



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: ترجمات عین الحیات	
مؤلف: علی بن الحسین الواصفی الکاشفی	
شماره ثبت کتاب	۶۲۴۵۸
موضوع	۸۲۰۱
شماره قفسه	

۵۲۷۴

خطی - فهرست شده
۸۲۰۱

۵۲۷۴

١٤٢٩ رشتات عین الحیوة للمولی حسین بن علی

الواعظ الکاشفی البیهقی المشتهر بالصفتی الملقب فی صفات
(٩١٥) الفہ (٩٠٩) وقال فیہ: یا بندہ محاسبان سنجیدہ
تاریخ تمامش بر حروف «رشتات» ذکرہ فی کشف الظنون مفصلاً
و ذکر ترجمتہ و تملکتہ وقال انہ مرتب علی مقالہ فی طبقات
الحوارجان و سلسلۃ النقشبندیۃ و ثلاثہ مقاصد فی مناقب

رشتات

عین الحیات

النقشبندی و فی المعارف
المسموعۃ منہ فی مجلسہ
و فی کراماتہ و خاتمۃ
فی وفاتہ الحوارجہ عید اللہ
نسخۃ منہا رأیتہا عند الشیخ
کبیر النہاوندی بمشهد
خراسان (الذریعۃ للشیخ
آقا بزرگ الورائی ج ١١
ص ٢٢٢)

١٧

٢

١٤٢٩

ت لیسہ انہی

و هم در علم لدنی گفت و فرمود میان علم لدنی و علم علیی
 علم علیی هر چند پیش از آموختن عالمه باشد و چون وصیت از تعلیم باو
 داری هر چی فراموش کند و برخی متوشش باشد علم لدنی خلاص
 این باشد هر چند در کتاب یکم مگر علم لدنی پیش باشد و کتاب مطاله
 پیش گیری روی در حجاب آرد اما چون دل عبارت کنی آنکه علم لدنی
 هر روز زیاده گردد زیرا که علم لدنی از صفات دل خرد و هر که آید
 این علم روی نماید همان باید که در نقاشان چنین کردند و در کار
 پیشین اجیری بود خوانده نباشد بود دفع است که آنرا نقش کند
 چنانکه بچکس از خانه نباشد کسی بچین و بسیار اما از اینجا
 نقاش آوردند و استادان و دیگر بودند نقش یک خانه یک
 قوم نقش کنند و دیگر نیمه قوم دیگر استاد و چین گفت یک شرط
 این میکنند برده و چنان این خانه بنشیند چنانکه من کار ایشان
 بود و در این کار من و نه بچکس در نظاره کار من آید تا نگاه
 تمام شود برده از میان بردارد و نظاره کیان یک نفر چین شرط
 روند و برده بر سینه استاد و چین نشاندن را و هر که یک نیمه
 نه را بنشیند و روشن کنند و همان نقش میکنند چنانکه سفیدی
 را می مالید و روشن میکنند همان کردند این دیگر استادان
 چنان نقش نیکو تر و عجیب بود بر این سوی خانه کردند چون از
 نقش بر آفتاب شد برده از میان برداشته هر نقش که ایشان
 کرده بودند جمله در روشنای سفیدی ایشان نه نمود و صفات
 و روشنی و جمله جز در خوب و نیکوی در سویی چنینیانی بود
 و در یک سوی خانه هم صورت زیبا و خوب بود اما نه صورت
 و روشنی این کار دایت چون کنی و صفات دل گوشت هر علم
 خواهد چون بدانی او در آنکه بدانی هنوز تمام در نیامده باشد که
 بدیه معلوم شود و هر چه در کل خاک است اینچنین می دانند و می بیند دل
 و آینه باشد میان عارف و معرفت از آن بود که در این شرح گفتن
 بود من هر دو آن خود من علم

(Faint handwritten Persian script)

سکه در دوازده هزار
انگار از این هزار



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين
 الا قدس الاقدام والصلوة على ظهر الارض وظهر القلوب
 الحكم على صاحبها ان لا يموت الا وهو شهيد على الله واجبا به ما في حكم
 وصالح الظلم اما بعد حين من كبرياؤه في فضائله وحسناته
 واستطاعت على من خلقه من الواعظ الكاشف المشتم بالصف
 بكنهه على عباده وانياته وشرفه بكمال شايعة اصفياته
 له چون بياض طاف النور وبركات لطائف دانشها در اول
 شهر ذي القعدة سنة تسع وثمانين وثمانمائة تقبيل عتبي
 عليه وسنة سنية حضرت ولایت منزهت هدايت منقبت
 قطب الكرام المحققين وغوث العلماء والوحيد مولانا
 الحق والحقيقة والدينار والدينار عبد الله رضي الله تعالى
 عنه وارضاه اتفاق اقتاد وتوبت ديكر در اول ماه ربيع
 الاخر سنة ثلث وتسعين وثمانمائة شرف پای بوی
 خدام آن آستانه ولا زمان آن دولتخانه دست داد
 خلال مجالس نادف مآب ومجاهل واضت انساب حضرت

ایمان با تمام بعضی از خصایص و شمایل و مناقب فضایل
 خواجگان و سلسله نقشبند قدس الله تعالی ارواحهم
 العلیه که همه وقت مذکور میگردد مشرف می شود و
 در آن طرف از معارف و حقایق بلند و لطایف و دقائق از
 له پیوسته بر زبان معجز بیان آنحضرت میگذشت مستعد
 و آن فواید شریفه و جواهر نفسیه را با مژده لطیفه میگرد
 مدبر که در صدف قوت جاوید کمال لؤلؤ المکنون
 بی پرورد و بعد از این قضایا هر صحبتی و انظار هر بیست
 آن محفوظات و مکنونات را با شایسته و بتدبیر بقدر بقید
 تعلیق و تحریر در مجامع و چون بواسطه شامت حواله
 کردند و شامت نواز کونا کونا از سعادت مجاورت
 آن کعبه عز و اقبال محرومی و بی نمود و از دولت ملازمت
 آن حرم امانی و آمان محسوس واقع شدند در آن درخت
 مفارقت صوری و مهاجرت ضروری برخاسته و از آن
 و در خمیر کبیر بر تسم کشت که آن انفس متبرکه
 و کلمات مبارکه را که در بام سعادت فرجام و اوقات
 مهنت سمات استماع افتاده بود بیک جامع نمایند و رفیق
 این سرکشانه بعد و هجران شود و انیس این پای شکسته
 را و نه باثر و حرمان گردد شایسته که دل خون گشته را از

قال النبی علیه السلام
 الدنيا حفة دطا لبرها
 بکشت

السمات المالت
 والقبور

مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته
از مشاهده صور غفلت آن قسلی روی نماید **مشق** چونکه
شد از نیش دیده وصل بایز نایب باید از ومان یادگار
چونکه کل بگذشت و کشتن شد غراب بوی کل را از له
جویم از کلاب چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ
جاء نبود و مقامش از چراغ لیکن بسبب عوارض و زکار
و نواب لیل و نهار این محقق پیوسته در عقد تأخیر
و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف تلیق
نمی کشاد تا بعد از شانزده سال بعد در شهر و سینه تسع و
شده اند که آن داعیه قدیر بخندید یافت و خاطر جمع و ترتیب
آن شرافت و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان
و خلفا و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه در کتب معتبره
این طایفه بر کوارت بقایق دیده بود و یا از حضرت
ایشان و سایر عزیزان این سلسله فی واسطه و بواسطه
شدیده با تریق و تریقی موافق هر یک مجموعه میرج نمود
و آن بند کوشش و منافع حضرت ایشان که مقصود
اصلی از این تصنیف و علت غایی از این تالیف آن بود با تمام رانیدن
و بایزاد احوال و مقامات و مشیج اطوار و کرامات المحضرت
مشکینه الحتام گرد آید و در این کتاب هر جا که لفظ حضرت

ایشان بر سبیل الملاحیه یاد نمود مراد حضرت ولایت نبایه
عبداللهی بود قدس الله تعالی عن و اعلی ذکره هر جا که
از معارف و لطایف این طایفه علیه روح الله تعالی
آزواجهم و نور اشباحهم نکشته پرداخت عنوان آنرا
بجمله فاصله بلفظ رشته و شمع و شمع ساخت و در
باقی مواضع هر جا فیاصله احتیاج افتاد در این صغیر
انجام داد و چون این فیض نور رسیده رشحات جان ورا بود
از عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب رفیق
و وجدان ترشح نموده و بساط طریقه مهد و طالبان صفا
الاخلاص و حیان کامل الاختصاص را تازک و طریقه و افروخته
ازین جهت مسخر شده به رشحات **حیات** و از عجایب
انقادات آنکه تاریخ تمام کتاب رشحات از عدد در حق
وی که نه صد و نه است تفاوت افتاد چنانچه از قطیعه
و دیاری آن کتاب مستفاد است **والله یهدی الشاکلین**
از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق است که چون وقت
شریف ایشان از مطالعه لحوال و اطوار و معارف و حقایق
این عزیزان خوش کرد و در مقصدی این جمع و ترتیبی که
پیش از ترست از هر برشتانی امیدوار برابطه محبت ایشان
در آن وقت که کوشش خاطر طریقه و نکذارند و بدعا آخر

آزند و مأمول از هر کار اخلاق و مراسم اشفاق نامحرمان
منصف و حاضران بشعور متصف آنکه چون باعث این خطا
و جامع این کتاب را درین گفت کوی مدخلی بغیر از نقل
و شمایل و فضایل اهل حقایق و معانی نیست و در ادای
معارف و لطایف این طایفه متضییع و رای شیوی ترجاف
بسیار یکه عبارات و اشارات این طایفه منصب و رای شیو
غیر از هدف ناوله طعن و انکار نشانند و خود را در هر هافر
هوان و بادیه ازیار ندانند **و السلام علی من اتبع الهدی**
و بنای این مجموعه بر مقاله و سه مقصد و خاتم اتفاق
افتاد منه المبدء الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد
و خاتمه اینست **مقاله** در ذکر طبقات جواجان
سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی روحهم العلیه
من ولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **مقصود**
والله یقول الحق و سوره نسی در ذکر ابا و جداد
واقبلای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت
و احوال ایام صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آن
حضرت ایشان و ابتدای سفر دیدن مشایخ زمان قدس
الله تعالی روحهم **مقصود** در ذکر بعضی از حقایق
و معارف و دقائق و لطایف و حکایات و امثال که در

خلال احوال از حضرت ایشان فی واسط اسقاع افتاده است
مقصود در ذکر بعضی از قصص و احوال عجیبه و امور
غریبه که بطریق خرم عبادت از حضرت ایشان ظاهر شود
و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت پیوسته و
هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه
فصل **خاتمه** در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان
و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از داریا بدار آخرت
مقاله در ذکر طبقات جواجان سلسله نقشبندیه
قدس الله از اولهم العلیه من ولها الی آخرها هم بوجه
اجمال و هم بطریق تفصیل **والله یقول الحق و سوره نسی**
پیوسته بوشیده نباشد که حضرت ایشان تعلیم ذکر
و نسبت و طریقه جواجان قدس الله از اولهم
از خدمت مولانا یعقوب جرجی گرفته اند و ایشان از خدمت
خواجه بهاء الدین نقشبند و ایشان از امیر سید کلان
و ایشان از خواجه محمد بابای مماسی و ایشان از خواجه
علی امینی و ایشان از خواجه محمد محمود انجیر فغوی
و ایشان از خواجه عارف ریوکروی و ایشان از
خواجه عبدالخالق غجدانی که سر حلقه سلسله
جواجانند و ایشان از خواجه یوسف مهدی و ایشان

النسیل

از خواجۀ علی فارمدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم کمرکاس
 و شیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است
 یکی شیخ ابوالحسن خرقانی و ویرایش شیخ ابو یزید بسطامی و ولادت
 شیخ ابوالحسن و بعد از وفات شیخ ابو یزید است بمقتضای
 تربیت شیخ ابو یزید و ویرایش حسب باطن و روحانیت
 بوده است نه ظاهر و نه صورت و نسبت ارادت شیخ ابو یزید
 به حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه و نقل
 صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید بعد از وفات
 حضرت امام است و تربیت حضرت امام ویرایش حسب معنی
 روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت
 امام جعفر را رضی الله تعالی عنه چنانچه شیخ ابوطالب
 مکی قدس سره در قیوت القلوب آورده دو نسبت ثابت
 است یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را بوالد
 بنرگوار خود امام زین العابدین علی و ایشان را بوالد
 بنرگوار خود امام حسین و ایشان را بوالد بنرگوار خود
 امام امیرالمومنین علیه السلام رضی الله عنهم اجمعین
 و ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و شایخ طریقت قدس الله آرواحهم سلسله نسبت
 ائمه اهل البیت را رضی الله عنهم از جهت نفاست

و عزت و شرف که دارد سلسله الذهب نام کرده اند
 و نسبتی دیگر که حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
 عنه دارد شیخ ابوطالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد بن
 ابی بکر صدیق است رضی الله عنهم که پدر مادر حضرت
 امام است و از فقهای سبعة بوده است و فی نظر زنا
 خود در علم ظاهر و باطن و ویرایش نسبت ارادت باطن
 بسلطان فارسی است رضی الله تعالی عنه و ویرایش با وجود
 دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و نسبت باطن از امیرالمومنین ابی بکر صدیق
رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و باز شیخ ابوالقاسم کمرکاس نسبت
 ارادت باطن شیخ ابو عثمان مغربی بوده است و ویرایش با وجود
 کاتب ویرایش با وجود باری و ویرایش بنحید بغدادی و ویرایش
 سری سقطی و ویرایش معروف که شیخ معروف راد و نسبت
 واقع است یکی بداد و طایبی و ویرایش حبیب عجمی و ویرایش
 بصری قدس الله آرواحهم و حسن بصری را بامیرالمومنین علیه السلام
رضی الله عنه و ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و دیگر شیخ معروف را نسبت ارادت بحضرت
 امام علی رضا است و ایشان را بوالد بنرگوار خود امام

جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر النسب کما مر والله تعالی
خواجہ یوسف مکنانی قدس سره **الله تعالی** حضرت
 قطب الاولیاء وخواجہ محمد یار ساقدیس الله سر در کتاب فضل
 الخطاب آورده اند خدمت مولانا شرف الملک والذیر العجل
 الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علماء اند
 از خاندان خواجگان قدس الله تعالی روحهم بخط شریفی
 مکتوبست که شیخ یوسف مکنانی قدس سره الله تعالی سره
 هرزده ساله بود که تغیر از رفتند و از ان بحاق فقیه
 علم فقه آموختند و در علم نظر بدیدر چشمال رسیدند
 و بر مذہب امام ابو حنیفه رحمہ الله تعالی بودند و در
 اصفہان و بخارا تعلیم کردند و در خراسان و در عراق و ماوراء
 النہر و خوازم صاحب قبول بودند و مدتی کوه ذر ساکن
 شدند و خرق از دست شیخ عبد الله جوینی پوشیدند
 و در تصوف انساب بشیخ عبد الله جوینی شیخ حسن مکنانی
 و شیخ ابو علی فارمدی رحمہم الله تعالی کردند و ولادت
 ایشان در سنه اربعین و اربعمائه بوده است و وفات
 ایشان در سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه و در تاریخ امام
 یاضی قدس سره مذکورست که خواجہ مکنانی صاحب حوال
 و کلمات بود و در بغداد و اصفهان و خراسان و عراق

مکنانی

و ستمند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث و وزید
 و موعظه فرمود و خلق از وی منفع شدند و در نزول
 گزید و مدتی انجاساکن شد و بعد از ان بهرات رفت و جبه
 وقت انجا اقامت فرمود و باز مر و آمد و بعد از ان فرستی باز
 دیگر بهرات رفت و یک چند روز انجا بود بعد از ان باز
 عزیمت مرو نمود چون از مرآة بیرون آمد در راه وفات
 یافت و در میان موضع که وفات یافت بود ویرادن
 کردند و گویند که بعد از ان ابن البخارا کازریدان وی
 بود جسد مبارک ویران و بر و نقل کرد و قبر مبارک وی انجاست
 و یزار و بترک به چون حضرت خواجہ یوسف را قدس
 سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس از اعیان اصحاب
 و در هر تنبه دعوت و مقام ارشاد یافته اند بخلاف
 حق و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام
 دعوت خلق بوده اند و طالبان را بطریق حق و ارشاد
 فرموده و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب و مہتابت
 و مال و زہمت وی می بوده اند و بر ترتیب ذکر هر یک از
 خلفاء ایشان طبقہ بعد طبقہ تا آخر سلسلہ خواجہ
 کان قدس سره و اسم بیلدی باید **و یاقہ الله فی حقہ**
عبد الله بنی رحمہ ایشان خلیفه اولی از خلفاء اربعه

مزد

علیه

این کتاب از کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران است
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۵۴۷۳۰۰۱
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۵۴/۰۱/۰۱

خواجه یوسف مهدی قدس سره در اصل از خوارزمند
 عالم و عارف و صاحب کمالات و مقامات بوده اند و در
 انساب الکبریٰ بمعانی حمزه الله مذکور است که
 نسبت خواجه عبداله برقی به برقی است بفتح بر و همزه که عرب
 به است زیرا که بعضی از اباجداد ایشان گویند در آن بوده اند
 و برین روش میسر کرده اند بزمیاری ایشان در بخار
 سن تمشق و رستمان است نزدیک من و شیخ ابوبکر استخوانی
 رَحِمَهُمَا اللهُ تَعَالَى **خواجه حسن اندلیج رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى**
 خلیفه دوم خواجه یوسف بوده اند و کنیت نام ایشان
 ابومحمد بن حسن حسین اندلیج است و انداق دمی است به
 فرسنگی بخارا و بمعنای در انساب خود آورده که در هرودی
 دیگر است برد و فرسنگی شهر که انو نیز انداق گویند و انداق
 اندا گستا و خواجه حسن از انداق بخارا است نه از انو و
 و فرموده که خواجه در زمان خود شیخ وقت بود و طریقه پسند
 داشت و در تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانه و صاحب
 معنای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابعین ارادت
 و آداب **حضرت رسالت صلی الله علیه و آله** و صحبت خواجه
 یوسف مهدی قدس سره داشته بود و سالها ملازمت وی
 کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و با وی سفر خوانم

حسن

و بغداد کرده

و بغداد کرده بود و من اول در هر و با وی ملاقات کردم در خاقا
 شیخ یوسف مهدی قدس سره لیکن ویرانشنا ختم بعد از آن
 در بخارا و با وی ملاقات کردم و وی تردد و باز گشت می نمودم
 و بصحبت وی شرکت می جستم و وی کرامت غیایت می نمود
 و اندک حدیث و از وی بر رسم تبرک و تهنیت روایت استاد و
 و شیخنا یوسف مهدی قدس سره سماع دارم و ولادت
 وی در سنه ثیف و اربعه ای نه بوده است و وفات وی در پست
 ششم رمضان سنه اثنتین و خمسين و خمسائه و در شب
 بیست و ششم در منزل مبارک نزول کرده و بی بی ع امام عالم عامل
 فقیه حقانی عبد الکریم از حنیفه انداق است که از بکایر تلامذه
 شمس الایمه جلوی او بوده است **رَحِمَهُمَا اللهُ تَعَالَى** منقول است
 که خواجه حسن انداقی بلا زمت خواجه یوسف مهدی بیسته
 و از ایشان نسبت و طریقه فرا گرفته باندک فرصتی از بهام
 مشغول کار ایشان بجای می رسید کفایت عظیم غالب می شد
 و بسیاری از مهمات ضروری ایشان تعویق می افتاده و
 قنات معیشت اولاد و ازواج میسر نمیشد روزی
حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند عیال مند
 و در پیشید و مباشرت بعضی از امور ضروری است
 و در آن احوال و ابهاال شرعا و عقلا جایز نیست خواجه

الیف بیچ الزون اندر ماهه
 مشرقه
 الله

حسن گفته اند حال من بروجی است مجال هیچ کار دیگر ندا
حضرت خواجه را از آن سخن غیرت شده است ایشانرا
عتاب کرده اند در پشت گفته اند آن شب حضرت حق را
سبحانه خواب دیده اند که فرموده یا یوسف **إِنَّا عَظَمْنَا**
لَكَ الْبَصَارَةَ وَاعْظِيكَ لِلْحُسْنِ الْبَصَارَةَ وَالْبَصِيرَةَ أَيْ بَصِيرَتِ
ما ترا بیداری عقل دار یرو و حسن را بیداری دل داد یرو خوبه
یوسف بعد از آن ایشانرا بغایت عزیز می داشتند و بهیچ امر
از امور دنیوی تکلیف نمی کردند قریباً و لك ایشان در پنهان
ببرون در دروازه کلابادست و در پنهان شیخ ابو بکر اسحق
کلابادی بر شرفه قریب شیخ رحمة الله **خواجه احمد یسوی رحمة**
الله تعالی خلیفه مسیور بوده اند انخلفا خواجه یوسف
محمد از قدس سره و ترکان ایشانرا آتایسوی گویند و اما از
تبرکی پدرت بر مشایخ بزرگ الطلاق کنت دعوت ایشان
یسی است صاحبان آیات و کرامات جلیه و مراتب و
مقامات رفیعیه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر
کیما اش باب ارسالان شده اند که از قدما و مشایخ ترک
و از عظمائی ایشان بوده اند و گویند که باب ارسالان
مشغل بر بشارت **حَضْرَتِ رَسَالَتِ صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**
بقرابت وی مشغول گرفته اند و خواجه را در خدمت و ملازمت

مقل و سنای دل
سج

ایشان ترقیات کلی واقع شده و با باب ارسالان در وقت حیات بودند
اند خواجه به سیل دوام بملازمت ایشان قیام می نموده اند
و بعد از وفات ایشان هم با بشارت ایشان بخارا آمده اند
و سلوك ایشان در خدمت خواجه تمام گشته و بدرجه
تکمیل و ارشاد رسیدند و در ساله بعضی از متاخران شب
این خاندان قدس لله تعالی و ارحم جنین مذکور است
بعد از وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندازی
چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید و بدعوت
خطیبان و مشغول شدند بعد از چند گاه ایشانرا بنا بر
اشادت غیبی بجانب ترکستان عربیت افتاد و در وقت رفتند
همه اصحاب را بتتابع و ملازمت **حَضْرَتِ خَوَاجَةِ عَبْدِ الْحَالِقِ**
بَخْدَوَالی قدس الله سره و صیبت نمودند بعد از آن بجانب
یسوی فرمودند پوشیده نمایند که خواجه احمد یسوی
قدس سره سر حلقه مشایخ ترکند و اکثر مشایخ ترک را
در طریقت انساب بدو ویشانت و در خاندان ایشان
بسی بزرگان و عزیزان بوده اند که ذکر محجوع ایشانرا علی
حد کثای باید لاجرم بذكر سلسله از اصحاب خواجه
که تا زمان حضرت ایشان متصل است اکثراً تا بعد از آن
شروع می کند و در ذکر حضرت **خَوَاجَةِ عَبْدِ الْحَالِقِ بَخْدَوَالی** که خلیفه

چهارمندان خلفاء از بعد خواجه یوسف مدنی قدس الله
 تعالی روحهم و بدانند که خواجه احمد را چهار خلیفه بوده
 است که ذکر ایشان بر سیل اجمال ایراد می یابد و باین
 التوفیق منصور **تاج خلیفه** اولند از خلفاء خواجه
 احمد و ایشان فرزند پسر شید باب ارسلان بوده
 اند و علم بعلم ظاهر و در پیادی کار افعال دین بر زکوار
 خود تربیت یافته اند و بعد از وفات والدیم بفرموده
 ایشان بمالزمیت خواجه شتافته توفیق غل غایت
 ایشان بدین جده عالیله اهل ولایت رسیدند **عبدالله**
خواجه و محمد فرزند زکوار منصور نام است و بعد از وی
 نجف و بیست و سه و میان بقر بلیست بعد از بسته
 و سالها بر مسند ارشاد بوده و طالعین طریق را راه
 ارشاد نموده **تاج خواجه** **محمد** فرزند پسر **عبدالله**
 خواجه و پدر بزکوار زکی نام است که بعد ازین ذکر
 ایشان می آید و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم و رسو
 در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود
 یافته و بعد از بلوغ بدین چه کمال و کمال تربیت ناقصان
 شتافته **شیخ محمد** **تاج خلیفه** دوم خواجه احمد
 بوده اند و باشارت بقر بلیست مریدان نموده **صوفی**

بایان

الف

فایده **شیخ محمد** **تاج خلیفه** **عبدالله** **تاج خلیفه** **عبدالله**
 خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده اند و خلق را بحق
 دعوت نموده حضرت ایشان میفرموده اند که صوفی
 محمد را شمنند و بسیار دان و منشرح و متقی بوده است
 حضرت خواجه به یمنی آمده اند بکر چه مردم مشغول
 گردانیدند اند خدمت صوفی محمد را شمنند و باطن رسیدند
 که حضرت خواجه را از ذکر چه منع کنند از منزل خود که
 روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است
 که بجز احتساب می آید پیش از آنکه ملاقات واقع
 شود در وی شرف کرده اند و در چپین ملاقات کار ویرا
 تمام کرده اند **تاج خلیفه** **عبدالله** **تاج خلیفه** **عبدالله**
 ترکند و خلیفه چهارم خواجه احمد نام ایشان سلیمان است
 و حکیم است و حکمتهای ایشان که بزیان ترکی در علمان
 در ایشان گفته اند و هیجان مشایخ ترک معروون و
 مشهور است و از جمله فواید اغناس ایشان است این مثل
 که در اجترار خلق و اغناس و فتنه نموده اند هر یک کور
 سالک خضر میل بر تون کور سالک فتنه پیل یعنی هر یک
 یعنی خضر و ان و بر شب که آید قدیم شناس و این مثل دیگر
 نیز بایشان مشهور است که در کس نفس خود گفته اند

سلمان ایام روز خلیفه سیدم خواجه احمد بود

بارجه شش بر میان بارجه بغدادی بنیسمان یعنی همه نیک
ما بودیم که کندی ماکه و مسکن نیکمان ولایت خوارزم
بوده و آنجا از دینار حلیت فرموده اند و معنی موضع هم
آنرا قرقمان گویند یعنی قلعه سفید و قریب بارک ایشان
آنجا معروف و مشهور است برادر و برادر به **زکی تادری**
الله تعالی ایشان را زکی با بانی زکونید اعظم و اقدم
خلفا و اصحاب حکیم تا بوده اند و مولود و مسکن ایشان و
ولایت شاش بوده و قریب از ایشان نیز آنجا است و خلق نیز
آنجا روند و بملکات و اصل شوند خدمت مولانا قاضی علی
الرحمة از حضرت ایشان نقل کردند که میفرمودند هرگاه بزرگوار
زکی تا میم و از قریب بارک وی همه افراشته می شود و
ایشان بیست باب از سلاک بوده اند و فرزند تاج خواهر
و سالها در طلب حمایت و تربیت والد شریف خود بودند
و بعد از وفات والد ایشان از غیبت اعمام لاری می گریه
ملازم حکیم تا نمودند و بعد از وفات حکیم از وجود برادر
را که غنیمت نام او است و دختر بزرگواران بود و بیچاره
خود در آورده اند و ایشان را از غنیمت و اولاد و اعتماد
بزرگوار شده همه عالم و ماضی و حاصل و کمال که هر یک
در زمان خود مقتدای سالکان و راه نمای طالبان بوده

۴۰
اند گویند حکیم اتا سیه جوده بوده اند که و زکی غنیمت را تا بلخ
گذشته که جبه بودی که حکیم سیه جوده بودی حکیم را برین
وی اشراف شده است فرموده اند که زود باشد که به سیه
تر از من صاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم تا
ضیبت زکی تا شده است و بعضی گفته اند زکی تا بحسب
ظاهر حکیم تا و از دنیا رفته بوده اند و تربیت حکیم تا ایشان
معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت و قول و
اصحاب است و گویند وقتی که حکیم تا در ولایت خوارزم و تا
یاقت زکی تا در تاشکند بود که علی النور و بطریق خوارزم
روان شدند و هیچ جامه نداشتند تا رسیدند نزد شریف
زیا رت قدر حکیم و پرورش اهل مصیبت بجای آوردند
و بعد از آن انقضاء مدت عدت غنیمت را تا همی را از زکی
فرستادند و خطبه کردند و از وی بترافه گفت من بعد از
حکیم بحال از و اس کبر و غیر نیایم فخصیص این زکی
سیاه و در بر وی بترافه کردن او کج میماند و مخطوب
گفت آن تجرم نزد زکی تا آمدن ما بر باز گفت زکی تا
باز پیغام داد که باز داری آنرا که در خاطر تو گذر شده و
جبه بودی که حکیم اتا سیه جوده بودی و حکیم اتا بر خا
نق مشهور شد و میبود روزی باشد که سیه جوده قریب من

ان من محتاجت شوی چون محرم آن سخن بخواه گفت یا
 آمد بیکه افتاد و گفت رضا دوم بآنچه مراد ایشان است
 و فی الحال کردن او راست شد و بجهاله از دلایح ایشان
 و ایشان را بجهاله خلیفه بوده است او را حسن تا و سیدنا
 و صدر تا و بدین انا له این چهار در میادی حال دیگر از مدار
 بخار با تحصیل علم اشتغال داشته اند و با اتفاق یک دیگر
 بر مطالعه می گماشته اند و در یک شب هر چهار ادعیه سلوک
 این راه شده و رتبه طریق حق از خاطر ایشان سر زده و علی
 الصباح خانها را با راج داده اند و از مدرسه روی در محراب
 نهاده اند و بجانب ترکستان رفته بعضی از یکی انا افتاد
 اند و در هر یک بر سبیل احوال این راهی باید **والله التوفیق**
لن حسن ان شاء الله تعالی خلیفه او گشت از خلفاء
 اربعه و یکی انا گویند چون این چهار عزیز بولایت نداشتند
 رسیدند اندر هر چهار تمیز کردند اندکی با هم دیدند اندکی با هم
 که کلاه پوشیدند و داشتند و می خواندند و وی یکی انا بود و
 و یقین ایشان در میادی گارد با بجهت مستحقان و کسب
 معیشت آن بوده که کاوان اهلی نداشتند و بر سر ایدند اند و از
 از لایحه آن قوت بسیار و اطفاقی هم می رسانیدند هر که از یکی انا
 در هر بعد از ترسان بیکه چهار مشغول می شود اندک و این قریه

چرا کرده کرد ایشان حلقه می زدند اندک ایشان بیکه مشغول
 می بوده اند کاوان اصلا می نمی نموده اند چون ان طلبه علم ازین
 تا رسیدند اند دیدند اندک بیای بر حقه بسته خار در رفت را
 در هم می شکستند و در یکدیگر می کوبیدند بر سر و بدن و بخانه
 بر کلاه و آن خارها در پای ایشان نمی خلد و توجیه پیش رفته
 اند و سلام کرده و تا جواب داده و پرسیدند که شما درین
 دیار غیر بی می نمایید چه کسانی در اینجا می آید گفته اند ما
 طلبه علم بودیم و در بخار با تحصیل علم و قیام می نمودیم تا که دلهای
 ما از مطالعه و مباحثه گرفت و ارادت سلوک از باطن ما منقرض
 اکنون بطلب تحقیق از ان دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی
 از حقیقت بشام باز رسد هر سوی می بوییم و سر شد کامل می بوییم
 که بعد ازین حال ازت و مشایعت می نماییم باشد که از در که بعد
 و نقصان بدین چه غریب و کمال بر ایم تا فرموده اند باشند تا من بوی
 کشم و کار با من می شد نشان در من بوی بوی بطرف شمال و جنوب
 و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوا می کرده و از هر
 سوی بوی کشیده گفته اند که هر جا رسید دنیا را بوی کشیدیم
 در تمام ریح مسکون کشی غیر خود ندیدیم که شما را از نقصان
 رساند و بکمال رساند سیدنا تا و بدین تا ازین سخن انکاری
 در باطن پیدا شده است سیدنا تا بداند اندیشیده که من سیدنا

و عالم باشم که تابع این سیاه کا و حیران شوم و بدین طایفه طایفه
که این یکی شتر لب را بیندجه دعوی می کند اما وزن
حسن را و صفی را تا بران دعوی نکارد کرده اند و بیاطن گذارده
که می تواند بود که **حَسْبُكَ مَا حَقَّ بَيْنَكَ اللَّهُ وَ تَعَالَى** بخوری
در بر سواد و رعیت نهاده باشد یکی تا مقدار آن این حال را
باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلهای ایشان را بجا شش متعلق
و بخدیجه که در ایند اول کسی که از یاران پیشرفت و دست
بر دست اتا بیعت کرده و انابت آورده و وزن حسن اتا بود
اول کسی که ازین چهار نفر یکی که ازین ارشاد یافته بعد از بلوغ
بدینجه کمال وزن حسن اتا است **سَيِّدًا تَارِكًا لِلَّهِ تَعَالَى**
خدیجه دوم یکی از است و نام او سید محمد است و سید
معروف و مشهور است گویند سید اتا در اثنای ملازمت
زکی تا هر چند بیعت می کشید در باطن خود هیچ رشدی
نمی دید و هر چند سعی می نمود بروی دل هیچ دردی نمی کشید
و آخر در دل خود بعضی آثار ساینده و گفته سخن می شنید
اتا در خه قبول دارد امیدوارم که در باب من کلام نویسد
باشد که بنظر عنایتی مشرف شوم خبر اتا قبول کرده و گفته
امشب تو خود را در نزدی میانه بچیده بر سر راه اتا بستان
اتفاق که بطهارت ساختن بیرون آیند و ترابان

بیت می کش که بر تو رحم کنند سید اتا جان کرده و عنبر اتا
در فراش اتا را گذاشته که احمد از دیو فقیر است و سید و غلت
و مکتب اسلحه که در میان تربت هرگز بنظر خاص مخصوص این
جنان نشده القاسم از هر که بروی رحم کند اتا بتسبیح کرده فر
سوره اند که میباید و علم او سید راه او شده روز اول که
سر اید و منزل و را بخود نشان و آدم بدلی اندیشید که سید
و عالم باشم که تابع این سیاه کا و حیران شوم و بدین طایفه
درخواست کردی از سر کناه او در گذشتم و چون وقت ظهر
تا بیرون آمد چیزی بر سر راه خود افشاده دید پای بر آن
نهاده آن خود سید تا بود که زکی اتا پای بر پیشینه او نهاده بود
اند و او پای اتا را بوسید اتا گفته اندجه کسی گفته است
اتفاق بود بر چیزی که باین شکستن خود کار تو درست شد
و بوی درین محل اتفاق خاص کرده اند چون سید قدوات کرده
آنچه مقصود وی بوده بروی مکتف کشته و او ابواب
و متوجع متوجع شده و اندک فر صق بدینجه ارشاد فرمود
و بوی ناقص از امر تبه کمال ساینده **سَيِّدًا تَارِكًا لِلَّهِ تَعَالَى**
حَسْبُكَ مَا حَقَّ بَيْنَكَ اللَّهُ وَ تَعَالَى که **حَسْبُكَ مَا حَقَّ بَيْنَكَ اللَّهُ وَ تَعَالَى**
و در این بعد ازین خواهد آمد معاینه بوده است و بیان ایشان
مفاوضات واقع شده که در فو کفر زبان شده از آن ایراد خواهد

یافت و مهمقامات **حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره**
تعالی و اجتهاد مذکور است که حضرت خواجه نقل کرده اند که
 وقتی در مقامی زمین را از زمین می کشید است میداد تا بر وی
 گذاشته و از وی پرسید که بجای چه می کاری آن در مقام
 گفته است که از زمین می کارم ولیکن این زمین از زمین تو
 دهد میداد تا آن زمین خطاب کرده که ای زمین از زمین تو
 بده گویند چندین سال در آن زمین از زمین بسیار و در حدیث
 است که آنکه تخم کارند **ایسماعیل تا حجة الله تعالی انبیا**
 خلفا و اصحاب سید تا بوده است حضرت ایشان می
 فرموده اند که مردم در اوایل حال با اسمعیل تا تعرض میکردند
 اما می گفته اند اینها نمی آید **آتش می بینم** قهر یعنی آشی
 میدهم و طبل و تار را در نوای خیزدیان می بوده است
 که قضیه است میان سیرام و تاشکند و موالات ديار
 نسبت بوی معارض و متعرض بوده اند و در غایت و مذمب
 و میکرده و اما می گفته اند این صلابان صابون و ایشان
 منند حضرت ایشان این سخن را از وی بغایت می شنیدند
 اند و استخوان می نموده و از انفس من فتنه آت است که
 می کشند و آفتاب سایه باش و در هر صبح جامه و در هر کنگی
 نان حضرت ایشان فرموده اند که این سخن اتا کلامی

جامعست و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل تا
 بعد از آنکه مریدی را تلقین می کرده می فرموده که ای در
 ویش برادران طریقت شدیدی نصیحت از من بگو کن این بناد
 یک کتبی سبز خیال بند و بدانکه نوی **و حق سبحان الله و تعالی**
 را چندان ذکر گوئی که بغلبه و بهرمان توحید حق سبحانه
 ما ندوبس تواز میان بیرون روی حضرت ایشان می فرموده
 اند که این سخن تا خیل نوی می آید و هم حضرت ایشان از حد
 خود خواجه ابراهیم علیه الرحمه نقل فرموده اند که حضرت
 سید شریف جرجانی را می کشند شیخ ذریه از سجده های ایشان
 اسمعیل تا بوی مزاق می آید **سما و خواجه رحمة الله علیه**
 فرزند آن اسمعیل تا بوده است صاحب غای وقت و
 احوال بر درک بوده و در نوای استجاب می شنیده و آن قضیه
 است میان تاشکند و سیرام شیخ عبد الله بخندی علیه
 الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس
 سره تعالی سره بوده می فرموده که پیش از آنکه بشرف
 صحیح حضرت خواجه مشرف شوم بخندین سال مرا
 جذبه قوی می رسید بود بخند خواجه محمد علی سکیم تر شد
 قدس سره و علم از ایشان اشارت رسید باز کرد که
 مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل شود

سماع با کبریا و سکون
 و کس و از کس و سکون
 و کس و از کس و سکون

شد و آن موقوف بطور خواجه بهاء الدین بنشدند
که خاطر منی لجمه آرای گرفت بجانب محمد مراحت کردم
روزی در بازای کدشتم دو ترک دادم که بر در مسجد
نشسته بودند و با هم سخن می گفتند و می گریستند
کوش و مراداشتم ازین طریق می گفتند مرا بصحبت ایشان
سیلی خاخری شد با ایشان نیامدندی کردم و مقدار
طعام و میوه پیش آوردم با هم گفتند این درویش
طالب می نماید لایق است که در خدمت سلطانی
زاده ما الصحنی خواجه باشد چون از ایشان این سخن
شنوادم باز داعیه من در طلب قوت گرفت شخص کردم
گفتند ایشان در استجوابی باشند بصحبت ایشان مقام
و اظهار طلب کم اما از واقعه تر مدیج نکشتم و چند
روز در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار
نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت
رسیده و آثار قبول ال ناصیه وی ظاهر بود بوالدین کرد
خود گفت این درویش مسکین است می باید که در خدمت
شما باشد امحق فرمودند ای فرزند این درویش
مرید خواجه بهاء الدین نقش بند خواهد بود ما را در
وی مجال تصرف نیست چون از ایشان این سخن شنیدم

یقین من حضرت خواجه بیقرود و از ایشان اجازت خواستم و
بخدمت ایشان گشتم و منظر بطور حضرت خواجه قدس الله سره
می بودم تا وقتی که در محراب شرف صحبت و قبول ایشان
مشرف شدم **صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ لَعَلَّ الْخَلِيفَةَ**
سیم و جادو زکی تا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین
محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است و ایشان را صد تا و بد تا
نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حیره و هم سبق می بوده
اند و از یک طرف طعام و شراب می خورده اند و بر یک فرش خواب
می کرده اند چون بصحبت زکی تا پیوسته اند و زیور و زنا و ترقی
از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا
بدر الدین فرو بستگی تمام بوده آخر خاطرش آمده که سیدنا ناصر را
را و سیل ساخت تا زکی را بحال وی پرداخت من نیز با حاروم
و از دار الشفا شفقت ایشان در دخدمت او و اطعم بس وقت
فرست بخدمت عیال و نارفته و گریان گریان حال خود باز
گشته و ویران شده و القاس بوده که در محل بسطرا
بعرض رسانیده **خَشَرَتِ نَفْسُ الدِّينِ كَوَيْلَةٍ وَوَلَا تَأْتِي**
هر دو بند شمایم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق وی
نداده افتاده است اگر ازین بقصر می در وجود آمده نبیه فر
مید تا بتدارک آن قیام نمایم چون زکی را از نزدان حواری

صدور

افشا قاندها لعل بوده خند بر انا پیغام مولا فایده را بدین بابا است
و القاصد القاصد خاطر کرده انا فرموده که فرو بستگی کار و انا
جهت است که در اول ملاقات و گفتگوی من خاطر گذاریدند
که این یکی شتر لب را بدید که چه دعوی عرض میکنند اکنون که
تو در خواست کردی از سر گناه وی در گذشتم پس بفرمایید و القاصد
نمود که فی الحال در رجب و مولا ناصد الدین رسید و بعد از آن
همیشه در سید مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان
و در یکاب بر یکاب او می سود و در ظهور احوال و موانع عارفان
شتر لب و سهرامی می بود و دیگر هرگز مولا **نا صنفه الله**
رسید و بعد از آن همیشه در سید مقامات در هیچ و متقی و
حالی بر روی فایق و غالب نکشت و در سلوک طریقت و حقیقت
از وی در گذشت **آمین یا بار خمد الله** خلیفه صدرا
بوده و بعد از وی با اشارت وی طالبان را بحقیقت دعوت نمود
شیخ جمال متین رحمته الله خلیفه للمین بابا بوده
و بعد از وی بجای وی بر سر سندان شاد نشسته بود و
شیخ رحمته الله خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی
مستعدان از بدایت فرموده **کمال شیخ رحمته الله**
از کاین اصحاب بود و شیخ بوده و در ولایت شام مقام
داشته حضرت ایشان می فرمودند که کمال شیخ مرید بود و

11
شیخ بود و برادر طریقت خادم شیخ و متقی که ما از سفر خراسان
مراجعت کردیم و در راه شکند قامت خود بر وی بر ای مایه
می آمد بعضی از بزرگ اصحاب می گفتند که روی کمال شیخ نزد
حضرت ایشان آمده بود فرمودند که بر ای صاذکر از کوی
نوع ذکر نیست در سلسله مشایخ ترک که در وقت ذکر
کفتان و از روی مثل او از روی و سر از جفت فاکر سرون
می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تمام تر غن
مشت باز ذکر او گفت حضرت ایشان فرمودند پس کنید که
در آن در ذکر است و بعضی اصحاب می گفتند که فرمودند پس کنید
که از عرش تا فرش سوخته شد پس خطه کامل کرد نمازگاه
فرمودند در آن محله که اگر مشکوی گوید که این چه نوع ذکر
گفت است کسی هر جواب وی چه گوید پس این بدیت
خواند که **شیخ** سرغان چمن بهر صبا می **خوات در باب است**
خادم شیخ رحمه الله از اجله اصحاب بود و شیخ
بوده و در میان می ظهور حضرت ایشان در ماه و آه الله و
ولایت شام مرشد و مقتدای جمع کشین بوده و حضرت
ایشان ملاقات میداشته شیخ جمال الدین غفاری
و سر الله خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بوده از اخبار و بزرگان
آمد و بر سر نیز از حضرت مولا اسعد الدین کاشغری تلامذ

الله سر با جمعی کثیر از یاریدان احاطت نمود و هم آنجا وفات یافت
و قبر وی بر تختی از سنگ است این بخت در میان منتهی می باشد
مولانا رضی الله عنده القصور علیه الرحمه و الغفران کاه کاه
بصفت وی میرفت و فواید طبع خود نقل می کرد و فواید
باز می گفت که بعضی از آن در ضمن شرح مذکور میشود
و شمس شیخ جمال الدین می گفت که ما خادم شیخ در آیت
قُلْ لِّلَّهِ اسْمُهُ قُلْ لِّلَّهِ اسْمُهُ قُلْ لِّلَّهِ اسْمُهُ می گفتن که
حق سبحانه از ذکر گفتند مساوت قلب حاصل میگفت که آنرا
از بانه می گذارند از من عقلت بقضای طبع و نفس پس می شاید
که من ذکر الله افشایت بآن نور اگر چه منسیران **عقل** می گذارند
الله تفسیر کرده اند **و شمس** وی می گفت که شیخ مافیه
حضور وی که سالکان را در نهایت ذکر و عبودیت که بر سر است
آن می باشد می تواند بود که بعضی از آن بزرگواران و مولیان
آن حضور باقی نمانده و بواسطه کشاکش طبیعت رود
زایل می شود و اگر عبودیت بر سر است ذکر که عبارت از شایسته
بعضی انوار و کشف نیست کرده باشد آن مراتب چون اجسام
لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالکان از مقتضیات طبیعت
و پریشانی خواطر خلاص میشوند **و شمس** وی می گفت که
شیخ مافی گفتند دلیل بر صحت حالی که وارد میشود آنست

۱۶
که در وقت ورود غایب و نیستی در نهاد سالک پیدا شود و کثرت
اعمال بر منتهی و در شریعت میل و محبتی تازه پیدا شود که با حکام
شرقی روی و وقت و بخت و کثرت و کسالت فیما بین
و شمس وی می گفت که یکی از علماء و رؤسای شیخ ما آمده
بود می گفت حال اصل و قص و معارج از وی پرسیدند نیست
در آن وقت شعور در آن اگر شعور دارند یا وجود شعور حرکت
و رقص و اظهارات خودی بغایت قبیح است و اگر شعور ندارند
بعد از شعور بظهورت تا کرده نمازی گذارند از آن قبیح تر شیخ
در جواب آن دانستند گفتن از اسباب نقص عقلی است
عقل مسلوب می شود و چنانچه همانین را واقع است و دیگر آنکه
و شمس وی می گفت که در حال غما می باشد انانی شعور و این غایت
در حال رقص و معارج نه مسلوب شدن عقل است و نه شعور
شدن آن بلکه این ظهور و بروج است آنست که در آن محل عقلی
در عالم آله برین عقل جزوی فایض می گردد و در مملکت وجود
سالکان و غایب شود و این عقل کلی با قوت و قدرت آن
است که تدبیر و ضبط عالمی کند که چه جای تدبیر و ضبط
بدن پس بدن در آن در ظل حمایت و تدبیر است و آن عقل
کلی مدبر در مقام حفظ و نگاه داشت او بلکه او افاض حضور
آن عقل می ماند چه طایفه صادق در آن وقت از طبیعت و احکام او

تمام بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص می شود پس در آن وقت
 تجدید و ضوایا الحیات با حق تعالی می شود و می گویند
 که شیخ ما گفتند که بعضی بخداوند سلسله خلیفان قدس الله
 تعالی و اولاد خاتم نبیین اند که وجود عدم وجود بشریت
 عورت می کند اما وجود غایب که وجود بشریت عورت می کند
 این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم
 است که عبارت از آن بخودیت که مبتدیان بطریق خلیفان
 صراحتی است بخودیت است سید هدیه کن آنچه حقیقت حقیت
 وجود عدم عبارت از آن هسته حقیقت است که برمد که سلسله
 می اندازند بواسطه کمال خلق و بی وجود از نفوذ کوشیه و
 این بر تو هسته حقیقی بعد از آن که خودی پیدا می شود وجود آن عدم
 است و این وجود عورت می کند وجود بشریت یعنی از این بر تو ناپیدا
 می شود و لوازم وجود بشریت غایب می آید بخلاف وجود مومنین
 حقان که در بقای بعد از آن که بعد از تحقق مقام فنا پیدا
 می شود پس همچنان که فنا و وجود باقی از ذات این عدم را از خود
 از ذات و این وجود اگر چه بر تو همان وجود باقیست لیکن
 عدم تحقق تمام فنا که می تواند می شود تا وقتی که آنست که در
 و ملک شود **والله تعالی اعلم** **واعتد الخالق بعد از آن**
الله تعالی ایشان خلیفه جهان را خداوند خلق داد و بعد از آنکه

در این کتاب

و سلسله این عزیزان قدس الله تعالی و اولاد خاتم نبیین
 مولد و مدفن ایشان ده جلد و ولایت بخدا و آن در حق است
 بر آنکه شهر ما نبیند شش در سنه که بخدا و نام والد شریف ایشان
 عبد الجلیل است بعد از جلیل امام معروف است از اولاد امام
 مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بعلم ظاهر و باطن و ساکن
 ملاطیبه روبرو بوده و والد حضرت خواجگاه اولاد ملوک
 روم است و گویند عبد الجلیل امام صحبت در حضرت خضر
 بوده علیه السلام و خضر او را بوجود خواجگاه بشارت داده
 عبد الخالق نام نهاده و بعد از آنکه عبد الجلیل امام فسیب حواش
 ایام با متعلقان از ولایت روم بدر می آید و آنرا الهیافتاده اند
 ولایت بخدا را آمده در عین آن ساکن شده اند و حضرت خواجگاه
 انجامت و کشته در عین آن نشو و نما یافته و در میان عباد
 در شهر بخدا و تحصیل علوم اشغال داشته اند و از آن زمان
 کار و بار بر استاد خود امام صدر الدین نام بر آن که از کبار علمای
 زمان تفسیر می خوانده اند باین آیت رسیدند **فَعَلَمَ الْوَجْدَ**
فَعَلَمَ الْوَجْدَ **فَعَلَمَ الْوَجْدَ** **فَعَلَمَ الْوَجْدَ** **فَعَلَمَ الْوَجْدَ**
 اند که حقیقت این خضیه و طریق وی چیست اگر تا که بلند می خوانند
 و بعد از آنکه با عباد حرکت میکنند غیری بر آن الهیافتاده اند که
 در آنکه شیطان بخدا حدیث الشیطان بختری می آید و در مجری

اللهم واقف ميشود استاد فرموده اند این علم لدنی است اگر خواست
 خوانسته باشد از اهل الله که می شود و سزاوارت قبول کند حضرت
 خواجه عبدالحق مشظر بوده اند تا وقتی که خواجه خضر علیه
 السلام بایشان رسیدند و اندک وقت بعدی مرا ایشان را تلقین
 کرده در کتاب فضل الخطاب منکورات که دروش حضرت خواجه
 عبدالحق در طریقت تحت است و مقبول همه فرق علی الدوام در
 صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صل الله علیه و آله
 و بحانیت و مخالفت بدعت و هو او شنیده اند و در بیان خود
 از نظریه در پوشیده ایشان سابق ذکر در رجوع از حضرت
 خواجه خضر علیه السلام بوده و این بر آن سابق مواظبت
 نموده اند و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول
 کرده اند و فرموده اند که در حوض آب دلی و غوطه خور و
 بدل بگوئی **لا اله الا الله محمد رسول الله** خواجه حیان گفته
 و این سبق اگر گفته و بجا و مشغول شدند و کشادها یافتند
 از اول تا آخر حال روزگار ایشان بفرزیک همه خلق مقبول
 و محبوب بوده بعد از آن خواجه یوسف مدنی قدس سره بخارا
 آمدند و خواجه عبدالحق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم
 کردند که ایشان را هم ذکر دل می پورده است در صحبت ایشان
 می پورده تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بوده اند که خواب

خضر علیه السلام مر سبق ایشانند و خواجه یوسف قدس سره
 در صحبت اگر چه طریق خواجه یوسف مشایخ ایشان و ذکر
 الله از ایشانم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت
 خواجه عبدالحق قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه
 السلام تلقین ذکر خفیه گرفته بودند و بان مأمور
 شده خواجه یوسف آن تغییر نداده اند و فرموده اند بر
 اند از ایشان مأمور شده اید مشغول باشید و بعضی از
 خیر برات **خواجه عبدالحق قدس سره** منکورات که
 فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دوان
 حضرت خضر علیه السلام مرا حضرت شیخ بزرگ
دبائی خواجه یوسف مدنی قدس سره سپردند
 و بترتیب من وصیت کردند تا ایشان دریا و آهانه بودند
 من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاد و استغفار
 می نمودم بعد از آنکه خواجه یوسف خراسان آمدند حضرت
 خواجه عبدالحق قدس سره بیاخت مشغول شدند
 و احوال خود را بپوشید می داشتند ولایت ایشان جنان
 شد که در یک وقت نماز بکعبه می رفتند و می آمدند
 و ولایت شام ایشان را رسید بسیار حضرت
 خواجه عبدالحق قدس سره پدید آمد و عافاه و آسایش

و منتهی به مقام

اشاد دعوت خلق ممکن بودند و طالبان و صافان از طریق خود لایق
نمودند ایشان را وصیت نامه است در آنجا بطریق برای فرزندی
معنوی خود خواجه اولیا دیگر قدس سره نوشته اند شامل بر غایت
و عواید جلیله که تا کنون بر همه سالکان و مریدانست از جمله آن
حایات این چند فقره جامعه که بر همه بنین و بزرگ اراد می یابد **رشته**
فهمیده اند که وصیت یکم قرای هم در علم و ادب و تقوی و جمع احوال
بر تو باد که بتبع آثار و صفات و ملازم است جماعت باشی و فقه
و حدیث آموزی و از صفات جاهل و پرهیز همیشه نماز جماعت
گذارد بشرط امام و معذن نباشی هر که طلب شریعت کند شریعت از دست
و منصبی مقبیه شود ایم کم نام و نامش و در مقابلها ناخوشه نویسن و محکمه
قضا حاضر نشو و صفایان کس میباشی و بوضای مردم در میان و با ملوک
و ابنا و ملوک و صفات مذکور و خائنه بنا ممکن در خانه نشین
و جماع بسیار ممکن که جماع بسیار اتفاق پیدا کند و در وقت و بسیار
جماع در آنجا باشد و بر جماع آنجا ممکن که جماع را اعیان جماع بسیار
کوئی و کم خود و کم خست و از خلق و کوری و بختان از آنجا بشیر بگریزند و در
شکوت خود باش و اسرار و زلفان و بیوعان و بوالکلان و علمایان
مذاصل خور و از شبهه پرهیز و تا تو را نرسد خواه که طایفه ای شایسته و در
دنیا و دین بسیار می بسیار بختند و از خسته فتنه اجتناب کنند که خسته
بسیار و در آنجا که و باید در هر کس بخت شگفتی و جمیع و در آنجا

ظاهر خود بسیار ای که آرایش ظاهر از خدای باطن است با خلق مجاور
مکن و از کس چیزی نخواه و کس را خدمت مفرمای و مشایخ را بعال
و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن و منکر ایشان
هرگز و شکاردی نباید بدش و اهل دنیا مفرور و مشو باید که در آن
همیشه اند ممکن باشد و بدن تو بیمار و چشم تو کمرالایس باشد
و عمارت خالص و دعای تو تصحیح و جائزه تو رفیق و در پیش
و مایه تو فقر و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه و تعالی و هم از کلمات
قدسیه حضرت خواجه است این شیت عبارت که بنای مایه
خواجگانست قدس الله تعالی روحهم برانست مونس مردم
نظر بر قدم سفر مردم خلوت در انجمن باید تا زکات نگاه داشت
یاد داشت و غیر این همه نداشت و پوشیده نماند که سه کلمه
دیگر است از جمله مطلقات این طایفه علییه و این وقوف زبانی
و وقوف عددی و وقوف قلبی است که جمله بازده کلی باشد
و چون حضرت خواجه هر حلقه سلسله خواجگانند
لاجر مردم در مقام الفنا و مصطلح ایشان که دانستن طریقه
این عزیزان موقوف بر آنست هم بعبادات شریفه این طایفه
در نفس بازده رشته شرح می باید بین الاجمال و التفصیل
و الله اعلم الحق و هو علیک السلام مونس مردم آن است
که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی بر آید

رشته

و غفلت بان راه نیا بد چنه بت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
مرغ فرموده اند که حیثیت در دم یعنی انتقال از نفسی نفسی محاسب
که از سر غفلت نباشد و از حضور دل باشد و هر نفسی که از حق
سبحانه خالی غافل شود حضرت ایشان فرموده اند که در این
طریق رعایت و حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع
انفاس بر لغت حضور و اکا صومع معروف کرده و اگر کسی غفلت
نفسی کند میگوید فلان کس نفس کم کرده است حضرت
خواججه بهاء الدین قدس الله سره فرموده اند که بنای کار در
راه بر نفس باید کرد چنانکه اشتغال بر نطفه اتم زمان حال
از آنکه ماضی و متکثر در مستقبل مشغول کرد و اندک نفس نکند از آنکه
صنایع کرده و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین
مستعد نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید **در بیان ایمان و زجر**
علم بر ساجل عین در زجر فراغت و بر ساجل شین **بر ذرات**
نظر و موج کونین آگاه به بحر باطن و فی القسین **حضرت**
مولانا ابوالدین عبدالحق دکنی قدس الله سره السامع مراد
بر خویش چو باجماعت آورده اند که شیخ ابوالجباب نجم الکبر قدس
الله تعالی روحه در ساله فوائج الجمال میفرماید که ذکر یکی که
جاریست بر نفوس حیوانات اتفاقا سرور و ایشانت فرما
که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرفها که اشارت است

نقلاً

بغیب هویت حو سجانه گفته می شود اگر خواهند و اگر نمی خواهند
و همین حرفهاست که در اسم مبارک الله است و التذکر برای تعریف
و تشدید کلام از برای مبالغه در آن تعریف بسیار باید که طالب
مواظبت در نسبت اکا صومع بحق سبحان فرین و چه باشد که در
وقت تلفظ با این حرف شریف هویت ذات حق سبحانه
ملفوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که
در نسبت حضور مع الله موری واقع نشود تا برسد بانجا
که حق تکلف گاه داشت او این نسبت همیشه حاضر دل او
بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند
رباعی ما غیب هویت آمدی حرف شناس و انفا من خوا بود
بر آن حرف اساس باش حرف کز آن در آید و هر اس حرفی
کفتم شکرت اگر در لی باطن پوشیده نماید که غیب هویت
که حضرت مخدوم درین رباعی گفته اند با صطلح اهل
تحقیق عبارات از ذات حق سبحانه با اعتبار لا تعین
یعنی بشرط الحلاق حقیقت تعین نیست با حلاق نیز ممکن
نیست که درین شبه هیچ عیله و ادراک حرکتی بوی متعلق
کرده ازین حیث مجهول مطلق است **تخریج** نظر بر قدم ان
که سالک را در رفات و آمدن و در شهر و در صحر و وجه
جائز او بر پشت پای نماید تا نظر او بر آکند مشغول

و بجای که غیایه نیست و می شاید که نظر قدم اشارت بر عهد
سیر سالک بود در قطع مسافت مسکن و طریقت بابت خود بر
بعضی نظر سخن از جای که منتهی شود و الحال قدم بر آن نهادن آنکه
ابو محمد زویم قدس سره گفته است که ادب المسافر ان لا یجاء و
منه قدمه اشارت باین معنی است و حضرت عابدی قدس سره
در کتاب تحفه الاخوار در منقبت حضرت خواججه **زکاء الدین**
قدس سره این صفت را چنین بنظم آورده اند که **شعر**
گرفته و صدی و شرم در نگذشته نظرش از قدم پس که بخود
گرفته بر عتق سفر باز نمانده قدس سره از نظر **سفر** در طریقت
آشت که سالک در طبیعت بشری از صفات بشری صفات
ملکوتی از صفات ذمه صفات حیده انتقال نماید حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخص خفیه به هر جای
انتقال کند خفاش از وی مزایل نمی شود تا انتقال نکند از صفات
جنیه و پوشیده نباشد که احوال شایع طریقت قدس سره تعالی
ادوا هم در اختیار سفر و اقامت مختلف آساده است یعنی از
ایشان در هدایت سفر کنند در نهایت مقیم شوند و بعضی در هدایت
مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در نهایت و هدایت
مقیم باشند و سفر کنند و بعضی در هدایت و نهایت سفر کنند
و مقیم نشوند و هر طایفه را از این چهار فرقه در سفر و اقامت

نهی صادی و غرض صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف مشرق
اما طریقه خواجگان قدس الله تعالی و احوال سفر اقامت آنست که
در هدایت حال چندان سفر کنند که خود را به نهایت عزیزی
رسانند پس در خدمت وی مقیم شوند و اگر چه در یاد خود
گفتی از این طایفه یا بشدت ترك سفر کرده بمانند نهایت وی
شتابند تا جمیل در تحصیل ملاله اکامی بقدری بر رسانیده
بعد از حصول غایت ملاله سفر و اقامت علی السویه است
حضرت ایشان می فرمودند که مبتدی باید سفر چهره بر نشان
میست حاصل نیست چون طالع بصفت عزیز رسید و بر اعیان
تست و صفت نیک حاصل می آید که در مملکت نسبت **خواجگان**
قدس سره تعالی و الخیر بدست می آید و آورده بعد از آن هر
جاکه رود میباید ممانعت نیست **تکلیف** یا رب چه خوشبختی
دهان خندیدن و در اسطیحه چشم جهان را دیدن و نیشین
و سفر گز که بغایت خوب است و منشا پاکد جهان کردید
حضرت محمد و می قدس سره در اشعه المعات در شرح
این بیت **شعر** آینه صورت از نور و دست کان پر نراره
صورت از نور شب چنین فرموده اند که یعنی آینه صوفی
که عبارت از آن آهن مقصود است از برای انطباق صورت
ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند

و جنبه نمایان بر آله در و بی برای صوت از جهت صفا و
 نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل او می افتد
 در وی می نماید و صورت آن در وی منطبق می گردد و حرکت
 وی بسوی صورت همچین چون آینه معنوی دل از
 خشونت صورت کوینه خلاص یافت و نوریت و صفا
 و برافرا گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شده قبول
 تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت سیر و سلوک ندارد
 زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تعقیل وجه
 قلبست چون آن صفا و صفات رسید از سفر و سیر سلوک
 مستغنی شد **در شجیه خلوت** در اینجا حضرت خواجه به آرا الهیه
 قدس الله تعالی سر بر رسیدن بنای طریقه شهاب رجیت
 فرموده اند خلوت در اینجا بظاهر و باطن با حق سبحانه
 از درون سوا شنا و از بیرون یکانه و شش **انجمن** و **سبا**
 و شش که نه دیدت هیچ کس آنچه حق سبحانه میفهماید
بحال لا ینبذهم من حجار **ولا یبعثهم من الله** اشارت باین
 مقامست و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریق چنان
 افتاده است که جمیع دل در مهلا و صورت تفرقه بدیشتر
 بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت است
 و در خلوت شهرت و در شهرت افت خیریت در جمیت

کوی بر آله جهان
 کوی بر آله جهان
 کوی بر آله جهان

است و جمیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواسته
 او یکبارگی قدس سره فرموده اند که خلوت در اینجا است که
 اشتغال و اشتغاف در ذکر مرتبه رسد که اگر بیازد و بر آید
 هیچ سخن و آواز نشود بسبب استلای ذکر و حقیقت دل
 فرموده اند که بسبب اشتغال بیک از روی جدد و اهتمام در مدت
 پنج شش و زیاده مرتبه می رسد که همه آوازه ها و حکایات
 نرسد ذکر نماید و سخن خود گوید و کوشش و سعی و تمام
 نمیشود **در شجیه** یاد کرد و آن عبارات از ذکر دل لسانی با قلبی است
 حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند
 که طریقه نقیض ذکر است که اول شیخ بدو گوید **لا اله الا الله**
محمد رسول الله تا بگوید خود را حاضر کند در مقابل دل شیخ بدارد
 و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چسبانده
 و دندان را بر لب نهاده و نفس را بکشد و با تعظیم و وقوت تمام در ذکر
 شروع کند و بر موافقت شیخ و بدو گوید نه بر زبان وی
 چنان نفس جبر کند که در نفس سه بار گوید چنانکه از حلاوت
 ذکر بدو رسد حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه
 حوز نوشته اند که مقصود از فکر است که دل همیشه با کمال
 سعی و زبانش در وصف محبت و تعظیم اگر در صحبت با حق
 این اکامی حاصل شود خلاصه شد مقرر تفریح و ذکر است

که دل کاه حق سبحانه باشد و اگر در صحبت این کاه حاصل
نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریق که نگاه داشت
این اسان تر بود آنست که در روزی بر نایب جسد کرده بش
بر لب جسدانند و زبان بر کام بر وجهی که نفس هر درون بسیار
تسک نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی مدرک
در آنست که هر طرف می رود اندیشه دنیا و مباحی
دقیقایی می باشد و در طرفه العین او را با همان
و تمام عالم راست و کردن میرست از همه اندیشه با نیز سازد
و ویرامتوجه گوشت بازه که بر صورت صورت است که نداند
و او را مشغول بنظر کند باین طریق که کله لا رابطین
بالا کشد و کله الله را بطرف دست راست حرکت کرده و کله
الله را سمت بر و صورتی زند چنانکه صورت او را تمام صفا
برسد و هر طرف نفی وجود جمیع محذورات را بنظر حق و خیر
مطالع باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه نظر حق
و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع او را مستغرق این ذکر
باید کرد و بعد جمیع شغل از ان باز نباید ماند و جمیع او را
مستغرق بواسطه تکرار کله صورت تو حید در دل قرار گیرد و
اگر صفت لازم ذکر کرد **نقطه** بازگشت و آن آنست که هر بار که
ذکر بزبان دل کله طبعه را گوید در عقب آن همان زبان

گوید خداوند مقصود من تو بی رضای تو زیرا که این کله باز
گشت نفی کننده است هماغه را که میاید از نیک و بد تا ذکر او تمام
ماند و بر او از ما سوا فارغ کرد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کله
بازگشت از خود صدق و نیاید باید که ترانه آن نکند زیرا که بتدریج
آثار صدف بظهور می آید خلعت مولا فاعلاء الدین علیه الزم
که از جمله اصحاب حضرت مولا ناسعد الدین قدس سره
بودندی فرمودند که در بسیاری احوال که از حضرت مخدوم
تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بسیار گشت ما مورشد چون
میگفتم که خداوند مقصود من تو بی و رضای تو مرا ازین
تفتیش می آید زیرا که درین قول صادق نبودم و بعد جمیع
میدانستم که دروغ می گویم **نقطه** روزی در مجلس افتاد
بودم پیش ایشان رفتم فرمودند که نزد شیخ بهاء الدین
فریویم در مهلازمت ایشان رفتم چون نخستیم شیخ فر
مودند که حضرت شیخ رکن الدین علی الله اوله قدس
سر فرموده اند که ساعت هر چند از خود صدق در طلب
نیاید لیکن می باید گشت که خدا یا مقصود من تو بی
تا وقتی که حقیقت صدق ظاهر شود چون از پیش خفت
شیخ بیرون آمدم حضرت مخدوم فرمودند شیخ اهل جذم
اند و اصطلاح میدانند معنی این سخن بوشیده ماند

تا بعد از مدتی ظاهر شد که عرض ایشان اذان سخن این
بود که شیخ بطریق جد به تربیت یافته اند نه بطریق
سلوک و طریق ارشاد نمی دانند زیرا که هنوز محل آن بود
که شیخ آن بقدر ظاهر گفت زجرت آنکه تا از شیخ نشسته
بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز می گفتم و
در آن گفتن مجل و منفعل بودم و چون از شیخ نشسته
آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند **تسبیح** نکاد
و آن عبارات از صرافیه خواهر است چنانکه در یکدم چند
بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیرت و حقیقت
تسبیح **سعد الدین** قدس سره در معنی این کلمه فرموده
اند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیاده از دو
آن مقدار که مدبر شود خاطر خود را نگاه دارد که غری
خاطر وی نکند و خفت مولانا قاسم علیه الرحمه
از کبار اصحاب و مخصوصا آن حضرت ایشان بودند
روزی بتقریری میفرمودند که ملک در نگاه داشت
بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع خیر تا جاست
بلند دل را از حظوری اغیا نگاه می توان داشت برود
که در مقدار زمان قوت متحمل از عمل خود مغرور کرده
پوشیده نماند که عز قوت متحمله بنام از عمل و اگر

ساعت باشد در اهل حق و امری بغایت عظیم است و آن
از نواد است و بعضی از کمال و نیاز اعیان از معنی
میدهد چنانچه حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی قدس سره
الله تعالی عن در فتوحات مکی الخاله بیان بخود قلب
کرده اند و آنچه خواجه محمد علی حکیم قمری قدس سره
تحقیق این بحث فرموده اند و تفصیل آن لا یوان این مقام
نیست **تسبیح** یاد داشت که مقصود از این تسبیح است
عبارات از دوام اکامی است بحق سبحان و بسبیل ذوق
و بعضی باین عبارات گفته اند حضور فی غیبت است
و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلائی شهود حق است
بر دل توسط جاذب ذاتی کنایت از حصول یاد داشت است
حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مکتور
شد این عبارت فرموده اند که یاد کرد عبارت از تکلم
است در نزد کرم و بازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحان
و آن وجه که هر بار که کلمه طیبه را بگوید از عجب این
دل اندیشه که خداوند مقصود من تویی و نگاه داشت
عبارت از رسوخ در نگاه داشت **تسبیح** و قوت
زبانی حضرت خواجه **با الدین** قدس سره که سبب افعالا
فرموده اند و قوت و ثانی که کار گذاشته و نده و نده است

ملاشکی تواند دید که تراشکی است در هر عدد که بنکر از
روی اعتبار که صورتش نه یعنی در ماده یکی است
و در شرح تعلیمات فرموده **و از در مذهب اهل کشف و ادراک**
سار نیست احد در همه افرای عدد زیرا که عدد گرچه
بر و نیست زنجیر هم صورت و هم ماده او هست احد
و تحقیق آن و قیومت که او را بر تلبه علم لدنی است
و الله اعلم بالصواب پسندید ثانی که علم لدنی است که اهل ادب
را بتعلیم الهی و تقسیم ربانی معلوم و مفهومی شود نه بدلیل
عقل و شواهد نقلی چنانچه کلام قدیم در حق حضرت خضر
علیه السلام فرمود که **وَعَلَّمَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا** و فرقی میان
علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی است
و علم لدنی عبارت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق چنانچه
بطریق الامام **رحمه الله** و قیوم قلبی آن برد و معنی محمول است
یکی آنکه دل را کرامت و اقامه باشد بحق سبحانه و آن از
مقوله یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات
قدسیه خود نوشته اند که و قیوم قلبی عبارت از آگاهی
و حاضر بودن در لست بمجناب حق سبحانه بر آن وجه که
در احوال با یستی غیر از حق سبحانه نباشد و جای دیگر فرموده
اند که در چنین ذکر ارتباط واهی نمیکور شرطیت و این کلام

را شمول وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم
آنست که ذکر از دل و اوقات بود یعنی در ایشای که گویند نتیجه این
قطعه هم صورتی الشکلی شود که از ادراک از دل میگویند
در جانب اسیر مجازی پستان جب و اوقات و او را مشغول
و گویان بنکر کرده اند و نگذاشته اند که از ذکر و مفهومی ذکر تا فل
و ذایل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر
و کبر چیز نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمردند و قیوم
قلبی را بهر دو و معنی که گفته اند هم میداشته اند لازم می
شمرد زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف
قلبی است مانند سر غی با شربیشه دل یا سببان و ریشته دل
زایدت مستحق و قیوم و قیوم **و حضرت خواجه عیسی بن علی**
قدس سره چون وفات نزدیک رسید چهار رکعت از نماز
خود مندا کور می شود در مقام دعوت و ارشاد مستعدا یافته اند
و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک از این چهار بزرگ را بر
ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده **الحی**
احمد صلی الله علیه و آله ایشان خلیفه اولند از خلفاء اربعه
حضرت خواجه عبد الحق قدس سره در اصل این چهار بوده اند
و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشینند و اصحاب
دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون ایشان را

وفاات نزدیک رسیده است همه یاران را بجا بخت خواجه
 اولیاء کبر و خواجه عارف ریوکوی امر کرده اند و بعد از آن
 نقل ایشان این دو بزرگوار در تختها را بقبوت و ارشاد مس
 تعداد و طالبان مشغول کرده اند و قریباً از خواجه احمد
 در قریب مفاصل است که دولت بر سه فرستکی شهر بخارا **خواجه**
ابن سید کبیر از **آقا** ایشان خلیفه دوم خواجه عبدالخالق
 اند و بخاری الاصل اند و بسیاری حال پیش یک داشتند آن
 بخارا تحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقاً روزی
 حضرت خواجه عبدالخالق بزم بخارا مقداری گوشت
 گرفته بوده اند و خواجه اولیا با آنها رسیده اند و نیاز
 مندی بسیار کرده القاسم نموده اند که گوشت را بمن بده
 تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه القاسم ایشان را
 قبول کرده اند و ایشان گوشت را بدرخانه حضرت
 خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر
 شریف خود راه داده اند و فرموده اند که هر هاعق و بکر
 بیاید تا بهر طعام خود بر چون خواجه اولیا مان
 ملازمت حضرت خواجه بر گشته اند خود را از تحصیل
 و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بعلت حضرت
 خواجه دل را مایل دیدند بعد از ساعتی باز بملازمت

ملاقات بزم هم در کعبه
 مسجد اعظم و باریک
 و امام و غیره

شناخته اند و دولت فرزندگی و قبول نسبت طریقه ایشان
 یافته دیگر خدمت استاد گرفته اند آن دانشمند هر چند سعی
 کرده ایشان را ازین طریق برگرداند میسر نشد بعد از آن هر جا
 ایشان را می دید زبان طعن و ملالت می کشید و سناحت بسیار
 می کرد و خواجه اولیا در برابر هیچ نمی گشتند اند تا بشی از
 شبها بر خواجه اولیا می گشت از آن دانشمندی امر می نمود
 شیعی ظاهر شده و برادرش کبیر و فاحشه دید که با مداد
 که به هم رسیده اند باز آن دانشمند از ملالت و سناحت
 کرده **خواجه اولیا** گفته اند ای استاد شرم نمی آید که شب
 در چنین فاحشه بروی می آید روزی ما را از راه جوی باز می آید
 آن دانشمند بخجل و منفعل شده است و بیفزایسته که
 ایشان را در مهلازمت **حضرت خواجه عبدالخالق** فقیه شده است
 متذنب گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته
 و در خدمت ایشان بتوبه و انابت باز گشت کرده و بزر
 طریقه ایشان اقبال نموده و از جمله مقبولان گشته مشهورت
 که خدمت خواجه اولیا کبیر بر در مسجد صرافا که
 باز از بخارا یک جمله خواطر بر آورده اند که در آن مکتب
 جمل شبانه روز هیچ خاطر مزاج ایشان نشده است
 خدمت ایشان این امر را از خواجه اولیا بغایت عزیز

و عظیم مدد داشتند و می پسندیدند و انکشت مبارک
 بدندان می گرفتند و می نمودند که اشتغال بطریقه خواب
 کان قدس الله تعالی ارواحهم در اندک فرصتی بازشود
 می رسد که از همه او انهاد که بکوشی آید و نه ذکر می شود
 و هم حضرت ایشان میفرمودند که معنی جمله خواب که از
 اولیا علیه الرحمه منقولست که مطلقا هیچ خاطری نماند بخت
 مراد است که هیچ خاطر مزاج نیست بخت ایشان می خداید
 همچنانکه غاشاک بر روی شهر جاری مانع جریان آب نمی شود و
 فرمودند که از خواجه علاء الدین عجمی در آن علیه الرحمه که از
 اجله اصحاب خواجه بها الدین قدس الله تعالی سره بودند
 پرسیدم که در تبارین وجه است که غریب روی خطورتی
 کشیده بودند گفت که کاه جبین میشود این بیت خوانند
 چون بعبادتش رسید این جور و آن غریب آید در دوزخ عافان
 و فرمودند که گفته است که غم نباید و موبل این بقولت آنجمله
حضرت خواجہ علی الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که
 خطرات مافع نبود احتراز از آن دشوار بود طبعی که مددست
 بیست سال در غمی آن بودم تا که نسبت خطر گذشت اما از
 نیافت خطرات راضع کردن کاری قوی است و بعضی برانند که
 را اعتبار نیست اما نباید گذاشت که ممکن شود که بمکن آن

شده در عبادی فیض پیدا شود قبر مبارک خواجه اولیا در
 بخارا بر خاک ریز حصار نزدیک برج عیار واقع شده و چون
 خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از آنجا
 خود که مذکور می شود بخلافت اختیار کرده اند و اجازت
 ارشاد فرموده **خواجہ دهمان قلی رحمة الله** خلیفه او است
 از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه بر سر نهاد
 نشسته بوده است و سایر خلفا و اصحاب در مشابعت و خد
 وی بوده اند و قریب بارک وی در دره قلعه است که قریب این
 در شهر بخارا بر روی فرسکی شهر **خواجہ نوح** **رحمة الله**
 خلیفه دوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه
 دهمان در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفا و اصحاب
 در خدمت وی بوده اند و ملازمت و کثرت و قریب وی خدا باز است
 که از جمله دیهات بزرگ بخارا است بر پنج فرسکی شهر **خواجہ**
سویکان رحمة الله تعالی خلیفه سیم است که از خلفاء خواجه
 اولیا و بعد از خواجه دهمان بدعوت خلوت مشغول بوده و سایر
 اصحاب در مشابعت و خدمت وی بوده اند و قریب نیز متوفی
 قریب خواجه اولیا است **خواجہ غریب رحمة الله تعالی** فرزند صلیبی
 خواجه اولیا و خلیفه چهارم ایشان بوده است و بعد از غریب
 سویکان با مراد شاد میام نموده و خلق را به بچو دعوت

بچو دعوت و سکونت نام دارد
 شش فرسکی

علاء الدین عجمی در آن علیه الرحمه
 می خداید

بچو دعوت و سکونت نام دارد
 شش فرسکی

میرموده الله با شیخ العالم شیخ سیف الدین باختری علیه
 الرحمة که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کمری بوده است
 قدس الله تعالی عن معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدین
 شیخ سیف الدین انجاست هم صحبت میداشته اند و در آن
 زمان که شیخ محمد و حبیب محبوب القلوب شیخ حسن بخاری
 رحمته الله تعالی از جانب رسول بخارا بولایت بخارا آمده است
 خدمت خواجه غریب را که در آن وقت فوت شده بود
 دریافتند و بنایت مقدس شد چون شیخ حسن سیف
 الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده
 است که خواجه غریب را چون یافتید و نموده است که مرد
 تمام است و سلوک وی چنانچه آراسته است و شیخ حسن
 بخاری در مملکت سه سال که در بخارا مقیم بوده است
 دایم بخواجه غریب صحبت میداشته و بخاوندان شیخ الدین شایع
 که از اکابر وقت بوده چنین منقول است که شیخ حسن بخاری
 علیه الرحمة فرموده که من به ذات حق خود بکی دنیا و دایم
 قلوب را ملازمیت کردم کسی ترسیده خواجه غریب ندیدم و
 در مقامات شیخ حسن مذکور است که در بعضی عمر خود بهشت
 هشت تن را و کیا را ملازمیت کرد اول ایشان شیخ سعدی
 حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله ارواحهم

سید حسن بن محمد
 بن علی بن محمد

و بمجمل از احوال شیخ حسن بن فضل اول از مقصود اول در
 ذکر شیخ عمر باختری که جدا علیه حضرت ایشان بود
 بتقریب از یاد خواجده یافت و خواجه غریب را چنانچه دخلقه
 بوده است که مذکور شد سالک عربی و شایع و صاحب
 دعوت و ارشاد **خلیفه اولی الامر و سائر خلیفه اولی الامر**
 از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه الرحمة و وی از فرقه
 خرمی است که در پیوسته است در ولایت بخارا و جالامند در
 سلسله است و فرقی نیز از بخاوند است **خلیفه اولی الامر**
رحمته الله خلیفه دوم خواجه غریب است و وی از فرقه سائرت
 که در پیوسته است از ولایت بخارا و آن نیز جالامند در است
 و قبور وی هم از بخاوند است **خواجه او که از فرقه رحمة الله** خلیفه
 سیم خواجه غریب و فرقی در بخارا و از ویان بخاوند
 است بنی و الای پشته خواجه چهارشنبه در قبله شهر واقع است
خواجسته اولی الامر غریب رحمته الله تعالی خلیفه چهارم است از خلفاء
 خواجه غریب رحمته الله **خواجه سلیمان که میفرمود رحمته الله تعالی**
 ایشان خلیفه سیم اند از خلفاء خواجه عبدالخالق بغدادی
 قدس الله سره و بعضی اند که ایشان از جمله اولیا بوده
 اند و می توانند بود که ایشان اول ملازمیت حضرت خواجه
 عبدالخالق کرده باشند لیکن اتمایم ایشان در بعضی است

می بود

که در کتب حسن بن علی است
 و در کتب دیگر

طرح کرده و سکون داده اند
 و در کتب دیگر

نقد کرده

اولیاً شده باشد و الله اعلم **و شیخ** از ایشان پرسیده اند که
و انما یخوفون علی خطر عظیم که در حدیث واقع است عظیم
باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطر خوف بودی
بایستی که بلفظ فی حدیثی اما چون مصدر بحرف علی شده
است دلیل است بر آنکه خطر مراد ازین عظیم مقام است
که مخلصان را خواهد بود و این مقام را خوف لازمت
و آنکه خوف بر ایشان خالص است که مخلصان را بر آن
بلندی مقام است زیرا که هر که بافتاب نزدیک تر بود
حرارت آفتاب را در هر تا سیر پیش تر و در قریب باران
خواجه سلیمان در ولایت که هیئت است و آن قضیة است
مشتمل بر ده بسیار و آنجا تا شهر بخارا و از ده شرح را است
در رساله بهایه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت
خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی عنده و تالیف شیخ
فاضل کامل ابو القاسم محمد بن مسعود البخاری است علیه
الرحمة که از یک امر اصحاب و تلامذہ حضرت خواجه محمد پارس
قدس الله تعالی روحه جنب مذکور است که خدمت سلیمان
در خلیفه بوده است که هر یکی در زمان خود صاحب
ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت می نموده و در بار
مسلک العارفین آورده که خواجه سلیمان را یکی خلیفه

بود و ذکر مجموع اراد می باید **خواجه محمد شاه بخاری رحمة**
الله علیه خلیفه اول خواجه سلیمان علیه الرحمة بوده
و بعد از وی قائم مقام وی **شیخ محمد الدین بخاری رحمة**
الله علیه خلیفه دوم خواجه سلیمان است و بعد از وی
خواجه محمد شاه بدعوت و تربیت خلق شغول بوده شیخ ابوسعید
بخاری رحمة الله وی نیز از کار اصحاب خواجه سلیمان بوده
و از خلفاء وی و پیر و مقتدای شیخ محمد بخاری است که
صاحب کتاب مسلک العارفین است که در هر طریقه خویش
قدس الله تعالی تألیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است
که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیک رسیده است
انسیان اصحاب خود شیخ ابوسعید را بخلافت و نیابت اختیار
کرده اند و شیخ بعد از آن سالها پیش او مقتدای طالبان
و صادقان بودند **و شیخ** از شیخ ابوسعید پرسیده اند
که چون خاطر می باید و بازگشت ما نمی کنیم و منعی شود بجه
دایم که آن خاطر نفسانی بوده یا غیظانی و فرموده است که خاطر
باشید اگر در میان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن
خاطر نفسانی است زیرا که او را امواج صفت او است و بیک
آنقدر امکون می طلبد تا وقت که کام او بر آید پس در میان
و دیگر که داماد لباس عود نماید غیظانی است

از مجاز ممتاز کرد و بیکانه از آشنا جدا شود و خواجه فرمود
 ذکر علی بنیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از
 دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد از حرام و شهوت
 و دل او پاک باشد از دیا و سمعت و سر او پاک باشد از توبه
 بفر حضرت ربوبیت خواجه علی را متنی که از اجله اصحاب
 خواجه محمود فرموده اند که در ولایتی در عهد دولت
 خواجه محمود حضرت خواجه خضر را علیه السلام دید
 از نشان پرسید که درین زمان از شما کیست که بر جاده
 استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت
 وی نهاده اقامت نماید حضرت خواجه خضر فرمودند که
 خواجه محمود اخیر فتوی بعضی از اصحاب خواجه علی گفته اند
 آن در ولایتی که حضرت خضر را دیده بوده خواجه علی بودند
 اما خود را بان نمی ورنند که من خضر دیده ام گویند که
 روزی خواجه علی بسیار اصحاب خواجه محمود درجه و در پیش
 بنکر مشغول بوده اند ناگاه دیده اند که سرغ سفید بزرگ
 پرواز خان از بالای سر ایشان میگرفت چون به سمت
 الراس ایشان رسید بزبان قصید گفته ای علی مردانه
 باش اصحاب را از دیدن آن سرخ و شنیدیم آن سخن
 کیفیت شده است که پیش گفته اند بعد از آن که محمود

اند پییده اند که این جبه بود دیدیم و شنیدیم خنده سخن
 علی فرموده اند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را
 آن کلمات کرده است که دایم در آن مقام که حق سبحانه
 باموسی کلیم علیه السلام جلدین هزار کلمه گفته است
 وین وازی کنند و درین محل ایشان بر سر بالین خواهر بهر هقان
 قلنی که خلیفه تختین خواجه اولیا بگیرست رفته بودند که
 وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه در
 خواست کرده بودند که در فضل آخر یکی از پوستان خود را بر
 سر فرست که در وقت رحلت مراد وی باشد خواجه
 محمود بسبب آن رفته بود و خدمت محمود مراد و خلیفه
 بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و حق
 را بطریق تحقیق لالت نموده **میر خرد و ابکی رحمة الله تعالی**
 ام ایشان امیر حسین است و خلیفه اولند از خلفاء اخوان
 محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طایبان
 و مالکان و ایشانی ادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف
 بزرگان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن
 سبب خلافت و نیابت خواجه معروض بر خرد شد و بر میر
 خرد درده و ابکی است بزرگ و ترک به **خواجه علی را غنی دانی**
امام احمد خلیفه امیر خود بوده و قریب ده ارشدند

مجلسی که در آنجا
 و در آنجا که در آنجا
 و در آنجا که در آنجا

بفتح ز و سکون فون فون
 و ال فون و ال فون و ال فون
 و ال فون و ال فون و ال فون

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

و قصیده زلفی بیخ فرستک بخارا را در ویرانه **قصیده علم دانش**
قدس الله تعالی ایشان خلیفه دوم اند از خلفا منوچهر علیه
و آفتاب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله تعالی و اولاد
حضرت عزیز است و گویند چون خواجه محمود را وفات
تزدیک رسید است امر خلافت را حضرت عزیزان حیات
کرده اند و سایر اصحاب را بایشان سپرده و سلسله نسبت
حضرت خواجه بها الدین قدس تعالی از میان خلفا و اصحاب
خواجه محمود بدو واسطه بایشان می رسد و ایشان را تمام
رضیه و کرامات عجیبه بسیار است و بصفت بافته که مفضل
می بوده اند حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته
اند که این فقیر از بعضی کابر بجنین استماع دارد که ایشان
بایشان است آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی
قدس الله تعالی میفرماید در غزلیات خود فرموده اند **قصیده**
کرد علم حال فوق قال بوی می شدی بنده اعیان
خواجه نساج را مولد شریف ایشان را مینویسند است
که قصیده بزرگشیت در ولایت بخارا بر دو فرستکی
ورده و بارهای بسیار مشتمل است و فواید بسیار
در خوارم است معروف و مشهور و بزرگ و بزرگ و از
انفاس نفسیه ایشان است این چند سخن که در ضمن

۳۳
ایرادی باید **قصیده** حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سلمانی
قدس الله تعالی را در وجود ایشان حاضر بوده اند و میان ایشان
مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ
در وقت و ایام خدمت ایشان فرستاد و در سلسله پیوسته و
هر یکی را جواب شنیده سلسله اول آنکه شما و ما خدمت اینده
و درنده می کنیم و شما در ستم تکلف نمی کنید و ما تکلفها
می کنیم و مردم از شما آزار می کنند و از ما در کمال اند
این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت
لنشد که گفت نه سلسله بسیارند و خدمت کنندگان
را درند کم اند جملگی کنید که از خدمت کشته گان
من دارند باشند تا کسی از شما در کماله نماند مسئله
دوم آنکه شنیدیم ایم که تربیت شما از حضرت حضرت
علیه السلام کم این چه گونه است در جواب فرموده اند که
بنا بر کان حق سبحانه عاشق اند که خضر عاشق او است
مسئله سیم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر می گوید این
چونست در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما
ذکر خفیه می گوید بنظر شما این چه باشد **قصیده**
مولانا سیف الدین قصیده که از اکابر علی ان رضان بویه
ایشانست عزیزان سوال کرده که شما ذکر جلالت

میگوید ایشان فرموده اند که با جماع و مدینه و بعضی اخیر
بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث **لَقِّنُوا مَوْتَاكُمْ** نموده
اللَّهُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ جایز است و در میان ائمّه نفس
انجیر است **لَقِّنُوا** شیخ بهر الدین سیدانی که از بکار اصحاب
شیخ حسن بلخاریست و صحبت حضرت عیسی بن ابی جعفر
بوده است و از ایشان پرسیده که در کتب کما از نزد حق سبحانه
تعالی ما سوره که **قَالَ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَكَرِهُوا اللَّهُ** ذکر اکثری از ذکر زیادت
یا ذکر حضرت عیسی بنان فرموده اند و می دانند که زبان و مشغ
را ذکر در است که همیشه تکلیف و تعلیم کند و جایز نیست اما شیخ
و اجوبه اقول که بدین رسد جمله اعضا و جوارح و عروق و عظام
وی بلکه کویا شوند و در آن وقت سالک بند گوشت و محقق
شود و در آن حال کار یکایک و وی بر یکایک ساله دیگران
بود **رَشْدُهُ** میفرمودند که معنی آن سخن که حق سبحانه
هر شب آن روزی سید ششت نظر در جهت بر دل بند مؤمن
می کند آنست که در سید ششت روز نه در ذریع است
و آن سید ششت رکت از آورده و شرابین متصل بدلیج
از ذکرها اثر شود و آن مرتبه رسد که منظور و نظر خاص حق
سبحانه کرد و آثار آن نظر از دل بجمع اعضا مشعوب شود
هر عضوی بطاعت حال خود مشغول گردد و از نور آن حالت

از هر عضوی فیتی که نظر در تحت عبارت از آنست **بُولِ رَدِّ**
از ایشان پرسید که ایمان چیست فرمودند که **بُولِ رَدِّ**
مناسب صنعت نبود که با فتنی بود جواب گفتن **رَشْدُهُ**
از ایشان پرسیده اند که مسبوق بقضاء مسبوقانه کی خیزد
فرمودند پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که
نماز قضا نشود **رَشْدُهُ** فرموده اند که در آیت که **يَوْمَ تَوَلَّوْا**
اللَّهُ هم شادانست و هم بشارت اشارت بگردن توبه و بشارت
قبول آن اگر قبول نکردی امر نکردی امر دلیل قبول است
باز بد تقصیر **رَشْدُهُ** فرموده اند که عملی باید کرد و ناکرده
انگاشتن و خود را مقصودیدن و عمل از سر گرفتن **رَشْدُهُ**
فرموده اند که در وقت خود را نیک نگاه دار و در وقت
خفق کردن وقت چیزی خودن **رَشْدُهُ** فرموده اند
که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خوابیده بود
خالق آمد اند خوابیده و فرمود جوی از خانه بیرون
آمد اند خضر علیه السلام نخورده است خوابیده فرموده
اند تا اول نمایند که لقمه حلال است خضر علیه السلام
فرموده اند که بختناشت لیکن نمیکنند وی بی بیارت
آمده است ما را خوردن این روا نیست **رَشْدُهُ** فرموده
اند که جای می نشیند و خالق بخدای می خواندی باید که

آورده اند

چون مرد جانور را باشد که حوصله هر مرغی را بداند و طعم
 هر مرغ را در خور وی بخشد و مرشد نیز باید که صاحبان و
 طالبان بقدر تفاوت و استعداد ایشان کند **در شصت و نهم**
 فرموده اند که اگر هر چه روی زمین یکی از فرزندان
 خواججه عبدالحق بودی متصور هرگز بر دار و توفیق یعنی اگر
 یکی از فرزندان معنوی خواججه در حیات بودی حسین
 منصور و تربیت از آن مقام گذر میدی **در شصت و دهم** فرموده
 اند که روزی که آن راه طریقت و مجاهد بسیار باید
 کشیده تا به مرتبه قیام رسد اما راه ازین همه نزدیک تر
 هست که زود تو مقصودی توان رسید و آن در دل است
 دل جای کند چون دل از طایفه مورد نظر حق است
 او را نیز از آن نظر بضیی رسد **در شصت و یازدهم** فرموده اند
 بزبانی دعا کنید که بان زبان گمان کرده باشید تا لقا
 مقرب بشود یعنی پیش و مستان خدای تواضع و
 نیازمندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند **در شصت و بیستم**
 فرمودی کسی در حضور حضرت عزیزی خوانده که **شعر**
 عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان فرموده اند که
 سه عید کنند تا کسی گفته که حضرت عزیزی آن گفت
 این همه فرموده گفته اند که یکی از کردین میان دو

یاد کرد خداوندت اول بند و اوقاف و هدیه داد وی کند و
 چون یاد کند بشرف قبول شرف سازد پس توفیق و قبول
 و یاد کرد در عید باشد **در شصت و یکم** روزی شیخ نضر الدین
 نوری که از کابران زمان بوده از عزیزان پرسیده که
 سبب چه بود که در روز ازل که سوال **در شصت و یکم**
 واقع شد جمع بلفظ بی جواب دادند و در روز بعد
 که حق سبحانه **این ملک الیقین** کوید هیچ کس جواب گوید
 ایشان فرموده اند که روز ازل وضع تکالیف شرعی
 است و ابتدا عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد
 لاجرم آن روز حق سبحانه بخود جواب خود گوید که
لله الوجود الغیبی و از جمله اشعاری که حضرت عزیزی
 منسوب است این قطعه و جازری است که فرموده اند
 نفس منزع مقید در دروشت **شعر** که داشت که خوش
 مزعجت سازد **شعر** که هر که نشی و نشد جمع دلت
 و تو نمیدانم آب و گلت از فحمت وی اگر نه از آنکی
 هرگز نکند روح عزیزیان تجلت **شعر** بیجا و دلم که عاشق
 روی تو بود تا وقت صبح روشن در کوی تو بود
 چون سر زلف تو از جلال حال **شعر** می بردش بخندان یکی
 نوری تو بود **شعر** چون ذکر بدل رسد دلت در چه کند

روزی شیخ نضر الدین
 نوری که از کابران
 زمان بوده از عزیزان
 پرسیده که سبب
 چه بود که در روز
 ازل که سوال
 واقع شد جمع
 بلفظ بی جواب
 دادند و در روز
 بعد که حق
 سبحانه این ملک
 الیقین کوید هیچ
 کس جواب گوید
 ایشان فرموده
 اند که روز ازل
 وضع تکالیف
 شرعی است و
 ابتدا عالم
 حقیقت و در
 حقیقت گفت
 نباشد لاجرم
 آن روز حق
 سبحانه بخود
 جواب خود گوید
 که لله الوجود
 الغیبی و از
 جمله اشعاری
 که حضرت
 عزیزی منسوب
 است این قطعه
 و جازری است
 که فرموده اند
 نفس منزع
 مقید در دروشت
 شعر که داشت
 که خوش مزعجت
 سازد شعر که
 هر که نشی و
 نشد جمع دلت
 و تو نمیدانم
 آب و گلت از
 فحمت وی اگر
 نه از آنکی هر
 گز نکند روح
 عزیزیان تجلت
 شعر بیجا و
 دلم که عاشق
 روی تو بود
 تا وقت صبح
 روشن در کوی
 تو بود چون
 سر زلف تو از
 جلال حال شعر
 می بردش بخندان
 یکی نوری تو
 بود شعر چون
 ذکر بدل رسد
 دلت در چه کند

در این شب یکصد تا نذر که الله ای که شوق

آن ذکر بود که در دافه کند. هر چند که خامیت آن دارد. **ه**
لیکن در جهان بر دل تو سر کند. خواهی که بحق رسی یا رام ای تن
و نه طلب دوست بیاوان ای تن. خواهی مدد از روح عزیزان
پای پای از خود ساز و بیاور ای تن. **منقول است** که خدمت
سید تا ذکر ایشان در سلسله خواجه احمدیوی
قدس سر گذشت با خدمت عزیزان در یک زمان بوده
اند و گاه گاه بیکدیگر ملاقات می نموده و خدمت سید
در همبازی حال بایشان نصاری می بوده است و روزی
از خدمت سید نسبت بایشان صورتی منافی طریق ادب
صادر شده اتفاقا در همان ایام از جانب دشت جمعی
ترکان تاخت آورده اند و یک پسر سید تا در اسیر برده
سید متنبه شده و دانسته که این حادثه بواسطه آن
فغان واقع شده بمقام معدومیت درآمده و ترتیب
سفر کرده و خدمت عزیزان بر سر ضیافت القاسم
و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید
اتمام مطلع شده اند و القاسم ویرا قبول کرده پسر سفره
وی حاضر گشته اند و در آن مجلس بهیچ کار غلام و شاخ
وقت بوده اند و خدمت عزیزان در آن دور کیفیت
عظیم بوده و قتی نهایت خوش داشته اند چون نهاد

نگران آورده و سفر بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که علی
انگشت بر لب نهاده و دست بطعام نبرد تا فرزند سید تا
بر سر سفره حاضر نشود و بعد از این سخن لحظه سکوت
گرفته اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده در بی حال
تا که پسر سید تا از در آن خانه درآمده و میجاوشد
و غوغا از آن مجلس برخاسته و مردم حیران و مدحوش
مانده اند پس کیفیت آمدن از وی پرسیده اند گفته که پیش
از این نمیدانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و
بندگی بدیار خود می بردند و اکنون می گویم پیش نهاد خود
اهل مجلس را یقین شده که آن تصریفی بوده است که از
خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده
اند و دست ارادت داده **منقول است** که روزی خدمت
عزیزان را هم از عزیزان رسیده است و در خانه ایشان
حاضر بوده از آن جهت که در بار شده اند و از خانه پسرین
آمد تا که غلامی بچان فروتنی که از جمله محضان
ایشان بوده دیگر یکی بر از بچان بر سر درین مجلس
رسیده است و نیازمندی بسیار کرده که این طعام را
به نیست ملازمان شما ساخته ام امیدوارم که در محل
قبول فتد خدمت عزیزان را آمدن آن غلام باین طعام دیر

وقت بغایت پسندیده افتاده و بر او از سر کرده نذر هفت
بآن بگذرانید اندلس آن خلائع را طلبیدند و فرمود
ند که خدمت کاری از ما بطلب که مقصود حاصل
غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آن میخوانم که من تمام
شوم خدمت عزیزان فرمودند که این بغایت صعب است
و بار بر تو می افتد و تو طاقت کشیدن این بار نخواهی
بود غلام نیازمندی کرد که سر دشمن نیست و غیر ازین
هیچ آفرین ندادم ایشان فرموده اند هیچ بن بارش که بر دست
وی کنیز نه غلوت خاص بودند و التفات نموده متوجه
حال وی شدند بعد از ساعتی شب ایشان بروی افتاد
و فی الحال بحسب ظاهر و باطن بصورت و میرت ایشان بر
آمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات مدت
چهل روز که پیش زنده بود بعد از آن بحواله رحمت حق
سبحانه نقل گردید رحمة الله علیه و رحمته واسعه گویند که
چون خدمت عزیزان از ولایت بخانه ایشان بخین غریب
خواستند فرمودند و بدین شهر رسیدند استاد ندیدند و درین
را پیش خوارزم شاه فرستادند که فقیری را بفرستد
شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر خدمت شما باشد
و اگر نه باز گردود و در ویشانرا گفتند چون رخصت
دهند لشانی هر یابد شاه درین باب بکمر بدجوت در ویشان

رفتند و مهم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند
و گفتند اینها مردم ساده و نادانند پس از روی منزل و مطایبه
لشانی بر طبق مدعای ایشان نوشتند و هر یک کرده بدیشان
دادند در ویشان آن نشانرا بملایمت حضرت عزیزان
آوردند و ایشان قدم مبارک در شهر نهادند و بگوشتیه نشستند و
بطریق خواجهکان قدس الله تعالی ارواحهم شغول شدند و در صبح
باز درگاه می آمدند و یک دومزد و می رفتند و بخانه می آوردند
و می فرمودند که وضوی کامل سازید و امروز تا نماز دیگر بر طهارت
باصحبت دارید و ذکر گوید بعد از آن من خود کی رسید و بعد از آن
مردم بجان منت می داشتند و تا نماز دیگر بدان وجه در حال منت
ایشان می بود و چون یک روز باین طریق بسر می بردند و از بزرگ
عجبت عظیم و تاثیر و تصرف باطن ایشان صغیر در آن مردم
حال می شد که دیگران ملایمت استانه ایشان امکان و قناعت
پیدا شدن نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار بربقه اراوت
ایشان درآمدند و پسران ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار
شدند و خیر بخوارزم شاه بودند که شیخ در شهر پیدا شدند
که اکثر در میان دست اراوت بوی داغ اند و در ملایمت و
بیای خدمت ایستاده مبادا که از وی و کثرت اتباع ملک
را غلط و آفتی رسد و فتنه قایم شود پس کین بخوان داد

پادشاه ازان خبر متهم شود و بمقام آن در آمد که ایشانرا
ازان دیار خارج کن حضرت عزیزان همان خبر ویش را بآن
نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم باجارت
و صلح شما در آمدن ایم اکنون اگر شخص خود را دیگری بکین وقت بفرستد
آن حکم می نماید بیرون رویم پادشاه و ارکان دولت ازان وقت
بغایت غفل و منفعل شدن و بیلافت ایشان آمدن و از آنکه
جانبان و غلطان شدن گویند که سن شریف حضرت عزیزان
تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشانرا در فرزند بر کور بوده
است مرد و عالم و عامل و عارف و کامل که از مرتبت عالیه ارباب
ولایت بر سر تمام داشته اند **خواجه خرد رحمة الله تعالی**
فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجه عبدود
و در حیات والده شریف خود بس هشتاد و سه رسیده است و بنجا
حضرت عزیزان خواجه بزرگ می گفته اند و خواجه خرد را
خواجه خرد و باین نام شهرت یافته بوده اند **خواجه ابن رحمة**
رحمة الله تعالی فرزند خرد حضرت عزیزان است
گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است
خواجه ابراهیم را باجارت او شاد داده اند و بدعوت
مستعدان فرموده بعض اصحاب را بخاطر آمده است که
با وجود خواجه خرد که فرزند کلان ترند و عالمانند و علیم

زمان

تمام باطن جنت خلیت که ایشان خواجه ابراهیم را با شاد خلق
اختیار کردند حضرت عزیزان را آن خاطر اثر می شد فرمود
انکه خواجه خرد بعد از ما چندان مکنت نخواهد کرد و هم
در زمان ما بمال خود خواهد شد و وفات حضرت عزیزان هر روز
دو شنبه بین الصلواتین بیست و هشتم ماه ذی القعدة
سنه خمس عشر و سبع مائه بوده است و در این بعض نقیض نظر
آمده که نقل ایشان در شهر و سنه احدی و عشر و سبع مائه
بوده است **و الله اعلم** و وفات خواجه خرد روز و شنبه
وقت جاشت هفتم ماه ذی الحجة سنه خمس عشر و سبع مائه
بوده است بنورده و روز بعد از ان نقل حضرت عزیزان و
وفات خواجه ابراهیم در شهر و سنه ثلث و تسعین و
سبع مائه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت
عزیزان گفته اند این قطعه را که مفصل پانزده رجب
بود بیست و هشتم ماه ذی القعدة کان جنید زمان
و شملی وقت ازین مراد است در پیش رده حضرت عزیزان
بعد از خواجه خرد و باین خلیفه بوده است هم نام صاحب
کمال و اهل وق و حال بوده اند و بعد از ایشان طایبان
تحقیق را بجمع دعوت فرموده اند **خواجه محمد کلاه دونه**
رحمة الله تعالی از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است

و کمال که بعد از ایشان بدعت صادقان و ارشاد طالبان
مشغول می کرده اند **خواججه محمد بن سید خاوری رحمه الله**
از خلفاء و خواججه محمد با با بوده است و فرموده سوره
است که از درهای بخارا است بر دو فرسخی شهر **خواججه محمد بن**
سید خاوری رحمه الله **خواججه محمد با با**
و از جمله خلفاء و مشغول ایشان **خواججه محمد بن علی رحمه الله**
نقش قدس ایشان افضل و اکمل همه خلفاء ایشان
ده سوخا رست و بد اشکری اشتغال میداشته اند و
بزیان بخارا کال را اشکر را گویند در مقامات ایشان
منگورست که والد شریف ایشان فرموده اند تا امیر کلان
را در پوست داشته هرگاه که لقیه شیره اتفاق افتادی
منه در شکم بگویی چون این منم مگر شود دانستم که بسبب
وجود این طفلست دیگر منم گفته احتیاط کردم و بوی میوه
شدم چون سید امیر کلان اسل شیباب رسیده اند گفتی
گفته اند و کرد ایشان بیکامه و معرکه می شود و روی ده
معرکه شخصی را فحاشا کرده اند که چه معنی دارد سید داده
شرف کشتی گرد و زوزانی کند و طریق اهل بدعت و در
دور گذر از ایشان ویران خواب زبوره و در خواب دیده که
قیامت قائم شده است و وی جای دهمیان کار و لای

و از آن خواججه محمد با با بوده
اند و شریف سیادت داشته
اند و مولد و مدفن می

تاسینه فرورفته است و بحال خود فرورمانده ناکاه دید که ایست
پیداشدند و مرد و بازوی وی کمر فشرد و اسل و پیرازان لای
بالا کشیدند سید از که شده که امیر در آن معرکه روی بوی کرده
فرموده اند که ما زوزانی برای چنین روزی کنیم روزی
حضرت خواججه محمد با با را از کسنا و معرکه امیر میکشند
اند و زانی بنظر اهل ایشان توقف کرده اند بعضی از اصحاب را
که همراه بوده اند بخاطر گذاشته که جنت چیست که حضرت
توجه این مستعدان شده خواججه را در صحت وی بدرجه
کمال خواهند رسید نظر ما بروست بخوابیم که او را صید کنیم
درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده و جاز برای ایشان
را از جای در بر بوده چون خواججه قدم نهاده اند و روان
شد امیر بی طاقت گشته معرکه را گذاشته اند و از آن عقب
ایشان رفته چون خواججه محفل خود رسیده اند امیر را در
پرده اند و طریق گشته و بغیر ندی قبول کرده اند بعد از آن
دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده مدت بیست
سال پیوسته در خدمت و ملازمت خواججه محمد با با بوده
اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخا ری
بناماسی می رفته اند بملازمت خواججه و باز می آمد و مسافت
سیان سوخا ری و مسامی شریف است و در آن مدت

سازمان عاقله شرعی شده است فرموده اند که
درین مدت که کسی را ندیده اند

بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اشتغال می نمود
 بروحی که بیج گس و ابر حال ایشان اطلاع نبوده است تا در
 خلل تربیت خواجه بدینجه تکمیل و افساد رسیده اند و
 حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی همه نسبت
 صحبت و تعلیم و آداب سلوک طریقت از ایشانست خدمت
 سید امیر کلال را بهما فرزند و چهار خلیفه بوده است همه
 او باب کمال با عجب وقت و حال و تربیت هر یکی از فرزندان را
 حواله یکی از خلفا و اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان با این
 دیگر از اصحاب امیر و اصحاب اصحاب ایشان سمت یلادی باید
 و گویند اصحاب امیر صد و چارده تن بوده اند و نام
 بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است **و بهمان**
درگاه امیر فرزندان نخستین حضرت امیر سید کلال
 بوده اند و بارها امیری فرموده اند که این فرزندان برهان
 منست و امیر برهان از اجله اصحاب حضرت خواجه
 بهاء الدین اند **قدس الله تعالی** و خدمت امیر تربیت
 ایشان از حواله حضرت خواجه کرده بوده اند و روزی
 خدمت **امیر علیه الرحمه** گفتند چون استاد شاگرد
 را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را شاگرد
 مطالع کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جای
 اند

خواجگان قدس الله تعالی

افتاده است و اگر خللی در کارش کرد بیند آنرا اصلاح نماید تا
 فرموده اند که فرزندان من امیر برهان حاضر است و هیچ کس
 تصرف بروی نهاده است و تربیت معنوی نکرده در نظر
 من تربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و برابر
 صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب انشسته بودند
 خدمت امیر شده و از غایت رعایت ادب در امثال امر
 متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد
 حضرت خواجه بنا بر امثال امر ایشان متوجه باطل امیر
 برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول گشتند
 کمال تا آن تصرف در باطن ظاهر امیر برهان پیدا گشت
 و حال بزرگ در وی پیدا آمد و اثر سر حقیقی ظاهر شد امیر
 برهان صاحب سکر و جزیه قوی بوده است و طریق وی از خوا
 و انقطاع از خلق می بوده و هرگز با کسی انس و ادا نمی گرفته
 و بختش بر احوال وی اطلاع نمی بوده و در قوت باطن بر تبحر
 بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را خوانسته میگردد
 و وزیر ایران می ساخته شیخ نیک روز تزاری از جمله اصحاب
 حضرت خواجه است حکایت کرده است که هرگز که مراد برهان
 امیر برهان ملاقات می شد احوال باطنی را از وی می پرسید و مراد
 خالی و پریشان ظن می ساخت چون این معنی بگزارت و می یافت

و متوجه

از غایت

شد خواستیم که در دل خود حضرت عرض کنیم باین نیت بایشان
ایشان آمدند و فرمودند که از امیر برهان بجای آمدن گفتیم
گفتند بر آن زمان که او متوجه تو میشود و متوجه من نشو
و بگو که من نیستم ایشان بعد ازین تعلیم جوابی بر برهان
نرسیدم و خواست که بر همان طریق من مشغول شود من متوجه
حضرت خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم
و گفتم من نیستم حضرت خواجه اندیکجا دیدم که حال سیر
بر همان دیگر شد و بر او نشان ایام افتاد بعد از آن هرگز دیگر بر
تصویر من متوجه نشد از امیر برهان منقولست که فرموده
که عید قربانی بود که خلق از مصلی بازگشته بودند و مردم بسیار
در همان نیت خواجه می رفتند و من هم از عقب رفتم چون
از حجام و قبل الخلق در آنحضرت خواجه مشاهده کردم با
دل خود گفتم خوشایام و بیل ظهور حضرت خواجه که زمان
ظهور احوال و کار و بار ایشان بود این زمان خلق ایشان را
تشویش میداد چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت
خواجه توقف نمودند تا من ایشان را ببینم کربان مرا گرفتند
و اندک حرکتی در آنحضرت بقیات بزرگ در باطن من تصور
کرد بنام آنحضرت و وصول آن طاقت ایستادن نداشتم
حضرت خواجه مرا نگاه داشتند تا مالی نیک بر آن صفت

۱۳۲
گذاشت چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه می گوئی آن حال
و احوال و کار و بار این هست یا نه فرمودم ایشان از افتاد من گفتم
کار و بار و احوال ایشان را از پیش تراست **امیر حمزه رحمه الله تعالی**
فرمودم امیر کلال است و امیر و برانام والد خود ستید
جزم کرده اند و هرگز بر برانام نمی خوانده اند همیشه پدری
گفتند اند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار
ظاهر می شدن است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال
که بنیره امیر حمزه تالیف کرده مذکور است و حرفه امیر حمزه
صیادی بوده و از آن مروج و معاش حاصل میکرد است
و امیر تربیت و بر احواله بمولانا عارف دیگرانی کرده بوده اند
ه امیر حمزه فرموده است که خدمت مولانا عارف مرا
گفتند اگر یاری میخواهی که بار شما کشد این بغایت
دشوار میسر شود و اگر یاری میخواهید شما بار او کشد
نه برهان یار شماست و خدمت امیر حمزه بعد از وفات
حضرت امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را
بطریق شاد ارشاد فرموده وفات وی نیز شوال سنه ثمان و
ثمانه واقع شده و وزیر جها و خلیفه بوده است که بعد
از وی بر وسند ارشاد بوده اند و با ابیای از حق دعوت
می نموده **مولانا جسام الدین شایخی بخاری رحمه الله**

خلیفه اولت از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین
شاه بوده که از کبار علما و عارفان بوده در زمان حضرت
خواجہ بہاء الدین قدس اللہ تعالیٰ سرہ و بادیشان ارادت
و اخلاص تمام داشتند خدمت مولانا حسام الدین
اولی الامر دت پیشہ محمد سیوچی داشتند کہ از کبار مشائخ و
پورہ و بعد از آن بخندت امیر حمزہ شتافتہ و تربیت
تمام در صحبت وی یافتہ حضرت ایشان میفرمودند
کہ در مبادی حال جون بر بخارا رسیدم مدرسہ
مبارک شاہ رفتم خدمت مولانا حسام الدین مولانا
حمید الدین شاہی بعد از آنکہ مرا شناختند التفات
بسیار نمودند کہ بمطالعہ مشغول شوید و گفتند
شیخ خاوند طہور را بنسبت والد ما عنایت و
التفات بسیار بود کویا میخواستند کہ مکافات آن
بجای آرند در آن مدرسہ نیک معین ساختند
میفرمودند اول بار کہ بمولانا حسام الدین ملاقات
کردم اتفاقاً جگہ عود بنفش پوشیدہ بودم چون آنرا
دیدند نرسدند و فرمودند کہ در ویش این چنین
جامہ پوشد فی الحال بیرون آمدم و شخصی کہ پوشیدہ
داشتند معاوضہ کردم چون در آمدم فرمودند این نیک

بہاء الدین شاہی
ملاقات

میفرمودند کہ

میفرمودند کہ خدمت مولانا حسام الدین جمیع قوی و استغفار
تمام داشتند آنان جمیع از ایشان ظاہر بود عجب چشمہای
بر حال داشتند ہر چند کسی فی مذاق بودی مقید ایشان
می شد و ایشان از غایت حرارت جمیع و غلبات جذبات
کہ داشتند ہر نہستان پنج را می شکستند و پای خود را در آب
می ندادند و بیش شینہ خود را می کشادند و آب بر شینہ خود
می پاشیدند ہمینذا الغ بیک ایشان را بقضای بخارا تکلیف
کرده بود و بزور قاضی سلخہ در آن زمان کہ در دار
القضای نشستند و فصل خصوصیات می کردند من در محکمہ
ایشان حاضر می شدم و ہمہ قابلاً ایشان بخیر بود کہ من
ایشان را می دیدم و ایشان مرا نمی دیدند آنجا می نشستند
و نظائر ایشان می حکم می کردند در نہایت خواجگان
قدس اللہ تعالیٰ از اولاد از ایشان زہول و قوی فہم نکردم در
ستر و اعتقاد طریقہ و جمیع باطن خود بعبادت می کشیدند و بیش
خود را بلباسات می پوشیدند با سیالی از ایشان چیزی ظاہر
نمی شد بارہا می گفتند این کار واجب با سنی است قال ابلاہ
و استفاہ در صورت اہل علم بہ تربیت حضرت بخند و می
در نہایت از حضرت ایشان نقل کردہ اند این فقیر در زمان کہ بخارا
رسیدم و بشرف خدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین

شاشی مشرف شدم دیرین فقیر را خطراتی و اخطراتی بود ایشان
فرمودند که مراقبه بحقیقت انظار است حقیقت مراقبه
عبادت ازین انظار است نهایت سیر عبادت از حصول این
این انظار است بعد از تحقق باین چنین انظار که ظهورش از
خلقه محبت است راه جز این انظار نیست **و** هم حضرت
ایشان فرموده اند که سر من موت مولانا حمید الدین قریب زمان
انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین بر سر پا برآمد
آمد و آمد مشغول بافتن فرمودند که با شما راجه میشود
گفت از من چیزی می طلبند که من ندارم و بطریق تحصیل آن نیز غایبم
از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند که محنت
حاضر را بشید معلوم شما خواهد شد چون متوجه بدر شد
بعد از مساعده مولانا حمید الدین در باطن خود الطینانی و آرام
دلی یافتند چشم باز کردند و گفتنای فرزند خدایک الله خیر
در همه عمر خود و در زوایای مراقبه می بسته است کردن در پی
ازین عمر که ضایع کردم و ببرکت فرزند صالح جمعیت تمام
از دنیا رفته اند **و لا اله الا الله الذین یبذلون نفعهم الله تعالی**
نعم خلیفه دوم است از خلفه امیر حمزه و از میدانست
که در است از عقبه کوفین **نعم** **و میر حمزه در حجه الله**
تعالی ایشان خلیفه سیم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان

این حدیث در کتاب
تذکره امیر کبیر
در باب وفات
امیر حمزه
درج شده است

بزرگوار امیر بهمان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است
نعم **الله تعالی** **یا شیخ مبارک بخاری رحمه الله تعالی**
از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلان
بوده است و در مقامات امیر کلان آنجا که بعضی اصحاب ایشان را
نام می برده یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه
را ذکر می کنند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ
مبارک که از اصحاب امیر کلان است که می گویند بوده است و این
شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاریست از
بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد یار ساقدس الله
روحه با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهار الدین
قدس الله تعالی سر بصحبت وی نیز می رفته اند حضرت
ایشان فرموده اند خدمت خواجه علاء الدین عجمی
علیه الرحمه می فرمودند که خدمت خواجه محمد یار سا
بدیدن با با شیخ مبارک بسیار می رفتند و می نشستند و با شیخ
آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میاید چرا که
شما از صحبت با با شیخ مبارک جمیع مجلس حضرت خواجه
بزرگ خواجه بهار الدین قدس الله تعالی سر می طلبید و آنرا
دیگر نخواهید یافت پس بی اعتقاد میشوید شما را آمدن
مناسب نیست گویند که روزی با با شیخ مبارک نماند خدمت

خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بود حضرت خواجه
 در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فائحه در خواستند
 بایا فائحه آغاز کرد و در میان فائحه خواندن از آن خانه
 بیرون آمد و بر بیرون خانه فائحه تمام کرد بعد از آن از وی
 پرسیدند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است
 که در آن محل که از برای خواجه ابونصر فائحه خواندن گرفته
 ام که از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ارد جام کردند
 که مبارک را جانمانند بضرورت بیرون می بایست آمد
 پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر
 ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن
کنیز داری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا علی و مولانا محمد
محمود جمالی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا
میداد محمد هر سه که مینی و شیخ حسن و شیخ حاج الدین و شیخ
علی خواجه هر سه شافعی غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده
اند اما چون از احوال ایشان چیزی سمع و معلوم نگشته
ذکر هر یکی علی حده ایراد افتد **امیر شاه و حمزه الله تعالی فرزندان**
سیم امیر سید کلال بوده است و طریقی در کتب معاش
آن می بود که از حسن ملک می ورده و می فریخته و از آن
معاش میکرد و از دنیا بقدر کفاف تصرف می کرده

شریفی در آن وقت
 سید محمد و شافعی
 فرستاده است
 نمی

میفرموده که هر کس فتنی را جواب گفتند در عقب است همیشه
 خدمت بندگان خدای مشغول بوده و بقدر امکان در کفایت
 مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از فقر و دوا و نگاه
 داشت دلها دقیقه فرزندیکداشته و امیر کلال تربیت و برا
 حواله شیخ یاد کار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است
امیر حمزه و حمزه الله تعالی فرزند چهارم خدمت امیر است صاحب
 کلمات و تخلص قعات بوده و اکثر اوقات بشغل الحساب بتمام
 نموده و امیر معرون و نهی مکر میکرد و بغیبت غیور بوده
 میفرموده که اگر بگفته اند چون کار و وقت هر یک از این عزیزان
 این طایفه گذرانند چون در بار و وقت سوختن و سدید بلور
 نهند و هر که خواهند که براندازند باین طایفه در اندازند و
 خدمت امیر کلال تربیت و بر احوال شیخ جمال الدین و هستای کرده
 بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر هم
 سه ثلث و ثمان نایب بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل
 خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمه حضرت خواجه
 بها الدین قدس سره تعالی علیه بوده اند و ذکر شریف از احوال حضرت
 خواجه و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل
 الذیلت بعد از ذکر سایر خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال
 ایراد خواهد افتاد **والله و لی الشکر کما ناعارف و یکرانی حمزه**

امیر حمزه

در سکن بنده غم و کین
وال تامل و خیر و مصلحت
بین مصلحت و حق کاف و نون
نام و سواست

و ابکی بود و بدیدم که جبراشغال داشت مولا ناعارف نزد وی
رفتند و منع ذکر چهر کردند قبول نکرد مولا ناعارف گفتند
اگر قبول نمی کنی کار و کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت
شد و همان روز کار و کاری او ببرد با وجود آن مولا ناعارف
در پیشش منع نشد و باستانه عزیزان و ابکی می رفت و باز
آمد و فرزند بزرگ کار و کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن
آن و عدالت متقاعد شد و نزد مولا ناعارف گفتند
این بخت از ما یاد کرد **م** کار نادان کوته اندیش است یاد
گیرد کسی که در پیش است **م** منقولست که روزی در ده ریکی
کران سیلی عظیم آمده بود از آب کوهک جناح و هم آن
شد که ده را آب پر مردم ترسیدند و بیغان برآمدند مولا
باز برون آمدند و خود را بر سر گذار حال آن سیل فرو نشست
و عریضه وی تسکین یافت **م** منقولست که در کوفت اولی
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از سفر حجاز
باز گشتند و مکه می رسیدند و اصحاب ما و را آن شهر
جمع آمده بودند و صحبت های شکوفه قایل بود در آن اثنا
قاصدی از پیش مولا عارف در رسید که **م** حضرت
خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اند بر خیزند
و اگر برایتان دروان شوید که وقت رفتن مانزد یک

سبیل از آنکه نتواند و قوی تر بود
در آنجا که نشسته و کسی را که
می توانی با ما میری

رسیده است و وصیتها دارم حضرت خواجه آنجا را در
مروا گذاشته بتجلیل هر چه تمام تر متوجه بخارا شدند
تا رسیده در یک کران پیش مولا ناعارف رسیدند مولا ناعارف
بجای آن گفتند که مرا با ایشان مرستی هر دو خانه دیگر
در آیم یا شما در آید حاضران گفتند شما را ضعیفست
ما بخانه دیگر در آیم آنجا مولا ناعارف در آن خلوت
حضرت خواجه گفتند که میان او و شما معلوم است
که اتحاد کلی بوده است و متوجه عشقان با در میان گذشته
باشد اکنون وقت با خرامه است در اصحاب خود و اصحاب
شما نظر کردم قابلیت این راه و وقت هست در خدمت
خواجه محمد یار ساکن پیش از دیگران می بینم هر نظری که درین
راه یافته بودم و هر معنی که یکسب حاصل کرده ام همه از ایشان
وقت او کردم و با و سپردم و اصحاب خود را بمنابعت او
امر می کنم شما نیز در باب او هر اینه درین معنی تقصیر
نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند
که دور و زیا سه روز دیگر پیش نماز است بدست
خود دیگران آبرای شوید و بدو را نوشید و خود را نش
کنید و آب را گرم کنید و استعداد من بسازید و بعد
از آن من روزی سیم باز گردید حضرت خواجه با تمام تمام

بوصایای مولا ناعارف قیام نمودند و بعد از وفات ایشان
 بسه و وزیران متوجه مرو شدند و خدمت مولا غلامرضا
 دو خلیفه بود و راست که بندگان خدا را بعد از قتل
 مولا ناظر بنو حق ارشاد فرموده اند و راه روشد و ارشاد
 نموده **مولا ابی اسحاق خراسانی رحمه الله تعالی**
 خلیفه اول مولا ناعارف است و بعد از ایشان نشسته و
 بطالبان طریق تحقیق صحبت میداشته و خاطر جمعیت
 دلرهای ماکاشته **امیر اخیار الدین دیکنی رحمه الله تعالی**
 خلیفه دوم مولا ناعارف است و بعد از ایشان مأمور
 بوده و ارشاد میداد **شیخ جمال الدین دیکنی رحمه الله تعالی**
الله تعالی خلیفه سیم امیر کلان است و از قریه کن مرو
 بود و است که در وقت از ولایت بخارا برود و فرستادی
 شهر و امیر تربیت خود را سیم خود را که امیر مفاقت
 بوی حواله کرده بوده است و امیر شاه بواسطه وی بدست
 عالیه رسیده است **شیخ جمال الدین دیکنی رحمه الله تعالی**
الله تعالی خلیفه چهارم امیر کلان است و بمرو بوده امیر
 امیر شده است که فرزندان جهاد و امیر است و امیر شهر در
 ظل تربیت وی بمقامات رفیعیه این طایفه رسیده است
شیخ خلیفه رحمه الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلان

شیخ
 از کلام کتب شریفه
 الله تعالی

بوده است و در آخر مقامات امیر کلان است که چون ایشان از
 دنیا رحلت کردند همه اصحاب به رخاانه شیخ خلیفه آمدند
 که امروز بجای حضرت امیر میاید و این معنی بدو شهادت باید
 که طالبان راه نمایند شیخ محمد گفت این معنی شما از من مطلبید
 نزد فرزند ایشان امیر میرزا است بن شیخ محمد با سایر اصحاب
 رفتند و ملازمت و خدمت امیر جمع علیه الرحمه اختیار
 کردند **امیر کلان و شیخ رحمه الله تعالی** از جمله اصحاب امیر کلان است
 و ازده و اشرفی که از افعال بخارات و سفر سیرت از شهر
 دورست و بعد از امیر کلان بترتیب میریدان و تعلیم
 طالبان قیام نموده خدمت خوواجه علاء الدین غنی و ابی علیه
 رحمه الله پیش از وصول بملانزمت حضرت خواجه بهاء الدین خدمت
 کردند **الله تعالی** تعلیم ذکر ایشان گرفته بوده اند حضرت
 ایشان میفرمودند که بملانزمت امیر کلان و انشی رسیدم
 و ایشان سر این طریق ذکر خلیفه مشغول ساختند و بمیان
 بسیار کردند که این طریق را جنات پنهان را که هم نشین
 و هم زانوی تو بر آن الحاح نیاید و کردانی که مردم بر آن
 اطلال میایستند بالشی پیدا کن و بر آن نیکه زده مشغول
 باش چند کار برین وجه مشغول بودم و ریاضتی عظیم
 داشتم و آثار ضعف در پیشرو من ظاهر شده بود و یکر و نواله

محمد

و انشی بشین
 میرزا

خدمت خواجه علی الدین غنی و ابی علیه
 که در منزل ایشان و الحاح بودم که

ماری گفتند که بیماری نهفته و ضعیف آری و ای نه من
بوشی کفتم بیمار نیستیم ایشان میثبه خود کشادند گفتند
اگر تو سبب عفت خود نکوی شیوی که ازین پستان خورده
ترا بچلایم بحسب ضرورت قصه و ابا ایشان مشروخ
گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم هرگز دردم والدین
تعالی آن طریقه را گرفته و بطریقه نفی و اثبات مشغول
شدند و من اظهار این معنی عظیم دربارشدم و از غایت
اضطراب نزد امیر کلاهی رفتم و قصه والدین را عرضه داشت
کردم و فرمودند ما والدین ترا نیز اجازت دادیم که با این طریقه
مشغول باشی چندگاه والدین نیز مشغول بودند و روزی
برادر من بصحرای رفته بود والدین را طلبیدند و فرمودند که
دیک را با آب بشوی و پر آب کن و گرم ساز بعد از آن طهارت
ساختند و در رکعت نماز گذاردن و برایش خود نشاندند
و فرمودند که بطریقه مشغول شدی و بعد از ساعتی جان سالم
بخش **شیخ شمس الدین کلال** **رحمه الله تعالی** از کجا و اصحاب
امیر کلاهی است سفر مبارک که حجاز کرده بوده است و آن راه را از
قرنیه سیاه بیه کفش رفته و در عراق با مشایخ وقت
صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشان را زوی بمقام
الهی آورده و انتشار داده در بسیاری جال ویران حضرت

مقام
تکمیل

خواجیه بهاء الدین قدس الله تعالی سر نقاری می بوده لیکن در آخر
تبع شده است جناحه در مقامات حضرت خواجه قدس
الله تعالی است و این قصه بتفصیل مذکور است **مولانا علاء**
الدین **رحمه الله تعالی** از جمله اصحاب کاکا که
امیر کلاهی و ناوی در مقامات حضرت خواجیه علیها السلام
قدس الله تعالی سر مذکور است و پوشیده نمائند که خدمت
امیر کلاهی علیه الرحمه ازین عزیزان که مذکور شد اصحاب
دیگر بوده اند مثل خواجیه شیخ و زارونی و مولانا جلال
الدین کیش و مولانا بهاء الدین طوایب و شیخ بهار الدین میبدی
و مولانا سلیمان و شیخ آئین گمشدگی و خواجیه محمد و ابوبکر و حمزه
الله تعالی فاضل و کامل و عالم و عارف و ماحول از احوال
و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود ذکر هر یکی علی حده
ایراد نمود **مولانا بهاء الدین قشلاق** **رحمه الله تعالی**
مقتدای نهان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن
و صاحب آیات و کرامات و مولد ایشان قشلاق خواجه
مبارک قرموی است که از مضافات ولایت بخارا است
و از آنجا تا شهر بخارا و از ده فرسنگ است شیخ
صحبت و استاد حدیث حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سر بوده اند و پدر منم مولانا عارف

مقام
تکمیل

مقام
تکمیل



دیکرانی ند خدمت مولانا عارف پیش از وصول بحجت
امیر کلان ایشان بوده اند مولانا عارف امیر ایشان و مولانا
امیر اختیارالدین خلفه مولانا عارف منقولست که گفته
اند که روزی حضرت خواجه بها الدین قدس الله تعالی
سرع در بهادری حوال بولایت شفق بقتلای خواجه
مبارک شغفت مولانا بها الدین قشلاق علیه الرحمه
رسیدند خدمت مولانا فرمودند جنین مرغی که بوی
یارتو عارف دیکرانی است حضرت خواجه فرمودند
که صحبت ایشان باین روز میسر شود در یافت مولانا
عارف بر حضرت خواجه غالب شد و در آن زمان مولانا
عارف در ده خود بودند و اتفاقاً در آن مجلس اجماعی از اصحاب
در زمین چینه می کشیدند خدمت مولانا بها الدین
حضرت خواجه را گفت که شما را خاطر بهار رفت
اودا او از دم هر اینه خواهد آمدن و بیرون آمدند
برای می رفتند و سه کت عارف او زدند و مولانا عارف
در آن نیم روز از چینه کاشتن دست باز داشتند و
اصحاب را گفتند شما بطرف منزل روید که خدمت
مولانا بها الدین مرا طلبیدند پس تعجیل روان شدند
و در آن نیم روز پیش از آنکه دیکرانی از آتش دان فرو گیرند

بعد از آنکه آتش رسید بود در آن صحبت که در قشلاق بود
در رسیدند و مسافت میان دیکرانی و قشلاق خواجه مبارک
فرموده بگیت فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان حضرت
خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن صحبت بوده
حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بها الدین قشلاق
علیه الرحمه نزل کرده بودند و حضرت خواجه بها الدین
قدس الله تعالی سر در بدایت ارادت بصحبت ایشان رسیده
بوده اند ایشان فرموده اند که ما را درویشی است که همه
مطعم می کشد ویرا بنید حضرت خواجه بیرون آمده اند
و آن درویش را می بیند اند که پشته خار خشک بر پشت برهنه
خود گرفته از جگر مطعم مولانا می آورده و داب و می در تار
کشیدن آن بوده است که بر پشت برهنه می کشیده است
و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن وی اشارت
کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص
در خدمت حضرت ایشان بعد از تقدیر این حکایت
روی محاضرات مجلس کرده فرمودند که مردم این چنین
خفته های با خلوص میگردانند و نیاز و نیسته تمام پیش می آورند
لاجر و بدو نه های عظیم که فوق آن دولتی تصور نیست
میرسیدند اند که شما این چنین خفته های نمی توانید پیش بروید

تغیبه

باری دانید که این چنین مردم می بوده اند **خواجه بنیاد الدین**
نشدند قدس الله تعالی ولادت ایشان در شهر سنه ثانی
 عشر و سیمانه بوده است در عهد عزیزان خواجه علی دامت
 علیه الرحمة والرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت
 عزیزان در شهر بود سنه احدی و عشرين و سیمانه بوده باشد
 مولود مدفن ایشان قصر عازن ناست که بر یک فرسنگی بود
 بخار است از طفل باز آید ولایت و انوار کرامت و هدایت
 از دفتر مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و عینا بود
 از والد حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزند
 بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فرسخ شاخ ما کوساله
 میجه پیشانی خواهد آورد بعد از چند گاه همان صفت
 قوساله بر آید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول
 بفرمودی از حضرت خواجه محمد با عیسی امی بوده است
 و تعلیم ادب طریقت بحسب صورت از امیر کلال جناب
 در ذکر خواجه محمد با با اشارت بآفت رفته است اما
 بحسب حقیقت ایشان اولی می بوده اند و تربیت از
 حضرت خواجه عبد الخالق بغدادی قدس الله تعالی
 یافته اند جناب از واقعه که در سبای احوال دیده
 اند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست

ظهور

اصحاب

پوشیده نمائند که در سلسله خواجهان قدس الله تعالی
 سر از زمان خواجه محمد محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر
 کلال هر همة الله تعالی ذکر خضیه را با ذکر علانیه جمع
 می کرده اند و ایشان را در سلسله شریفه علانیه خوانند
 می گویند چون زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس
 الله تعالی سر رسید بنا بر آنکه از حضرت خواجه عبد
 الخالق قدس الله تعالی سر مأمور بوده اند بعلی عزیمت
 ذکر خضیه بختا کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نمود
 و هرگاه که امیر کلال در مجلس افتخار ذکر علانیه اجتناب
 می کرده اند حضرت خواجه بر میخواستند و از آن جوهر بیرون
 می بردند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت کران می آمدند
 است لیکن حضرت خواجه بر روی آن نمیگذاشته اند و در
 مقام رفع ثقل ایشان نمیگذاشته اند اما در خلعت و ملایمت
 امیر کلال هرگز تنبیه فرو نمی گذاشته اند و همیشه سر
 تسلیم بر آستانه ارادت و متابعت ایشان میداشته اند
 امروز بر روز القات بحضرت خواجه زیاده میکرده اند تا
 روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنا بر غرضی که
 داشته اند حضرت خواجه را خواص کرده اند و بعضی صفات
 و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده

و امیر در آن خلوت هیچ نفرموده تا وقتی که جمع اصحاب
از خرم و بزرگ با قصد کس که پیش در سوختن بیست
عمارت مسجد و جماعت خانه و منازل دیگر جمع آمده بود
اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار کل باجماع رسیده
و همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر رو
بخوض کنندگان کرده اند و فرموده اند که شما در حق
فرزندم بهاء الدین کان بدرده اید و غلط کرده اید که
بعض احوال و ابرو قصور حمل فرموده اید شما او را نشانه
اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و
نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه در هر یک نظر
مراجعات احوال و وضع و اختیار نمیست پس حضرت خواجه را
که بخت کشیدن مشغول بود طلبیدند و در آن
مجمع روی ایشان کرده گفتند فرزند بهاء الدین نفس
مبارک خواجه محمد با با در حق شما انجای آوردم گفته
بودند که آنچه از تربیت در حق تو انجای آوردم در حق
فرزندم بهاء الدین انجای نمی و تقصیر نمی جان کردم و
اشارت بپسند مبارک خود کردند و گفتند پستان بی
شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضیه بشریت
بیرون آمد اما مرغ صفت شما بلند پرواز افتاده است

۱۳۰
الکون اجازتست هر جا بوی بهشام شمامی رسد از ترک و تا
جیک طلبید و در طلب کاری بر موجب مت خود تقصیر
مکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت
امیر این نفس ظاهر شدن واسطه ابتلا در ماکشت اگر بر
سمان صورت متابعت می بودی از بلا دور تر و بیادنت
تر دیگر می بود و بعد از آن نفس حضرت خواجه هفت
سال بولا ناعارون مصاحبت کرده اند پس سال از متفق
شیخ خلیل انار رسیده اند و دوازده سال با خلیل تا بود
اند و دوبار سفر حجاز کرده اند و دو نوبت دوم حضرت
خواجه محمد با با سارا فاضل الله تعالی ستره همراه برده اند
چون بخراسان آمده اند حضرت خواجه محمد با با سارا
با سایر اصحاب از راه با و در بجانب نسا بود فرستاده اند و خود
همراه آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین
ابوبکر تائیدی و سه روز تائید با ایشان صحبت داشته
اند پس متوجه حجاز شده اند و در نسا با اصحاب ملحق
شده و بعد از مراجعت چند گاه در سمرقند اقامت کرده اند تا
سجاء آمده اند و تا آخر حیات نجار بوده اند و تفصیل حیات
احوال ایشان در مقامات مذکورست و حضرت امیر کلان
علیه الرحمه در هر من اخیر خود اصحاب را متابعت حضرت خواجه

اشارت فرموده اند و در آن محل اصحاب از خلعت امیر
سوال کرده اند که حضرت خواجه بهاالدین صمدی که عالی
متابع شما نکرده اند فرموده اند هر عملی که برایشان می کند
را نند هر این بنا بر حکمت است الهی و اختیاری ایشان و همان
نیست پس این بصرای خوانده اند که این همه قوم کم جگر
تو داری سخن خلفاء و تواجکان است قدس الله تعالی عنهم
اگر تو ای تو بیرون آورده اند ترس و اگر تو بخویش و نه
ترس **در کیفیت شهادت حضرت خواجه و تاریخ و بنا ایشان**
قدس الله تعالی عنهم مولانا محمد مسکین علیه الرحمة از کاک
زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نورالدین خلوتی در غز
فوت شده بود حضرت خواجه بهاالدین قدس الله تعالی
سره در مجلس تغزیه حاضر بوده اند و اصحاب تغزیه او را
بلند کرده بودند و ضعیفان نعم و فواید ناخوش میکردند
حاضر آنرا از آن کوه است شد و منع کردند و هر کسی سخن میگفت
آنگاه حضرت خواجه فرمودند و غمی که مرا وقت آخر آید
در ویش از آمدن آموزم خدمت مولانا محمد مسکین فرمود
اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت
خواجه مرخص شدند در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود
بکاروان سزا رفتند و در بهشت مرض در حجره کلاوان مرا

می بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند ایشان
بسیار مرکت شفق و التفاتی خاص می فرمودند و در نفس
اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا برداشتند و مدتی
مزید بجهان بودند آنگاه هر دو دست بر روی مبارک
فرود آوردند و از عالم نقل کردند **حضرت ایشان**
می فرمودند که خدمت خواجه علما الدین غلبه ای
علیه الرحمه می نمودند که من مرض اخیر حضرت خواجه
حاضر بودم ایشان در حالت تنزع بودند پیش ایشان
در آمدم و چون مرادیدن که علما سفره پیش آورده طعام
خورد و ایشان همیشه مرا علامی گفتند بنا بر فرموده
ایشان امثال نمودم و دوسه لقمه خوردم و در آن حالت
توانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشادند
دیدند که سفره برداشته ام فرمودند علما سفره را بیار
و طعام خور چند لقمه دیگر خوردم و سفره برداشتم
باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره را بیار
و طعام خورد طعام را نیک می باید خوردن و کارانیت
می باید کردن تا چهار کورت چنین فرمودند **در آن**
زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را حاضر مشغول می بودند
که حضرت خواجه گداز اجازت ارشاد فرمایند و ترتیب

فقرایکه تفویض نمایند حضرت خواجه و بران خاطر اثر شده
 شده است فرموده اند که درین وقت سر اجرائی ایشان میدیدید
 این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شما را بآن
 حالت مشرف گرداند آن حالت حالم است شما را خواهد
 فرموده **خواجه** اما در آن جمله خدام حضرت خواجه
 بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس الله
 تعالی سر در هر مرض اخیر مرا امر فرموده بودند بحفر قبری که
 روضه مبارکه ایشان است بعد از اتمام آن نزد ایشان
 آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد ایشان
 بگه خواهد شد ناکاه سر مبارک بر آوردند و فرمودند
 که سخن نمائست که در راه جاز تمام کرده ایم هرگز از روی
 ما اید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد از این نفس روز
 دیگر بخوار رحمت حق سبحانه نقل گردند **حضرت خواجه**
 علاء الدین عطار قدس الله تعالی سر فرموده اند که در وقت
 نقل حضرت خواجه یاسین میخواندند چون به نیمه رسانیدیم
 او از ظاهر شدن گرفت بکلیه مشغول شدیم بعد از آن نفس
 حضرت خواجه منقطع شد **من** شریف ایشان به هفتاد
 دو سال یا هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد
 چهارم بوده اند که نقل کرده **وفات** ایشان در شب دو

سعد و سه سال
 ۴۴ بوده

شبه سیم ماه ربیع الاول سنه احد و تسعین و سبعه
 بوده است و در میان شیخ و وفات حضرت خواجه گفته اند
قطعه رفت شاه نقشبند آن خواجه دنیا و دین **آنکه**
 بودی شاه راه دین و دلت ملکش **مسکن** و ما وای و چون
 بود قصر عارفان **زین** سبب آمد حساب رختش
 پوشیده نمائند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت
 خواجه بهار الدین قدس الله تعالی سر حضرت خواجه
 علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس
 الله تعالی سر جمع بوده اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و
 خدام بیرون از حد شمارند و درین مجموعه از اصحاب
 حضرت خواجه ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان
 سخنان از وی نقل میفرمودند یا ویرادیده بودند و اگر چه
 حضرت خواجه علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحابند
 و خلیفه محقق و نایب مناب مطلقند و اولی بتقدیر
 ایشانند اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت
 خواجه برتر است ایراد خواهد یافت بنابر آن که ذکر ایشان
 و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیست قدس
 الله تعالی سر و از آن جهت در شرح اشباحهم **محمد پارسا قدس**
قطعه سر ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند و علم و دین

روایت

۳۳

زمان و تذکره خاندان خواجهان قدس الله تعالی سرح
 درمبادی احوال حضرت خواجه محمد با وسایا آغاز سال هفت
 حضرت خواجه کرده اند روزی در ایشای مجاهدات و
 ریاضات بدین خانه حضرت خواجه آمد بودند و بیرون
 در منظر ایستاده اتفاقا کیزی از خادما ت حضرت
 خواجه از بیرون در آمد حضرت خواجه از وی پرسید
 اند بیرون کیست وی گفته جوانیست پارسا له بر سر
 منظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه
 محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا بوده اید از آن روز
 باز این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در ایستاده از
 افواه افتاده و حضرت خواجه محمد باین لقب مشهور شده اند
 خدمت خواجه محمد قدس سر در نبوت ثانی حضرت خواجه بها
 الدین قدس سره بسفر حجاز رفته اند در هلافت بوده اند
 می فرموده اند که حضرت خواجه بر سر آمد در حجاز
 همراهی فرمودند و محافظت صورت ایشان در خزانه
 خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریقی او حذب است و
 صفت او میان جمال و جلا است و ثلثین ذکر نیز امر فرمودند
 و کیفیت احواله بعل او کردند و آن مخلص را علی الدوام
 تسبیح بصفه لطف الهی و دید و فضل و قطع نظر از جزئی

در این کتاب
 در بیان احوال
 حضرت خواجه
 محمد با وسایا
 در سال هفتم
 از ولادت ایشان
 در بیرون
 در منظر
 ایستاده
 اتفاقا
 کیزی
 از خادما
 ت حضرت
 خواجه
 از بیرون
 در آمد
 حضرت
 خواجه
 از وی
 پرسید
 اند
 بیرون
 کیست
 وی
 گفته
 جوانی
 است
 پارسا
 له
 بر
 سر
 منظر
 ایستاده
 حضرت
 خواجه
 بیرون
 آمده
 اند
 و
 خواجه
 محمد
 را
 دیده
 فرموده
 اند
 که
 شما
 پارسا
 بوده
 اید
 از
 آن
 روز
 باز
 این
 لفظ
 بر
 زبان
 مبارک
 ایشان
 گذشته
 در
 ایستاده
 از
 افواه
 افتاده
 و
 حضرت
 خواجه
 محمد
 باین
 لقب
 مشهور
 شده
 اند
 خدمت
 خواجه
 محمد
 قدس
 سر
 در
 نبوت
 ثانی
 حضرت
 خواجه
 بها
 الدین
 قدس
 سره
 بسفر
 حجاز
 رفته
 اند
 در
 هلافت
 بوده
 اند
 می
 فرموده
 اند
 که
 حضرت
 خواجه
 بر
 سر
 آمد
 در
 حجاز
 همراهی
 فرمودند
 و
 محافظت
 صورت
 ایشان
 در
 خزانه
 خیال
 نیز
 امر
 کردند
 و
 فرمودند
 که
 طریقی
 او
 حذب
 است
 و
 صفت
 او
 میان
 جمال
 و
 جلا
 است
 و
 ثلثین
 ذکر
 نیز
 امر
 فرمودند
 و
 کیفیت
 احواله
 بعل
 او
 کردند
 و
 آن
 مخلص
 را
 علی
 الدوام
 تسبیح
 بصفه
 لطف
 الهی
 و
 دید
 و
 فضل
 و
 قطع
 نظر
 از
 جزئی

علی سر می فرمودند بآنکه از قول و فعل آنچه می گذرد اندر این در میان
 نیستی می باید انداختن و سر رشته دید و تصور را نیک
 نگاه داشتن و هم حضرت خواجه را در حق آن مخلص فرمودند
 که او براد است کامی با براد بصفه هر یکی بخت تو بیت
 او معامله می کنند و درمبادی که حال آن مخلص را بسخن این
 گردند روزی در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان
 در وی نظر کردند و وی با صاحب آوردند و فرمودند که
 حاضران مجلس او هر فردی بخت حال خود از وی سخن خواهند
 شنید و در بعضی علمای آن مخلص را باینکه موجب نفس کشیدند
 تا هر که گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در مجلسی که
 فرمودند که هر چه او می گوید حق سبحانه آن می کند میگویم
 بگوی و نمیکوید و در مجلس دیگر آن مخلص را صفت بر رخ بنام
 موهبت کرامت کردند و بر رخ امودین درم خدیو سیاه
 جرده بوده است و در زمان مومنی علیه السلام که بر درگاه
 حق سبحانی در درجه مجتبیی داشته است گفته اند که بر رخ
 در پیش امیر امیل قرینه او بیست و هفت روز بوده است در میان این
 است حضرت ایشان می فرموده اند که جماعتی از کرام
 متقدمین الهی واسطه زبان امور حقیقه از بلند بگو
 بحالت معلوم می کرده اند ایشان را بر خیال می گفته اند

در این کتاب
 در بیان احوال
 حضرت خواجه
 محمد با وسایا
 در سال هفتم
 از ولادت ایشان
 در بیرون
 در منظر
 ایستاده
 اتفاقا
 کیزی
 از خادما
 ت حضرت
 خواجه
 از بیرون
 در آمد
 حضرت
 خواجه
 از وی
 پرسید
 اند
 بیرون
 کیست
 وی
 گفته
 جوانی
 است
 پارسا
 له
 بر
 سر
 منظر
 ایستاده
 حضرت
 خواجه
 بیرون
 آمده
 اند
 و
 خواجه
 محمد
 را
 دیده
 فرموده
 اند
 که
 شما
 پارسا
 بوده
 اید
 از
 آن
 روز
 باز
 این
 لفظ
 بر
 زبان
 مبارک
 ایشان
 گذشته
 در
 ایستاده
 از
 افواه
 افتاده
 و
 حضرت
 خواجه
 محمد
 باین
 لقب
 مشهور
 شده
 اند
 خدمت
 خواجه
 محمد
 قدس
 سر
 در
 نبوت
 ثانی
 حضرت
 خواجه
 بها
 الدین
 قدس
 سره
 بسفر
 حجاز
 رفته
 اند
 در
 هلافت
 بوده
 اند
 می
 فرموده
 اند
 که
 حضرت
 خواجه
 بر
 سر
 آمد
 در
 حجاز
 همراهی
 فرمودند
 و
 محافظت
 صورت
 ایشان
 در
 خزانه
 خیال
 نیز
 امر
 کردند
 و
 فرمودند
 که
 طریقی
 او
 حذب
 است
 و
 صفت
 او
 میان
 جمال
 و
 جلا
 است
 و
 ثلثین
 ذکر
 نیز
 امر
 فرمودند
 و
 کیفیت
 احواله
 بعل
 او
 کردند
 و
 آن
 مخلص
 را
 علی
 الدوام
 تسبیح
 بصفه
 لطف
 الهی
 و
 دید
 و
 فضل
 و
 قطع
 نظر
 از
 جزئی

و جمع که بعد از ظهور دین محمدی صلی الله علیه و سلم برین
 ایشان را و بیسان میگویند و هم خدمت خواجه یار سا
 قدس سره فرمودند که در راه حجاز هر چی خواجه بزرگ
 را واقع شده بود و صایا فرمودند در آن اشیا آن مخلص را
 حضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حق و امانتی که
 از خلفاء خاندان خواجهان قدس سره نقل می شود باین معنیست
 رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت
 را بشما سپردیم چنانچه برادر دینی مولا ناعارون علیه
 الرحمه سپردند قبول می یابد کردن و آن امانت را بحق
 حق سبحان می باید رسانید آن مخلص فاضل کرد قبول
 نمود و چون از سفر حجاز مراجعت کردند بر سر جمع در
 حضور اصحاب آن مخلص را نظر می رسد فرمودند و میگویند گفتند
 شما آنچه داشتیم تمام دیواری و بعد از آن بآن مخلص و فر
 برود نظر عنایت می فرمودند و وقتی دیگر فرموده اند که
 آنچه مولا ناعارون در حق او گفت ما ایمان می کنیم و برانیم
 اما ظهور آن موقوف اختیار است و در آخر حیات می باشد
 نسبت معنی باطنی که گفته بودید و اشارت کرده هر چه ظهور
 خواهد کرد اما حق سنکی بر من را هست آن بر خیزد و هم حضرت
 خواجه محمد یار سا قدس سره را شکر فرموده اند که حضرت خواجه

نمود
 و فرمودند که اینها را
 و فرمودند که اینها را

در حق او گفت ما ایمان می کنیم و برانیم
 اما ظهور آن موقوف اختیار است و در آخر حیات می باشد

بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده
 اند که هرگز از وی نه بخید ایم هر کس بلب و بخش در حق
 آمده است که بنا بر حکمت و صلحتی عارض چند روز باطن
 خود را از وی بزرگفته باشم اکنون باطن من با وی تمام می
 است و من بر همان قیام که در حق او در راه حجاز در حضور
 اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن
 در حق او گفت و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و
 بسیار یاد کردند و الحمد لله علی ذلک بدین امیدها شاخ
 در شاخ که بهای تو ما را کرد کستناخ و فرموده اند که
 حضرت خواجه بزرگ در مرض اخیر در غیبت آن مخلص
 در حضور اصحاب و اصحاب در حق وی فرموده اند که
 مقصود از وجود ما ظهور است او را بهر دو طریق جذب
 و سلوک تربیت کرده ایم که مشغول میشود در جانی از نور
 میگرد حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد یار سا
 قدس سره همان فرمودند که مقصود از وجود ما ظهور محمد
 میفرمودند که این عبارت شریف است که حضرت خواجه
 خواجه محمد یار سا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه
 بزرگ قدس سره را نقل است که ملازمت بسیار میکرده اند
 و امداد و شبانگاه خدمت می رسیده روزی الطاف بسیار

الذات

نموده اند فرموده که شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست
روزی بعضی از اخصار حضرت خواجه محمد یار ساقدس الله
تعالی در محله خواجه گفتند در هر چند ملازمت حضرت
ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان التفات بسیار
نمودند و در تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در انشاء محبت
گفتند که عزیزی حضرت خواجه بها الدین قدس الله
تعالی سر بعد از انتقال ایشان بخواب دیده ایشان پسید
که جبرئیل کیم تا بخت یابیم فرموده اند که آن حمل شفقه
باشید که در نفس اخیر مشغول میاید بود یعنی چگونه در
نفس اخیر بلکه خود بجنبان حق سبحانه حاضر و کاه میاید
بود همیشه بجهنم باشند بعد از آن فرمودند که خدمت
خواجه محمد یار ساقدس الله تعالی روحه جلیل و کوارش
بر وجهی بوده که روزی حضرت خواجه بها الدین قدس سر
بکنار حوض باغ مزار آمده بودند دیده اند که ایشان
پا برادر آب نهاده اند و بر آب مشغولند و از خود غایب
حضرت خواجه و الحال غوطه بسته اند و آب در آمده
روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان نهاده فرموده اند
اللهی بجزمت این پای که بر بهادر الدین رحمت کند حضرت
ایشان بعد از این سخن فرمودند من نمی دانم که حضرت

37
خواجه محمد یار ساقدس الله سر غیر از شکل که در نفس اخیر میاید
کرده عمل کرده باشند که باین درجه رسیده اند **سرخ**
قادر قدس الله تعالی اگر چه مرتبه حضرت خواجه
محمد یار ساقدس الله تعالی سر از آن زیاده است که ایشان را
بجرق عادت ستانند یا از ایشان کوامتی باز نمایند اما چون
دو سه نقلی از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع
اتفاقی بود باینکه آن کس تا نمی بود بعضی میفرمودند که
حضرت خواجه محمد یار ساقدس سر آثار و تصرفات خود
را همیشه بواجب پوشیده اند و در ستر و اخفا آن کما
ینبغی می پوشیده لیکن یکبار از محسوس صورت شمه المهار
کرده اند بواسطه آنکه از اخفاء آن امانتی بمشایخ
سلسله سند حدیث ایشان میرسد و صورت این
واقع بر سبیل اجمال است که قدوه المحدثین شیخ شمس
الدین محمد بن محمد بن محمد الجوزی علیه الرحمه در زمان
میرزا الف بیک بسم قند آمده بوده اند و تحقیق و تفحص
سند حدیثان مافوقه الهی و مشغول کرده بعضی از آن باب
جسد و عرض ایشان عرض کرده اند که خفت خواجه
محمد یار ساقدس را احادیث بسیار نقل می کنند و صحت
سند ایشان معلوم نیست اگر حضرت شیخ از آن محقق

فرمایند و در بنا شد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند
 و میرزا الغ بیک را بر آن داشته تا قاضی بخارا فرستاد
 ده اند و آنحضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ
 با خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقندی بوده
 و جمیع اعظم دانشمندان وقت مجموعی ساخته اند و عجله
 که بغایت عالم مرتبه شده است و حضرت خواجه بآن
 مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان التماس
 نموده اند تا حدیثی را برساند خود روایت کرده اند شیخ
 فرموده اند که در هر جهت این حدیث هیچ سخن نیست
 اما این اسناد نوزده مرتبه ثابت نشده ازین سخن حسودان
 خوشدل شده اند بیک دیگر بحث عین کرده حضرت
 خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ
 در آن استاد نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه
 در یافته اند که هر اسنادی که بیان گفتار مصحح خود
 افتاد و محظوظ مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از آن
 روی شیخ آورده اند و فرموده که خدمت شما فایده مستند
 از کتب اهل حدیث مسلم میبارید و اسانید آنرا معتبر
 می شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن معتبر
 و معتد است و در آن محققان فن حدیث شبهه و دقت

ندارد اگر اسانید خدمت شما ازان مستند باشد ما در آن
 سخن نیست پس حضرت خواجه روی خواجه عصام الدین
 کرده اند و فرموده که در کتاب خانه خدمت شما در فلان
 طاقه در زیر فلان و فلان کتاب این مستند که نام بردیم قطعش
 این و جلدش چنین نهاده است و در آن مستند بعد از آن چند
 ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان کنیم
 بتفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردین از خدمت
 فرستید تا زود آنرا حاضر کردند و آن خواجه عصام الدین مترجم
 بوده اند و آنکه این مستند آنجا هست بانی و اهل مجلس ازین
 سخن بغایت متعجب و متحیر و متامل و متفکر شده اند چنانکه
 ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتابخانه خواجه
 عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان
 خاصه بتجسس تمام فرستاده اند تا آن نشانها و املا حفظ کرده
 اگر باید بسیار دانس یافته و مستند را همان صفت که نشان
 داده بوده اند باز یافته و مجلس آورده و آن حدیث در همان
 صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طرف اسنادی تعارض
 مسطور بوده و خوش ازان مجلس برخاسته و شیخ با سایر
 علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب خواجه عصام
 الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی یقین نمیدانسته که

از مسند در خانه اوست و چون این قصه بعرض میآید
بیک رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه شویبر
و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن
مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته و
اعیان و کابر زمانه با ایشان عقیده دیگر پیدا شده
مولانا عبدالرحیم نیشابوری رحمه الله تعالی که ملازم حضرت
خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابو
نصر قدس سره بوده چنین فرموده است که در آن تاریخ
که میرزا خلیل پسر پیر محمد جهانگیر که فرزند امیر شویبر
در سمرقند پادشاه بود و میرزا شمس خان در خراسان میبود
حضرت خواجه کاه کاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان
در قبه میرزا شاهرخ می نوشتند میرزا خلیل از ازان ناخوش
میشد است آخر بیعت با جسد بغایت متأثر و متعجب شد
است چنانچه که در اخبار پیش ایشان فرستاده که عتبه
کرده شمار را بجانب دشت می آید هر وقت شاید که جمعی را
ببرکت قدم و شهادت شرف اسلام یابند حضرت خواجه
فرموده اند خوش باشد اول عزرات و اطواف کنیم بعد
از آن رویم و فی الحال اسب طلبند و مولانا عبدالرحیم
گفته است که من این را ازین مردم و پیش آوردم فی التوفیق

ش
س

سوار شدند و مابقی از خان مان در ملائمت ایشان روان
شدیم اول بقصر عارفان میرزا حضرت خواجه بزرگ قدس
الله تعالی سر رفتند چون از مزایای بیرون آمدن آثار بیت
وعظمت از بشیره مبارکه ایشان ظاهر بود از انجا بسواری
رفتند و زمانی بر سر قبر رسید امیر کمال علیه الرحمه توقف
نمودند و چون از مزایای ایشان بیرون آمدند تا زیاده برآید
و بر بالای پشته را ندیدند و روی بجانب خراسان کرده این
بیت خواندند که همه را از بر و بر کن نه ز برمان و نه ز بر
تا بدانند که امروز درین میدان کجاست و از انجا باز بیرون
آمدند و محظوظ نشان میآید شاهرخ برای میرزا خلیل در سمرقند
مضمون آنکه اینک رسیدیم باید جای بخت مقرر سازد حضرت
خواجه فرمودند تا آن نشان را در سمرقند جامع بالای منبر خوانند
بس میرفتند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ از
حقیقت آن نشان در سمرقند و میرزا خلیل را بقتل رسانید
در نجات الان مذکور است که یکی از بریدان و معتقدان
حضرت خواجه در نوبت اخیر عزت سفر حجاز میگردند در وقت
وداع خواجه شهادت فرمودند که رفیق و رفیقیم آن بود که
در آن سفر وفات یافتند خدمت خواجه ابونصر قدس
سر در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اندی فرمودند

که در آن وقت که خدمت والد من فوت می شد پدر من را این
ایشان حاضر نمودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را
کشادم تا نظری کنم چشم بکشد اند و تبسم نمودند قلق و نظر
من زیاده شد بسیار باین پای ایشان آمدم و روی خود را بر
کف پای ایشان نهادم باین خود بالا کشیدند پوشیده
نماند که حضرت خواجه دو کربت بسفیر مبارک رفته اند کربت
اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند و آن سر
دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کربت ثانیه در
ماه محرم الحرام سنه اثنی عشرین و ثمانی ایستاده که به نیت
طواف بیت الله الحرام و زیارت نیت علیه الصلوة و
السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه تنگ بهغانیان
و ترمذ و بلخ و هرات بقصد در یافتن راتقبر که روان
شدند و همه جاسادات و مشایخ و علمای مقدم شریف
ایشان را مغتنم نمودند و با عزت و اكرام تلقی نمودند و چون
بمشابو رسیدند اندو باسطه حرارت هوا و خوف از اعیان
آفتاب سخنی میگذشته است و فی الجمله فتوری بجزیهائی
یافته بوده است و آن مولانا جلال الدین رومی مد ظله
سرح بقال کشاده اند این ابیات برآمده که شعر و وید
ای عاشقان حق باقیال ابد الملقی روان باشید بخوبی

بسیوی برج مسعودی مبارک باذنا این ره بتوفیق و امان الله
هر شهری بر هر جای هر دشتی که بنمودی و از نشا و نور بانجم
جماری الاخر این سال توجیه جانب حجاز شده اند و چون در
کنت صحت و عافیت بکله محترمه رسیده اند و ارکان حج
تمام گزارده ایشان را عرض عارض شده است جائحه طواف
و دعای در عاری کرده اند و از انجا متوجه مدینه شده اند و
اشارات و بشارت یافته و روز چهارشنبه بیست و سیم بینه
رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوازشها
یافته اند و از چشمتی بخوار رحمت حق پوخته اند و مولانا
شمس الدین فنا در رومی و اهل مدینه و قافله برایشان
نماز گزارده اند و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول
فرموده اند و در جوار قبر شریف امیر المومنین عباس رضی
الله تعالی عنه مدفون شده اند و خدمت شیخ ذوق الدین
الحوائج رحمه الله تعالی از محرم سنه سیصد و نود و اندو در حج قبر
ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز است گویند که پس
مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است که با پیش و
بعضی از افاضل و تارخ و وفات ایشان گفته **فهمی جاف**
امام فخره من كل المبع قول الحق من فيه اذا استلک
تاریخ فوت نمده **فصل خطابی اشائیه** و خوب

خواجه ابونصر **ربا قدس** ^{حضرت} **قدس** ^{شهر} **شهر** ^{طیبه}
 خواجه محمد یار سا بوده اند و لقبش ریف ایشان برهان
 الدین و حافظ الدین است حضرت محمد و در نهضت اولاد
 آورده اند که خدمت خواجه ابونصر با ید علوم و شریعت
 و رسوم طریقت را بوالدین بر کوار خود رسانیده بودند
 و در نفی وجود و بیدار وجود کار را از ایشان گذاریدند
 در سبب و حال و تلبیس مشایخ بودند که هرگز از ایشان نماند
 نمی شد که روزی درین راه قدم نهاده اند و از علوم
 این طایفه بل که از سایر علوم جزئی دانسته اگر کسی از ایشان
 سوال می کرد می فرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
 می کشادند یا همان عجل بر می آمد که آن مسئله بود یا
 یکدو و سه و چهار یا پیش ازین تخلف نمی کرد پیر عزیزی عمر
 معروف به پیر غلط از خادمان آستانه خواجه محمد یار سا
 قدس الله سره که ملائمت آنحضرت بسیار کرده بود و سالها
 در خدمت ابونصر بسر برده و نسبت از آن خانواده بزرگوار
 داشت بهر آنکه آمده بود و روزی می فرمودند که از خدمت زاده
 خود خواجه حافظ الدین ابونصر امتحان دار که فرمودند از
 والدین بر کوار خود شنیده ام این بیت را **شعر** صوری و غرض
 غرضندی نکو بین باش نیکو نظر در این جای آمد که شایسته

که در این باره فرموده اند

روزی در مسجد جامع هرات با جمعی از طالبان علم پیران خلط
 نشسته بودیم و وی از شمایل خواجهان بتخصیص حضرت
 خواجه یار سا و خدمت خواجه ابونصر قدس سره در پیوسته
 بود درین اثنا بر طاق مقصوده با آنک نماز پیشین دارند
 و بعضی مستمعان در دانه قطع سخن پیر کرده بتجدید وضو
 برخاستند وی گفت از حضرت خواجه محمد یار سا قدس
 الله تعالی سر شنیده ام این بیت را که **شعر** نماز با حقیقت
 قضا بود لیکن **زمان** صحبت ما را قضا نخواهد بود
 وفات حضرت خلدت خواجه ابونصر در شهر و در سنه خمس
 و ستین و ثمانمائه بوده است و در تاریخ وفات ایشان
 گفته اند **تذکره** خواجه اعظم ابونصر آنکه **تذکره** تکیه
 کاشی مستند دار البقا میرا و چون با خدا پیوسته بود
 زین سبب تاریخ شد سر خدا **مولانا محمد غفرانی**
تذکره از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه
 بوده است و مولد وی قفازنی است که قصه بزرگ است
 میان سمرقند و بخارا و از مضامین بخارا است حضرت
 ایشان می فرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت
 کمال حضرت خواجه بزرگ قدس سره و پیرا صید کرده بوده
 اند و نظر عنایت و شش قبول فرموده و وی با سر حضرت

مناب

باس حواجه بن کرک بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه
محمد پارسا قدس سره بسیار می نمود میفرمودند که من و برادران
کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بن کرک و محبت حضرت
خواجه محمد پارسا بعد از ایام اخلاص از مسجد بیرون می
آمدند و بر سر مسجد عصا بر سینه مبارک خود می زدند
و می استادند و با صیحه دوسه گاه می گفتند بعد از آن
سکوت از خود غایب می شدند و آن غیبت امتداد می یافت
و ایشان بجهان بر عصا تکیه زده می بودند تا وقتی که مؤذن
بانگ نماز می داد باز به مسجد می آمدند حضرت ایشان
میفرمودند که این نوع مشغولیه از خواجگان این سلسله
قدس سره تعالی ارواحهم بر عجب و غریب نیست این حالت
از دوام مشغولی مسکن میگردد و کفایت عمل بواسطه دوام
مشغولی مرتفع می شود و الله اعلم خواجه **خواجه مسافر**
رحمه الله تعالی از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه
بن کرک قدس سره بوده است و بعد از نقل خواجه هم با ایشان
ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
می نموده حضرت ایشان و برادران بودند و با وی صحبت
داشتند میفرمودند که در کبریت اولی که بجانب هر دو
بودم در راه خواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل از خواجه

بود و هر چند بود خود ساله بوده باشند صحبت درویشان
و بزرگان بسیار دریافتند بود و مشرب این کار داشت
وی می گفت که در ملازمت حضرت خواجه بها الدین
قدس سره بسیار می بودم و خدمت ایشان می کردم که قول
و وفای و نای حاضر سازیم و در مسجد حضرت خواجه
مشغول شویم بینیم که چه میفرمایند بجهان کردیم
و گویند و نوازنده او میزدیم حضرت خواجه در آن مجلس
نشیند و هیچ گونه ضعیف نمیشد و در آخر گفتند ما این
کار نمی کنیم و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل
فرمودند که وی می گفت رفیقی حضرت خواجه بها الدین
قدس سره تعالی سر غمخوار میگردند و همه اصحاب ایشان
از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند با تمام تمام کار کل
شغل داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
آن روز در میان گذار بودند چون آفتاب بحد استوا
رسید و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب بر
فرمودند که ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پای
شستند و بسپایه رفتند و خواب افتادند و حضرت
خواجه محمد پارسا هم در آن کار گذار پایهای کل در
آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه آمد

اند و بر همه اصحاب گذار کرده چون پیش خواجه محمد سید اند
 ایشان از کیفیت بخواب افتاده اند و دیده اند روی مبارک خود را بر
 پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوند بخت
 این را می که بر اباالدین رحمت کن **مولانا یعقوب جرجی قدس الله**
تعالی شمس ایشان از کجا و اصحاب حضرت خواجه
 بنظر خواجه بها الدین قدس الله تعالی سر و عالم بوده اند
 معلوم ظاهر و باطنی و در اصل از چرخند در می است
 در ولایت عزیمت و قریب ایشان در مغلغوث که یکی
 از دیهای حصار است ایشان فرموده اند که پیش از
 آنکه بمالوت حضرت خواجه بها الدین قدس سره میروند
 با ایشان محبت و اخلاص تمام داشته و بعد از آنکه از آنجا بر
 و علی بنحوا و الحارث قوی که فتنه عزیمت آن کردم که بولین
 اصحاب رجعت نمایم روزی حضرت خواجه ملاقات افتاد و توکل
 و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر من داوید فرمودند این نه
 برای عزیمت کرده نزد ما آمده گفت دوستار خنده تم فرمودند
 که از چه جهت گفت از جهت که بزرگید و مقبول همه خلق اند
 فرمودند که دلیل بر افرین می باید شاید که این قبول
 شیطان باشد گفت حدیث صحیح است که هرگاه حق بجانب
 بدو شکی کرد دوستی او در دهرهای بندگان اندازد ایشان

تبسم کردند و فرمودند ما عزیمت ازین سخن ایشان حال من بگر
 شد بجهت آنکه پیش ازین بیکاه در خواب دیده بودم که مرا
 میگویند درید عزیمت ازین سخن این خواب را فراموش کرده
 بودم که مرا میگویند چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب
 یاد آمد از حضرت خواجه القاسم که دم خاطر شریف با من
 داوید فرمودند که شخصی از حضرت عزیمت علیه الرحمة
 و الرضوان خاطر طلبیده است فرمودند که در خاطر غیر
 نمی ماند چیزی پیش ما گذار که چون آنرا ببینم تو یاد او پس
 فرمودند که ترا خود چیزی نیست پیش ما گذاری یا نه
 مبارک خود را بمن دادند که این را نگاه دار هرگاه این
 طایفه را ببینی ما را یاد کنی چون یاد کنی سیاهی و فرمودند که
 زینهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کوکی را
 در پایی که از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا داعیه
 یزد است و از آن راه بوطین خود می روم بلخ بجا و دشت
 کونک بجا بعد از آنجا مستوجب بدین شدم اتفاقا فرمودی
 واقع شده و صورت پیش آمده که از بلخ بدشت کونک
 افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم
 و صحبت مولانا تاج الدین را در با فتم و بعد از در یافت
 مولانا ابطله محبت من حضرت خواجه قوی و حکمت

وینبوی واقع شد که باو بخواند اهل بیت ایشان مراجعت کردم
و این داعیه در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت ضویر
دوم در نهاد مجدونی بود که بوی عقیده تمام داشتم بر سر
راه نشسته دیدم باو می گفت زود برو در پیش
خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را آثار
گفتم اگر فرد باشد دلیل بر حقیقت این داعیه خواهد بود که
ان الله فردیجب الفرد چون شما که هم فرد بود بر یقین تمام
بحضرت خواجیه زقم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی
تلفی که ندانم و نمیدانم تا تو ای عدد فرد و دعایت کن اشارت
بان خطوط فرد کردند من دلیل خود ساختم بودم و حضرت
مولانا یعقوب قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته
اند که چون بغایت بی عملت حق سبحانی را داعیه طلب درین
فکر پیدا شد عصا کش و فایده فضل الهی بحسب حضرت
خواجیه با الدین قدس سره کشیده بر نهاد و امانت ایشان
میگردد و بکر و عمر ایشان الفاتح می افتد تا به هدایت صمدیت
یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیاء اند و کمال کمالند
بعد از اشارت غیبیه و انتقام کثیره تعالی بکلام الله که
این است بر ما **وَلَقَدْ عَلَّمْنَاهُ فَرْغًا وَمِنْهَا فَرْغًا**
و در آخر دوز در فتح آباد که می بینم این فقیر بود و متوجه

مزار شیخ سیف الدین باغری رحمة الله تعالی نشسته بودم
که ناگاه بیک قبول الهی در رسید و بقراری در باطن پیدا
شد قصد حضرت خواجیه کردم چون بقصر عارفان که منزل
ایشان بود رسیدم حضرت خواجیه را بر سر راه منظور
دیدم تلقی با حسان نمودند بعد از آن از صحبت ایشانند و
و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال انطق نمانده دیرین
اشافرموند که در اخبار است **العلم علی ان علم القلب فذلک**
علم نافع علی الاغنیاء و الملسلین و علم اللسان فذلک
الله علی ابن ادم امید است که از علم باطن نصیبی بخورد و
فرمودند که در خبر است اذا جالستم اهل الصدق فاجلس
بالصدق فانهم جواسید القلوب یدخلون فی قلوبکم
وینظرون الی سمکم و اما ما وریم بخود کسی را قبول میکنیم
امشب بنسیم که چه اشارت می شود اگر ترا قبول کند ماینز
قول کنیم و آن شب چنان بر من ضعیف گذشت که بفر خود
شب چنان نگذاشته بودم که مبادا دردد باز شود و رسا
و مرسان چون با ایشان نماز با مبادا کردم فرمودند
مبارک باد که اشارت بقول شد ما کسی را قبول میکنیم
و اگر قبول میکنیم در قبول میکنیم اما تا هر کسی چون بدو
چون باشد بعد از آن سلسله مشایخ خود را بنا بحضرت

خواجه عبدالحق مجد وانی قدس سره الله تعالی سر بیان کردند
 و این فقیر را بوقوع عددی شغول کردند و فرمودند
 که اول علم لدنی این عالم سبق است که از حضرت خواجه علیه
 السلام بحضرت خواجه بزرگ رسید بعد از آن چند وقت
 دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که فقیر را از محلا
 اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده است به
 بندگان خدای تعالی برسان سبب سعادت باشد حضرت
 ایشان فرموده اند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
 کنند که حضرت خواجه بزرگ را فرموده بودند که خواجه
 علی الدین عطار صاحب بشید بعد از وفات حضرت خواجه
 کاه من به بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین
 در چغانیا به متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وقت
 حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم حالا مصلحت چیست
 چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتادم من بچغانیا آمدم
 و در ملازمت ایشان باشدم تا وقتی که خدمت خواجه نقل
 کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب بلخ آمدم
 حضرت مولانا یعقوب جرج قدس سره در بهاری بعد از چند
 کاه در جامع هراة و چند کاه در دیار عرب تحصیل علوم داشته
 داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا

حضرت

یعقوب علیه الرحمة گفتند که چند کاه که در هر می بودم از خا
 نقاه حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس سره در بازاری
 ملکه واقع است طعام میخوردیم بسبب آنکه در شرط آن
 توبه هیه هیت و در اصل وقف نیز احتیاط نمودند و حضرت
 ایشان میفرمودند که آن اوقات مدرسه غیاثیه نیز می شایه
 خورد بسبب آنکه در اوقات آن اجتناب نمی نمودند و حضرت
 ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل می کردند
 که ایشان میفرمودند که در شهر هراة از موقوفات آن جن
 در سه موضع جزی نمی توان خورد در خانقاه خواجه عبد الله
 انصاری قدس سره تعالی سره در خانقاه ملک و در مدرسه
 غیاثیه دیگر جایی که در موقوف تر دنیا شد نیست و لهذا
 اکابر ما و اراء الزهر قدس الله تعالی سره فریدان خود را از
 سفر حرام منع کرده اند چه جلال در اینجا است چون
 بحرام افتد رجوع القهقری عاد المیشوم الی طبعه بطبیعت باز
 گردد و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و در حضرت
 ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
 با خدمت شیخ زین الدین خوانی رحمه الله در مصر می سبق
 بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین میرامی رحمه الله نقل
 از کجا و علم از زمان بوده است تلذذ می کرده اند و با هم حتی

مزاجیات طریقی و اشرفی و در هر دو صانع
 مشوق در هر دو سلسله تعالی سنانی
 بودند انداز اولی و ثانی

میداشته اند و زنی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
ازین فقیر بر رسیدند که تو در خراسان بودی میگویند
که خدمت شیخ زین الدین خواجی خواهرهای مریدان را تغییر
می کنند و از این اعتبار بسیار می کردند گفتگوی واقع است
خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن اشد بعد
ازین محضات ایشان غیبی دست داد و داب ایشان ان بود
که زمان از خود غایب می شدند در آن غیبت سر مبارک ایشان
پیش سینه افتاد جناحه دوسه تاروی سفید در فرج های
انگشتان مبارک ایشان بماند بعد از ساعتی سر بر آوردند
و این بیت خواندند که **جو غلام افشایم همه زافشایم**
نه شب نه شب پرستم که حدیث خواب گویم **خواجہ نامہ الدین**
عبدالله رزقی الله عنه و آله اگر چه از حبیب نیست
ارادت که حضرت ایشان را خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
شایسته بوده است لایق آن بود و مناسبت جنان می نمود که ذکر
حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا است و اراد یا بد لیکن چون
احوال حضرت ایشان از بعد از آنکه تأمل می کنند مشتمل است بر انواع
حکایت و روایات از صفات ابا و اجداد و اقارب و اولاد و جنات
و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و علما
و لطایفه در خلایج محاسن از آنحضرت بی واسطه استماع افقا

و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت ایشان ظهور
آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و انتقال آن
حضرت بدار آخرت که بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است
بر ذکر سلسله خواجگان قدس الله تعالی برهنه احوال حضرت
ایشان که مقصود از تألیف این مجموعه آنست بر سبیل تمجید
در ضمن سه مقصد و حائمه اراد می باید جناحه در دریا بیاخته
این سه ساله قریب آن نوشته شده است **خواجہ علی الله**
عبدالله رزقی الله عنه از اجله اصحاب حضرت خواجہ بزرگ مولد
ایشان ده عقد و امانت قریب مبارک ایشان در فرج مبارک است
که در حلیت رجعت فرشتگی شهر نظام از یک بعدگاه و درها
آن ده تلی است و ایشان هر یالای آن تل مدفونند خدمت خواب
در همین شانزده سالگی صحبت پیر کلان را نشی که از کجا و از کجا
امیر کلان بوده است قدس الله سرهار رسیدند و از ایشان
بعلی ذکر گرفته جناحه قبل ازین در ذکر پیر کلان اراد یافته
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجہ علی الله
بر در آن شباب شرف سالانست و قبول حضرت خواب
بزرگ قدس سرخ یافته بود ندو تا آخر حیات حضرت ظهور
در سالانست و خدمت ایشان بوده اند و بعد از آن نقل
حضرت خواجہ هم بایشان است ایشان بقیه العزم حضرت

خواجه محمد پارسا و خواجه بهمان الدین ابوبکر قدس الله سره
مصابحت می داشته اند آن بزرگوار آن صحبت شریف
ایشانرا معتمد می نموده اند حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمۃ استغراق
تمام داشتند بغایت مشرب کلام کاه بودی که در میان
سخن از خود غایب می شدند و میفرمودند که مثل خواجه
علاء الدین مشغول و حریص بکار که کسی دینم از بس
که مشغول داشتند گویا عین این نسبت شد بودند
وقتی که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسفر مبارک
بجای میفرشته اند میخواستند که خواجه علاء الدین را
همراه برند و ایشانرا در آن وقت که بر سن در یافته بود
است و بنود سالی که پیش رسیده بوده اند و اثنا وضعف
و پیری نیک ظاهر بوده است یکی از کابر میفرمودند گفته
است از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت
علاء الدین بسیار دیر و ضعیف شده اند کاری نمی آید
اگر ازین سفر ایشانرا معذور دارید می شاید حضرت
خواجه فرموده اند ما ایشانرا هیچ کاری نداریم غرض آنکه
چون ایشانرا می بینیم از نسبت بزرگواران یاد می آید و این مدینه
و معونی تمام است ما را خدمت خواجه علاء الدین

میفرموده اند که تا من خود را نمی دانم آن مقدار که کفایت
مستقار در آب نگاه دارد عقلمت مراد بر نیافته است نه در
خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین استغراق بغایت غالب
داشتند در وقتی که بخارا رسیدیم ایشان بود ساله بود
و ند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان به
نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس سره رسیدیم
بودم و مراجعت نموده بخی از راه آمده بودم که خدمت
خواجه علاء الدین پیش آمدند فرمود که کان بودیم که
شما شب آنجا خواهید باشند بنا بر آن آمدیم بهمرازی
ایشان باز عزرا آمدیم بعد از گذشتن از خفایان فرمودند
که مردی بنیاز شدی شاید احیا کنی خواب نروزی
و بعد از نماز خفایان تا صبح نشستند بر وجهی که ازین
پای به پای دیگر نه شایان حضرت ایشان میفرمودند
که این چنین نشستند آرام بی جمعیت تمام ممکن نیست
و کمال حقیقت قوت بشری و فانی کنند که کسی در بزمین
چنین نشیند و فرمودند که شاید هزار مردی فقیر بود
و کاسه اش را برد و کاسه طاهر را بدیش خواجه نهاد
ایشانرا اجتناب خود را و از وقت خفایان تا صبح نشستند

عزیزی و کمالیات بیک نظر انصاف کاملی مقصود میسر
 خواهد شد چون بسلامت خواجه علاء الدین رسیدم
 فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید بآن مشغول بودی
 و اتمام دخیلی تمام دار و هر چه فی سعی و اتمام حاصل می شود
 بجا و دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرموده اند که
 مدت چهل روز خدمت علاء الدین ملاقات و اختلاط داشتم
 روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگوار
 را قدس سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان وقت
 ناز غنیمت است آنچه در هر شبه مردم ماضی نباشد و فرمودند
 که حضرت خواجه بن مرتضی فرمودند که اگر بگفته اند که به
 زندگانه از شیر مرده و هم حضرت ایشان فرموده اند که
 در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه
 ابونصر با و سا علیه الرحمة و غط کفنه الله و در آن اشافه
 که خواجه علاء الدین علیه الرحمة در مساجد می بودند
 و مادرهای حمایت و عنایت و برکت و محبت ایشان داین
 آسوده بود بر این زمان اینان بخوار رحمت حق سبحانه رفتند
 اکنون محفل است که تویم مولا نایب الدین حرفاتی نامهربان
 که از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین بن عبد الوالی قدس
 سره بوده است و از محله خرفان که یکی از محلات بخارا است

کتابیات مقام
 کتب و نسخ
 کتب و نسخ
 کتب و نسخ

چند حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه
 الرحمة حضرت خواجه نایب الدین عبیده الله را اجازت دادند
 از خدمت خواجه علاء الدین گفتند که شما حضرت خواجه را
 زود اجازت دادید فرمودند که خواجه حبیب الله پیش ما تمام
 آمد و از پیش تمام رفت خدمت مولا نایب الدین را بعد از آنکه
 ملاقات حضرت ایشان بفرمودی آمده است و به بعضی
 از اصحاب می گفته که چون حضرت ایشان از خواجه علاء
 الدین جدا شدند و رفتند خواجه فرمودند سبحان الله
 این خواجه عبیده الله بلکه این خواجه بها الدین است
 که بار دیگر بنیاس آمده با هزار کمال زیاده **شیخ**
بهرامی رحمه الله مولد وی بهر سلسله است که دهی است بهر قبیه
 و یکی از انجمنان اخا را قریب چهار شرعی است در بهاری
 اموال برید امیر خرم فرزند امیر کلال قدس سره بوده است
 اما آخر در سلسله اصحاب حضرت خواجه بزرگوار قدس
 الله تعالی سر در آمده در بهاریت حال که ملک زمر امیر
 خرم بوده است ریاضات و مجاهدات بسیار پیدا شده
 یکبار در آن اشافه ویرانجی دست داده که سه شبان
 روز از خود بخبر افتاده امیر خرم را از آن حال واقف
 ساخته اند فرموده که بروید و در گوش وی گویند که

امیر حمزه می گوید با آنجا رسیدند از آنجا برگرد چون این سخن بگو
وی گفته اند بعد از لحظه در وی حسن و حرکت پیدا شده و
بشعور آمده حضرت ایشان در هبادی احوال ویران دیده
بوده اند و با وی صحبت داشته می فرموده اند که من در سن
بیست و دو سالگی بودم از سمرقند عزیمت بخارا کردم و
در آن راه بده شیخ میراج الدین پیرمسی رسیدم بسیار
خاطر مشغول کردم که آنجا ایشان باشم خاطر من آنجا فر
نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند درین بوستان در آن
ویران کنده و چنان انکارید که خراسان و عراق و همه جا
دیده اید من میگویم در جوی خاطر باشد که نبود اجازت
بخارا طلبیدم و دوسه روزی که نزد شیخ میراج الدین
بودم ملاحظه احوال ایشان میکردم روزی بکلی مشغول
بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند
برای دیگر نمی نشستند و من حضرت ایشان فرموده
اند که مولانا سراج الدین هر وی بهم فرستاده بوده و در
مدینه سینه میز العریک مدتی رسیده وی می گفت من شیخ
سراج الدین پیرمسی را دیده بودم با وجود آنکه ایشان از آن
مستقلات علیه کمتر بود در مجلس و سخنان ایشان چند
حلاوت و غلک بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان

در ایشان نبود و این مولانا سراج الدین هر وی بسیار در ایشان
دیده بود و ملازمت از طایفه بسیار کرده کتاب مفاحص
پیش خواجه صابن الدین علیه الرحمة خوانده بوده و بسبب
ملاقات شیخ سراج الدین پیرمسی و حلالت کلام و طاعت
مجلس ایشان بخافوا ده خواجگان قدس الله تعالی سره
بسیار عقیده داشت حضرت ایشان میفرمودند که
شیخ سراج الدین پیرمسی از اهل این سلسله بودند هر
گاه کسی قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه
جاوید کرده بودند یا هنوز جاوید در دست باشند
از ایشان سر آن پرسیدم گفتند سراجی است از جن
که هرگاه که همان خواهد مدوی پیش از آن مر اجز میکند
هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پیر
مسی می گفت که روزی مرا جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن
عشقی ملاقات واقع شد ایشان تقوای آن کردند که هر
مرامیل است ایشان از سلسله ارادت خود در آورده گفتند
ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضایع می کنید که ما از محبت
و تصرف شیخ ابوالحسن را بدینجا پیریم و اشارت
بجو خود کردند چیزی دیگر را در میان نیل نیست شما
نی توانید که خود را در میان این بزرگواران

داشت که در باطن جای ایشان تصرف کرده شد که سینه کرباها
جا که زدند و در زمین غلطیدند گرفتند و مدتی مدیوش
افتادند بعد از آن تصرفی یافت کرد تا با خود آیند چون
با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بعلایت شدند گفتیم
باکی نیست و شیخ ابو الحسن شازلیک ناودان آب میخورد
از بعضی عزیزان چنین استماع افشاده که حضرت عمر بر آن
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در همدان
احوال باشند سر اج الدین حجت بسیار میداشته و آن را
ذکر **لا اله الا الله** ذکر ایشان مذکور است که یک سر
الف لا را از سر زان احتیاط میکنند و کسی را بر پستان
راست و یک سر الف را بر قلب جنوبی و آله را متصل است
لا که بر پستان راست واقع شده است **الا الله محمد رسول الله**
متصل قلب احتیاط میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه می
دارند و بذكر بطریق مقرر مشغول میباشند از شیخ سراج
الدین رحمه الله تعالی سر تعلیم گرفته اند **مولانا سیف**
الدین مناری رحمه الله عز و جل فرمایند منار بوده اند که در می
در ولایت فرکت و آن قصیده است معر و چهار فرسنگ
از نداشتند و در خدمت مولانا از کبار و اصحاب حضرت
خواججه بزرگ قدس سره بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن

را

پوشیده مانند که در ملازمت حضرت خواججه بزرگ قدس
الله تعالی سر چهار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب
و یکی مقبول و یکی مقرب و یکی سرد و از احوال هر یک شمه
ایرا می یابد **مولانا سیف الدین** که محبوب قلوب بوده
خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت خواججه
بزرگ را قدس الله سره نسبت بایشان توجه خاطر و التفات
بسیار بوده است حضرت خواججه در قید حیات بود مولانا
در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواججه
هم با شرافت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواججه
علامه الدین عطار قدس الله تعالی سر جبر می بوده اند حضرت
ایشان می فرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری
علیه الرحمه پیش از وصول حضرت خواججه بزرگ قدس سره
با استفاده و افاده علوم متداوله و اشتغال تمام داشته اند
و پیش مولانا حمید الدین شاشی و الد شریف مولانا حسن الدین
که از خلفاء امیر تر بوده اند و ذکر ایشان گذشته است بگذرد
می بوده اند و چون شرف قبول حضرت خواججه یافته اند
روی از خطا لغو علوم و رمی بر نافته اند می فرمودند که در
مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر
بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود

و

گفتم ای بخدوم این چه قلق واضطراب است آن همه علوم که
ما را داریم برتر است تحصیل از ملامت بکردید و طعنه می نزدید
بگماشد خلعت مولا نا حمید الدین فرمود ندانم ادلی
طلبند و لحوال دل و ما آن نداریم اضطراب ازین جه نیست
حضرت ایشان می فرمودند در حال صحت و برپا باشد
حضور در ملکه نشد با باشد در وقت بیماری که همه قوای
دماغی و طبیعی ضعیف شده اند و مریوی با غلط آورده
کسب جمعیت و حضور دل بغایت غایت متعذر و متعسر
و سر در آنک اهل الله بر سر بالین بیمار آن آیند آنست
که توسط صحبت شریف ایشان باری از بیمار بر دگوشه
میشود و چیزی از علائق و کمتری می گردد و هم حضرت
ایشان میفرمودند که مردی که ایشان را در هر طریق
سخنان بلند بود و در وقت رفتن از دنیا ایشان را ایضا
در مانده می دیدم و بغایت مشوش می یافتم همه عوارض
و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امری که تحصیل آن
تکلف و عمل باشد در وقت بیماری و بحکم امری و امری
ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً در کجین
مفارقیت روح از بدن که از ضعف شدید و اشد محسوس
جه در آن محل بحال تکلف و عمل نیست و هم حضرت

ایشان می فرمودند که در زمان قتل مولا نارکن الدین خوافی با
خفت شیخها الدین عمر و مولا ناسعد الدین کاشغری حاضر
بودند و مولا ناخواجه که از سریدن و محرمات مولا نارکن
الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند که
دیگر نبود و مولا نارکن الدین که تحقیقات اما غریبی
را در نظر نمی آورد در آن وقت غریبان اعتقاد کفر از کلمه
توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال
هیا شده بود و مولا ناسیف الدین که پیشتر قبول حضرت
خواجه بزرگ قدوس مشرف شده بوده مولا ناسیف الدین
خوش خوان بخاری بوده است و سبب سستی وی حضرت
خواجه آن بوده است که وقتی که از آنجا و ایسم بخاری
نخوازم رفته است آنجا بصحبت حضرت خواجه علامه الله
عطا قدس الله سره رسیده است او در مجلس شریف
ایشان بغایت متاثر گشته چون بخار امر اجعت
کرده است بملازمت حضرت بزرگ شتافته سعادت
و قبول ایشان در پادشاه و از ایشان طریقه فرا گرفته
و بعد هر چند تمام تر مشغول شده است و هر یکی محنت
روی در نسبت خواجگان قدس سره آورده و ترک اختلاط
دوستان قدیم و انبساط یاران ندیده کرده و مولا ناسیف

الدين كه مقرر حضرت خواجه كشته مولا ناسيف الدين
خانه است و وى را عيان على آرخا و بوده است و اين مولا
سيف الدين بالاعانه و خواجه حسام الدين يوسف
كه عم بزرگوار حضرت خواجه محمد پارسا بوده است و
مصلح شريف و زى مولا ناسيف الدين خوش خوان بوده
چون مولا ناسيف الدين از خوان زم بر كشته و طريقه حضرت
خواجه بزرگ اختيار كرده و بكلى ترك آميزش ياران خود
روزي خدمت خواجه حسام الدين يوسف و مولا ناسيف
الدين بالاعانه با اتفاق يكديگر بخانه مولا ناسيف الدين
خوش خوان آمده اند و باوى خلوت كرده گفته اند كه يا
زان قديم يكديگر بوديد و از صحبت يكديگر شكيبايي نداشتيم
و حقوق صحبت ميان ما ثابت است اگر نسيم سعادت
مشم شما رسیده است معقول محبت و حق صحبت است
كه ما را نيز از ان آگاه گردانيد و بان دلائل نمائيد باشد كه
ما نيز بآن سعادت مشرف شويم بعد از ببالغ و ابراهيم نام
كشته است كه جز نيت در بين ولايت باين صورت و كيفيت
و اشارت محضيت خواجه كرده است كه در صحبت شريف
ايشان آثار سعادت و انوار هدايت بسيار است مولا ناسيف
الدين بالاعانه گفته آنى بچنين است روزى مرا ايشان

پيش آمدند و بوسه نى نو پوشيده بودند در خاطر من گذشت كه
بايد كه ايشان اين بوسه نى را بمن دهند و القور بمن دادند
و من كواهمى هم بر حقيقت ايشان بس مولا ناسيف الدين خوش
خوان را كفتند بى خين و ما را بملامت ايشان رسان آگاه
هر سه بصحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره آمدند و
خواجه حسام الدين يوسف و مولا ناسيف الدين بالاعانه
نيز شرف قبول نسبت و طريقه ايشان فايز شدند ليكن در
آخر كار از مولا ناسيف الدين بالاعانه ترك اندي صادر شد
بوده است كه موجب كرات و غبار خاطر مبارك حضرت
خواجه شده است و بان واسطه از شرف صحبت ايشان محروم
گشته و همچو رفته بود كشته است و بسبب معجورى و تمويه
و حيان بوده است كه رفته حضرت خواجه در يكي از كوچه ها
بخارامى رفته اند و مولا ناسيف الدين بالاعانه در ملامت
زمت ايشان بوده است ناگاه شيخ محمد جلال از بواب پيدا
شده و وى در ملامت حضرت خواجه شيخ معتبر بود
و بسى مريدان داشته و از جمله منكران عالمى حضرت خواب
بوده است چون نزد يك رسیده است حضرت خواجه
موجب كرم و مروت بجانبا وى توجه كرده اند و در چين
گذشتن وى پنج شش قدم مشايخه نيز كرده اند و مولا نا

ام

سيف الدين بان بسته نكره مجبوري ورا بمان آورده و چند
قدم ديكر شايعه كرده حضرت خواجه را از ان نالافتى كه ازوى
در وجود آمده غيوت عظيم شده است و بغايت متاثر و متغير
شده اند بعد از آنكه مولانا سيف الدين برگشته و بايشان
رسيده فرموده اند كه چلاج را شايعه كرده و با اين نى
ادنى خود را بسپاردادى و بخارا را خوب كرده و عالمي را بويك
ساخته بعد از تغيير و تهر و غضب حضرت خواجه در همان
جندروز مولانا سيف الدين بالخانه وفات كرده و تخمى
كه ايلي است ازاك آمده و بخارا را محاصره كرده و مردم
بسيار كشته اند و ضايع كشته و ويرانى بسيار بان نايست
راه يافته بعضى خاديم از حضرت ايشان نقل مى كردند
كه فرموده اند كه محمد چلاج را بخت خليفه بوده است
اول ايشان شيخ اختيار و آخر شيخ سعدى پرمسى و شيخ
اختيار در مهابادى خواهر الهامت حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالى عنهم بسيار ميكرده است و ارادت و اخلاص
تمام داشته و از عجايب عود است كه با وجود پرايشت
صحت حضرت خواجه آخرت يك سال مرگت ايشان كرده
و زوى بصحت شيخ محمد چلاج آورده با وجود مرگش
وى همه از طريقه خواجگان قدس الله تعالى عنهم باز

ميكشند و تقويت نسبت شريف ايشان مى كردم كه
و هم حضرت ايشان مى فرمودند كه برادر طريقت شيخ ايتيا
داديد بودم پيرى بود بافنده شيخ حاجى نام و وى نيز
از خلفاء شيخ محمد چلاج بود و در هر وى با شنيدن كاهى كه
ببازار براى ديمان و مصالح كار خود رفته غمناك كار
گه براى آن مى رفت نميدانست نسبت خود اگاه بود و غير
آن را اهل هرگز همين و بسيار ملقت نمى شد ميمد
نظر قدم داشت و هم حضرت ايشان مى فرمودند كه شيخ
سعدى پرمسى كه خليفه اخير شيخ محمد چلاج بود و در
او ايل حال تر مقبولان و منظور آن حضرت خواجه بر
قدس سر بوده است اما آخر صورتى واقع شده است
كه درى نيز و ميريد شيخ محمد چلاج شده من و برادرين
بودم بسيار غمناك شده بود و در او ايل كه پيش حضرت
خواجه بوده است خرد سال بوده و ايشان و بر امان
والله ما و الله كلان خود كه بغايت مسنه بوده ساخته اند
و حضرت خواجه را باغي بوده است و در وقت زودى
شيخ سعدى بان باغ رفته خواسته كه زود او كبرد
باغ بان مانع شده شيخ سعدى گفته اى باغبان بسيار
و اولى حضرت خواجه خدا را از ما ميرغ نميدارد و نور

س

مكن

را در پی می آید چون این سخن حضرت خواجه رسید
بسیار احسان کرده اند و نقل عنایت ایشان شیخ سعدی
بیشتر شده اما در آخر بحسب صورتی واقع شده که شیخ سعدی
از حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت
خواجه و اصحاب مستحسن نگشاده هر چند منع کرده اند
منتهی شده و چون از سفر حجاز باز گشته التماس از حضرت
خواجه دریافتند است نزد شیخ محمد حلایج رفته و مرید
وی شده اما مولا ناسیف الدین که آخر بدایع سرودی
مستسم گشته مولا ناسیف الدین خوارزمی است که در
مبادی جلال نجیبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بوده است لیکن در آخر کار صورتی عجیب
روئی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه
محروم و محجور شده و از دل مبالغه ایشان دور افتاد
شعر بعضی بخاندیم از حضرت ایشان نقل کردند که
میفرمودند که سبب رد وی دور افتادن آن بود که
که وی گاه گاه با مریجات میامی نموده و خیالی از محال
امسالی نموده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب
ایشان استدعا کرده و بر سر ضیافت منزل خود آورده
و ذاب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است

و در

که بعد از هر طعام شریفی بلیقوه جاضری ساخته اند و اگر نه عقب
طعام شریفی میوه که پیدا نمیشده آن طعام را ناقص میکنند
این طعام در شده اتفاقا مولا ناسیف الدین آن روز بعد از طعام
هیچ شریفی نیاورده حضرت خواجه بر سبیل طیبیت
و انبساط فرموده اند که مولا ناسیف الدین طعام شما باری
ندادم شده و بر از این سخن گواهی شده است و حضرت خواجه
آنرا در یافته اند فرموده اند اگر شما داد و از ده هزار دینار
مائیه روز کار شود چون باشد و ویرا همیشه در بها طری
نموده است که اگر مائیه من در ده هزار دینار میشود خوب است
بعد از آن حضرت خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند
و بر این صحبت ایشان اقبال یافتند و مجلس شریف ایشان
نی انجذاب شده و در جمیع تمام جمع حطام دنیوی در باطن وی
حال گشته که در طلب دنیا بی نیجواب و فانی دار شده و ترک
خدمت و ملازمت ایشان نموده و همگی خود روی تجارت
آورده و روزی در راه مرو و ماخان همراه کاروان بکناز سر
زاری بغایت سبزو خرم رسیده بوده است و کاروان آنجا
توقف کرده وی از روی بخت و سرور بر روی سبز می طلبد
وی گشته چه خوش چیز است بی شیخی حضرت ایشان می فرمود
اند که مولا ناسیف الدین خوارزمی بغایت آدمی لطیف بوده

که از دودی و سجودی بجهان صحتی نثار و متالم نبود
رشته و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکدیگر از ملازمین
 حضرت خواجه بزرگ قدس سره بواسطه ترک ادب و خدایت
 مرد و دشمن خواهرزاده مولانا سیف الدین منادی بوده است
 مولانا شمس الدین غزالی خدمت مولانا سیف الدین میبرد و
 و خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که عالم جوانی و متفق
 و متزوی بوده است و از جمله مقبولان حضرت خواجه
 بوده است و در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام
 داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده
 و در خدمت و ملازمت حضرت خواجه پیر بسری برده
 یکتریکبار از وی احوال و کسالتی در خدمت واقع شده
 که بشامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح
 ندیده و آن جناب بوده که روزی حضرت خواجو ابرار
 مهملانک عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند
 و آب روان دریا است بوده و مولانا شمس الدین فرموده
 اند که ز و در بر و آب در چوی چند وی در آن امر تقصیر
 کرده و کسالتی و زید بعد از مدتی پیش ایشان آمده که
 مسبب خفتی که مرا طاری شده بود از آنرا شتم آوردن خفت
 خواجرا از آن احوال و تقصیر که از وی درجه آمده که است

عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر کوی
 خود می ریختی و خون خود درین جوی روان میکردی ترا
 بهتری بود ازین خبر که آوردی بعد از آن احوال و امری
 دماغی عارض شده از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و بفرکت
 پیش خا خود مولانا سیف الدین منادی رفته است و عرض حال
 خود کرده و خدمت مولانا فرموده اند که پیش خدمت خواجه
 علامه الدین عطار رو و استعدائای باشد که ایشان بر تو محبت
 نموده ترا در خواست نمایند شاید که شغولی ایشان حضرت
 خواجه از تو عفو فرمائید مولانا شمس الدین بموجب فرموده
 خا خود عمل نکرد و بخارا رفته است پیش خواجه و بارها
 و عرض خود کرده ایشان فرموده اند که این کار از پیشانی
 کشاید نیز خدمت خواجه علامه الدین رویدوی باز
 بفرکت آمده خدمت مولانا سیف الدین گفته اند من ترا ملازم
 خواجه علامه الدین فرستادم تو جای دیگر جاردی کار تو از نما
 بجای کشاید مولانا شمس الدین بخارا پیش خواجه محمد
 یا و بارفته است ایشان باز و را بخواجه علامه الدین
 حواله کرده اند این قوت که بفرکت آمده دیگر پیش خا خود
 رفته بعد از آن جناب بهوت و فراموش کار شده است
 که هیچ معلوم در خاطرش نمی ماند تا حدی که نام فرزندان خویش

نمی داشته و این مولانا شمس الدین را خواجہ محمد المکرم را اذکار
حضرت ایشان بوده است و گوی خواجہ آمد مودت بسیار
بوده نام خواجہ را نمی داشته ایشان را نام می گفته حضرت
ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواهم
اولیا و امثال او امر و انقیاد اشارات ایشان بر همه طالبان
و صادقان و حبیبیت و تقدیر امر ایشان بر جمیع مرادات
و مقاصد بقایت لازم **خفت مولانا عبد العزیز بخاری**
علیه الرحمۃ از ملازمان و خادمان حضرت خواجہ بن کرک
قدس سرور بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضور
خواجہ صاحب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول
آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان از وی در وجود آید
که سر مستی **بهراد** و فراموشی یا نیت تر نشود و از خود
زیاد گوشتش و هر چند مطالب نماید و درم آنکه هر چند
عملی از وی صادر شود که مجازد ایشان باشد که نماند
نگردد و در لایمات در قضیه بقرین خود نگاه دارد تا
متردد نشود و بهیچ طرف دیگر نرود و سلیم آنکه هر کسی که
و حکمی که فرمایند خود و کرم باید که بآن قیام نماید تا
در آینده مقصود شود و الی این سرمانده **خواجہ علی الدین**
قائم القیام نام ایشان محمد بن محمد البخاریست

اسم مولانا

در اصل از خوارزم بوده اند و خواجہ محمد واسه میسر بوده است
خواجہ شهاب الدین و خواجہ مبارک و خواجہ علاء الدین و خواجہ
محمد وفات یافته خواجہ علاء الدین بحیر از میراث پدر بقول
نگرده بوده اند و بخیرید تمام در یکی از مدائن بخاری تحصیل علم
انتقال نموده و حضرت خواجہ بن کرک صغیر صلیبه بوده است بخاری
وی گفته اند که چون بخیرید بلوغ رسید عمان زمان مارا اکا کرد
چون آن وقت رسیده است حضرت خواجہ از حضرت عارفان
بشهر آمده اند و یکسری محرم خواجہ علاء الدین که در شهر رسیده
رفته اند و در آن حجره کف و بر پای دیده اند که خواجہ کای به بلورین
می نموده اند و دوخت پخته که بالین می ساخته و برین شکسته که
بان طهارت می کرده اند خواجہ علاء الدین ایشان را دیدند و در قدم
ایشان سر نموده اند و بنیان میسازند و بسیار کرده حضرت خواجہ
فرموده اند که مرا صلیبه است که امشب بخیرید بلوغ رسیده من مانور
بانکه ویرا بحاله عقد تو در آم خواجہ علاء الدین تواضع نمود
گفته اند که این سعادت نیست عظمی که روی من آورده کن
مرا از استیبا و بنویسید چیزی نیست که صرف کنم و حال اینست
که اینست مشاهد من می فرمایند حضرت خواجہ فرموده اند ترا اول

من مده الله رزقاً مقدر و مقدر است ازان مژگن نیست پس این
عقد واقع شد و بعد از چند گاه خواجه حسن عطار قدس
سوره از ایشان بوجود آمده اند از بعضی میخایم استماع افقا
له چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین
قدس سر میما بفرمودند قبول کردند و از مدرسه بیرون آورد
ده انداز برای دعوت مولدیت یا حکمت دیگر بار کشتی
خدمت خواجه علاء الدین دادند و مقداری سید به برانجا
نهاده فرموده اند که این باو کس سبب بر سر نمیدهد پای برهنه
گرد با کلاه و کوجهای بخاری کردید و با او از بلند سبب فرو
خدمت خواجه بدوق و نشاط هر چه تمام تر بان امر میام
نموده اند و خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادر ایشان
که مردم بناموس بودند ازان صورت بنایت بخیل و منفعل
شده اند حضرت خواجه ازان معنی خبر یافته اند خواجه
علاء الدین را فرموده اند که میباید رفت و با کس میوه را بر
بهلوی دکان برادران میباید نهاد و اینجا با او از بلند سبب
میباید فروخت خواجه علاء الدین بخیل کردند و مقداری
در آن کار بودند تا وقتی که حضرت خواجه ایشان را بطریق گفته اند

در اصل
میباشد
و همان

در اصل از خواندم بوده اند و خواجه محمد راسه پسر بوده است
خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین
خواجه محمد وفات یافته خواجه علاء الدین بیخ جبران
میراث پدر قبول کرده بوده اند و بر تخت بد تمام در یکی
از مدارس بخارا تحصیل علوم اشتغال می نموده اند چون
دلغیه طریقی از خاطر ایشان سر بر زده است بصحبت
شریف حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره شافه
اند و وی از مطالعه علوم در هر روز تا فاشه حضرت خواجه
بزرگ ایشان را بنظر قبول شرف گردانیده طریقه گفته اند
و تعلیم باطل مشغول ساخته در مقامات مذکور
که حضرت خواجه در بسیاری حال خدمت خواجه علاء الدین
را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و در زمان زمان
متوجه ایشان می شدند بعضی عیون حضرت خواجه
ازین معنی سوال کردند فرمودند که او را نزد یک
خود می نشانم تا اگر که او را بخورد کرم نفس او در کین است
هر خط از حال وی بخص منایم میخوانم که منظر می
شود **خفت** خواجه علاء الدین فرموده اند که در اول
ملاقات حضرت خواجه قدس الله سره شیخ محمد در
اهنین از من سوال کرد که دل بزرگ تو بچه کیفیت

و بعد

فقه

حق سبحانه و نظر حضرت خواجۀ بزرگ قدس سره اگر
اختیار کنیم بیۀ عالم بقصود حقیق و اصل شده کونکفی
دل در آن زار **قلل جهلنا** آمده بکشد می حضرت
ایشان فرموده اند که حضرت خواجۀ محمد با رسا قدس سره
در توجہ و مراقبہ غیبت بسیار واقع شده و حضرت
خواجۀ علاء الدین عطا قدس سره شعور و وقوف تمام
می بوده است و این صفت شعور و صحو را غیبت و سکوت
و تکلم گفته اند و هم حضرت ایشان میفرموده اند
بعد از وفات حضرت خواجۀ بهاء الدین قدس سره تعالی
سبحه صبحا حضرت خواجۀ بحضرت خواجۀ علاء
الدین بیعت کرده اند لاجرم علوشان ایشان حق خواجۀ
محمد با رسا قدس سره تعالی **من تخاص به الشیخ**
قدس سره تعالی پوشیده نمائند که بعضی از کلمات
قدسیه حضرت خواجۀ علاء الدین قدس سره که در حیا
پس صحبت میفرمودند خدمت خواجۀ محمد با رسا
قدس سره در قید کتابت آورده بوده اند و می خواند
اند که بمقامات حضرت خواجۀ بزرگ الحاق کنند لیکن
ملیس شده است و بعضی از آن ایست که از خط مبارک
حضرت خواجۀ محمد با رسا قدس سره نقل افتاده برسم

الله تعالی

الحمد لله رب العالمین

تیمز و تکریم در ضمن بیست و هفت رتبه درین محقق
مذکور و مسطور می شود **در** میفرمودند که مقصود از این
صفت نفی تعلقات جسمانی است بکار و توجہ کلی بعالم
ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده با
خشیان خود از این تعلقات که موانع راهند بگذرد و در یک
از این تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که در علت
آن بود که آن تعلقات مانع نیست و غالب نیامده است
و در هر کدام که باز ایستد و خاطر را بان بسته بدارد
آن مانع راه او شده است تدبیر قطع آن کند حضرت خواجۀ
ما برای اجتناب چون جاشه نو پوشیده ندی در اول کشندی
که این آن قلا نیست و عاریت وار پوشیده ندی **میفرمودند**
که تعلق بهر شد اگر چه بحقیقت غیرست و در آخر نفی با یکدیگر
اماد در اول سبب و صولت و تعلق ماسوائی و در آخر کردن
از لوازمست مکی وجود او در بضای و باید طلبید و در محل
ماسوائی و نفی کند چون در غیر محل نفی فایده ندید **در**
میفرمودند که بشایخ کار قدس سره ارواحهم گفتند اند التوفیق
مع السع تعجب من مدته و جانت هر شد هر طایفه است که باهر
مقتدا بودی سعی این معنی یقینی باید توجہ مقتدا بطالب
چند روز پیش بقای خود پیدا است که مقتدا بغیر چند تواند

و بیجاصل و فرو بستگی کار خود را پیش از توجه بر شد مطالعه کند
و در یابد و علی تحقیق به بیند و هر چند منازل و مراحل قطع
کند آن همه در محبت مطالعه کمال بر شد و جوت سیر رود و
حانیت او که بطریق مبدل شده است بکند جذبات الهی بغای
اندک نماید تا که سیرا و سالها بیک ساعت مرشد ترسد
می فرمودند که امید جن آن نیست که علی الدوام هر لحظه
قصور افعال خود را می بیند و در بار قصور می بیند و از
سرگشتگی و سرماندگی ملاحظه کرم و مشاهد الطاف
می کند و پناه می برد و التماس می نماید محض لطف و عنایت
و حضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمود
و فرمودند که دایم بر این صفت می دارند **و** می فرمودند
باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن دارد
غیبت و حضور علی الدوام سعی نماید و محض عنایت الهی
مجل نظر رضای و برادر باید در یافتن و شناختن آن
مجل نظر رضای و عمل کردن بر موجب آن چنان که در مجل
نظر رضا افتد و آن نظر رضایا یا بدینیک شواربیت
اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود **و**
لَسْتَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّنْهُ لَآتِيكَ **و** می فرمودند بر طالب
آنست که در اختیار باشد بدینست مرشد همه امور در

الله

و دنیوی و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و نسبت
صلاح وقت و زمان او را بر کار می فرماید و امور او را بر
تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن شروع نماید **و** می فرمودند
رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید
داشت و با هر یک از اهل طریق بدست حال و مخفی باید داشت
رعایت خاطر و احترام از اهل قلوب می باید کرد و باین
طایفه درون شدن کار را دشوار می گرداند کارهای
درونی ایشان با ریک ترست ملاحظه و دوستی کردن
با ایشان وقتی مفیدست و سبب مزین احوالست که بواسطه
آن ملاحظه آداب صحبت ایشان از ایشان ترساند و بدینتر
رعایت کند و الا سبب من در خطر باشد **و** آداب را با دینی
و با اب بودن خطاست خطا آداب ظهور هستی و خود را
با ادب دیدن است **و** می فرمودند که افضل و اکمل
احوال ظاهر گوشتن در تعویض است نه انبساط و انبساط
تا آخر برین بوده اند بنده باید که دایما بنسبت احوال ظاهر
و باطنی هر لحظه باطن در کتب تعویض باشد هر نوع اختیار
که از او سر می زند بکسب تعویض آنرا از خود محو می کند
و می اند و می شناسد که اختیار حق سبحانه برای وی
هر آنکه برترست از اختیار وی برای خویش و بر طالب

نیز آنست که بنیت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت
بنیت احوال باطنی در کسب همین تعویض باشد **و**
می فرمودند که مقصود از دیدن صفت جباری صفت تفرع
و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه و علامت صحت
آن دیدن میل به حاجاتست نه بجزایات **قَالَ لَمْ يَخْوَ رَمًا**
وَتَفَقَّهَ فِيهَا حجت در آن آنست که چون میل مضایقند
شک گوید و بر آن رو چون میل بعلوم مضایقند تفرع
کنند بحق سبحانه باز گردد و از صفت استغناء ترسد
وَيَسْتَعِينُ میفرمودند که سابقه عنایت ازلی را می باید دید
و از امید واری بآن عنایت بی علت و طلب آن عنایت
لحظه غافل نمی باید داشت و اندک حق را سبحانه بزرگتر
می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغاثی شریف
وَيَسْتَعِينُ میفرمودند که ولایت جایی ثابت می شود که اولاً
با و نکند از آنکه مقصودی بکند و با نخواست بود درایت
کرمیه **أَلَا إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ لِلَّهِ لَآخِئِينَ ظُهُورًا وَآلَهُمْ بِجِزَى قَوْلٍ**
می فرمودند که ایشان از اخوف ظهرو طبیعت نیست بجهت
آنکه الهائی لایرد لای و صافه **وَيَسْتَعِينُ** میفرمودند که در این
مقصد بالله می باید بود در ظاهر معتصم بحیل الله جمع میان
این دو صفت کمالست **و** جمع صورت با چنین معنی ثقی

نیست ممکن جز سلطان شکر **وَيَسْتَعِينُ** میفرمودند که از این
زات مشایخ کبار قدس سره زیارت کنند بهمان مقدار
فیض می توانند گرفت که صفت آن بزرگ و شناخته است
و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگر چه
قرب صورتی زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار
اما در حقیقت توجه با روح مقدسه را بعد صورتی مانع نیست
در حدیث بنوی **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَلُّوا عَلَيَّ حِينَ كُنْتُمْ**
بیان و برهان این سخن است و مشاهده صورتش اینه
اهل قبولی کم اعتبار دارند در جنب شناختن صفت
ایشان در آن توجه و در آن زیارت و با این همه حضرت
خواججه بزرگ قدس الله تعالی سره میفرمودند مجاور
خوابی آنه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق
حق عز وجل و این بدست بر زبان مسائله ایشان بسیار
گذاشتی که **وَيَسْتَعِينُ** میفرمودند تو تالی کور و پرستی بکرد
کار مردان که کور پرستی مقصود از زیارت مشاهده کابر
دین رضوان الله تعالی علیه هم جمعین می باید که توجیه حق
سبحانه باشد و روح آن بر کنزیده حق را وسیله
کار توجیه گردانیدن جناحه در حال تواضع با خلق
باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق

سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد
خاص من خدا را باشد عز و جل آن معنی که ایشانرا مطهر
آثار قدرت و حکمت بنیند و الا آن صفت بوده تواضع
نمی نمودند بطریقه مراقبه نفی اثبات اعلی است و
اقر نیست بحدیث از طریق سراجیه بمرتبه وزارت و نصرت
در ملک و مملکت می تواند رسید و اشرف بر خاطر و بد نظر
موجب نظر کردن و باطنی را منور کرد اینست از دوام مراقبه
است از سکه مراقبه دوام جمعیت ظهور دوام قبول دلها
حاصلست و این معنی را جمع و قبول می نامند و می فرمودند
که در ابتدا چون بخوارم رفته شد بهر کس از اصحاب
باطن اشتغال نموده می شد با اختیار خود بجهت اختیار
باطنی خود تابیند که آن صفت را بقا هست یا فی الاشتغال
قوی فایده کرد و آن سکه باقی ماند **میفرمودند** خاموش
از سه صفت خالی باشد یا نگاه داشت خاطرات و مطالعه
ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهد احوال که برداری
گذرد **میفرمودند** که خطرات مانع نبود اجتناب از
از آن دشوار باشد اختیار طبع که مدت بیست سال
در نفی آن بودیم ناگاه بنسبت خطر گذشت اما قرائن و اثبات
خطرات را منع نکردن کاری قویست و بعضی را اندک خطر است

اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا ممکن کرد که بتکل آن
سده در مجازی فیض پیدا یابد بنابر آن دایم متخص
احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدک می کردن ظاهر
با صبر باشد در حضور یا عینیت برای نفی خطرات است
که ممکن یافته است در باطن و سبب نیست که هر معنی در
لباس صورتی بود هر وقت خود را بنفس زدک از خطرات
موانعی که ممکن یافته است دور باید کردن **میفرمودند**
اگر حیات باقی باشد ان شاء الله عز و جل ایضا بطریقه نخستین
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سر می باید کرد که
خوش بود و مواخذه بر خاطر بی جهت تربیت و نیز بر آخریات
اظهار ایالات می کردند از اشتغال بتربیت خلق زیرا که آن
بایشان می رسد مراعات آن نمی کنند **میفرمودند** خواجه
بن رگه که قدس سره بسیار نقل می کردند که العباده عشر
ایزاده تسعة منها طلب الخلال الخلال می فرمودند که از وجود
مکاسب دهنانی و باغبانی اقر است بحلیت درین نهان
از تجاوزت **میفرمودند** که دوام صحبت با اهل الله واسطه
از دیار عقل معادست **میفرمودند** اندک صحبت نیست
مواکذ است هر روز و در این طایفه صحبت می باید داشت
و محافظات ادب ایشان می باید کرد و اگر بعد صورتی واقع

شود همراه باید و همراه از احوال ظاهری و باطنی خود بعبادت
و اشارت بمحقق بات اعلام می باید در منزل خود توجه
بایشان مشغول بودن تا حیت کلی واقع نشود **در حدیث**
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره گفته اند مطلوب
در نهایت عظمت است زبان طلب ندایم آن طلب نیز
از غایت شجاعت فرموده تا اخیر نجهت زمان قابلیت
است می یابند و از دست می دهند و نمی شناسند و می دانند
که انبیا است **در حدیث** می فرمودند من متضمن میشوم که هر که در
طریقه بتقلید در آید هر آینه بتحقیق رسد و فرمودند
که حضرت خواجه بزرگ قدس سره را بتقلید خود سر
کردند در هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون می گفتم هر آینه
اش و نتیجه اثر بتحقیق مشاهده میکنم **در حدیث** میفرمودند
که این طایفه را جز در مقام تلویین توان شناخت اکنون
معلوم می کنیم که ایشان را در مقام تمکین نمی شده است و از
هر که در حالت تمکین ایشان را در نهایت و بتقلید عمل کرده سر ما
بلکه در خطر زنده بقی شد مگر آنکه عنایت فرمایند و خود را
بوی نمایند و **در بیان** نهایی کلام قدس سره پوشیده نمائند که
تلویین نزد مشایخ طریقت قدس سره عبارتست از گردیدن
دل سالک در احوال که بروی میگذرد و بعضی گفته اند گردیدن

دست میان کشف و اجتناب بسبب غیبت صفات نفسی و
آن هر آینه سالک درین مقام توان شناختن مرتبه تلویین
اجل و می میان صفات متقابله مثل حبس و بسط و شکر
و محو امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان عبارت است از دوام
کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در هوای حق و هر آینه
سالک درین مقام توان شناختن بزرگ تمکین بر مرتبه علم است
رسیده است و در احوال و شرب و بیع و شری و نوب و یقظه
و سایر صفات بشری مشابه و مماثل احوال ظاهر شده و بتقلید احوال
تمکین در امور طبیع و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زنده
بقی است چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرمود
انداما هرگاه که تلویین را بر آن معنی حاصل کنیم که مصطلح قطب
الموحیدین و غوث المحققین شیخ محمد الدین ابن العربی و اتباع
ایشان است قدس سره شناختن صاحب تلویین مشکل تر و دقیق
تر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس
سر در اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلویین
مقامی ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات
و حال بنده در وی همان حالت که حسیع اند در شان خود می
فرماید که کل بود هوای شان و تمکین نزد ما غلیظ است در تلویین
خدمت محمد و می استادی مولانا رضی الدین عبد العفو علیه

الرحمة میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس الله است که
میفرمودند تلویح بر ما اکل مقامات نشانه آن است که هر زمان
سألك تجلی از تجلیات بنی نهایت مشرف شود یا هر زمان صد که
از مدبر کات فی حدیث عنایت معلوم گردد بلکه مراد آنست
حقیقت ادبی فی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت
از ذات نجات است که است بس چنانچه آنجا کل بود هو
فی شأن واقع است اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگ
برآید و او را تابع خود گردانند و نسبت حقیقت او بر همه رنگها
برابر شود بلکه هر نقطه بمقتضای رنگی از شئون الهی
عمل کند و در حقیقت خود فی رنگ باشد چنانچه گفته اند
منم که رنگ حق و رنگ من معین نیست نه قبل ایم و فی
وقت قول نه سب سارق و شک نیست که شناختن
مجهولین شخصی که همه رنگها برآید و نسبت او بر همه رنگها
برابر بود و در حقیقت خود فی رنگ باشد مشکلت و
در شوار تر خواهد بود از شناختن صاحب قلم که شبه
در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت و مستقیم
و الله اعلم **و ذکر من و قات حضرت خواجہ علی الدین قدس**
سلسله نقط حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سره
دید شده است که حضرت خواجہ علی الدین قدس سره

در عرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه بر من میگذرد نیست
تفرقه ظاهر حال خود را بر آن قیاس میکنند حضور ظاهری و
باطنی را که رعایت کنید و اگر متفرق و پیریشان شوید و
فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و خواهند
آن عالم ازین عالم سبزه ما در نظر نمود یکی گفت خوب سبز
است فرمودند که خاک نیز خوشتر با این عالم چه میباید
است جز همین جرئت که دوستان بیایند و صلیا بکند و شکسته
ظاهر شوند و باز گردند و هم درین عرض فرمودند اصحاب را که تم
و عادت را گذارید هر چه رسم خلق است خلاف آن کنید و
با یکدیگر موافق باشید بعثت نبی **صلی الله علیه و آله**
از برای آنکه برانداختن رسوم عادات بشریست است هر
در جنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کارها
عمل بعزیمت نمائید تا ممکن است از عزیمت مگردید صحبت مست
مؤکده است برینست نهادیت نمائید خصوصاً و عموماً و البته
ترک صحبت میکنید اگر برین موافقت شده شد استقامت و در
زید یک فضل استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حامل
منه عمر مفست و احوال شما در نژاد خواهد بود و اگر این و ما با
ترک نمائید پیریشان خواهید شد و درین اشکانه توحید را
بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب بعثت

باین فقیر فرمودند که بیست سال زیاده است که میان من
و او دوستی بود و الله است هر آنکه آن دیگر نخواهد شد
و در غیبت این فقیر در حق این فقیر فرمودند که من
از و را میام چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از جابر
رضی الله عنه و شبی میان این فقیر و ایشان سخن گذشته
بود و ایشان را فقیر بپشت باطن خود تشریف فرمودند در
اتحاد سخن گفتند و آن سخن مناسب معنی قاب قوسین
احدی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان
من و او خود شبی سخن گذشته است و امید آن سخن را و کسی
دیگر نداند و آن شب را یاد کردند و تشریف تا کید رضا فرمودند
که اگر صورتی قنای بود باعث بران محبت و شوق بود و در هر روز
آخر فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر بسیار آشفته
التفات تمام بود باین فقیر و هر امید و آری که فقیر است
ازین معنی است و در هر روز آخر سخنان ایشان که در هر روز
رضا و وجد و محبت و شوق بوده و گاهی در بیخوشی و کشت
و دعا و غیر خلق و از الجمله آنچه بر زبان بر زبان مبارک
ایشان میگذشته است این بیت بوده است **شعر** ما بنیادیم
و عشقت آتش است منتظران آتش اندر زنی رسد و در
شد قرض مکرر فرمودند که من در هر روز تیر بهر توان صورت

و معنی بوده ام هر از من میزد سلیم میزد بسیار می گفتند
و حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی عنده حاضر می دیده
اند و با ایشان سخن می گفته اند و می شنیده اند و می بینان
که اختیار می خورد و رفتن و با شنیدن کرده می گفته اند
در رفتن و با شنیدن نزد و شریقی شده اند بزرگ سخن باشند
تا من نیز بر آن شوم و پیش از مرض بد پا نزد و در اختیار
رفتار کرده اند و تا کید فرموده که ازین اختیار خواهم
کشتن و موجب تکلیف ایشان صداع قوی و در هر میان و
هر بوده و مبداء تکلیف ایشان روز و شب و شبانه ماه و چوبه
اشین و ثمانه بوده و در حال بیدار القوار بعد از نماز
خفتن شب چهار شب به بیستم رجب واقع شده روضه
شریفه ایشان در دهه نوحه قیامت **و** و هم حضرت
خواجه محمد پادشاه قدس سره نوشته اند که در و شبی بجزله
محبان و در و ایشان خواجه علام الدین قدس سره بعد از
وفات ایشان چهل روز تا پیش از شب شبانه بیست و
هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه را در واقع
دید که فرمودند که آنچه ما را کرامت کردند و ازین است
از آنچه اعتقاد بجانب است و فرمودند آنچه بود در میان شما
گذشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بد سعه گفتند

و بر پای کر دهند و فرمودند غم و این معنی هر کسی است که بر
سر این سوزن راست ایستد و به هیچ طریقی میل نکند
و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه
علیه السلام قدس سره در اوایل شعبان سنه خمس و تمانین
و سبع مائه پیش از وفات بهشت سال از بهایان، متوجه
نخا را شدند به بنیت زیارت حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بعد از مرگه روز رسیدن و در اوایل شوال
مراجعت کردند شب عید رمضان در نخا را بودند و درین شب
از درویشان ایشان آن شب واقعه دید که با یکایک است
در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علیه السلام بای حضرت
خواجه بزرگ قدس سره در نزدیک آن بارگاهند و معلوم
شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه است صلی الله
علیه و سلم حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه می آمدند
ملاقات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بعد از
فرجته بیرون آمدند بایشان و بسط تمام فرمودند
که مرا این کرامت کردند که در صد فرسنگی قبر من باشد
از هر طرفی او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در هر
فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و یکینه از بهایان
و متابعان را در هر یک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمه الله تعالى بزرگ ایشان داماد
حضرت خواجه بزرگ بها الدین قدس سره و فرزند بزرگوار
حضرت خواجه علاء الدین عطار و ثمره شجره ولایت ایشان
در ایام طفلی منظور نظرعنائت و عاطفت حضرت خواجه
بزرگ قدس سره تعالی سرور شده بوده اند کوبند که روزی
خواجه حسن با جعی طفل در باغ سزا بازی می کرده اند
بر کوه سوار شده بوده اند و کودکان گرد ایشان می دوید
اند و در آن اثناء حضرت خواجه بزرگ با بخار رسیده اند و ایشان را
با کودکان بر آن وجه دیده فرموده اند که نهاده باشد که این
کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب
وی پیاده بدو نهند و آن جنان بود که چون خدمت خواب
حسن بخارسان آمدند و در باغ را غافل میزاشتا هر چه را
دیدن میزرا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید و
از غایت اخلاصی که بایشان داش است خواست که بخود
ایشان را سوار کند پیش آمد و بیک دست رکاب است گرفت
و بدست دیگر عنان وی ایشان را سوار بخت درین محل است
سر در کشید و میرزا عنان وی محکم گرفته چند کام در رکاب
ایشان بدوید بعد از آن استریا رسید ایشان فرمود
آمدن و روی بطرف بخارا آورده بنیاز شدی کردند

و تواضع نمودند و قصیده ایام طفل و سوار شدن بر کوسا
و وعده حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در بنگا
بد و نذر نیرزا باز گشتند و سر کشتی است ظاهر شد و استماع
آن حکایت و مشاهده آن صورت سبب شد یار یقین حاضران
شدند حضرت خواجه بزرگ قدس سره **د** حضرت مخدوم
قدس سره در نجات الاصل ورده اند که خدمت خواجه
حسن جذبه قوی داشته اند بصفت جذبه هرگاه که می
خواستند اند تصرف می کرده اند و ویرا از مقام حضور
و شعور باین عالم بکفایت بخودی و فی شعور می ساینده
اند و ذوق غیب و فنا که بعضی از ان باب سلوک را علی سیر
النظمه بعد از مجاهد بسیار پیس می شود می جشائید
درها و آراء الهی و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان
و ذیران اشهر تمام دارد هر که بدست پیس شریف ایشان
مشرف شدی از پای در افتادی و در دست غیب و بخود
دست دادی **د** چنین استماع افشاده است که یک بامانه
از خانه بیرون آمدند و کیفیت خالاب داشتند هر که نظر
بر ایشان افشاده را کفایت بخودی روی نمود و بخود
افتادند یکی از درویشان بنیبت سفر مبارک بر راه رسید
آنها رجذبه و غیبت و بخودی و جبریت از وی ظاهر بود که

نه در بارها میگذشت چنان می نمود که ویرا امری باطنی
رفته است و بآمد شد خلق و گفت وگوی ایشان چندان
شعوری ندارد عزیزی ازین سلسله که این فقیر بخندست
ایشان می رسید میفرمودند که کار آن درویش پیش ازین
نیست علی الدوام صورت حسن لمراقبه می باشد و نگاه
می آورد و به برکتان نگاه داشت صفت جذبه ایشان بود
سرایت کرده است **د** خدمت خواجه حسن القاسم بکر
اکابر وقت که نسبت بایشان اخلاص تمام داشته است
مختصری در طریق خواجگان قدس سره نوشته اند و بعضی
از آن اینست که برسم تین و استر شاد ایزاد می باید **نسخه**
بدانکه طریق سلوک طایفه علی علامه زاد الله قوتهم
الحوار سلوک جمیع مشایخ است قدس الله تعالی امر و احرم و اقرب
سببست **المطلب** **د** المقصد الاسمی و هو الله سبحانه و
تعالی قافیة رفیع حجب التقنیات عن وجه الذات الاحدیة
التساریدة فی السکال بالجو و الفساک فی الوحدۃ حق تشریف
شجاعت جلاله فخر و عا سواه و بحقیقت نهایت سیم مشایخ
طریقه ایشانست چه اولی در آمدن ایشان در جدها است
و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل بحال توحید که
مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است **و اما خلاصه بحثی**

بوده است مرض ظاهری گشته بوده است و خلعت خواجه
بر زیر روی در آمده بوده اند آن بزرگ حقیقت و خواجه
مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان
در شب دو شب عید قربان سنه ست و عشرين و ثمان مائه
بوده است و غسل مبارک ایشان از شیراز بولایت جغتای
که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده اند و ایشانرا
از صلیبه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین فرزند
بزرگوار می بوده است خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که
میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس سره اسلات و
منا و منات واقع بوده است حضرت ایشان فرموده اند
که روزی در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره
مذکور می شد که بعضی اکابر طریقت قدس سره در وقت ذکر
تجسس نفس میفرموده اند و آنرا شرط ذکر میداشته اند
شیخ فرموده اند که حبس نفس طریق هتوز جوکبه است
آنچه شرط این طریق است حضرت نقلست نه حبس نفس این
محقق خلعت خواجه یوسف خلیه الرحمه رسیده است که شیخ
بهاء الدین عمر از طریق زانی کرده اند حضرت شیخ فرموده که
جناب این استماع افتاد که خفت شما طریقه حبس نفس و
کوده اید و فرموده اید که هیچ کس از مشایخ طریقت قدس سره

این نفرموده و حال آنکه مقرب و محقق شده است که حضرت
خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان قدس سره در طریقه ذکر تجسس
نفس میفرموده اند که شما چگونه است که نفی آن کرده اید یوسف
علیه الرحمه جناب فرموده اند که مقصود ما از این سخن نقلی بود
ایشان نبود و در جواب احوالی و ابهامی کردند **شیخ عید**
الرزاق از اجله اصحاب خواجه حسن و از خلفاء
ایشانست طریق وی و زرش نسبت بطله بوده است روزی
ملازم حضرت سید قائم تبریزی قدس سره آمده است
حضرت سید و بر کفنه اندامان نسبت و طریقه شما خواست
و و بر این و زرش طریق باطل استخوان کرده اند حضرت ایشان
روزی در مجلس که مردم بسیار بودند فرمودند در مبادی
احوال ما در صحبت بعضی اکابر یکی از مشایخ اتفاق ملاقات
افتاد و فرمودند که نام وی نفس بریم و در آن مجلس بنا بر ملاقات
نام وی از زبان نگردد اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد
الرزاق بوده است وی خواست که نسبت بنی حضرت ظاهر کنند
و دست بردی نماید صحبت بس عالی بود و خیر مردم عزیز حاضر
بودند من خود را بر نسبت خود کا شتم و نسبت خود را محکم نگاه
داشتم وی این معنی را در یافت و مقام تصرف بدست نشد
هر دو چشم خود را برین دوخت و بهیچیک خود را من متوجه گشت

و خواست که باری برون افکند من پیش دشتی کردم و برین گفت
 من است مبارک برکت بسیار نهادند باری بود بوی حواله
 کردم چون مراد دفع تصرف از خاطر بود پیش مردم توجیه و
 هیچ اثر نکرد و بار بوی افتاد جنات متاثر شد که عرف
 بر چنین وی نشست خجل و منفعل شدن من نیز شرمند
 شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی زدگذاشتم تا هر
 که خواهد پیش رود وی باین معنی حاضر شد باز معاش
 تصرف در آمد با وجود این همه کاری نتوانست کرد
 داشتم که زیاده انفعال یا بدیم در زمان برخاستم و برین
 آمدم **مولانا حسام الدین پادشاه بلخی رحمه الله تعالی**
 از خلفا و حضرت خواجه علاء الدین عطار است در مهابادی
 احوال بشری قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره
 مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت ویرا
 حواله خدمت خواجه علاء الدین قدس سره کرده اند
 و وی در مهال نهضت ایشان بدرجه تکمیل و اکمال رسیده
 است بکمال و در تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق
 بوده است و در محافظت احوال و اوقات خود اهتمام داشته
 حضرت ایشان می فرمودند که از هر ی به نیت صحبت
 مولانا یعقوب بیخی علیه الرحمه روان شدم در پنج خدمت

مولانا حسام الدین پادشاه ملاقات کردم بسی خواستند که بیایم
 طریقه خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون
 نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه
 نمودند خاطر نکشید آخر فرمودند که آن مقدار رجال میداد
 که بیان این طریق خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد
 که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود مردم این طریق
 از شما خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن این
 طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را استاذ
 بر نبی است که درین نسبت با نیک وقت آن مقدار جمعیت
 حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل
 نمیشود و دانستن این طریق شما را مهم خواهد شد اتفاقا
 چون بنا مشکنم رفتم جمعی پیدا شدند و از ما این طریق خواستند
 استدعا کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین
 بجز آن معنی ای همه مبالغه فرمودند و هم حضرت ایشان
 فرمودند که این اوقات مولانا حسام الدین از اوقات
 شیخها الدین غریبانه از اوقات شیخ ذین الدین خور
 با وجود کثرت او را از کار ایشان مضبوط تر بود و کمال
 و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات احوال داشتند که
 از صبح تا نماز دیگر جز وقت قبوله تجویز نکرد و بودند که

با جمیع

مردم در مهلا زمت ایشان باشند و بعد از ذکر تا صبح
پیش ایشان نمی بود اوقات ایشان بغایت مضبوط و مختص
بود نماز پنجگانه و اشراق و حاشا و سایر سنان را در مهلا زمت
بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت را بطریق احسن
بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که حضرت حسام الدین
میگفتند هر چند جمیع طهارات باشد لیکن در وقت خوردن
طعام گفتن بسم الله منافی نیست و باید که ترک نشود
و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت
مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق
خواجگان قدس سره جای دیگر می فرمایند ایشان فرمودند
که در هر مقام از برای رفع درجه است **مولانا ابوسعید**
رحمته الله تعالی از کبار اصحاب خواججه علا الدین
عطار قدس سره بوده است بعد از آن حضرت خواججه درجه
و خدمت خواججه حسن بوده است حضرت ایشان میفرموده
اند که نظر حضرت سید قائم نبیرینی قدس سره همیشه
بر عبدا بود و توحید بر ایشان غلبه داشت هر لحاظ داشت
و عوارض این عالم پیدا می شد حضرت سید خود را اینابر
مشرب توحید با آن باز میگرداشتند و مقتضای آن معامله
میگردیدند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که

خدمت خواججه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بود
اند و در مهلا زمت بزرگ حضرت سید قائم قدس سره رفته
اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز
در مهلا زمت خواججه بوده است چون صحبت حضرت سید
فشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر افتاده که در آن
حضرت سید قائم قدس سره نصرتی کند و در آن مقام مشغول
و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا
ابوسعید را داعیه تصرفی شده است از آنجا که سبقت بر
اهل توحید است خود را بخندت مولانا ابوسعید باز گذاشته
اند و تن مقصوف وی در دانه تا خدمت مولانا تصرف تمام
کرده اند بخندت که حضرت سید را ذی بولی شده است و سبقت
نیک از خود غایب گشته اند بعد از افاقت سر بر آورده اند
و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند باریک الله باریک
الله کرم کردید و عنایت فرمودید خدمت خواججه حسن
و مولانا ابوسعید هر دو از آن صحبت شرمند و منفعل
شده اند و چون بیرون آمده اند خواججه حسن مولانا ابوسعید
بر آن فایده ملامت کرده اند **خواججه علا الدین**
رحمته الله تعالی آن اجله اصحاب حضرت خواججه علا الدین است
قدس سره رسیدیم این بیت خواندند **نور** تو باش اصل کار

فکرت است که در آنجا صحبت
خواججه علا الدین قدس سره

ایست و پس دود را که شود وصال نیست و پس **توجه** خدمت
خواجہ عبداللہ امام علیہ الرحمہ بالتزامن یکی از سادات
بزرگ در طریقہ خواجگان قدس اللہ تعالیٰ عنہم رسالہ مختصر
بغایت مفید نوشته است کہ بعضی از آن نیست کہ برسم
تبرکات ابرار می یابد **توجه** طریقہ توجه طایفہ علانیہ و بر
و در ش نیست باطنی ایشان جناب است کہ هرگاه کہ خواند
بدان اشتغال نمایند اول صورت آن شخص کہ این نسبت
از ویافته باشند در خیال و تصورند تا آن زمان کہ اثر
حرکت و کیفیت معروضہ ایشان پیدا شود و بعد از آن
آن خیال را نفی نکنند بلکہ اثر آن گاہ دارند و چشم
و گوش و همه قوی بآن خیال توجه بطلب شوند کہ عبادت
است از حقیقت جامعہ انسانی کہ مجموع کائنات
از علوی و سفلی مفصل است اگر چه آن از حلول در اجسام
منزہ است اما چون نیست او و میان این قطعه نجم
صوری هست پس توجه باین مجسم صوری باید نمود و نجم
و فکر و خیال و همه قوی را بر آن باید گذاشت و حاضران
بودن و بر در دل نشستن و مفاصل نداریم کہ درین جا
کیفیت غیب و بخودی ریح نمودن آغاز میکند از کثرت
را از اشیاء غرض باید کردن و آفرینی آن زلف و هر قوی کہ

در آید توجه تحقیقت قلب خود نفی آن کردن بآن جزوی
مشغول ناشدن و در آن محل یکی در کمر بستن تا آن نفی شود
و اگر نفی نشود البتہ بصورت آن شخص باید کردن و آنرا
حفظ نگاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان
خود آن صورت نفی میشود اما باید کہ شخص متوجه
آن نفی نکند و اگر چنانچہ بآن صورت و ساوین نفی نشود
متوجه چند نوبت با سم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول
شود البته دفعه شود و اگر باین نیز دفع شود در دل چند
نوبت تامل **کلمہ** لا اله الا الله بکنند بدین طریق کہ
لا موجود الا الله تصور کنند و آن و سوس موش او
باشد از هر نوع کہ باشد چون موجود نیست از موجودات
ذهنی تحقیق از تحقیق سبحانی قائم بیند بلکہ عین
حق دانند زیرا کہ باطل نیز بعضی از ظهورات حقایق
و شک نیست کہ باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان
قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و تحقیقت
بخودی متوجه شود و از آن برود و اگر بلکہ ذکر لا
اله الا الله در دل بگوید حضوری نیاید بجهت چند
نوبت بگوید و الله را مدد دهد و بدل فرورد و آن
مقدار مشغول شود کہ بسیار ملول نشود و چون

بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که دام که غیب
 و بیخودی و نیست عزیران در ترقی باشد فکر در حقایق
 اشیا و توجه بحزینات عین کفرت **ع** با خودی که
 و بی خودی در است بلکه فکر در اسماء و صفات حق بچاند
 هم نیا بلکه در درین دم و اگر نیز بزمند از نفعی باید کرد
 باین طریقها که گفته شد اگر کسی گوید که درین صورت
 نفعی لازم آید جواب گویم که حق را برای حق نفی می توان
 کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره
 فرموده اند پس اگر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی
 باید که زیادت شود زیرا که حق نفی کسی منفی نشود
 و لازمی که در و نیز مطلب این جانب این طایفه علیه توجه نیستی
 است که سرحد وادی حیرت و مقامی تجلی انوار ذات و
 در آن مقام وجود نمی ماند و فکر در اسماء و صفات شک نیست
 که ازین مرتبه فروترست و باید که در باز او گفت و گوی
 و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعه خود را نصیب
 العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حقیقت
 جامعه خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و هیچ
 کند که آن در همه مستحسبات و مستحقبات مشاهده نماید
 تا بجای رسد که خود را همه بیند و همه اشیا را آینه جهان با

با کمال خود داند بلکه همه را اجرای خود یابد **ع** جز در ویش
 است جمله نیک و بد و در حالت سخن گفتن نیز باید که
 ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل و بدان
 سو باشد و اگر چه ظاهر او بجزایهای دیگر مشغول باشد بجا
 نچه فرموده اند **ع** از درون شواش و از بیرون بیگانه
 و ش **ع** این جهان زیباروش کم می بود اندر جهان و هر
 چند صمت بیشتر باشد این صفت قوی تر گردد و چون
 مرتبه رسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کرد و
 خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نکند
 آنهمان تواند که بصفت جذبه در هر یکران تصرف کند
 و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق انکس را باشد که این
 مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که
 غضب ظریف باطن را از نور معنی تهی و خالی می سازد و اگر
 غضب واقع شود و یا تصویری دست دهد که کدورتی قوی
 طاری شود و سر رشته نیت کرد و یا ضعیف شود
 غلبه یابد اگر قوت مزاج و فاکند بآب سرد که بسیار
 صفا میدهد و لا باب که در و جامه پاک پوشد و در جامه
 خالی در رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس
 بر کشد و خود را خالی سازد و بعد از آن همان طریقه

در این باب از حدیث است که
 بسیار از خدای عز و جل
 در این کتاب است که
 در این باب از حدیث است که
 بسیار از خدای عز و جل
 در این کتاب است که

متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود
 تضرع کند و بکلی با توجه نماید و بداند که این حقیقت
 جامعه مظهر بر جمیع ذات و صفات حق است نه اگر
 حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت
 در برات پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد
شیخ محمد باقری رحمه الله تعالی از اصحاب حضرت خواجه
 علاء الدین است قدس سره و در خدمت ایشان قبول مقام
 داشته حضرت ایشان و برادریده بوده اند و از وی
 نقل می فرمودند که شیخ می گفت مشایخ خراسان
 فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از آن عا
 تقیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب سخن در آید
 و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است
 نوشته و فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت
 را به مشایخ ما و راه الهی عرض کرده اند و ایشان از مشایخ
 نزد پر سیده اند مشایخ فک فرموده اند ما اینها می دانیم و چون
 ما ایست که با رجه بخشد بنهران با رجه بغدادی بر همان
 خوبند ما بدیم همه کند مندا کما یم یعنی اصل کار درین طریق
 نقصان خود و نفی وجود است **سوال** آنکه در مسئله و **جواب**
 از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس

سر و از ملازمین و خادمان آستانه ایشان حضرت
 ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد سکه در بهادی خود
 خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که سید خشان
 خود و بعد از مراجعت از بند خشان در راه بجای رسیده
 است که طایفه از دختران محل نشنان قاپ در آمده
 بوده اند مولانا احمد را دغدغه دیدن ایشان شده
 است و آن دغدغه بروی غالب آمده و وی بیقرار ساخته
 بخاطر آورده که یک نظاره کنیم و ازین تشویش خود را خلاص
 گردانم پیش رفته و لحظه تماشا می ایشان کرده و
 گذشته و چون بصفت حضرت خواجه مشرف گشته
 اتفاقا مجمع بزرگ و مجلس عالی بوده حضرت خواجه
 بر سر جمع متوجه مولانا احمد شده فرموده اند که در
 طریقه خواجگان قدس الله تعالی سر محاسبه است
 از آن زمان که از پیش ما بر آمده اید و باز آمده آنجه
 در مدت بر سر شما گذشته است همه را بر بسیل
 اجمال و قیاس مولانا احمد در مقام تضرع بر شده است
 و خیل گفته جوان بقصه نظاره دختران رسیده
 توانسته است باز کفایت حضرت خواجه فرموده
 اند که چیزی مانده که نکفید البته می باید کفایت

نیست و اگر شما نگویند ما خواهیم گفت و شمار را برساند
 مولانا احمد بغایت مضطرب شده است او اجازه جن
 اشفای آن سر ندیده آخر الامر نجالت هر چه نماز
 تفریر واقع کرده است حضرت خواجہ روی از مولانا
 احمد کورائیده اند و فرموده که جوان کرم رو بینید
 مولانا احمد میگفته که من در آن مجلس از دہشت و حجاب
 حیان شدم کہ از آن هستی من باقی نماند تمام وجود
 من کوئی در زبان آمد و بالکل از خود خالی شدم
 در پیش احمد **در پیش احمد** **در پیش احمد** **در پیش احمد**
 است و لقب جمال الدین و نه ش احمد بن جلال الدین محمد القند
 اگر چه در ویش بحسب ظاهر مرید حضرت شیخ زین الدین
 الخوافی است قدس سرہ و حضرت شیخ بوی ای اجازت
 نامه نوشته اند و در آخر تمام مبارک خود را و تالیف کاتب را
 چنین نوشته اند کہ کتب هذه الاحرف العبد الفقير الى
 الحكم الوالي زين الدين الخوافي ثبتته الله على قواين اهل
 الطريقة واصله لا ذنوبه مقامات السالكين من ابواب
 الحقيقة تذكره للولد الامير السيد احمد السمرقندي فتح الله عليه
 ابواب الخفايق وحرره القمير بين الدرجات والقباق
 في رجب سنة احدى وعشرين وثمانمائة في بعض لواحي

هر از صحت عن الاوقات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید
 وجود بر وی غالب بوده و قول آنجا ندان خواجگان مسلمة
 نقشبندیہ قدس الله تعالی سرہ نموده و پیش از سفر خراسان
 و عراق و حجاز و ماوراء النهر بصحبت خواجہ علاء الدین
 عطار قدس سرہ بسیار مریدند و از بركات مجلس شریف
 ایشان بجز تمام محظوظی نگشته و بعد از مفارقت
 صوری و مہاجریت ضروری ہمیشہ بر فوٹ صحبت
 و غفلت شریف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرد و چنانچه
 در ہر اسلات و مکاتبات کہ بابشان نوشته این مضمون را
 ضعیف و لایح است و از جملہ آن مکاتبات است این مکتوب کہ از
 خط مبارک در ویش احمد بحسب استشہاد دخل افتاد و هو
 قد اوفوا الجامع اورد سبحانہ و تعالی شرفیان و معربان کثیر
 بر جہت عزرا و تلامذہ و غیر موصفاً آن فردید مردم عالم
 کہ مردم دیدہ خواص بن آدم است نتیجہ مظهر انوار سبحانی
 و لطیف مہبط انوار رحمانی بر تو شعاع خلق ارباب شبنم
 و احوال بر بصر صباغ المستندع سلاتہ من عنصر العظیم
 المستخرج فضاک من ازمنة الکون فحقه ریاض الحقین
 فطره حیاض التوفیق عنوان صحابہ الطريقة شہاب
 فلک المذہبہ و مہجی مہم الولاية دائرہ نقطۃ الالباب

نقطه دائرة الاقطاب سكتة قلوب العاشقين غلاء الحق
 والملكة والدين شمس الاسلام والمسلمين المخصوص بالطف
 وبه العالمين محدوم كه زجاجة دل بحبان بفرغ زيب
 وجود او نور علی نورست وخطبه يده ملت لسان صدق
 في الآخرين مود اذكار او مذكور البسة الله لباس المجد
 والجلال واسكنه مقاعدا لا يدال براه معاد سعادت
 جاوداني ومرجع اقبال نامشاه اراني دارد وهو الحبيب
 لمن دعا والقاصد على القبول والاعطاء **شعر** خدای عز وجل اور
 این سعادت را جو افتاب بر ایوان آسمان دارد صحیفه
 شجیه آنک منشیع الاشجار ووثيقه مدینه آنج من شیم
 سیم الاذهار الى قصص غایات العبودیه ومدیهایات
 البودیه ازین حفیض نازدندان ذریع معارج ناز که منه
 معالی نرست بلع **بسم الله الرحمن الرحیم** من شیم
 بحمل الامل الختام سلامی وعرفته میدارد بدان آستان
 که مجتم کوفی در وجانی وعروقه ونقی زمین وزمانی که
 فیض انعام جمل متین آسانست آن دودمان آفتاب
 اینست که شمع هدایت سرای جهان در لیلالت ثلاث
 بنامهم عصمة الدنيا وعزیم **بسم الله الرحمن الرحیم** من شیم
 شمدل مسکن غریب شکسته تنها نبد مخلص وحب محقق

وآخر

که عزیف بخار فراق وحریق نوا یا شیتا فست احمد کین غلبان
 دار آن عقیقه است و بجزش متی زمین آن بارگاه که نوره
و حقیقه عرفیه است می سیاهد و بآستین من کوه را دودان
 جهر زر کار خالو آن سر کوی دولت له موقوفه هات بخیار
 آن و طاف کرامت نیک بختانت می دود و بلع حسرت
 حاشیه آن لیاط میا وک که بوسه جای طبقه اهل الله است
 می بوسد و در قول مدینه مغارقت و نقاعه خدمت انبیا
 و اولیا و صلوات الرحمن علیهم و قد سل را جهم شفیع
 آنکه درین مدت تقصیر علی الدوام جوامع منت و جامع
 نامت بران مقصور بوده است که هر جا که رود خوشی
 رادران صف فعال جای ساخته اید ولیکن چون بخول
 احوال و مقدر امان و آجال حجاب موانع و قباب تقدیر
 روی کار این مجاز می کشیده است و زنجیر تقدیر
 مشیت در حرمان زندان بجران مجوس میداشته جز
 سر و تسلیم روی نبوده است **بسم الله الرحمن الرحیم** کینه زجون و جردم بی
 دم تواند زد که فتبند حوادث و رای جون جواس
 ماکل ما یختر **بسم الله الرحمن الرحیم** کینه زجون و جردم بی
 دود و شب دادم انشین صباح واه عنین مراح وراج که
 موارا که انشین بسته ام وگاه صبارا مخلص عزیز میداد

مر

و بفرق تشویر و قدم دہشت بریا ضحلت ثبت فساد دہشت
حضرت محلی باید و بفرق قول ابن فروماند و ادست آویزی
نوامہ شود **بجاء** سلیمان یوم العرض فترہ **بانی** برجل
جراد کان فی ہما **تریمت** بطیف القول و اعتدلت **ان**
الہدایا علی مقدار **ہما** ہدیہ ما و دکن اکار کہ با ی علی
تحتہ مورسوی تحت سلیمان آرد **حالیان** وی نیاز بر آستانہ
نی نیاز علی الد و دارا ر بدرد دل می ماند باشد کہ بحکم العود
ازین سوی دہری بکشاید و ازان جانب اشارتی آید کہ عود
و اعود و الی وصال عود و **باز** کہ ترابازی اتم داشت
شود میسر ایا درین جہان ایتم کہ باز با تود می شادمانہ بنشینم
بکوش **لن** لکشی تو شنوم **بجشم** جان رنج و اجتنابی
توسیم **الرجہ** در خور تو نیستم بولم کن **اگر** ہم من و کر
نیک چون کنم ایتم **خدا** ام آنحضرت و ملائع ان الخباب
یا فقیہ **لک** **معلم** **ما** **قون** **مخطی** علی الخصوص خباب
نیک تحت مقبول آنحضرت خواجہ کافور سلمہ اللہ با جمع
املا و بیت از مخلصان دعا و تحت قبول فرماید و آرد
مندکی زیادہ ازان دانند کہ بضرر میان توان کرد **شعب**
و لوجع الایام کاس فرقت **لا** أصبحت الا فاق شہر الذی
فی غرة محرم سنہ اثنی و عشرين و ثمان مائتہ تسوید این مقام

نام تمام بطویل الحامید و سیاق این نیاز نامہ مستند است
ولیکن غمزدگان و اق و ما تم رسیدگان اشتیاق ہر معذرت
باید داشت **بیت** **نہ** جندان آرزو مندیم کہ وصفش در بیان
آید **و** کرد نام بنویسم حکایت پیش از ان آید **مما** **و**
عالیہ مقصد ان باب سعادت باد و ملتہ و ملتہ حضرت
ایشان سیفرمودند کہ خدمت شیخ زید الدین الخواف علیہ
الرحمہ درمیادی حال بدرویش احمد سمرقندی اتمام تمام
داشتند و خاطر ترویج کار او می گماشتند و ویرا در مقصود
مسجد جامع ہرۃ بوا علی نصب کردہ بودند و قریب مہلتہ
ودہ روز در ہر روز توفیق می نمودند و مجلس وی حاضر می
شدند و اہل شہر را بوعظ وی ترغیب فرمودند و در جمعیت
مجلس او اتمام بلیغ داشتند و ہر دم را امر میکردند کہ
بر دست وی بیعت کنید بعد از چند کادہ از درویش احمد
بغایت تجسسند و او را بکفر کودند و سر ہم از مجلس او
تفرق نمودند و منع بلیغ نمودند و تمام مظلومان و مہلکان گرفتند
و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود کہ درویش احمد
بر سر منبر ابیات حضرت سید قائم قدس سرہ بسیار
مخواند و در آخر مجلس نیز فرمود تا خوانندگان اشعار

حضرت سید میخواستند و هر چند خدمت شیخ اورا
از آن منع میکرد متقاعد نمی شدند و ایشان ازین جهت
بغایت از در و پیش رنجیده خاطر شده بودند و کار بجای
رسیده که در مجلس وعظ در ویش گفت هشت کس پیش
نمانده حضرت ایشان میفرمودند که این رنجش
خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از
هر یک بجانب حصار و حلقه آورفته بودم بملایمت حضرت
مولانا یعقوب جرجی علیه الرحمه و در آن سفر ه ماه ماندم
چون پس از آمدن صورت حال در ویش و غضب
خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین پنج واقع شده
بود خاطر من بسیار ملول شد و در این وقت من ایستادم و پیش
چندان آشنائی نبود و روزی از دروازه ملک بشهر
می آمدم در ویش بروی پل روان پیش آمد و خود را از آب
انداخت و گفت بنیت صحبت شما از منزل خود برآمده
ام و میخواهم که بنحوی شما آیم و در مدخل دارم عرض داشتم
فتم و در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین
کا شغری دادم تا بعد از خود گفتم باشد که خدمت مولانا
پیش آمده بندگان با تقاف در ویش بجانب حجره خویش که در

سده سیه جنباشیه داشتیم روان شدیم و دی سب را بنحوی
خود فرستاد و در راه خلفت مولانا سعد الدین پیش آمدند
و بهم جمله بنحوی آمدیم چون ششسیم پیش از سخن در ویش
آغاز کرده کرد بعد از آن اظهار ملائمت و مسکات کرده و قصد
بتمام باز گفت که مرا چنین و چنین از اینا رسانیدند و در مجلس
وعظ من بیکس غماز و در افشای مضی نیز بسیار کمر بست
گفت در کار خود بغایت حیران بودم عزیزی مرا چنین
گفت اگر کار قوی گشاید از فلان کس می گشاید کیسایت
این اس خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشماره
کرده است اکنون من دست بنیاز در دامن جنایت شما دارم
حضرت ایشان فرمودند که از اجتماع قضیه در ویش و کویه
و قضی و بی در باطن خود الهی عظیم احساس کردم و دل من
بر روی بسوخت دیدم که خاطر و افکار و محاب در ویش
متوجر شد و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست
شمار فلان مسجد حاضر شوید و وعظ گوید ما را و خاطر
بر آن آمد که البته مجلس شما جمعیت و کثرت بدین توان پیش
شود در ویش خوشدل برخاست و در آن مسجد که اشارت
شده بود وعظ کنتم آغاز کرد بعد از چند روز غمزه
غلو کردند از آنجا مسجد گشاده تر بایست و فتنه بسجده

همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و غوغا برپا شد
که بصورت بسیج جامع بایست رفتن در مسجد جامع از
دخام و هجوم خلق بروی می شد که در هر مجلس چند نوبت
در ویش میگفت که خدای عز و جل که نزد بیکتر نشینند هر چه
مردم نزد یکدیگر یکی می نشستند و از در ویش بکنار مجلس
نمی رسیدند این غوغا و ازدحام بجمع خدمت شیخ زین الدین
خواری رسید هر چند در مقابل سعی کردند کار پیش رفت
و هجوم و کثرت مجلس در ویش بیشتر شد در میان مردم شرف
یافت که جوانی ترکستانی شیخ زین الدین خواری معاوضه کرد
و کاران پیش برد بعد از آن در شهر هر روز نکشت نمای شدیم
مردمان خدمت شیخ هر جا می آمدند با یک دیگر میگفتن
که ایشان در ویش حاضر کردند و مجلس او را راجع دادند
میفرمودند که او را معاوضه کرد و جوانی که در مجلس نشست
شیخ زین الدین کردیم و از پیش بر داریم و میفرمودند که از خود
سألی باز طریق من برین وجه افتاده است که بچگونگی
و عناد بر من غالب نیامده است هر که با من ستیزه کرد کارش
نشد و میفرمودند که میز ابو سلطان ابو سعید میگفت
که خواب دیدم که جمع از اولیایم گفتند که خواجه عیسی
جوانان بسیار قوت داد و با و ستیز و عناد نمی توان کرد بر

طرف که است و هر چه خاطر او میخواست می شود و می نمودند
که راست دید بود از صغیر سن باز می دانم که هر که با من ستیزه کرد
مغلوب شد و کار او پیش رفت بملایم آن و خادمان مغلوب
خواججه عبدالحق که را محال ستیزه نیست البته ایشان غایب
نشدند **حضرت ایشان وعظ در ویش احمد بسیار**
معتقد بودند میفرمودند که مرا بسیار خاطر می آید بود
بوعظ در ویش احمد بسیار سخنان نیک میگفت در
جلس وعظ او شیخ ابو حفظ حداد و شیخ ابو عثمان
حیری می بایست که می میفرمودند بایست که در مجلس
وی شیخ ابو القاسم جنید و شیخ ابو بکر مشعلی حاضر
بودی تا حقایق رفیع او استماع گردندی روزی در
مجلس وعظ خود سخنان بلند می دقیق میگفت چنین
در یافت که بعضی منکران مجلس میگویند چرا چنین سخنان
باید گفت که کسی نمی تواند در الحال آغاز کرد و گفت ازین
که تو نیست باشی و سخنان بلند این طایفه را فهم نکلی از
جماع معلوم که همه حاضران مجلس متحیرین اند شاید که
در آن مجلس کسان باشند که این سخن بنبیست ایشان
میکنند همه و امثال خودی فهم و بخت نیاید دید **حضرت**
ایشان میفرمودند که در ویش احمد بسیار سخنان باریک

بلند میگفت و نظامیان بروی زبان طعن و تکار می کشادند و چون
معتقدان از جانب وی آن بود که این سخنان بی اختیار وی می آید
و بقدر استعداد بعض مجلسیان گفته می شود و برادران
اختیاری و گاهی نیست **و بی محبت ایشان** میفرمودند
که روزی روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخن
غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بان سخن تمنا می
نمود و آن ناشی از استعداد خود داشت با اهل مجلس نشست
بسیار نهاده گفت من آنکه بواسطه من حقایق غیبیه پیدا
و از هر شکرتان بیرون نمی آید و این مضمون را تکرار
نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه
را نهایت رسانید را بسیار ناخوش آمد گفتم از کجاست
که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است چرا که بر آن نیکی
که شاید درین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان
جذب این معانی از مبدأ فیاض میکند و استعداد او است
و قابلیت اهل مجلس نباشند و هیچ نمی توانی گفت
کرد کریبان داشتم خود را در حقیقت به کشیدم و انگشت من
بر گوش خود می کشیدم و چون نفسم دردم و گفتم من سخن
تو نمی شنوم بگویم که چگونه معارف تو می گفت که فی الحال
حاضر شده و راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن

تواند گفت بیشتر شد و آنست که این حصول کجاست بر من
بر آمد آغاز کرد که چه معنی دارد در این سخن و فتنه بر بساطت و مستحاض
مخروم کردن آخر جاوه ندید از منبر فرود آمد و من خود را در
میان مردم از نظر وی پوشیدم **و** و هم حضرت ایشان
میفرمودند که در ویش احمد بسیار زیاده بود و در وعظ می گفت
که دانشمندی و عالی تحصیل نماز میکند و در تحمل ندارد که
امام سلام نماز باز دهد و باضطراب تمام از مسجد بیرون
می آید جامهای صوفی می پوشد بدین خانه علیه و فرود
می رود مانند سگ باز گشت استغفر الله استغفر الله
اگر فردای قیامت حق سبحانه از پر سده که هرگز نافرمانی و عصیان
از وی در وجود نیامد چرا اطلاق اسم او بر جماعتی نافرمان
کردی بگویم بلکه مسکن سکسکان مثل فرزند شاه و عدله
که قوت سبقت و در نهنگ دارند این جماعت از این قوت
نسبت آنچه ایشان بسبب پیدا ساخته اند و مری که
جمع کرده اند ایشان بر وجه آمده اند **و** و هم حضرت ایشان
میفرمودند که روزی در ویش احمد در وعظ خود میفرمود که
بعد ازین چندگاه وعظ نخواهم گشت زیرا که وعظ بردنم
در ویش مردم می تواند گشت یکی آنکه بخت متابعت شریعت
بتمام آن خود بسته باشد و از آثار و ذلالتی نفس در ویش

فانه دعوت و حفظ نفس و جلیبغ باعث نباشد محض حق
 نیت و شفقت بر مردم باعث باشد دوم آنکه کسی که او را با نیت
 و بحق سبحانه کاری نباشد و فکر تهیاء اسباب آن علم
 نداشته باشد بلکه روی همیشه در خلق بود و استغفار
 جظوظ عاجله و دعوت و حفظ نفس باشد من از قدر
 اول نیستیم چه بقایا و آثار نفس من بسیار است و معترزم که
 خواستهای طبیعی من تمام رفع نشده است و از تمام روم
 نیز نیستیم زیرا که ملاحظه نمودن آخری و غیر تهیاء اسباب
 آن عالم را بسیار است پس چند روز و عطف کفتم و چند
 روز دیگر نمیگویم **شیخ** **مخطب مبارک در ذکر حق احمد**
 علیه الرحمة دیدم شده است که در مجموعیه نوشته بودند
 کُتِبَ فِي الْقُدْسِ مَتَوَجِّهًا بِالْأَحْضَرِ الْقَدَّاسِ مَعْتَمِدًا
 جَلَّ لَهُ يَقُولُ حَيْثُ لَمْ تَلَمْ تَجِبْ يَا رَبُّ قَالَ جَلَّ وَعَظًا
 سَمِعْتُ عَنْ عِزِّي وَالتَّوَجُّهَ بِالْكَوْنِ إِلَى رِجَّتِهِ دُرُوشِ إِيَادِ
 فِي الدَّقِيقَةِ قَالُوا دُرُوشًا بِكَلَامِ رُوحَانِي يَقُولُ إِيْن
 حُودُ كِه كُوتِي مِنْ ذَاتِ شَرِيعِ نَيْسْتِ اَزِيْن جَبَارِتِ اَنْ مَرَمُ كِه
 شَدُ كِه بَعْدُ جَانِجِه بَعْضُ مَلِكُو بِنْدُ كِه وَجُودِ مَقِيدِ عِيْنِ دِ
 جُودِ مَطْلَقِ اسْتِ بَعْنِي وَجُودِ مَخْلُوقِ عِيْنِ وَجُودِ خَالِقِ
 جَنِينِ نَيْسْتِ **عَالِي الْقُدْسِ** **مَتَوَجِّهًا بِالْأَحْضَرِ الْقَدَّاسِ** **مَعْتَمِدًا**

بیان مختصراً و طالع و مرقوم در این باب
 کین
 یعنی قدر خلیل الرحمن صلوات
 از من علیه متوجه

معلوم شد که وجود خالق منزلت از آنکه عین وجود موجود
 باشد و در همین روز بعد از خلقة ذکر مشاهده کرده شد که
 یک نور است مبسط در مجموع کانیات همچون ذره است
 بر قوانین نور علی این واقع است که همچنان که ذره از نور
 شمس وجود و نمایافته است با و ظهور گرفته بعینه نسبت
 مجموع موجودات همچین است حقیقی ازین روی که بنور
 شمس حقیقی ظام گشته اند و با و قایمند و این فیض لغزنی
 و تجرید کرامت کردند و ان عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی
 و در آن تجرید و معراج فرقیان ذات حق این تفریق بود
 که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر و متناهی بود
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
 ازین مقام خبر داده است آن بزرگ در مشاهده خود گفته
 است اَلَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَرْقٌ اَلَا اَنِّي تَعَلَّمْتُ بِالْهُدْيَةِ وَ
 شَيْخُ الْإِسْلَامِ عَبْدِ اللَّهِ أَنْصَارُ رَأْفَتِ اللَّهِ تَعَالَى وَجْهَهُ
 دیده شده در مقام که فرمودند میان ما و تو پدر فرزندی
 باشد چنانکه در میان مایی و قویی نباشد و خدمت در ویش
 احمد در این مختار این ابیات نوشته بودند که **شعر**
 عشقم که در د و کون کام بدید نیست عشقای مغرم که شام
 بدید نیست زان و غمزه هر دو جهان صید کرده ام منکر بدان

چون افاضات شرح در نظام
انوار شریف و عظیم بدیدیت

که تشریف نام بدیدیت کوم بهر زبان و بهر گوش بشنوم
و بر طرفه تو که گوش و باغم بدیدیت **سید شریف جرجانی**
رحمة الله تعالی از جمله منظوران و مقبولان حضرت خواجه
علاء الدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سر و حضرت مخدوم
قدس سر و در نفحات الاشرار بوده اند که این خیر از بعض
عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء
المحققین صاحب التصانیف العایقة و المحققات الراقية
السید الشریف الجرجانی رحمہ الله تعالی که توفیق انحراف
در هفت اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
سره یافته بوده است و نیاز و اخص تمام بخارمان و ملازم
ایشان داشته و اها سیکفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین
علی کلا که از شاخ شیرازت رسیدم از فیض برستم و تا
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نه پیوستم خدا را
تشاکم حضرت ایشان فرموده اند که خالص خواجه
ابو ابراهیم علیه الرحمة می گفتند که در مدینه ایکی نموده
بودم حضرت سید شریف نیز انجامی بودند در رستگاری
سرد سیرگاه پای بکفش ملانزمت حضرت خواجه علاء
الدین عطار قدس سره میبردند و اولاد صاحب هدایه می آمد
مراتر همراه می وردند بسیار می نشستیم تا فرقت و اجابت

در آمدن می شد در بحر ملامت زمان حضرت خواجه فطحی
بکلف می کرده اند مثل کبرج و مرغ و بعض کلفات دیگر مولا
بهاء الدین اندجانی که از علماء مشفق بوده است کاهی در آن
مجلس شریف جاسری شده یکبار در شرحی این طعامها آورده
اند عظام روی گذاشته که در شرح مردم در ویش را این چه
نوع تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت
خواجه را بنیمیری اشراف شده است فرموده اند مولا نا
بهاء الدین طعام خوردید اگر جناحه حلال باشد ضرر
نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خلوص
علیه الرحمة امر فرموده بوده اند و خدمت سید بفرموده
حضرت خواجه ملازمیت حضرت مولانا نظام الدین بسیار
میکرده اند حضرت ایشان میفرمودند که چون خدمت
مولانا نظام الدین خلوص علیه الرحمة فرمودند که چون
خدمت سید شریف جرجانی علیه الرحمة بصحبت حضرت
خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان را
قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند
که مرا بصحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه
نی املیت این مجلس حاصل کنم و سناست با اهل این نسبت

پیدا سازم حضرت خواجه اشیا از لایحه صاحب حاله کردند
و خدمت سید بعد از فراغت درین می آمدند و پیش ما
نشینند و سکوت می کردند روزی نشسته بودند و مرا
قبه کرده ناگاه بخودی و خط افقی ایشان ظاهر شد چنانچه
عمامه از سر ایشان افتاد و ما خاستیم و عمامه بر سر ایشان
نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بخودی پرسیدیم
گفتند چرا بود که از روی آن داشتم که یک ساعت تسبیح
مدر که من از من نقوش علیه پالت شود و زمانی در من از
اندیشه معلومات خود خلاص گردیدم درین ساعت برکت
این صحبت آن معنی است داد از غایت دوقی و لذت آن
مرا این بخودی روی نمود و از من این خطی در صا در شد
خدمت شریف علیه الرحمه در اوقات مفارقت در خدمت
از ملازمت حضرت خواجه علام الدین قدس الله تعالی
مکاتیب و در تمام بملایمان ایشان میفرستاده اند و
از انجمله است این مکتوب که برسم تمین و تبرک لوشه
می شود **مکتوب اول** حضرت حق تعالی و قدس سابع
ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب الافطاب محمد خلیفه
قدس زین الاوطاب سلطان المحققین و برهان اللدنی
واقف الاسرار و قدوة الاخیرا و مرشد الخلالیق و موضح

الطریق ظل الله علی العالمین و علی الطالبین و المسترشدين
اعلی الله سبحانه و شأنه را بر سر کافه اناام الی یوم القیامه
مدود و مبسوط و از این ضریعت از مقام معلوم مرتفع
گردانیده و بمن انصاف خاطر ظاهر کیمیا خاصیت آن در
گاه مستطوره و می باشد رجاء واثق است که سعادت بای
جوس و شرف ملازمت عتبه علیه بر حسن السوال معتبر
نمود دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثنات و اعتصام
کلی بکرم عیم عزیزان است و تسک بعرو و ثقی نسبت ایشان
و انحمد الله علی ذلك محمد و م زاد کان علی الاخلاق علی الصبر
و الخلو من ادمه الا فای کرم الشیائل و الاخلاق تاج اللله
والدین خواجه حسن الحسن الله احوالنا بلیق آله خدایات
مبول و ما یند ملازمان سده علینا و میا و ذلک میدان
بقا بعد الفتا مولانا صلاح الدین و الدین و مولانا کمال
الدین ابو سعید با یا بر احوال صفا و عیون مشتاقانند
نمانند و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و تحیات و تحیات
تمت و ینسب و ینسب آری آجین الهم و اسال عن اخبارکم و ینسب
یع و یطلبکم قلبی و ینسب آخیرا ای صورت تصویر علی الطایفه
الهی در صورت تو و ینسب آخیرا خاک آسمانه بوسیده
ایست و نکند از می کند که و ینسب فی کل نیت شمره و ینسب آخیرا

الشكر كنت أقصرك الطاف واعطاف كه ان بندك مخدوم زاده
 احسن الله احوال ائمة حجت مشاهير مبرور و انوار اقطاب
 والطان خاطر قاض المحضرت ميداند و هر خطه امده و ان
 زياد شست حق سبحانه و تعالی سایه ارشاد پناه را بر سر کار
 مستدام دارد مخدوم زاده كان على الخصوص خواجه تاج
 الملة والدين حسن و ملائمه ان عتبه على علم الخصوص
 مولا ناصح الملة والدين و مولا ناکمال الدين ابو سعيد
 مع سائر الابرار و الاخيار بدعوات مخصوصه و السلام
 عليكم ورحمة الله وبركاته **سلامه نظام الدين خاتون**
رحمة الله تعالى ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت
 خواجه علاء الدين اند و تاخير ذکر ایشان را بسبب همانست
 که در ذکر حضرت خواجه بنده و خواجه علاء الدين
 قدس الله سره تعالى بر ما گذشت خدمت مولا نظام
 الدين حضرت خواجه بنده را در اوان تحصیل در حجت
 یکی از علما در فراخی بخارا دیده بوده اند و بعد از آن بعضی
 حضرت خواجه علاء الدين بر موسته اند حضرت
 ایشان میفرمودند که خدمت مولا نظام الدين
 علیه التمجيز کنند پیش از آنکه ملاقات حضرت خواجه علاء
 الدين مشورت شوم و خدمت ایشان بپوشم مناجای احدی

ریاضت بسیار بود و از ایشان ریاضت خوانق عادات بسیار
 مشاهده می افتاد چنانکه گاهی بعضی مساجد میرسدیم که منزل
 بود و میخواستیم که دیرایم اشارت بقفل می کردیم گشاده می شود
 و امثال این بسیار در بین ما ظاهر می گشت بعد از آنکه استماع فرما
 الله حضرت خواجه علاء الدين عطا فرمودند تشریف آورده اند
 که داعیه شد که بملازمت ایشان چون بمنزل ایشان
 رفتم اول خدمت مولا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان
 گفتند مولا تا بسیار پاکیزه اند و وقت نشد که ازین پاکیزگیها
 و زهد ما گذریدم ازین سخن کو اکتی شد و برخاستیم و گفتم
 آمدیم چون پیش حضرت خواجه در آمد ایشان نیز همین
 عبارت فرمودند که مولا تا بسیار پاکیزه اند و وقت نشد که
 ازین پاکیزگیها و زهد ما گذریدم لیکن مرا از سخن حضرت
 خواجه هیچ اثری نگذاشتند بلکه آن گرامی که حاصل
 شده بود در تنم شعله و باقیم که مقصود ایشان چیست
 و توفیق خواهد بود روزی پیش خدمت ایشان مولا نظام
 الدين نشاند بودم کنزکی منجعه که مملو که ایشان بودند
 پیش ما می گذشت در خاطر افتاد که ایا حضرت مولا نا
 در این صفت گنیزد ملک باین میفرستی میکند باقی و الحاح
 ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها مملو

جملات حضرت خواجه علاء الدين
 از این کتاب در بعضی نسخ
 کتب معتبره است

تجربید ساخت ملحق در می بیند که تظاهر هر کس جبهی
کنند حق سبحانه را از ملحق بهر میدانند والله
که چهل سالست که من احتلام لغتاده است بسبب آنکه
روزی جماعتی از روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند
ترا دعایت خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از
ممر راجع میشود ازین جهت چهل سالست که دعایت این
معنی کرده ام و هفت سالست که من انجیل احتیاج نیفتاد
با وجود آنکه متایل بودم **در کثرت از لطافت و متعالی**
خدمت من لله علیه السلام حضرت ایشان میفرمودند که خدمت
نظام الدین را علیه الرحمه لطافت بحد کمال بود و از او صاف
و اجمال ظاهر میباشید از نسبت فلات و آن صفت فلان
و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا
میکنشید یکی از بزرگواران خوانواده خواجگان قدس الله تعالی
از او احکم مقرر داشتند آنست که هر که پیش ایشان
می آید می بیند که بعد از آمدن او چه بخاطر افتاد آنچه در
خاطر لایح شد آن وصف و نعت و متعجب بسبب کمال
صفای دل ایشان از ماسوا و مضافات آنچه ظاهر میشود
با ایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد بعلو ایمان از غایت و
روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر یا بر طریق میفرمایند که فیه

مسلمانی و دیانت و نسبت علم ظاهر شد و اگر محبت و عشق
ظاهر میکرد می گویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
در تاشکند و در منزل ما میبودند و ما مقدم شریف
ایشان را مخم و دانسته پیوسته در خدمت ایشان بودیم
یک روز پیش ایشان نشسته بودیم ناگاه فرمودند آه
نسبت کنی ظاهر شد طایب قلان کس می بد و یکی از اینها
فرمودند و سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله
گفتن که رفتند بعد از زمانی آن شخص در آمد خدمت
مولانا فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین فوید ماله
شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان
نبودند یا طور آن مردم پیش ایشان محض نبود اگر
از دور می دید می گفت فلان کس می آید یا بر عی
آنرا نقل را بر او مناجاب خواهد ساخت روید و او را حاضر
نموده گویند و بر گزینید یکبار در صحبت ایشان نشسته
بودم که شیخ مناجات نام مردی که در پیشش میبود از
دور آمد و بخدمت مولانا را که چشم بروی
نقش داشت در پشت در پیش می ایستاد که چشم بروی
و خوش آمدن میفرمودند که بسیار گفتند و اظهار محبت

سرودی کردند ایشان لیکن من از شیخ سراج را می شناسم
مردی بغایت خود پسند و منکر را بیست و نه رجه نجیب
ظاهر ریاضت داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید بعض
می گفتند که اکابر دین را دشنام نیز می دهد خدمت
مولانا احمد الله می گفتند و من می گفتم حالی معلوم خواهد
شد که ناکاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که
برخی از خیر و بر هر چه نامت و بی از مجلس خفیه می دهند
و هم حضرت ایشان فرموده اند که روزی خدمت
مولانا را در دهم شکم شد و بسیار اظهار روج و الم کردند
آخر شخص کی ده شد بر ایشان اثری نداشت و سبب به تمام
خود داده است و هم حضرت ایشان فرمودند که
یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را عرضی
عارض شده است و در آن که در شانش در منزل معاصیان
بودند و بخیال ایشان رفتم دیدم که آتش کوه افتاد
و جلوه بسیار بر ایشان یوم شده اند و چند کس خود را
بر بالای ایشان انداخته اند و خدمت مولانا را بمرح
عظیم گرفته می لرزاند و دندان بر دندان می زنند بجهت
در شب لوزه می شود و آن تهرج خیر متکلم می نماید من
از متکلم این حال بغایت اندک می بینم شدم ساعته

بود

بنشستم ناکاه یکی از اصحاب ایشان که خدمت ایشان
را بطه تمام داشت و گندم با سبب آورده بود از در هر آمد با
چهارمائی شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده
بود و سببهای عظیم خورده و بغایت می لرزید و خدمت
مولانا را ویرانیدند و فریاد برکشیدند که مرا بکشد و رید
و ویران و کرم سازید که این سببهای اوست من می خورم
بصفت و حال اوست که در من سببایت کرده است چون بجا
تراز بی و کنند و جامهای دیگر پرپوشانیدند و او را کرم سا
خفتند تهرج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمد و برخاستند
بی تشویش و حضرت ایشان استماع افشاده که می فرمودند
روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه فتنه
بودیم و ایشان کاری در دست داشتند ناکاه بی بوجبی گرفته
عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان گفتند که مواجه شد
مکر با بدایت افتادم حضرت ایشان می فرمودند که از خدمت
مولانا این مخزن عجب بود با ایستی که در بار بند که آن
نسبت یکی از نسبت دیان مجلس بود که بطریق انعکاس از ایشان
ظاهر شد و خدمت خواجه کلان فرزند بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین کاظمی قدس الله روحه از والدینش
خود نقل می کردند که ایشان فرمودند روزی انگشت

بای مبارک من لا تا نظام الدین علیه الرحمة ابله کرده بود
و جرات شده خادمی را گفتند که من می بسازم تا برین
جرات هم انکس می آید و بر و بر انکشت بای ایشان تمام
بعد از ساعت فرمودند که در دماغ من نشوئی که مردم را
از خیر من بکوه عارض می شود پیداست مگر این هم چیزی از
آنچه خادم گفت هرگز نمی داند که پس اثر کفایت اوست
که در دماغ من سرایت کرده و لای از او انداختند
و مثال از حکایت از خدمت مولانا بسیار منقولست
که آن جمله بطریق تفصیل و وجوب نیست لایم در آن
بیاورد این مقدار اختصاص افتاد که بعضی از فرقه های
ایشان رحمه الله حضرت مخدوم قدس سره در نهضات
الاشرف آورده اند که بنا مخدوم خواجه عید الله از
الله تعالی بقادهم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
گفت که یکی از کار بر می خیزد که نسبت اخلاص و محبت
و ارادت بسیار داشت بیارنده و مشرف بر موت گشت
فرزندان و متعلقان وی نیازمند می کردند شغولی کرده
دیدم که در لیکن بجا و حیات نیست مگر در حد و
در ضمن کفتم صحیفات بعد از خدمت که نسبت غایتی
واقع شد که مظهر باهانت و اذلال ادا گشت و آن شخص

می خواست که در آن باب سعی نماید و اثر دفع کند اما
داری کرد و خود را بآن می افروخته خاطر ما از وی کوفته شد و بعد
از ضمن اخراج کردیم بقتل او می بردیم پوشیده نمادند که آن
بزرگ از کار بر می خیزد که در بار خدمت مولانا خویشتر
داری کردیم بود و خواجه عصام الدین شیخ الاسلام
می فرموده است که آن تهمت و اهانت که بخدومت مولانا
رسیده بواسطه فرزندان ایشان بوده است که بعنوان
و قرائم خواندن و تشیخ منسوب بوده و از انجمن عظمت
اهل بیت باز گشته کرده و حتی از باب غرض و برانجست بعضی
از اهل بیت می کرده اند و تهمت می نهاده و شمه از آن خیال
بعمر میرزا الغ بیگ رسانیده اند و فرزند خدمت مولانا
فرز کرده و اثر مشامت آن سعایت و تهمت بخدومت
مولانا سرایت کرده میرزا الغ بیگ را عیرت شده و بغضب
هر چه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده قاصدان ایشان را
سر بر منته در عقبت سوار ساخته بوده اند و نزد
میرزا الغ بیگ برده ایشان در باغ میدان جانی نشسته
بوده اند و سر بر من نشان داده مرا آهسته داشتند که میرزا الغ
بیگ از پیش ایشان گذشتند و خاسته اند بعد از آنکه
میرزا ایشان را طلبیده و بخان غناب آمیز آغاز کرده

خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب این
مجلس سخنان یک کلمه است گویم من مسلمانم اگر با او در کاری
خوب و اگر در هر چه خاطرت میخواند بفرمای میرا اذن
بخش متاثر شده فی الحال برخاسته و گفت که ویرا بگذرید
حضرت ایشان میفرمودند که بعد ازین بی ادبی میرا
الغریب شکست و تشویش بسیار رسید و در آن هر دو
پسر وی عبد اللطیف میرزا و ابراهیم شکست و منم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار
بقوت بودند بدی شخص بلش ایشان گفته بوده اند
ایشان متاثر و متفرقه شده خط بر دیوار کشیده اند آن مختصر
در همان ساعت سرده است خدمت مولانا محمد رجب
که از کمال اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس سره بودند نقل کردند که حضرت مولانا
ما می فرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمۃ شششنبه بودم و مولانا سعد الدین لور که از
دانشمندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا ناصر
ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علی که ذنب بخدمت
مولانا ناپاکی و غیبت و تهمت و خیانت و اهانت بجای
می آورده و جلدان گفته که خدمت مولانا متفرقه ساختن

دیر زان آن طالب علم خست منکر از دور پیدا شد مولانا سعد
الدین لور و برآمد خدمت مولانا نمود که اینک آن خبیث
منکر نیست که میکند و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت
خدمت مولانا غضبست و می شد بگویم که صورت قبری بر دیوار
کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بی هوش گشت و
خدمت مولانا بخانه در آمدند و مردم بر سر او رفتند
تا ببینند که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان می
فرمودند که خدمت مولانا یکبار در ساحت بخشش می
نشسته بوده اند و لمبارت می کرده اند و خط آب دهنده
را گردانیده بوده است آن دهقان بتجلیل می آمده است
خدمت مولانا بر سر بخشش آب شسته دیده پنداشته که
آبرای این شخص کم درانیده است تند و تیز از عقب ایشان
در آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سر
نکون در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند
در ایشان ایشان بآب فرو رفته است آن دهقان غ
لکال بر کنار آب افتاده و مرده و یکبار معتقدی ایشان
گفته که میخواهم برای شما مبلغ سازه بعد از مدتی آمده
که باغ خود را بخت بفتد و ایشان بآب باغ آورده یک
محوطه بوده است که نصف آن برای ایشان باغ ساخته

بوده بسیار در آن اتمامی نگذشته نصف دیگر برای خود
معمول کرده چون مولانا با آنجا در آمد اندک نصف باغ که
بآن شخص تعلقه داشته در نظر مولانا بهتر نمود تاگاه
از درون ایشان آوازی بلبله است که و این آواز
چیز منقطع نمی شده چند جویی را که کنه اند آن شخص
استاده است و مرده حضرت ایشان حکایت کرده
اند که بعد از آنکه حضرت خواجه علاء الدین عطار
قدس الله تعالی روحه خدمت سید شریف را قبول کردند
و ایشان بوجوب اشارت حضرت خواجه خدمت مولانا
نظام الدین صحبت بسیار میداشتند چنانچه پیش ازین
گذشت بعضی از او باب غرض حضرت خواجه چنانچه عرض
کرده اند که مولانا نظام الدین را داعیه شیخی و تربیت
و در آن باب سخنان بسیار گفته اند که مسبب غبار
خاطر شریف حضرت خواجه شده است و از خدمت
مولانا باقی نمانده اند و چون بکرات و مراتب این
حوض واقع شده و در بخش خاطر ایشان بغایت سیه
مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی نصیحت کند
و در آن وقت ایشان در چغیانان و مولانا در هر قدر
می بوده اند امر حضرت خواجه در رسیدن مولانا باقی

بمانده اند و خدمت سید شریف نیز همراه ایشان رفته
اند خدمت مولانا بدین روش سوار بوده اند و خدمت سید
شریف بر استری ناکاه استن سید را در راه جو گرفته است
و بر وجهی شده که مطلقا امکان سواری نماند و در راه
معطل شده اند خدمت مولانا سید را بردار گوش خود
نشانده اند و خود بواسطه آنکه صغیف ترکیب بوده
اند بر آن استر سوار شده اند و استری الحال روان شده
چون سید این خرق عادت از مولانا دیدند اند استر را بطرف
سیاه مندی پیش ایشان گذرانیده اند مولانا همچنان بر
استر سوار چغیانان در آمده اند بعضی از اصحاب این
صورت را نیز حضرت خواجه رسانیده اند که اینک
دلیل دیگر بر آنکه مولانا در مقام شیخی و بزرگیت اینست
که خود بر استر سوار شده و سید را بردار گوش نشانده و
و بر امر بدی خود ساخته تا در راه استر را بر هم معامله پیش
روی گذرانیده این مجموع مسبب ثقل عظیم حضرت خواجه
شده چون مولانا رسید بملازم حضرت خواجه رسید
اند و در محاسن نشسته اند همه اصحاب می گفته اند این
آن وقت که هر چه حضرت خواجه مولانا نظام الدین
داده اند می گیرند و اعتنا قانروز هوا بغایت گرم بوده

است و صحبت امداد یافته و افتاب رسید و همه مردم بر
خواستند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در افتاب
بر هیئات مراقبه در مقابل یکدیگر نشسته خدمت
مولانا نظام الدین می فرمودند که در آن مراقبه و
خواهر ایشان به کبوتری یافتیم و حضرت خواجه را شاه
زی که در عقب من پرواز می کرد بهر جا که می گزیدیم
در دنبال بود تا آخر مضطرب گشتم بنابر روحانیت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر دم ناکاه در
اشنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و مرا
در حجر عنایت و کف عاطفت و حمایت خود گرفت و من
افوازی نهایت انحضرت صلی الله علیه و سلم محو شد و غرق
خواجه چون ایجا رسیدن ایشان را بحال انحضرت نمایند و از خدمت
رسالت صلی الله علیه و سلم خدمت خواجه خطاب رسید که نظام
الدین آن ماست کوی بوی کار نیست آن بود که حضرت خواجه
مس بر او میزد و یکف عظیم بر خاستند و بچانه در آمدند و از آن
غیرت چند روز بیمار شدند و هیچکس بسبب این بیماری
بعد از آن حضرت خواجه متوجه منزل خواجه محمد علی حکیم
ترمذی قدس سره تعالی سره شده اند و خدمت مولانا نظام
الدین نیز شادوت کرده اند که سمره باشد خدمت مولانا

توجب فرموده حضرت خواجه متوجه منزل خواجه محمد شده
اند حضرت خواجه ایشان را سر کی نداده بوده اند که سوار شوند
با آنکه خلعت مولانا پیر و ضعیف بوده اند بچنان پیاده
از عقب حضرت خواجه روی بر منداوان شده بخت بسیار
خود را بر میزد رسانیده چون حضرت خواجه بمن رسیدند
اند و از احوالی یافته اند بعد از مجلس تفرس جهان معلوم
کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد با استقبال
مولانا نظام الدین رفته است و روضه داخلی گذاشته
حضرت خواجه فرموده اند که حق بجانب نسبت را هر که
عنایت باشد ماحه تو انیم کرد بعد از آن خدمت مولانا
نظام الدین القنات بسیار کرده اند و آن عبارت از طهارت
بر ترفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند
که خدمت مولانا نظام الدین بولایت شاهره بوده اند
و در منزل مامرهان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت
و خدمت ایشان بسر میبردیم روزی در صحبت ایشان نشسته
بودیم که مولانا زاده فرقی چند پوست بریده داشت کرده بریم
نیاز مندی خدمت ایشان آورد ما بر خود گرفتیم که برای
ایشان پوستین دویم چون پیش پوستین دوازده
بریم از ایشان معلوم شد که گریبان پوست می باید بدارند

آن بشغلول شدیم و در هوای سردی بود مولانا زاده پیش
ایشان بطریق طایب گفت که خواجه در مقام پوستین
اعمال میکند عجز دایم سخن در باطن مولانا تغییر پیدا کند
و بقایت متافرشند و فرمودند که در زمانی که اعمال
است باری که اعمال کسی را از نسبت بیرون می آورد پس اتفاق
آن حکایت کردند که در زمانی که مادر هم فرزند بودم خود
عصام الدین را مرضی قوی غرض شد و مشرف بر موت
گشت اولاد وی پیش ما آمده نیازمندی و القاسم بسیار
کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه
نقار است در هوشن با روی توقف کردیم و زدن و
نیازمندی از جلد کنه نبردند و مبالغه و ابرام کردند و
بجای ساختن خاطر بران گذاشته خود را اشیات کردیم
و خواجه را در حق حیات خود گرفتیم و به نسبت
خود در اویم خواجه صحت یافت بعد از چند گاه
ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گودن ما را ایست
سر بر نه از میان بازوها گذارند پیش مهر فالغ
بیک بودند و خواجه عصام الدین در آن زمان شیخ
الاسلام در هم فرزند بودند و مقدار شواست که ما را
برین در خواست و مددی رساند از خویش تن داری

و اعمال وی ما را قهر و غریب آمد و بر از حقن اخراج کردیم چون
از نسبت بر آمده الحال افشاد و مرد و بعد از تقریر این حکایت
متوجه فقر شدند و گفتند خواجه واقف باشید که شما
نیز از نسبت بر آمدند بخیر این سخن که گفتند نقل عظیم
در خود مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان تخیله بسیار
بر خاستم و چون مرید ایشان بودم متوجه مزار شیخ خا
طرو و شیخ عمر باغستانی قدس سر ما شدم و نزدیک قبر
ایشان نشستم و بحسب باطن عرض حال خود کردم و از ایشان
مدد خواستم در آن نشستن و توجه جان معلوم شد که
مده روحانیت عزیزان بر این صوری و معنوی آن بار که
خدمت مولانا متوجه فقر ساخته بودند ندیم بر ایشان
افتاد و آن شکل از من زایل شد و بیک بر خاستم و متوجه
خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدیم که مولانا
بر حال خود نشسته اند و با مولانا زاده فرقی و جمعی از
اصحاب صحبتی کردم دارند و همه تشویش نسبت من نیز
نشستم و مشغول و متعجب شدم که تحقیق معلوم شد بود که
آن بار متوجه مولانا گشت سبب جلست که اثر ظاهر نشد
درین اندیشه بودم که بیکبار مولانا فریاد بر آورده اند که
خبر بد خیزید که بار افتاد و مرا کوفتند ما بر خاستیم

وایشان بر بستر عرض افتادند و در آن عرض از دنیا رفتند
حضرت ایشان در آن عارضه خدمت مولانا قاسم
رحمیه الرح که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند
بمهد و بیمار داری خدمت مولانا نظام الدین علیه
الرحم تعیین فرموده بوده اند خدمت مولانا قاسم علیه
الرحم میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرح
در هر سخن بسیاری می گفتند و می گفتند که حاجه ما را بپر
یاقتند و هر چه در این مدت حیات خود پیدا کرده بودیم
از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس گردانیدند بآنکه
حضرت حاجه علاء الدین قدس الله تعالی که در نهان
قوت و کمال تصرف بودند هر چند سعی نمودند که نسبت
این فقیر تصرف نتوانند کرد نتوانستند **در حجه** پوشیده
نماند که لفظ نسبت و لفظ بار و و کله است که در مجرای
و اشارات خواجگان قدس الله تعالی بر بسیار واقع
شده است کله نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت
مخصوصه و معروفه این طایفه علیه خواهند و کله
صفت غالب و ملکه نفس کمی را داده کنند و کله بیان
گویند و کله فی نسبت می خواهند چنانکه گویند فلان
باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت و قتی که مکس

ملقات کنند که طریقه ایشان مناسبت نداشته باشد
و از نسبت او متاثر شوند و اگر چه آنکس از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشند زیرا که نسبت این عزیزان فوق
نسبتهاست و هر چه غیر است با در ظاهر ایشان است و
کله لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی آمده کنند چنان
ناله گویند فلان بلد فلانی برداشت یا فلان بار بر فلان
انداخت مراد ایشان رفع مرض یا جواله عرض باشد و
مخفی نماند که رفع مرض و جواله عرض مخصوصین بطیقه
خواجگان است قدس الله تعالی بر خفایت و الی علیه
الرحم بفقیری می گفتند که تو شب جمعه بدیست و بیکم جماعه
الاولی سنه سبع و شین و ثمانیا به متولد شدی و در
صبح این جمعه پیر خیر زوار از خاندان حضرت
خواج محمد یار سالقدس الله روحه به نیت سفر خیر
از ما و از آلاء التهریب و از آمد و چنده فرموده منزل ما
اقامت فرمود و ما در آن صبح جمعه ترابروی دست
گرفته پیش از ایشان برویم ترابوا سکونت و ما ناک
غار در گوش راست تو کشتند و قامت در گوش چپ
و پیشانی ترابوسه دادند و گفتند این کودک از ما است
و بعد از سه روز ترابوسه نام الصبیان عارض شد و آن

بجای هر هلاک است اطفال و اما ترسیم و چون آن مرض
اشکاد یافت باز دیگر ترا پیش ایشان آوردیم و مرض
نوعی که کردیم کشتند بآبی نفیست و باز ترافو اگر کشتند و
در یک کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترادست کشتند
و کشتند با و کار هاست شهادت را دید بعد از آن دیگر
اثری از آن مرض بر تو پیدا نشد و چون طایبان و
مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاعی یافتند
حجت ایشان را معتمد دانستند بخدمت می شناختند و فدا
ایشان از فقیر بر رسیدند که فلان جوان از بزرگ
زاده کان و نقبای این شهر که باز یاده الشافعی پیدا
چند روز است که پیدانیت ایاجرت آن جلیست کفتم
بلک مفسه شده که بر در دندان عظیم افتاده است و
و یک طرف روی وی ورم کرده و نمودند که وی جوانی
قابلیت خیرید تا بعبادت وی رویم در ملازمت
ایشان بر سر بالیز آن رسید زاده رفیم دیدیم که پانزوی
ورم کرده و بر استرا افتاده است و از غایت وجع مت
کرده و می ناله ایشان بعد از برشتن از زمانیکه کوفت زدند
و جان معلوم شد که منوبه مرض او کشتند و بعد از
ساعتی بر او دندان دردمشقل دندان ایشان شلا

بود و همان طرف روی ایشان ورم کرده با درد دندان و البته
و روی ورم وی کرده میخواستند و آن جوان بصری تمام بشا
ایشان تا در هر بیرون آمد و ایشان دو هفته بدرد
دندان مبتلا بودند **ح** حضرت ایشان می فرمودند که آنچه
از کار بخلافاده خواجگان قدس الله تعالی را و اجهم منقول
که در بار ورم در می آیند یکی از دو صورت می تواند بود یکی
آنکه وقتی که آشیای غریزی و ملالتی یا استلای بعضی عارض
میشود ایشان طهارت می سازند و نماز می گذارند و تضرع
و زاری میکنند و از حضرت حق سبحانه در پیجو اهد که این
از آن عارض پاک و مظهر گردانند و صورت دیگر آنست که
صاحب و مصلان مرض یا معصیت خود را می دانند و بجای
وی خود را اشیات میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع
و زاری میکنند و صدق و خلایق توبه و انابت و رجوع
می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و صمت بر می نما
زند که او را تمامی اذن ابتلا خلاصه و نجای میسر میشود
میفرمودند که وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت
مدد کردن بسیار خوب است مدد بر دو نوع می باشد یکی آنکه
صمت تمام عصرف و باشد که مرض مرتفع شود دیگر آنکه
در وقت مرض تغیر و خواطر بسیار می باشد و با سانی خاطر جمع

نفسود بهت مدد فرماید که خاطر متفرقه متفرق شود تا انچه
اصلاست نصب العین گردد **مولانا سعد الدین** **شعری** **نور**
در این حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله
تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صورتی نیز داشته اند
چون داعیه این طریقی پیدا کرده اند ترک و تجرد یقام کرده
بصیحت مولانا نظام الدین علیه الرحمة پیوسته **ه** خدمت
خواجه کلان و لا غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس
سنة می فرمودند که والد ما می گفتند که در سن هفت
سالگی بودم که پیش پدر ما همراه خود میفرمودند و ایشان
همیشه بطریق تجارت مشغول داشتند و با طراف و جوان
از برای کسب معاش آمدند میگردیدند و در آن سفر که مرا
برده بودند پسری بغایت صاحب جمال هم در سن من همراه بود
مرایوی علاقه محبت شد شبی در خانه کاروان سر او دیدم
و بر بالای هم خواب کردم چون شمع نشانده شد و مردم
تخواب رفتند در خاطر من فتاده دست و پا بگشودم و
چشم خود بر آن عالم هنوز دست فزان گزیدم که دیدم کوفه
خانه شق شد و مردی با هیبت شمع روشن بر من میزد
از آن مکان در آمد و بجانب ما فرونگریست و نیزه داشت
و کوفه دیگر از آن خانه شق شد و از آن مکان بر من

رفت و غایب شد حال من بکشت و متنبه شدم و آن علامه
فرمود **ه** و من خدمت خواجه کلان نقل کردند که والد ما
در سن دوازده سالگی بوده اند که همراه پدر خود بسفری رفته
اند و روزی بر در کاروان سرای نشسته بوده اند و جوی سوز
گران در آن نزدیکی با یکدیگر محاسبه و مناقشه و معالجه
داشته اند و گفت و گوی ایشان دور دراز کشیده و تا وقت انچه
داشتند **ه** و آنکه بر او الهستولی شده و بی اختیار گریسته اند
مشابه که انجماعت از گفت و گوی خود باز ایستاده اند و مقوم
ایشان شده اند و پرسیده اند که شما را چه شد که بی موجب
در گریه شدید فرموده اند که از بساج تا این زمان من حاضریم
که شمارا از خدای خود هیچ یاد نیامده از برای که این مراد شما
رحم آمدن اختیار گریه بر من افتاد **ه** چون ایشان را بعد از
تحصیل علوم ذوق این طریقی پیدا شده ببلای من مولانا نظام
الدین علیه الرحمة پیوسته اند و سالها در صحبت و خدمت
ایشان بوده و بعد از چند روز سال به اجازت ایشان خدمت
سفر مبارک هجرت کرده بخراسان آمده اند و در هر راه بصیحت
مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابو
یزید بولانی و شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهاء الدین
قرطبی الله ارواحهم میرسد اند و هر حق حضرت سید

قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان کو باب معانی عالمند
 و درین زمان منته حقایق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق
 مولانا ابوبکر پورانی قدس سره فرموده اند که ویرا بخدای
 نقالی هیچ کاری نیست هر کاری که هست خدا راست بوی
 و در حق شیخ بهاء الدین هم فرموده میفرموده اند که
 آئینه وی محاذی ذات افتاده است غیظات هیچ چیز بود
 و نیست و حضرت شیخ زین الدین را قدس سره بکمال شرح
 ستایش میکرده اند خنکست مولانا علماء الدین که از بکا و انحنا
 ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم مامولانا سعد الدین
 میفرمودند که در مهابادی حال که همراه آمده بودم شیخ بر واقعه
 جنان دیدم که مجمع بود بر رک جمیع اولیا همراه حاضر بودند
 بآن مجمع در آوردند و بر مجموع حاضران مقدم نشاندند و الا
 دو تن یکی شیخ ابو عبدالله طائی و دیگری خواجه عبدالله انصاری
 انصاری کلامه و از غیر خدمت مولانا علماء الدین استماع افتاده
 که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که چون
 از آن واقعه باز آمدم اثری دعوتی در خود یا نشنیده باشم
 و در آن دل شب هر طریقی رفتم و برای دفع آن دعوت
 جازه محکم ناکاه کرده بودم بشدت هر چه تمامتر نمیشد
 محکم بر پای من زد که تا صبح فریاد کردم و در آن در و محفل

دعوت

دعوت خلاص شدم حضرت مخدومی قدس سره در تفسیر
 الانش آورده اند که خدمت مولانا میگویند که بعد از چند
 سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف
 بودم مراد اعیانه زیارت حرمین شریفین زادین الله شریفها
 و تکریمای قوی شد از ایشان اجازه خواستم فرمودند که
 هر چند میگویم تو امسال در میان قافله جالریان نمی
 و پیش از آن واقعه ایدیده بودم که از آن متوهم می بودم
 و ایشان گفته بودند که بر سر من چون می روی آن واقعه را
 را خدمت شیخ زین الدین عرض کن که مروری ملتشرعت
 و بیجا ذمه سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین
 حوائی بود رحمه الله تعالى که در آن روز در نهروان در مقام
 ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخواسان رسیدم
 رفتم جمیع بختان که مولانا نظام الدین گفته بودند در آن
 افتاده و بعد از آن بسالما بسیار میسر شد و چون بخدمت
 شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه عرض کردم ایشان
 گفتند که یا ما بیعت کن و در هید از ادب ما دیری گفتیم عزیمت
 که این طریقه ایشان گرفته ام هنوز در قید جاهد شما
 آمیند اگر میدانید که در طریق این طایفه جایز است چنانکه
 ایشان فرمودند که استخاره کن که تم مرا بر استخاره خود اندازد

بعضی مولانا سعد الدین
 قدس سره فرموده

نیت شما استخاره کنید گفت قوا استخاره کن که ما هم استخاره
کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجه کائن
بزیارت گاه هر یک خدمت شیخ آن وقت آنجا بود ندیدم آمدند
و در سخنها را می کردند و دیوارهای افکند و آثار قهر
و غضب برایشان ظاهر بود و دانستم که این اشارت بمنع است
از آنکه بطریقه دیگر در این خاطر من فارغ شد که بای در آن گاه
و با سوزی در خواب ندیدم چون با مداد مجلس شیخ در آمدیم
بنا که من واقعه خود بایشان بگویم گفتند طریق یکی است
و همه یکی باز میکرد در همان طریق خود مشغول باش اگر واقعه
یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آن مقدار که توانیم مدد کنیم
حضرت محمد و مقدس سر در نجات الان در پیش ازین میاورده
اند و اشارتی با استخاره حضرت شیخ قدس منکر و نکرده لیکن
ان بعضی محادیم چنین استماع افتاده که حضرت شیخ نیز بنابر
و عدله استخاره آن شب توجه کرده اند در حقیقت بلیت بلند
و بزرگ دیده اند که شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ
داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکند
و جدا سازند هر چند سعی کردند و زود زود زده اند
میسر نشده است چون صبح حضرت مولانا مالک آمد
کرده اند فرموده اند که طریق یکی است شما همان طریق

خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد درون
علیه الرحمه میکنند که حضرت مولانا می فرمودند که
چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه اجازت
سفر چنان طلبیدم گفتند قافله را در راه دیده دیدم و تو
بایشان بنویس خاموش کنتم و بعد از چند روز با اجازت
خاتم گفتند بر و لیکن انما وصیتی بقول کن زینهار آن
کار نکنی ما کردیم و پشیمان شدیم و این بخاک را بقیامت بخوریم
بر درگاه که اثر قهر آله از قضا هر شود اعمال آن قوت
فرموده نکنی چنانچه ما کردیم نیست بخواجه عصام الدین
و بعضی منکران و نااهلان و این قصه در ذکر مولانا
نظام الدین آنجا که بیان قوتهای باطن ایشان رفته
مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که
من زایشان این وصیت را قبول کردم و بعد از چند کار
کیفیت دست داد که هر که را چشم بر من می افتاد در الحال
بهوش می گشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من
در بهادی ظهور آن بغیبت در کتب خانه خردم و بهمان
ده شبان روز بیرون می آمدم و هر گاه از خواب بیدار شدم
و میل لغتلاط من کردی بدست اشارت میکردم و مانع
می شدم و نمیکردم که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت

ضمیم

و کیفیت مجلی شد **من قیاد اف سجد من سر** مخفی نماید
که یکی از کار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه ایشان را
جمع کرده و طریقی از آن در ضمن نشان داده و شمه ایراد می باید
و شمه میفرموده اند که هر کار را که در خن کنند شغل بچون
سبحانه اذان آسان ترست زیرا که هر چیزی که هست
اول آنرا می جویند بعد از آن می یابند و حق را سبحانه
اول می یابند بعد از آن می جویند اگر اول نیافتی که بیل
کردی **ع** تا تو نه بدی جمال عشق نکیرد کمال **معنی** این
میخیز که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند
آنت اول حق سبحانه و تعالی را بمن بنده بصفت از او
که آنرا بخیل ادای گویند و ظهور میکند و بند بعد از وحد
آن مجلی میرید و طالب حق سبحانه میشود پس در هر صورت
یاغت بر طالب مقدم باشد و مصرع دیگر ازین بیت
ایست که **ع** می شنوی وصف حال راست نباشد شنید
و شمه میفرموده اند که کسی که یکی را دوست میدارد
و میخواهد که کس او را دوست دارند اگر چه خیریت محبت
مستطیع آنتست که محبوب را محفی دارد لیکن از طایب محبت
سعی آن دارد که ویرانگری نباشد نمیداند که چه جلد
اندیشد وجه ند بپر کند که آن را بفرموده معتمد و

طالبك شوند بهر وجهی که هست و هر صفتی که میسر
میشود و صفت آن محبوب میکند تا باشد که طالبك شود
میفرموده اند که هرگاه موی بر تن تو باسطه حالی متغیر
و متاثر شود آنرا آن موی می باید رفت **و شمه** میفرموده اند
که حضرت خواجه محمد یار ساقدس الله تعالی فرموده اند
که حجاب میان بنده و حق سبحانه سبب انتقالش شود و کوه
بنده است در دل و این انتقالش سبب صحتها می یارند و
ویرها و دیدن الوان و اشکال کفنا کون زیاده می شود
و در دل خانه میکند و بخت و مشت طام نفی می باید کرد و
دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رومی و حکایات
شعری آن نقوش را افزاید و از مشاهده صور جمیله و اسماء
نفیسات و سایرهای طرب انگیزان نقوش در حرکت و متوج
می یابد این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق
سبحانه و طالب را نفی آن کردن واجبست پس باید که
از هر چه خیال را می افزاید و اجیر اجتناب نماید با دل را
از حبه بختنا حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده
که و محبت و مشتق و ترک لذات و شهوات حیر این معنی
نموده اند راستی که می جویند در آخرت دوسه روزند
درین سرای فانی **و شمه** شنیدی دیگر ابتدا لا بدی اسودی

این عالم را هیچ نسبتی بان عالم نیست که سیاه و سفید و بیابان
و غیر اینهاست خشنایان و افشاده است **در فصل** فصل چهارم بود
و یکی از اصناف ایشان بعضی رساله های نوشته میباشند که
چون تمام شود سیاهی کنند درین اثنا بملأ زمت ایشان
رفته این و باغی میخورند و خوانده اند که **باب** و یکی از مردم
ده گزری **بر** کمال طریقتند و نام و خبری **د** ندارد بطنه گفت شربت
باب و خسار من اینجا و تو بر کل نوری **ب** سر فرموده اند اگر بکشت
میروی و از کشت چندی اری از حق سبحانه غافل و اگر خطی نداده
جرامی روی و رساله های نویسی که حاصل خواهی کردن یک سخن
بسر است که بخدا مشغول باشی و اگر عمل خواهی کردن چرا
می نویسی و فرموده اند که یک فی و هزار اسالیق سخن در می
جامد و هر چه خرقه است که گفتی خلاص شدی **در**
میفرموده اند که خدمت مولا نظام الدین علیه الرحمه بیکه
سکوت انفع است از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس
حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع و باقی
آن فیض حدیث النفس است در صحبت اولیای الله دل خود را
از حدیث النفس نگاه می باید داشت زیرا که ایشان از اولیای
گدا حدیث را با آن کوش می شوند و مشغول وقت ایشان
می شود کسی که بظالمه بگوید مشغول است که یکی از اصناف سخن

نویسند مشغول وقت او میشود بلك اگر کسی بگوید و در پیشند
تسویب میباید همه که بر سب او ام توجه و مشغول بجناب
حق سبحانه می دارند و این حدیث النفس مشغول ایشان
میشود و نمی گذارد که مشغول کنند کسی که طفل گریان
دارد و گریه او مشغول وقت است میگویند که بستان در
دهان او نه تا خاموش کند کسی می باید که بستان ذکر
در دهان نهد تا اثر معنوی خوردن کبیر و بدو که گفتی
حدیث النفس **در** روزی صاحب این خطا باخته میفرمود
دند که ای یاران داند که حق سبحانه بدین غرض بزرگی
باشما در مقامات نزدیک است برین اتفاق باشد اگر این معنی طایفه
شمار معلوم نشود لیکن دایم باید که با ادب باشید در خفا
و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز نکنید و در خفا اجاز
شمنده و سرافرازدن و چشم پوشیده نشینید و در هر وعلا
نیه و ظاهر و باطن با خدا است باشید چون بحفظ این آداب
قیام نمایند این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که
خود را با آداب ظاهری و باطنی راسته دارید و بظواهر گفت
که با و اسرو نواحی شرع است و انک غایب دور و صوی دایم و
استغفار و کم گفتن و احتیاط در رجوع اسود و تبع آثار صفت
صالح باشید و ادب باطن میباید مشوا است ام آداب

و این از خطی را بجا نگاه داشتن است چه بخیر و چه شر و در
 برابریست در حجاب بودن از حق سبحانه **و شیخ** میفرمودند
 که حق سبحانه میفرموده اصاب الله علیه و سلم طریق سه مرتبه
 تعلیم کرده است آنجا که فرموده **ما یكون فی شأنه و لا یكون**
من شأنه و لا یعملون فی عمل یا کما علیکم شیء و ان
شیئ من شیء اصل سله اینست که حق سبحانه فرموده است
 و حضرت رسالت را تعلیم کرده خلاصه کلام اینست که بجا
 حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه به بندگی از همه
 چیزها نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر
 برادر محال غریب عبارت می باشد و معنی که قرب را بعبادت
 در آورده اند بعد میشود قرب نه آنست که کوی با و نزدیک
 شدم یا از عبارت فی توانی که در و قرب آنست که تو در
 وی گم شوی خود را و غیر خود را که کنی و هیچ ندانی که
 انجام بوی و از انجام بوی و مطلقا از عبادت توانی کرد
 یکی پیش از دیگر خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند
 آن بزرگ ویرا گفت چون بان شیخ روی بکوی اینجا که
 ما هم در قرب بعد بعد است قرب عبارت از با و در
 نسبتها عبارت کجا بخود **و شیخ** میفرموده اند که
 در هر نفسی کجی میکند و واقف می باید بود حق سبحانه

شرفی
 قربی با او نیست و فقر است
 و حق از فقر است و فقر است
 هر زمانه

حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه شرم دارد و از
 غفلت نوزد حق سبحانه تشیع و سر زدنش کرده است
له ملحق الله **و شیخ** میفرمودند در دین یک آدمی و دل
 نیست که یکی را بدین مشغول دارد و دیگری با حق سبحانه
 در دین آدمی یک دست اگر بدین مشغول سازد از حق
 سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه گردد از
 دل او و زنده بسوی حق سبحانه کشاده شود و از آن مرتبه
 نه آفتاب فیض الهی تا فتن کیرد آفتاب که طلوع کرد
 از مشرق تا مغرب هرگز نه که هست از نور او بهره می باید و
 نور او بر همه می باید اگر خانه بود که آن را در و زنه نباشد در
 از آن نور او بهره ماند پس اگر در حاضر است حضور او و ثبات
 آن روز نه است از آن و هکذا نور فیض وجود بوی خواهد
 رسید و اگر غافلست آن نور از وی دور خواهد گذشت
و شیخ دوست بهر لحظه در بوی نظر می کند چون توان
 غافل از تو کنی می کند **و شیخ** میفرموده اند که طاعت
 موجب وصول محبت است و او بهر طاعت سبب قرب
 حق سبحانه کاملان مثل شیخ قدس الله از و بهم برانند که در
 بنده می باید که باطن خود را ساقی گرداند تصفیه و تزکیه
 مشغول گردد تا او را مراقبه دست دهد و الا هر چه از

جو فیض

سوره

اعمال صالحه بجای آمرد اب در خای نهاده می کند هر چه
 کید عیله علت شود که از شاگرد جولا می باید بود که مذله
 باید تا رشته پیوند کردن بیاموزد کارهای دیگر
 هنوز کجاست طالب می باید که بحد و جهد تمام سعی کند
 تا در نفی خواطر استاد شود و داند که چگونه نفی می باید
 می باید کردن در ابتدا باید به هیچ چیز مشغول نشود
 مگر نفی خواطر آنها که در سبیل مطالعه میکنند و صفای
 از انجا می جنبید از آنها ایشانرا هیچ نفی نیست اینها
 همه یکا در پناه حق سبحانه و کار او در حق و کرم
 است نه کسفی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه و در
 بغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند
 بود و پادشاه مکتوب بشام فرستاده باشد از آن مکتوب
 غایبان خط میگردند بفرمانت کسی جامه ای عقل قافل
 باید که از حضور پادشاه با اختیار خود دور شود و آن
 برای خواندن آن مکتوب از بغداد دور می باشد
 نه **در شعله** میفرموده اند که هر که بکلی همه جا و هر که
 جامه جار **در شعله** میفرموده اند که هر که به هر چه از داند
 و هر که بخورد انواع بیماریها در وی پیدا آید برای
 بیماری و از خوردن یا حبس یا بد چون صحت یافت باز

در هر شعله که اگر آب باران و غیره
 در هیچ شعله و صفتی که در شعله گویند
 در

خود و ن گرفت باز از خوردن و صحت یافت بچنین چند
 ثمرت احادیث کرده عاقبت آن دارا و او را ضرر کاری رساند
 بچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود بان گناه کرد انابت
 که و بر بختی از گناه بان میارزد و سروی از عظیم نکند
 مثل گناه و بیکت از این جهت است که اهل اقد بر هر یکی
 بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول
 گشته ناکاه در هر صفت غفلت نمیزند **در شعله** میفرموده اند
 که جنبید قدس من گفته است که استاد من در هر یک
 که به بود وقتی که به دیدم بر سر سوار رخ موشی نشسته و
 متوجه وی گشته که موی وی بر اعضای وی حرکت نمیکرد
 بچنین در وی نگویم ناکاه به سرم ندا کردند که ای دون
 منت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم تو در طلب من کمتر
 از کره میباش از آن روز باز در هر اقبه **در شعله**
 دانی که مرا یا رجه گفته است امروز جز ما بکسی هم ننگر
 دیده بدوز **در شعله** میفرموده اند که دایم بیان حق سبحانه
 باشید تا غایتی که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه
 لطیف تر است هر که را لطافت بیشتر مشغولی و بحق سبحانه
 بیشتر جولا و موزه دور از انکس که حسن حمام میکند
 لطیف تر ندان ایشان حسن کشته نمی آید باز از انکس

لطیف ترند بر از می توانند کرد باز جماعتی که بجانب حق
مشغول اند از همه لطیف ترند از ایشان را سر و دل آن
نیست که بغیر حق سجده مشغول شوند اگر بر کعبه رو
خوش می آید که از آن باز آیند و اگر بسجود رو نهند خوش
نمی آید که سر از سجده بردارند این طایفه از همه
لطیف ترند و حال آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سجده
مشغول باشند اینها بر حال ایشان غبط می برند که
از آنجست که درجات کالات ایشان از درجات و کالات
اینها زیاده است لیکن ایشان تراشرف حاصلست که دایم در
قرب حضرت حق اند حضرت حق سبحانه ایشان را از
نظر خلق بوشیفته داشته است و بسبیل دوام ایشان
تخف و مشغول گرد آیند پادشاه جمیع امود ممالک را یکی
از مقر بان خود تفویض می نماید و او ایام پادشاه در پیش
میکنند و دیگری افتابه دارند و آن وضو پادشاه
تربیت میکنند و دایم پیش پادشاه است البته آنکه منزه
در محال است نزد پادشاه مقرب تر است و بر کعبه
و مشیبه درجه می عالی تر و هرگز نه اگر قابلیت وی
بیشتر شود متصرف در ممالک نشدی لیکن افتابه آن
این شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خلعت

خاصه او میکند و بغیر مشغول نیست و اگر نه وی کجا و متصرف
در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است از جهت قرب و دایم
خلعت پادشاه است که با افتابه داخل طاعت می برد و روشن کرد
در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس
الله تعالی سر فرموده اند شعر ای دیده عجب ایها بنک عجب
بیت این ۵ معشوق بر عاشق بی وی نه و با وی نه ۵
میفرموده اند که اگر کسی ۴۰ سال پرواز کند معنی بی وی نه
و با وی نه را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه ادراک
نماید کرد لیکن چون سعی کند و بجهت مشغول شود حق سبحان
و از چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را در
یابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده
مسلک را یقین حاصل میشود که بر هیچ نوع کان و تردد نمی
ماند و در بود و وجود حق سبحانه چنانچه بحکس را در
وجود خود شکی نیست هر چند جاهها در پر داری و چشم
پوشاند و خون خود را اگر نمی کنند و فراموش نمیکند و
در شکت نمی افتند **در شعر میفرموده اند که چون ذکر مجرد**
ایها سر حرف و صوت و عزی و غاری شود و مجرد از جمع
مقامات آن زمان مقام شجرت رسد و طالب همه وقت
در حق بر تو اند خورد قوله تعالی **لَا تَلْهَاكَ كَلْبَتَانِ**

ذکر چون چه است که چهره معرفت از وی می وید کافرا بجا
 نگراند **فصل ششم** در بیان آنکه شخص از جنبه سر می نند
 تو حید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و غری و فارسی
 و شکل و لون و کیف و کم و مجرد از جمیع جهات است از منزه
 کلمه ظاهر میشود **من خالق عاقل و قادر**
 خدمت مولانا عالم الدین که از اجله اصحاب حضرت مولانا
 سعد الدین بودند و ذکر ایشان خواهد آمد می فرمودند
 که من چهار بوم حضرت مولانا را معا بی ادات آمدند و بر
 کار صفت نوشتند و محظوظ مراقبه کردند و بر میان آن
 پیش افکندند و بر سقف آن صفت بالای میویان آن ایشان
 در پنجه بودند ناگاه موشی از کلاه در پنجه قدری خاک را
 بر کرد و در میان ایشان ریخت سر برد و دادند و بالا نکردند
 و باز مراجعت شدند آن موش قدری خاک پاشید بال
 نگاه کردند بچنین سه بار این صورت واقع شد بار هفتم
 بر تکرار ایشان از روی غلبه گفتند می موشان در ادب
 آنگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراغ خود نشاند
 بوم و از آن صورت نجات بسیار داشتم بعد از محظوظ بودم
 که بران در پنجه کوبه پیدا شد و در میان نوشت ناگاه موش
 قدری خاک پاشید آن کوبه در چیت و به پنجه موش را

از سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و در یک
روز بی شرم که آن که به اندک سوراخ هر ده موش بیرون آورد
و در هم خایید و بکشت و برفت **مولانا** پیر علی **مولانا** علی
لذین که وی نیز از جمله مخلصان حضرت **مولانا** سعد الدین
قدس سر بود نقل کرده است که در مکان جامه فروشی داشتم
روزی محصلی در صورت پیاده روان برای آوردن و خشونت
و سفاقت آغاز کرد و در آن محل مرا آبرو آبی وجه برات
او قدرت نبود حیران فرمودم تا آن مقامی که این حال حضرت
مولانا پیداشد ندجون آن فکشد از نوید نددست
سپارک بر دوش وی نهادند و گفتند که هر از رزبان خوش
نگاه دار چون دست ایشان بدوش وی رسید بهوش
گشته در میان بازار بغلطید و مدتی مدید بدان حال
افتاده بود و ایشان بر دره و کان من نشسته بودند چون
بجای خود آمده به نیاز تمام برخاست و در دست و پای ایشان
افتاد و روی پر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل نایب
گرد و روی درین طریق آورد **و** هم وی نقل کرده است
والله فرزند آن سائل بود و از حمل او چهار ماه گذشته بود
ایام قصد اخراج آن جنین کرد و چنین از پشت وی برفت
و او شرف بر عیبت شد و حال برو بکشت با ضرب تمام فرود

ایشان دویدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلی الله علیه و آله
تجمع آمده اند و بحال پیش رفتن و سخن کردن نیست
و متحیر شدم و نداختم که جاره کنم چون چشم ایشان بر من
افتاد و الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و
جمع از اصحاب در عقب ایشان می آمدند در اثناء پیش
خود خواندند و گفتند ان ظلم و ابکوی که یکبار دیگر در فلان
تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کرده بودیم این
بار نیز عفو گیر اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شود سزای خود
به بدنی من خوش دل شده بتجیل برگردم چون بخانه درآمدم
دیدم که حال و بصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده و نشسته
روی کار کفتم بگویت و گفت راست فرموده اند در آن تاریخ
یکبار قصد کرده بودم و از مودن چشم بس غلای هرید که
دیگر مثل آن قصدی نکند خدمت مولانا علامه الدین کشنده
در آن وقت که در مهلازمت حضرت مولانا بودم روی او را
از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا ببلخ
و تاکید بلیغ طلبید بودند تا که خدا سازند این صورت
بغایت ملول شدم که مبارک از شرف ملائمت ایشان محروم
شوم با خود گفتم چون ایشان بر من مضمون مکتوب اطلاع
یابند هرگز مرا نگاه خواهند داشت و نخواهند گذاشت

که بیدم

که بقوهستان روم چون پیش ایشان درآمدم هنوز مکتوب
مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند که چون بمالغه
طیسه اند می باید رفت من متحیر شدم و از رفتن باز
ندیدم بعد از آنکه بمالزمت پدر و مادر رسیدم همه در آن
سفره مرا گذاشتند و هشت سال آنجا ماندم لیکن
در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از
باطن شریف ایشان استفاد می نمودم و در آن دیار علی
ظالم بود که در توجیه مال و اغراجات بر من تعدی بسیار
میکرد و ظلم و سبید از جدی کنیزید و من هیچ نمی توانستم
دفع ظلم وی بجه طریق آنجا که بمالزمت متوجه حضرت مولانا
شدم و استعانه کردم شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و
کافی بدست دارند ناگاه آن جامل در برابر من پیداشد تا
ایشان آن تیر را بر مکان نهادند و در کشیدند و بحجاب
وی نداختم چون بیدار شدم با خود گفتم ناچاره بالایش
آن بدخت خواهد آمد و روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم
حاضر باش که بلای عظیم روی تو دارد و بخندید و دستش
نمود و سخنان بی دبانگی گفت بعد از سه روز یک نیمه
تن ویرانم در یافت دیگر برخاست در و هم خدمت مولانا
فرموده آنکه در آن ایام که در ولایت قوهستان بودم

بودم یکبار مقداری تخم سیله برداشته بودم روزی مردی درخت
بلندی که می رسیدم و در اثنای آن کار نسبت رابطه می فرمود
ناگاه شاخه که پای بر آن داشتم شکست و من از بالای درخت
جداشدم دیدم که حضرت مولای ما پیدا شدند و مرا از
هوادر ربودند و سالم بر زمین نهادند جناحه بهیچ عضو
من نرسید و من را پویشید داشتم چون بکارتا بشناختم
مشرف شدم خواستم که قضیه آن عامل ظالم افتادن خود را از
درخت بچراغ ایشان رسانم پیش از آنکه من مخفی آغاز کنم فرمودند
که افتادن ظالمان دیگرست و افتادن مظلومان دیگر و من
حضرت مولای نامی فرمودند که در مبادی احوال چون حضرت
مولای ما در هر راه تعلیم زدند که فرمودند که پیش من ذکر
جند بدل بگوی من آغاز کرد و دل را بدگر مشغول ساختم فرمودند
که نجین من و در ذکر و لوح حرکت سده بکلمت مفهومی ذکر را بر
دل حمل کن تا وقتی که دل از مفهومی ذکر متاثر شده چون حرکت
در آید از زمان کار بوی باز گذارد و در آن محل که ایشان از حرکت
دل خبر دادند بر احتیاط نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر نشد
که از درون مردم و احوال و خلق آگاه باشد من بر من نخب و
تجربا افتادم و از ذکر بازماندم مقارن این حال فرمودند که بر
حیران مانده که مرا در این می بیند بقال بر این با حال ایشان

من اینجانه دل و پیرا به از وی میدادم بعد از اطلاع برین معنی مرا
کیفیتی عظیم دست داد و یکبار من ایشان را محکم گرفتم از خدمت
مولای ما عذر خواهم که برادر خرد حضرت محمد و مولای خود
الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی بودند و نقل است
که فرموده اند که در مبادی احوال با اعمال کبری و شغل آن مشغول
بودم و بی اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربه بسیار
بدست و مرد و نشانهای نزدیک کار مشاهده کردم اما آنچه
حق بود ظاهر نمی شد و من در شغل و زور آن تردد خاطر داشتم
و از این جهت بغایت شکسته بال و پیر نشان حال بودم و فرمود
درین پریشان حال بودم روزی درین پریشان کردانی
باز از خوشتر در آمدم چون نزدیک جارسور رسیدم و در مبادی
کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من در آمد و دست
مرا کردن من انداخت باز میگویم دیدم که حضرت مولای ما
الذی استادم و نیاز مندی نمودم ایشان فرمودند که می
دانم **قطعه** که میبای ترا کنم تعلیم که در آن کسیر در صنعت
نیت و رفاهت کنین در عالم غیبیابی به از قناعت
نیت این قطعه خوانند و روان برگزشتند بعد
از رفتن ایشان ارادت آن شغل تمام از دل و زبان باشد
و مظهر یکی از آن خدعه خلاص یافت و بیخبر دانست که

آن تصرفی بود که بنابر محض شفقت از ایشان نسبت باین
فقیر صادر شد خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که
در زوایل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم
و ایشان بتولیت تحصیل علوم و علمی شایسته فرمودند بعضی
مسئله را که در فن عربیت و منطق و کلام داشتم تمام
بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث غلبه الهم
کتابی در حدیث میخوانیدم و نزد یک ناظر رسیده بود
خود کتبم حدیث خوانند مانع نخواهد بود باری که
کتاب را تمام کنم صیاح شنیده بود که بنزد حدیث را برداشتم و
از درون شهر بجهت جلالتی که خدمت سید انجاء میبود
متوجه شدم چون قدم از دوازده ملک بزرگ نهادم دیدم
که بندگوان از اهل بیای میپیداشد جناحه قدیم
بدنوازی بر می داشتم ازین صورت بغایت متوجش و خجسته
شدم و در هر دم میگویم که آيا چه میگویند دیدم که پنج
کس را بر من حاضر می شود و بخت تمام از پیل روان گذاشته
درین اشد دیدم که دستار ازین زمین ریخته شده و بر زمین
ماندم تو خجسته و خجسته تر زاده شدیم دو قدم دیگر نهادم
فرجی از کف من بر بودند بخیر فرمودم و قدم قدم جبین نهاد
من من ریخته می شد تا دستار و خجسته و میان بند و تپا و بر من

تمام رفت و من بانه از آن ماندند و آن بندگوان بر پای من بود
و نزد یک سید باری از رجه رسیده بودم با خود گفته ام که میفرمودم
دیگر پیش می نماند و نیز می رود و از زمان و سوا می شود و الحال
از انجا بر می گزینم دیدم که پیر هنر من پیدا شده و بر من فرموده
و بر من وضعی که جبر کلام من کم شده بود چون قدم من از انجا رسیده
آن چیز را از بجای خود می آمد چون قدم از آستان در می روی
در شهر نهادم دیدم که آن بندگوان از پای بر خاسته
تا پیدا شده اند و باطنی از مطاعه تقوی ملازمت ایشان
شناختم دیدم که در مسجد جامع جای پراکنده شدند و نشسته
ندیم و نشستم ناگاه سر میا و را آوردند و بجانب من توجه
نمودند و تبسعی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که
آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود و من خدمت
مولوی فرمودند که روزی مرا بعضی عظیم ظاهری شد و چون
قوی فریاد گرفت جناحه طاقت شدم برخاستم و پیر
مهرای حضرت مولانا آمدند و متوجه ایشان گشتم بدو
انها از در خواست و زاری گروم که عنایتی کنید و مرا
از عالم و اندوه بیرون آید درین حال بیرون آمدم
و آثار بسط از ایشان ظاهر بود تبسم خان پیش آمدند و
بست راست گویان مرا گرفتند او بشردند و بعد از آن

سرانگشت شهادت را با آنکه کردن نهادن فی الفور در برابر حضرت
و در دین خرمی و حضوری حال شد و امشب لاجی در سینه من
که تا مدت چهار ماه متصل دین چون کل مشکفت و بفرینه
خندید و آنرا آن بر پیش من ظاهر بود بمشاهده که بگویم که از خنده
فراموشی آمد و من خدمت مولوی فرمودند که شیخی را
جمعی از اهل و هم و عادات اتفاق رقص و قرص و سماج افاده
چون مصالح بلا دردت ایشان آمدن جمعی از اکابر و اهل
آنجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من
کردند و آنحال دیدم که باو عظیم من افتاد پیدا شدم که کوه
بزرگ آورده اند و بر کف من نهادند چنان منخنک شدم که
ببینی من بر زمین نزدیک رسید و نفسی من تنگی کرد و مرا
شد و حرق از جبین من جکیده ان گرفت و بیم آن بود که
رابطه حیات منقطع شود خدمت مولانا شهاب الدین
احمد پیر چندی علیه الرحمه را از دانشمندان متبحران که از
اصحاب ایشان بود و ذکر وی بعد از وفات من خواهد که
چون حجر و یخا و کمر اید بجانب ایشان بجهت درخت
من تو اصرار نمود و نیاز مندی کرد ایشان بعد از ساعتی
خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که
مرد سیرانی مشکفته بدان کنیدی و اچنان پاک می گوید

وی نزد که سلسله به تناول آن رغبت نمایند مانند سیرانی
بعض نفوس که از آن سیرانی نیستیم این گفتند و گفت دست
راست را بر کف دست چپ نهادند و دست برد دست
مالیدند فی الحال آن بار از کف من برخاست و آن کواری
زایل شد **ح** خدمت استادی محمد و می حافظ عینار
الدین محدث رحمة الله تعالی از اجله اصحاب علمای زمان و
از عیان هرات بودند و بنظر حضرت سید فاسم تبریزی قدس
سره رسید بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر ولد
بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس سره بسیار
کرده و نزد سلطان ابوسعید میرلا قریب تمام داشتند بفرینه
که کاهی لای خنک میز می نشستند و برای وی شنوی میخواندند
ند و روزی میفرمودند که وونی در مسجد جامع بلا دردت
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس
بسی از علماء و فقر حاضر بودند و در صفت نقال فرمودند
از همه حاضران بودند و در صفت مرد فقیر قوسستانی فرمودند
بود و حضرت مولانا سکوت کرده بودند تا که سر بر آورده
و آن مرد قوسستانی را پیش خواندند و دست و پا گرفت
بلست منطارد و فرمودند که ویرا بتوسیریم در ممد
و حرمت وی تقصیر نکنی من قبول کردم و مرا بچگونگی از

طباع

حاضران متراپ سفارش معلوم نشد تا بعد از یازده سال
که حضرت مولانا وفات یافت بود نزد در زمان میرزا اسفند
ابو سعید شخصی پیدا شد که بمرد مرا مردم را به مهمت
میگرفت و بمبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقا آن مرد میخواست
را گرفته بود و چون وی مال و سرمایه نداشت که سبب غلام
وی شود کار وی بر کشتن و از گرفته بود تا دیگران
بترسند و کار آن کینه بدیش رود باز وی کرم تر شود و اگر
بهم بانی انجامید که رسی در کرم وی کرده بدو واژه عراق
آوردند تا آنجا و بر او از او و بینه در برین اقامت از پیش
میرزا بر کشته بودم و بنزد خود میرفتم بدروازه رسیدم
و از جام خلا بوق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند بفرید
بهت جرمی گرفته اند و میخواستند که بکشند من پیش
را ندادم چون چشم وی بر من افتاد فریاد که ای حافظ من فقیر
فروستای که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا
بشمار سپردند و فرمودند که در مملکت و حمایت وی مقبره نگذار
شما قبول کردید اکنون وقت مصلحت و حمایت است چون میر
در وی نکرستم شناختم فی الحال و بر اخلص کرم و از حمایت
بر تافتم و ملائمت میرزا شرافتم و قصه ای غیر از خدایت
حضرت مولانا با عرض رسانیدم و میرزا آن نعمت کنندگان

کردم

وی سیاست فرمود و آن فقیر و آن سایر مردم از شری خلاص
یافتند و خدمت حافظ از تقریر این حکایت این بیت از
مشغولی خوانند **خبر** از پس صد سال هریچه آید برو **پیری**
بیند و عین موی کبریم دید و باقی بود **زانکه** دیدش در
خلایق بود **خدمت** خواجه شمس الدین محمد کوبویی مختصر
مولانا سعد الدین قدس سره و رحمتها صاحب بسیار میداشته
اند بعضی از اجله اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی
خدمت خواجه حضرت مولانا گفته اند مراد و مشکل عظیم
پیش آمده است در حقایق توحید که از حال آن عاجزیم و کسی
نمیدانم که آن مشکل را بتواند کشود و ازین جهت خاطر من
در بارست میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی را که این
بار از خاطر من بر دارد حضرت مولانا فرموده اند که شما فرود
به بیت حل آن مشکلات متوجه این جانب شوید شاید که اختیار
یافت شود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند
چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده غمزه
اند و بخود کشته و ملتی در آن بخودی مانده اند و
بعد از افاقت و شعور این بیت انشغولی خوانند **اند**
ای جمال تو جواب هر سوال **مشکل** از تو حل شدی قبل از
قال **بس** و خدعه سفر از خاطر مبارک ایشان تنفع است

روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجه رسید (است)
 که آن روز خجسته شد که مدتی بیرون رفت دید و بعد از آن
 ترک سفر کرد و در آن روز که چون چشم من را بروی
 راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد
 و چون چشم من این وی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر
 مرتفع شد از لذت و دوق آن فریاد کردم و بخود افتادم
 در نهضات الا من مذکور است که یکی از درویشان که بجهت
 ایشان می رسید چنین حکایت کرد که مراد من مجلس و عظم
 که معارف درویشان میگذشت تغییر بسیار می شد
 و نعم بسیار می شد و از آن محجوبی بودم یک روز آنرا
 بایشان گفتم گفتند هرگاه که ترا تغییر می افتد مرا
 در می آورده آن وقت که ایشان بسفر مجاز رفته بودند
 در یکی از مدرسه ها که آنجا عزیزی و عظمی کت آغاز تغییر
 شد گفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه
 در آمدند و پیش من رسیدند و دست من را در بر داشتند
 بشما می نمودند نهادند من از خود بیرون رفتم و بیرون افتادم
 آنرا که آنحال خود تمام مجلس و عظم بر مشکته بود و
 اهل مجلس رفته بودند و افتاب من رسید و بود و آن
 آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تاعید

دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از آنکه
 بیایند بایشان بگویم چون ایشان از آنکه شریف آوردند
 و بخندمت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش ایشان بودند
 که توانستم که آنرا بایشان بگویم و بیرون کردند و گفتند
 که پنجشنبه می بود که بعد از آن تاعید پنجشنبه دیگر نبود
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز پیشین و روز
 چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخره سنه ستین
 و ثمانه هـ از بعضی اهل استماع افشاده که روزی تقریباً
 ایشان حضرت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره
 مجلس نهادند و وعظ فرمودند و در آن شب بر سر منبر این بیت
 خواندند **شعر** یک مشت خاک آینه شد بروی کار عبود
 وجه باقی و بس خاک توده شد حضرت مولانا سعد
 الدین قدس سره دو فرزند بزرگوار بوده است یکی خواجه
 محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انوار در سلک
 آنجا حضرت ایشان یافته بودند و باران هرات میل ازت
 آنحضرت با و آوازه الهی مشتاقانه در حرکت اولی که دائم
 بیرون رفت متوجه آستانه بومی حضرت ایشان بود در تقریباً
 چهار ده خزان بصیبت خواجه کلان مشرف شد و آن توفیق
 آن خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون

فیرا دیدند متعجب شدند پرسیدند که جامی می و جفت
داری فقیر بچمد از دغدغه خود عرض کردم بشاشت پیش
نمودند و نمودند مآید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و موافقت
تفت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احوال
و احوال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در راه
سفر شفقت و عنایت بسیار می کردند چون به بخارا
رسیدیم اکثر احوال و احوال و متعلقان را با انجا
که نشسته بودیم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت
ایشان که بر سر میز اربع بخارا می بودند متوجه ولایت رفت
شدیم و در فرشی معانت ملازمت حضرت ایشان س
سعد گشتم و در خلال مجالس انعامات بسیار و الطاف بی
حد و شمار از حضرت ایشان نسبت خواجه کلان شانه
می شد و بسی نقلها از صاحب و خصوصیتی که حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع افتاد
نوزی در خلوت خدمت خواجه را بطریق حق و اثبات سرور
فرمودند که باین طریق مشغول باشیده و چون به راه مراجعت
کنید هر که برای شما آید و بر این طریق بخواهید و تعب فکر
کنید و الله بزرگوار شما مولانا سعد الدین چون به راه
اند که سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در راه

یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغولی
تمام کرده اند تا کارها پیش رفته است و سلوک ایشان نهایت
رسیده شما نیز باید که کار را با مشید تا هم با تمام رسیدن
بیت مشغولی خوانند **شعر** حاصل آنکه که با جمیع باش **مجموعه**
از بحر یاری تراش **و** بعد از چند گاه که حضرت ایشان خواب
اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز مراجعت و ملازمت
والدین امر فرمودند این فقیر بنابر امر آنحضرت در مراجعت نمود
باز بخارا آمد و ایشان بخارا روزی چند مکث فرمودند و فقیر
باجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یک دو ماه
نیز به راه آمدند و همیشه بخارا این کینه ملتفت می بودند و
الطاف بسیار می نمودند تا بعد از پانزده سال غریزی بر
داشتند و به بندگی قبول فرمودند و روزی حضرت خلوتی
مولانا نور الدین عبدالرحمن قدس سره بتقریبی در محنت
خواجه کلان و پاکی طینت ایشان این بعضی را خواندند که
ع سناک او برتر خون دیگران **و** هر چند ووم حضرت سلطان
قدس سره خواجه محمد اصغر المشرقی خواجه خرد بودند که
از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهر تمام داشتند و هر دو
خواجها فاضل کلام الله بودند و مطلع و قایم نصیر معارف
تاویل و فوات حضرت خواجه خرد در ولایت و میان داور

واقع شده در شهر سنه ست و شصت و بعضی از خدامش
ایشان را انجا بپناه آورده اند بر تخت مراد و عقب
والد شریف خود مدفونند در حرمه الله تعالی رحمت واسعه
مولانا قمر الدین عبد الرحمن الحجازی قدس سره السکونی
لقب اصل ایشان عماد الدین است و لقبش شور و دین الدین
ولایت ایشان در خراسان جام بوده است وقت العشاء
الثالث والعشیر من شعبان المعظم سنه سبع و عشرين
ثمانمائة جناحه در مضیقه در شمع بالشرح حال که متقل
است بر محمل از وقایع حالات ایشان در مدت حیات بنده
فرموده اند که **هر سال** شصت و هفتاد و هجرت بنوی
که در زمکه به بشیر بس اوقات حال **از اوج** قله پروانه
عزیزم **بدین** حیض هواست که **کرم** پروانه **و بوی** بنده
ماند که نسب شریف حضرت مخدوم شیخ عالم عاملین
المجتهدین وارث علوی الانبیاء والمرسلین امام محمد
مشیبی رحمة الله تعالی بر سرید که از اصنام مجتهدان است در
مذهب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه و یکی از صاحبین
است و هو محمد بن عبد الله بن طاووس بن مرزوق الشیبانی و کان
هر مرزوقی بغداد را سلم علی بدیعی خطیب رضی الله عنه
و ذکر فی کتاب المصنفی انه کان بین الامام محمد و ابی حنیفه

این کتاب در کتابخانه
مکتب اعلیٰ حضرت
تحت شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۰
مکتب اعلیٰ حضرت
تحت شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۰

رحمة الله تعالی قرابه قریبه فانه محمد بن الحسن بن عبد الله
بن طاووس بن مرزوق و هو ملك اسلم علی بدیعی خطیب
رضی الله عنه و ابی حنیفه نعمان بن ثابت بن طاووس بن
مرزوق والد ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان
مولانا شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی
بوده اند مشهور بحکمت دشت از مجر و شه اصقها که بوا
سطه بعضی حوادث رمان از وطن مالوف بولایت جام آمد
اند و با بر قضا و قنوی اشتغال نموده و مادر و پدر ایشان
از فرزندان امام محمد شیبانی است چه مولانا قوام الدین محمد
از فرزندان امام محمد دران و لا که از ولایت خود بدین جام آمد
اند صلیه خود را در سلک ارفواج مولانا شرف الدین حاجی
شاه مفتی فتاوت پناه منظم گردانیده و نتیجه ان از دوا لج
ولادت مستوره است که مولانا شمس الدین محمد دشتی
ویر در حاکم مناکت خود را آورده و از وی مولانا نظام الدین
احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و آباء ایشان
در ولایت جام سکنی بوده اند در کتاب سخیلات
و خیالات عبارت دشتی می نوشته اند چون رخت اقلات
به راه کشیده اند لفظ جام آن رقمی زده اند و دران سال
که حضرت مخدومی متولد شد اند خاقان مغفور شاه رخ

باید

سلطان انار الله برهانده بر تخیل ممالک عراق و فارس دست
یافته بوده است **نکته اشتغال حضرت عظیم بحصول علم**
حکام و ترویج ایشان با فضل و تقوی همچون ایشان در هر فرس
همراه والد شریف خود به سه آینه اند در هر مدرسه نظامیه
گرفته اند و بدین مولا نا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر
بوده است او در آن فن شهرت تمام داشته در آمده اند
میلطالعده محقق تلخیص کرده اند چون آن در هر جا
شده اند جمیع بقرات شرح مضامین و مطلق مستغول بود
اند ایشان با نکه هنوز مجد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند
در خود استعداد فهم آن یافته اند و خطای مطول
وحاشیه آن پرداخته اند بعد از آن بدین مولا نا خواجده علی
سمیرندی که از اهل علم مدققان رفقا کار بوده و از کمال
تکلم حضرت سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در آمد
اند که وی در طریق مطالعات مثل بود ما قریب بحمل بود
از وی مستغفر توانستی شد بعد از آن بدین مولا نا شهاب
الدین محمد جاجری که از افاضل باعنائ زمان خود بود
و از سلسله تلمذ حضرت مولا نا سعد الدین قناتلی فرزند
الله تعالی بر رسیده اند که چند کاه بدین وی غیر از وی
محقق شنیدیم که بکار وی بدی در کتاب تلویح که

از اعتراضات مولا نا زاده خطایی را دفع میکرد و فدا اول که بر
دفع آن اعتراض دومه مقدمه القا کرد آنرا باطل ساختند
مجلس دیگر بعد از آنامل و فی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله
ویرایش داشت و سخن دیگر وی در بیان از مطول تلخیص بود
که منافضیه می نمود و اگر چه آن سخن را در اصل زیاده و تزیین
و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه و استغفار
بود و بعد از آن در هر چند بدین مولا نا فاضل روم که از محققان مرم
بوده میفرستاده اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است
و تطویل انجامیده با لایحه فاضل سخن ایشان آمده مولا نا
فتح الله تبریزی که از دانشمندان شیعه بوده و پیش از آن میل
صدایت داشته حکایت میکرده است که در آن مجلس که میرزا
فاضل روم را در مدرسه خود در هر چند اجلاس کرده و مکاتیب
و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند فاضل روم در آن
مجلس تقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد در صحبت
حضرت مولا نا عبدالرحمن جامی چنین فرمود که تا بنای میفرستند
هرگز بحدوث طبع و قوت بصری این جوان جامی که از آب آمویه
بدین جانب عبور نکرده مولا نا ابوسف سمیرندی از شاگردان
مقرر فاضل روم نقل کرده است که حضرت مولا نا عبدالرحمن جامی
بهر قدر آمدند انصافا شرح تذکره در حق هیت اشتغال

نبودند و قصر فوات بر چیز معدوم و نه که فاضل بر حوائش ان کما
 ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از ان
 بختان مقرر میگردد و سخن مقام جنگ و اصلاح میرسد و فاضل
 بغایت ازان ممنون می شد و در ان اوقات شرح مخلص حقیقی
 و الله یجبه افکار وی بود در میان آورد و ایشان در ان اوقات
 میکردند که هر که بخاطر فاضل نرسیده بود روزی در میان
 مولا ناعلی فی بی بیات و رسم رکان چندی عجیب بر میان بسته
 مجلس شریف ایشان در آمده است و بتقریب ششصد نفر
 مشکل از دقایق فی هیات انعام نموده ایشان بدیده هر یکی
 را بخواهی شافی گفته اند چنانچه مولا ناعلی ساکت شده
 و میترانده و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولا نا
 در خیمتای شما بهر ازین چیزی بود مولا ناعلی بعد از ان و بنا کرد
 خود می گفته است که ازان روز باز مرا معلوم شد که نفس فیر
 درین عالم موجود بوده است بعضی از خادیم میفرمودند که
 این قوت بنا بر داشت که مشغول بطریق خواجگان قدس الله تعالی
 از او هم مدد عقل و معنوی قوت مدد که است و کیفیت مطالعه
 و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر محققان بلك
 که استادان امری مشهور و مقرر بوده است ایام تقییل ایشان
 بفرغت بال و آسودگی حال میگذاشته و طبع در ان اوقات

دیگر می داخته و قتی که بدین مرتبه افتد بسیار می بوده که
 چون و کما یکی از محققان میگفته اند و محظوظ مطالعه می نموده
 چون بدین جاسری شده اند بر همه غالبی بوده اند و مولا نا
 معین نقی می گفته است که ایشان چون بدین مولا نا
 در می آمدند هر شبیه که از نتایج طبع مستعدان در میان
 می افتاد بر دیده ایشان از ادفع میکردند و هر چه بود و
 سه شنبه وارد و اعتراض خاص در آن مجلس از ان مطالعه
 خود می کردند و میفرمودند و ایشان بنا بر بعضی از
 رسوم علوم که باز بسته بهماع بوده است مجلس درین
 اهالی روزگار حاضر می شده اند و اگر نه در نفس الامر ایشان را
 احتیاج ببلد کسی نبوده بلك بر مد رس و بخور غالبی بودند
 روزی که استادان و علمای ایشان در میان افتاده بودند
 ایشان فرموده اند که ما پیش بچکدام از استادان جان
 سببی نکند را بنیده ایم که ایشان بر ما غلبه و استیلا می
 بوده یا شد بلك همیشه بر هر یکی در بحث غالب بودیم
 اخیاننا بما میسر می کردند و هیچ يك را در ذمه ما
 ماحق استادی ثابت نیست و ما تحقیق متاخر درین
 شوقیم که زبان از وی و خیم جنین معلوم شده است
 که ایشان صرف و مجولش و از خود گذرانیده بوده

و بعد از آن در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان چندانی که
احتیاج نمی شده است روزی در اوایل خدمت مولانا شیخ
حسین وصولا نامعین که اصحاب انشا دین فی البیت
بوده اند انشا قلمه اندامت بحسب وظیفه بدرخانه بعض
از اضرار و برنگد شاهرخی میرفته اند استین ایشان نیز گرفته
کشاکش آن همراه بوده اند و بدرخانه آن امیر زمان انظار
گشاید اند بعد از ملاقات چون بترقی آمده اند ایشان
فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود دیگر
این صورت از من امکان ندارد و بعد از آن دیگر هرگز ندیده
یکسری را اهل جاه و از باب دنیا بازگشت و تردد ندیده اند
و همیشه در راه و به فقر و فاقه پای حجت در دامن صبر و خدایت
کشیدند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان
نظیر و آمده **شعر** چون بهر جوانی از بر تو بدر کس نرفتم
از هر تو **سمه** را بر درم فرستادی **میل** نمی خواستم قوی
دادی **می** فرموده اند که مادر بام شباب هرگز نرسیدند
و خوار و در نهادیم جناحه اکثر مستعدان و افضل **شعر**
و هرات پیاده در کباب قاضی دوم و مولانا خواجده علی **شعر**
مرفتند و ما هرگز ایشان موافقت نمودیم بلکه گریه و
ارباب در پس بیلانیت در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم

و بواسطه آن تفحص تمام بوصول و طبقه ما راه می یافت
قدس سره و قبول حضرت مولانا **شعر** حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط امیر **شعر** **قدس سره**
رسوم ایشان در هر سالی حال که گرفتاری دل بیکار
مظاهر حسن و جمال بوده است روزی از آن متعلق اخوان
خاطری دست داده از هرات بمرقتد رفته اند و آنجا یکسب
فضایل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خالم
ایشان از غارت صورتی و مزاحمت داغ دوری و مجبوری
مخروج و متالم بوده است حضرت مولانا سعد الدین **شعر**
قدس سره در واقع دیدند و از ایشان شنیده که فرموده
اند و داده راوری کید که تا کز تو باشد ایشان از این **شعر**
تاثر بلیغ شده و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است
و نه بجان خراسان شتافته است و شرف صحبت
و قبول حضرت مولانا را در یافته و با آنکه فرصت صحبت
شریف آنحضرت ایشان را شوق عظیم در پیوسته قوی دست
داده است چنانچه یکی از بزرگان که در این طریق رفیق ایشان
بوده است **شعر** و متعجب میشده است و میفرموده که در این
خو جوان ایشان را دور در بود حضرت مولانا سعد
الدین قدس سره بر در مسجد جامع هرات هر روز پیش از نماز

و بعد از اینها از اصحاب می نشستند و صحبت می داشتند
و حضرت محمد و پی را کز عمر و راجع بوده است هر وقت
که می گذشتند حضرت مولانا سعد الدین می نمودند
که این جوان را چه قیامتی است شفیقه می شدیم می دانیم
و راجع حیل صید کنیم و فرمود که ایشان صحبت حضرت
مولانا رسیده اند و گرفتار ایشان شده فرموده اند که
امروز شاه با زنی تمام افتاد و هم در آن افتاده بود
که حضرت حق سبحانه و تعالی این جوان را چه می دانست
نهاد مولانا شهاب الدین محمد جاجرچی بعد از گرفتاری
ایشان بجهت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و حنین
می گفتند است که دیر بگذشت با صدایک من صاحب کاران
میان دانشمندان از خاک خراسان سر بر می زد خدمت
مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا
عبدالرحیم کاشغری که از دانشمندان مقرب و راه بوده
حنین می گفتند است که تا خدمت مولانا عبدالرحیم جاجرچی
مطالعنه نکردند و می بطریق موافقه نیامده اند ما را باین
نشد که بر اثر از مطالعه و تحصیل علوم ربی کانی بگری
باشد و عروق مرینه دانشمندی امری دیگر می بود است
ایشان در این ایام شغل باین طریق با حضرت مولانا

سال

سعد الدین قدس سره ریاضت و مجاهدات شافیه اختیار کرده
بوده اند و از خلق بنای مجتبی و محتر و متوحش می بود
اند و به تنهایی می می رفته بعد از آنکه میان خلق در آمده
اند طریق مجاهده و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بود
است و الفاظ مأثوره و جسته بجا می آید آن الفاظ مختار ایشان
می آمد است و در آن ایام اوقات ایشان را بجز بیه عظیم روی
نموده است و کینه قوی دست داده می می شود و توجه جگر
نموده اند و تا قوس رسیده اند آنچه ایشان اتفاق
شده و بشعور آمده اند و در خدمت حضرت مولانا
معد الدین قدس سره و شوق دیدار مبارک آن حضرت
برایشان غالب شده و از اخبار عنان غریب بر آفته اند و بملای
حضرت مولانا شافیه ایشان در این ایام ملازمت حضرت
مولانا روزی چند در فضل بهار بجانب عقبه او می
کرده بوده اند حضرت رفته نوشته اند و برای ایشان
فرستاده و مولانا رفته ایست که از خط مبارک آن حضرت
قل افتاده **بسم الله الرحمن الرحيم علامه محمد بن محمد**
و بر کائنات حق تعالی خود دارد و نیز خود نکند از این
ایم و نور بصیر برادر مولانا عبدالرحیم جاجرچی آنک این قدر
حضرت عمر صاحب کرده از این برادر کوشیده خاطر شریف و دوزند

و اشتیاق غالب دانند می دانم که چه نوعی از اینها آمده است و در سیم
آنچه مقصودست در عبارت می آید شیخ احمد بن ابی یوسف که در
این طایفه که می گویم نه از جهت اجتناب است اما از جهت تمیز
که مزاجت و عزت و شرفی که ایشان را می دانم که چه می گویم و صار
من اینجا و کور کل انکری والسلام والحقه الفتیر الحقیق
بعد از آنکه بنویسد چون این رفته با ایشان رسیده است فی الواقع
بر اجعت فرموده اند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت نمودن
حضرت محمد و می میفرموده اند که در ابتدا و شغل از طریق
انوار ظاهری شده بطریقیک که حضرت مولانا می اشارت
کرده بود ند شغل می نمودیم و نفی میکردیم تا پوشیده میشد و بقی
افزار و کشت و کلمات احتیاجی نیست هیچ کرامت به آن نیست
که فقیر برادر محبت صاحب دولتی تافتن و جلدی دست در
و نه ما را خود برده خدمت استادی مولانا راضی الدین
عبد العزیز علیه الرحمه و الغفران می گفتند که از ایشان
پرسیدم که بعضی از این طایفه را عوام کشت میشود و بر بعضی
دیگر محقق می اندازند بر چه باشد فرمودند که طریق و روش
یکی سه ساله تربیت که سالک بهمان راه که میزور کرده
نماید و دیگر طریق وجد حاصل است که طریق خواجگان است
قدس سر و سالک این طریق را قبله توجه بر نفسان است

در این طریق کشت عوام ضروری نیست و خلقت مولانا عبد القادر
میفرمودند که ایشان را خاطر می باشد و خلقت در کثرت
که مشاهده تفصیل است ما بدتر بود از طریق اجمال میفرمودند
هرگاه خود را در مرتبه اجمال میگردیم مغلوب می شیم و لیکن
حضرت مولانا می از اجمال بتفصیل می می دلختن بجانب
استعاره ایشان در آن امر غالب بود و میفرمودند که من
و جدت و معنی توحید جان غالب شده است دفع آنرا از
خود ممکن نمیدانم و درین مارا هیچ اختیار نمیستیم هیچ چیز پیش
راه ازین در خاطر می آید این معنی پیش گرفته است **نکته**
حضرت عتیق محقق می اند که غیر حضرت مولانا سعد الدین
قدس سر از جمله اکابر می که ایشان دیده بوده اند و ملاقات
کرده اول همه حضرت خواجده محمد با سبیت قدس سره
شروع در کتاب نجات لافس نوشته اند که چون بعضی
خواجده بهرم سفر حجاز از ولایت جام می گزشتند و بقیاس بنان
می آید که در اول جمادی الاول یا اوایل جمادی الآخره
شعبه و عشرین و ثمانه بوده باشند بدین خبر با جمعی
زینا از مندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون
شدند و چون و هنوز از من جمیع سال تمام شش بود یکی از مندان
گفت من بر دو تن گرفته پیش محقق عتیق با توفیق ایشان

باشا خجندار از اصول من از ادب کار

داشت ایشان التفات نمودند و یک سبب تبارک که مانی غنائت
 نمودند و امور از آن شقت سالمت هنوز صفای یافت
 منور ایشان در چشم منبت و لذت دیدار مبارک ایشان
 در دل من و ممانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبت
 که از فقر داشت بخواندن خواجگان قدس الله تعالی
 واقعت بگوشت نظر ایشان بوده باشد و امید می دارم
 که بین من و رابطه در شیخ حجاب و مخلصان ایشان
 حضور شوم بمنه و بجلوه دیگر مولانا خیر الدین نورستانی
 بود رحمه الله تعالی که از کجایه مشایخ زمان بوده اند
 ثم در نهضات نوشته اند که مخاطبی آید که خدمت مولانا
 خیر الدین نورستانی رحمه الله تعالی در هر چه جام در هر ای
 که تعلق بوالدین فقر می داشت قبول فرموده من جان
 خرد بودم که مرا به پیش روی خود نشاند بود و با کثرت
 مبارک خود نامهای مشهور و جوامع و علی پردوی هوای نوشت
 و من آن میخواهم بسم می نمود و تعجب می نمود آن شقت
 و لطفت وی در دل من محبت و ارادت این طایفه نشنا
 و از آن وقت باز هر روز نشو و نوای دیگری را می شنیدم
 دانم که بر محبت ایشان زخم و در محبت ایشان مسرم و
 در فقر و محبت ایشان بنیاده شوم اللهم اعنکم

و استغفر منکم و استغفر منکم و استغفر منکم و استغفر منکم
 الدین ابونصر یا و ساقدیس الله من و ایشان اتفاق صحبت
 نداشتند خواجده ابونصر بسیار افتاده بوده است در نهضات
 نوشته اند که روزی در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت
 شیخ محی الدین بن العزیز قدس الله تعالی سر و صفات
 ایشان میرفت از والدین و از خود نقل کردند ایشان میفرمودند
 خصوص چنانست و فتوحات دل و این نیز فرمودند که هر که
 خصوص چنانست را نیک می داند و براد اعینه متابعت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم قوی میگردد دیگر حضرت
 شیخ بها الدین میفرمودند من الله تعالی روجه میفرموده اند که
 شیخ را استغراق و استسلام بود عظیم و بسیار بود که در جوانی
 بر سنگ می نشست همانا که ملائکه مخلوق از انقاس جلالی و اگر
 من ایشان هواست ملا حظ می کردند و میفرمودند که
 روزی با نهضت حضرت شیخ بد جفایه رفتن بودم
 و معنی از شهر رسیدند و دواب ایشان آن بود که هر که
 از شهر می آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست بمان
 قلند از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر است
 هر کس چیزی گفت از من پرسیدند که قوا از شهر چه
 خبر است گفت هیچ خبری ندارم فرمودند که در راه چه

چنانچه در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است

دیدنی گفتم هیچ ندیدم و فرمودند هر کس پیش فقیری می رود
باید که چنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه
در راه خبری دیده پس این بیت خوانند **بیت** دل راوی که
دارد دل درو بند **د**گر چشم از همه عالم فرو بند **د**یکر
خواجه شمس الدین محمد کو سویی بود قدس الله تعالی برهم
میفرموده اند که حضرت خواجه وعظمتی گفتند و گفت
مولانا میاسعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد
و مولانا جلال الدین ابوبکر یزدی و غیر ایشان از عزیزانی
که در آن وقت بودند مجلس ایشان حاضر می شدند و بعد از
اطاعت ایشان را استعسان میکردند **خ** خدمت مولانا
شرف الدین علم یزدی رحمه الله تعالی ما را ترغیب میکردند
مجلس خط ایشان **از** بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روز
که حضرت خواجه کو سویی قدس سره در می آمدند خواجه می
فرمودند که امروز شمع در مجلس ما برافروختند و حقایق
و معارف بلیغ تر شود و زبان ایشان میفتد **خ** حضرت
مخدومی فرمودند که خواجه کو سویی علیه الرحمه صفا
شیخ محی الدین قدس سره معتقد بودند و مسئله توحید
و موافقت وی تفسیری کردند و آنرا بر سر هر چه بودند
علما ظاهر جان بیان میفرمودند که مجلس را بر آن مجال

انگاز نبود و در هر روز و حقایق آن قرآن و حدیث بنویسند
مشایخ بغایت تیز فہم بودند و آنکه توجہی معالی بسیار بر
ایشان فایض می شد که بعد از آنکه تامل بسیار بخاطر دیگر آن کم
نمودی در ایشان وعظ و مجلس سماع ایشان از جدی عظیم تر
و صحیح های بسیار می زدند و ایشان همه مجلسان سرایتی
گرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردمان از حضور صفات
غالبه بنفوس ایشان می دیدند و روی میکردند که اصحاب
ما که کاه از صورت انسانی بر روی می زدند اما خود بان بازی
میکردند و یک دو کس را نام می بردند و می گفتند که هر که پیش
من می آید در صورت سگان بچار چشم می غایند بسیار بودی که
در صحبت ایشان چیزی برخاطر کسی گذشت خواجه آنرا اظهار
نمودند و بوجهی که غیر آنکس ندانستی **د** دیگر مولانا خلیل
الدین ابوبکر یزدی و ابوالی بود در حجت الله تعالی بعد از ابوالی
خفت ایشان بسیار می رفتند و در نجات فو شنه اند که
یکبار بهلوی وی نماز می کرد و دم جان ویران مغلوب
و ستر ملک یافت که کوئی بخود هیچ مغفوری نداشت در قیام که
می ایستاد و کای دست راست **د** لای حب می نهاد و کای دست
چپ بالای راست **د** دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد
رحمه الله تعالی که ایشان با وی صحبت بسیار داشته اند هم که

در نجات الان نوشته اند که یکبار در راه با وی می فرستم
تقریب سخن و سخن بخار سید که گفت مرا درین چند روز
امری واقع شد که هرگز بخود کان آن نمی بود و توقع آن
نموداشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بان کرد بر وجهی که پس
از آن محقق وی بمقام جمع فهم کردم بعضی عارفان
گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند
ایک جمیع ذوات موجودات وصفات و افعال ایشان را در
اشعه ذات و افعال وی سبحانه متلاشه یا بدو نسبت
نفس خود را بر موجودات جهان یا بدو که گویا وی مدبر
موجودات است و این موجودات نسبت به وی اعضای ویند
و فرمودی بدیجری هیچ یک از این موجودات الا آنکه می بیند
که بان فرود آمده وی بدیده ذات خود ذات حق و احد
و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنابر آنکه
مسئول است در عین توحید و استهلاک در عین توحید
مستلزم آنست که آنچه منسوب تاوست بخود منسوب یابد
و نیست ایشان را در توحید معافی که و زای این مرتبه با غده
و چون مجذوب شد بصیرت بشا هده جمال ذات نور عقل
فاز و بود میان اشیا و مملکت و واجب الامر از هم جدا
میکرد پوشیده شده در غلبه نور ذات قدیم و نیز میان

قدیم و حادث برخاست از برای آنکه باطل را جبر و ناپیدا
می شود در زمان پیداشدن حق و این حالت را در هر دو این
طایفه جمع گویند دیگر حضرت ایشان بودند میان
حضرت مخدوم و حضرت ایشان چهار کت ملاقات
واقع شده است دو کت در هر قند و کت سیم در هر قند که
حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از
ازمائی که از شهر بخارا اسان تشریف آورده بوده اند و کت
چهارم در هر قند که حضرت ایشان با التماس میرزا سلطان
ابوسعید بر و آمدن بودند و حضرت مخدوم نیز از همراه
بجست دریافت ملاقات آنحضرت بر و رفتند و بخط
مبارک ایشان دیده شد که نوشته بودند که در نزد اخی
مرو خدعت خواجده عید الله مد الله تلال جلالت ازین
گمینه پرسیدند که سن توحید باشد جواب گفته شد که
نخاه و پنج تخمینا فرمودند که پس سن ما بدو اوده سال
زیاده بوده باشد و مخفی نمائند که پیش از آن ملاقات
و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان یک
در اسلالت بسیار واقع شده است و کمال ارادت و خلاص
ایشان نسبت با آنحضرت از صفات نظم و نثر ایشان بر
ساصر و عام اهل عالم ظاهر پیدا و روش و هویدا است

وان منظومات و مشقیات از آن مشهور ترست که بآراء
آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آن حضرت
نیز نسبت بایشان از رفیع و مکاتبی که آن حضرت
بایشان نوشته اند ظاهر و باهرست و از جمله آن رفیع
و مکاتب این ورقه است که بر سبیل اشهاد و تبیین
و استر شاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل گردد درین
مجموعه ایرادی یابد **تذکره اول** بعد از دفع نیاز عرض شد
از این بحال که گفتار آنکه کامی می خواهم که گفتار می کرده اند
خلق احوال خود نسبت ببلایان آن آستانه اندکی اعظام کنم
لیکن می ترسم که از خیالی حال این فقید است موجب ملالت
آن باریافتگان شود ذکر الوعوت غرضه هر حال که
هست آنوی آن می باشد که نظر بخوبی باین درسیها انداخته
طریقه ترجمه که از خلایق کو است نیست باین ضعیف
مرجع اند سبب گرفتاری خود جز آن نمی دانم که **تذکره**
دیوار کربان و ابرو و کبیر سازد سرش را او خورد
والسلام والا کام **تذکره** عرض داشت آنکه ایشان
و از و مندی عتبه بومی بسیار است هر چند با خود میگویم
این کار دوست کفایت ناکند و رسد لیکن هوای آنکه خود
بر آستانه بنشیند بسیار امید از لطافت بی نهایت حق بجانب

آنکه محض عنایت این فقیدی بال و پنی منتهی قدم را
محض عنایت قدیمی روزی کرد اند تا هر چه گونه که باشد
از مضیق جنس خودی نجات یافته متوجه آستانه بومی
قائم شد و السلام حضرت عذر دوم سه نوبت بمرقه
رسیده اند نوبت اول در زمانی الغریبک رفته بودند
و بدین قاضی و م آمد شد میکرده جانبچه شمه از آن
گذشت و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت خود
ایشان رفته اند و تاریخ آن رفتن جانبچه از خط
مبارک ایشان نقل افتاده است در شب شنبه هشتم عرم
سنه سبعین و ثمانی اند بوده است و نوبت سیم هم باین
امراک صحبت حضرت ایشان از هر چه بمرقند رفته اند
و چنان اتفاق افتاده بوده است که در وقت رسیده
اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای
مساجحه عمر شیخ میرزا و سلطان احمد میرزا که فرزندان
سلطان ابوسعید بودند در عزیمت ترکستان کرده بودند
چون سه روز از ملاقات و صحبت بگذشته اند و مش
ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت
عذر دوم را با سایر اصحاب و اعوان بجانب قازان فرستاده
اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت شانشان آمده اند

وایشان از قاراب طلبیده و در تاش کند چند شبانه و بخت
شکرت قیام بوده است و مجلسهای عالی منعقد می شد خدمت
مولانا ابوسعید ادوی علیه الرحمة که از اصحاب حضرت
ایشان بود و ذکر وی در فصل سیم از مقصودیم این کتاب
خواهد آمد در آن صحیفها حاضر می بوده از لیلیات
و خصوصیات آن مجالس حکایات میفرمود و سبک
اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت محمد
صحب بسکوت گذشت و گاهی حضرت ایشان سخن
میگفتند روزی حضرت محمد می بخبر حضرت ایشان
گفتند که ما در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات
که آن بطلان و تامل میر نیست حضرت ایشان مرا امر
کردند تا فتوحات مجلس ورودم و حضرت محمد از محل
را که مشکاک بود پیدا کرده بعضی رسانیدند و عبارت
حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که
بخطه کتاب را نمایند تا مقدمه کنیم پس در ایستادند و
تهنید مقدمات کرده پس سخنان عجیب غریب گفتند
بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون
کتاب را کشادند و ملاحظه کرده شد مقصود در آن
وضوح ایشان و ظهور بود و مدت اقامت حضرت

محمد و در ملازمت حضرت ایشان در تاش کند باز در شبانه و
بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاش کند متوجه
سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این
سفر جناح از خط مبارک ایشان نقل افتاده برین وجه
که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرمت سیم روز دوشنبه
بود غرة ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانه دوشنبه
دیگر را باز و نزدیک تخت خاقان رسید شد و پنجشنبه
از اینجا کوچ کرده آمد و سه شنبه را با نادر خود رسید شد
ازین راه از اب امویه عبور افتاد و پنجشنبه را بقریه شادمان
رسیده شد و اینجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد و در
روزیک شنبه ایشان بمرکستان متوجه شدند و مارالجا
قاراب فرستادند باز در سیم ربیع الآخر از قاراب بحاجت شاش
توجه واقع شد بدست و دوم را شاش رسید شد و ششم
جمادی الاولی از شاش بحاجت خراسان توجه افتاد و باز در سیم
بسر قند رسید و دوشنبه بدست و یکم را رجعت واقع شد تا
پنجشنبه در شادمان و قوف افتاد و دوشنبه را بقریه
رسیده شد و هلال جمادی الآخری شب پنجشنبه در قرغه
دیده شد حضرت محمد میفرموده اند که حضرت
ایشان خاطر هارا از و بسر دهند و اگر چیزی برخلاف مبارک

ایشان کمان آمد بقوت قاهره فریغ آن میکنند و سخنان این
طایفه را باین شریفی که حضرت ایشان میفرمایند از یکدیگر
شنیده ایم از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد است که
حضرت ایشان بسیار طالبان ملازمت و خدمت حضرت
مخدوم جواله میفرمودند و بعضی مستعدان را بر صحبت
ایشان تخریص می نمودند **در کثرت** اولی که آفرین بود
ما و آله النهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب
دید که حضرت ایشان ظاهر شدند و میفرمایند غیب
چیز است که در بانی از نور در خراسان موج می زند و مردم
ما قبالتی و نیرا غی ما و آله النهر می آیند و چون در قوتی میباشند
ملازمت آنحضرت شرف شد روزی در آن مبادی فرمود
که در هرگاه از مستایح وقت گزاید که نعمت مولا ناعبد الرحمن
جامی و مولا ناعبد روحی را فرمودند که در خراسان بماند
عبد الرحمن را دیده باشد و باین روی آب آمدن چه
جایست بعد از آن فرمودند شنیده ایم که خدمت مولا
عبد الرحمن جامی مرید نمی گیرند و مولا ناعبد روحی می گیرند
کنتم آری محبتی است فرمودند از کلمات قدسیه که
خواجہ بزرگوار خواجہ عبدالحق مجدوالی است قدس سره
فرموده اند در شیخی را بنده در بارش کاشی در خلوت را

در صحبت را کاشی خدمت استاد می مولا ناصی الدین عبد
الغفور علیه الرحمه در کتب حاشیه نجات نوشته اند
حضرت مخدومی که را تلقی نمی کردند با آنکه از حضرت
مولا ناصی الدین قدس سره مجاورند و از جانب غیب
مازاون لیکن اگر نگاه صادق پیدا شدی و بر اخفیه این
طریق آگاه می ساختند و نشان این کمال لطافت ایشان
بود میفرمودند که تحمل بار شیخی نداریم و اگر حال برایاب
طلب را طالب بودند می فرمودند در اینجا که طالب یافت
بیت طالب بسیارند اما طالب خط خود و الدرام
از حقوق علیه الرحمه ملازمت حضرت مخدوم بسیار
می کردند و از ایشان مال ثناتی و اشائی بشغل باطنی این
طایفه علیه مشرف شده بودند می گفتند که در هرگاه ذی
الحجه سنه ستین و ثمانه در مشهد مقدس حضرت
امام عامر رضا علیه الصلوة والسلام در واقعه مدیم
که از وضه قدم بیرون نهادم عزیزی در برابر من پیدا
شد بغایت فزانی با شکوة تمام حجت الحجة بالوشینه
و شنیده و تحفیقه بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم
ایشان مندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کرده
فرمودند یک از قول کرده باین شهر کی آمده کنتم دو سه روز

شد که آمده ام فرمودند بجا نزل کرده فرمودند فلان جا
 گفتند بیه و اجمال و افضالی که درازی بسیار و در منزل ما
 نزل کن که برای تو جای نیک معز کرده ایم از روی
 تواضع گفتند شما را ملائمت نکرده ام فرمودند که من
 سعد الدین کاشغری میگویند زود باشد و خود را بنزل
 ما رسان این گفتند و روان شدند و من پیدا شدیم چنان
 روز شد از مردم شهر پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ
 عزیزی باشد گفتند شیخ سعد الدین مشهوری مری
 زاهد است که شیخ و مقیدای جمعی است اما کاشغری نیست
 زقم و او را ندیدم آن بود که در خواب دیده بودم چون از
 پیش روی بیرون آمدم ناگاه قافله هری در رسید و در آن
 میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان واستعد
 از مشایخ هری جان معلوم شد که حضرت مولانا سعد
 الدین کاشغری قدس سره در هر مقتدای خلق بوده اند اما
 در میان ایام از دیار حلت فرموده اند بعد از چند کاه که پیش
 آمدیم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
 ملائمت حضرت مخدوم رسیدیم و در خلوت این واقعه را به
 ایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تغییر خاطر رسیده گفتیم بخاطر این
 خبان آمده که من در هر روز و نای یابم و مرا بر تخت مزار ایشان

نمزل ایشانست دفن کنند فرمودند بجا نزل کن و جری کن
 ایشان را بنزل مقوی خود که عبارت از نسبی است که ایشان را
 در آن می بوده اند لالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کرده
 بهرست چون حضرت مخدوم این خبر فرمودند پس نیاز تمام
 گفتم که حال ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شما پیدا کرد
 بطریق اشارت بود استعداد نمود و خود را از آن معذور داشته
 لیکن در آن اثنا بطریق کثایت شغلی اشارت فرمودند چون
 آنرا این حرف را در ماه شعبان سنه از یو و شصت و هفت
 خواجه کلان و لذت رکوار حضرت مولانا سعد الدین قدس
 سره نسبت مصافحه واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت
 والد علیه الرحمة گفتند آن واقعه من پیش ازین خبر
 سال دیده بودم این زمان تغییر یافت ذکر **توبه حضرت**
سید بابا و کجاز و بیان قیامی که در آن سفر است و در وجه احوال
بجای ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سنبع
و ربیعین و ثمانه متوجه سفر سید بابا کجاز شده اند
 و تارخ رفاتن و آمدن ایشان بر سبیل تفصیل در آخر
 از فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افاده و نیز
 که تشریح اسباب آن راه شغلی می نمودند جمعی از اعیان غراما
 تمام ضمیمه آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه

در آن حالت بود و از این جهت
 حضرت مخدوم را خبر مانت
 سید بابا

لغات شماسی مهات درویشان ساخته و پرداخته
 می شود و هر هم که بمن شایر در خانه سلاطین کجایت
 می شود بایک حج پیاده برابست ایشان بر سیل طیت
 فرموده اند از پس که حج پیاده کرده ایم کوفه و مانند
 شدیم بعد از این می خواهیم که حج سواره هم بکنایم و چون
 همراه متوجه شدند بر نشاء بود و ستر و کمر و بسطام و دا
 مغان و سمنان و قزوین و مدائن عبور فرمودند بعد
 مدائن شاه منوچهر نام اخلاص و نیازمند تمام ظاهر گردید
 شبانروز ایشان با اهل قافله نگاه داشت و ضامن های پاد
 شاهانه بجا آورد و در هر حال زمت ایشان با جمعی کثیر از قافله
 و جا کران خود طریق همراهی مسلوله داشت و قافله ایشان
 از کردستان بسلطت گذارند و بسرحد بغداد رسانید و
 ایشان در اول ماه جمادی الآخر بغداد نزول فرمودند
 و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر
 المومنین حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه حله شدند
 و چون بکریم رسیدند این عزیز فرمودند شرف کرده
 دیده پای مشهد حسین هت این سفر بذهب
 عشا و غیره عین خدام مرقد شرف بر سر کردند پای
 حقا بکنده سرم از فرق و قدین لعبه بکریم روضه اوی

کند طواف و زکب انجیل این تر و چون این اقامت
 ابقاوت پست از کوشش آن به حبله جوی کند ترک شد
 و شین آنرا که بر عزاز بود بعد شکار از موی مستعار
 چه حاجت بزیب و زین جامی کدای حضرت او باغی تا
 شود باراحت وصال بدو بعد از این می بران زین
 اشک که در مشرب کریم باشد قضای حاجت سایل ادای
 دین بعد از آن بغداد آمدند و در آن ایام از غرایب بود
 آنچه سمعت صد و ریافت از دجام رواقض بود و هر یک
 ایشان بر بعضی ابیات سلسله الذب و صورت این واقف
 بر و جراح مال است که فتی نام سواد خانی از کتیه جام که
 سالها در حوالی استانه سعادت و بجام حضرت محمدوم
 مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود و غرضی بر
 مطبوعه بعضی از عوارض نفسان میان وی و یکی از خادمان
 ایشان گفت و گویی شد و یکدیگر و نزاع قوی انجامید
 و یکی از رعایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت
 ملازم است ایشان را گذاشت و بر رابطه جنسیت و علاقه مناسب
 این چنین که بعضی اختلاط و او تباه و وزید و درخت و باران
 بر سر نزل داد و ایشان کشید و تمشیل که ایشان در وقت
 آن کتاب سلسله الذب از بعضی کتاب قاضی حضرت در کتیه

روم نگار است

در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عیارت در هو و مو
خود دارند اول و لغزان تمثیل را فرمود داشت و بیتی چند که
در بیان ما حاصل عقیده انجمن است بود جدا ساخته برایش
نمود و یکی از روافض بنا بر کمال تعجب و تائید از قصه
و توقیر این فتنه بیتی چند که بیکر کنند بران افزود و چهار
و غلامه روافض از اطراف و جوانب نسبت به مردم تافله
ایشان بطریق رمز و اشارت و ایما و کلمات سخنان خود
انگیزفته امیز می کنند تا آنکه روزی دیر یکی از مدرّس
و سید بغداد مجلس عالی ترتیب کردند و حضرت محمد
نشستند و قاضی خفّی و شافعی بر عین و یسا و ایشان فراد
گرفتند و مقصود بیات برادر نذّه حسن بیک و خلیا بیک
برادر و وجه حسن بیک که از قبایح وی جام بغداد بود و در
مقابلۀ ایشان با امر او ترا گشته نشینند و خاص و عام بقاء
بر روی نام آن مدرّسه از دجام کردند و کتاب سلسله الدج
را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق و
حق در حضور ممکنان صورت مرافعه یافت و ایشان بیک
ابساط فرمودند که چون در نظم سلسله الدج حضرت
امیر و اولاد بزرگوار ایشان از عنوان الله علیهم اجمعین
کردیم از ستیان خراسان هراسان بودیم که ناگاه مادر بزرگوار

نسبت بکشد وجه داشتیم که در بغداد بجای روافض بنما
خواهیم شد و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کا نیکو
اللاع یافتند انشت تحقیر بدندان گرفته جمله متفق
الکلمه گفتند که هرگز دیرین امت کسی حضرت امیر را بدین
خفّی نستهوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان این
جنین میالعه نمود پس افاضی القضاء خفّی و شافعی با سایر
کار حاضر حضری بر صحبت آن حکایت قلمی کردند بعد از آن
ایشان در حضور قضاء و اعیان از شخصه که سر حلقه آن
روافض بود نسبت حیدری نام پرسیدند که قوا روی
شریت با ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر دو
نوی ایشان فرمودند اول بحکم شریت بر خیز و از روی
دست شارب خود را که بمذقه العر خجیده بجای ایشان
سخن فرمودند بعد از اهل شیران که بر او ادای ایشان درین
مجلس را فرمودند بر جستند و در نعت حیدری و بخشد
و تار حیدری مقرر شد و شارب و برادر روی عصا با ورد
قطع کردند و یکی دیگر را بمقرض بریدند و چون شارب
روی تمام حیدرند ایشان فرمودند که چون دستی تو رسید
از روی طریقت مرود و نظر اهل طریقت شدی و کسوف
نقره قوا حرام شد اکنون بعضی وقت خود را بنظر هر وقت

می باید برساند تا فاحشه و بکیر در کار تو کند و بنا بر قاف
طریقان و بیامدنی باستی تا بکن بلا رود و آنجا تکبیر از
سادات قبول کرده باز بر سر مجادله آید بعد از آن برادر
طریق لغبت حیدر را که بعضی ایسات ناصواب گفته بود
و برایتا سلسله افزوده و در چشونت و تعصب کوی
مسابقت از قرآن و توده پیش آورده اند و عجب این خطاب
کردند و آثار فر و سیاست حکام نسبت بوی بطور
بیست نام در آن مجلس تخته کلا بر روی نهادند و بزار
در آن گوش باز کونه سوار کردند و با سایر قرآن و اعوان به
تعمیر و تشریف تمام کرد شهر و با آنرا بغداد کردند و بعد
از صد و پنجاه این وقایع و معای اهل بغداد ایشان این غزل
نظم فرمودند **بگشای ساقیا بلیط هر سبوی** و
خاطرم کثرت بغدادیان بشوی **مهرم بلب از قناری**
که بچکس زبانی بر زبان نرسد بکفت و کوی از نال
و فامر و طمع مدار **از طبع دیو خاصیت آدمی بجوی**
در ره عشق زهد و سلامت نمی خرد **خوش نکه با بفا**
و ملامت گرفت خوی **عاشق که نقب ز در نهان خانه**
وصال **داد و فر رفتی غریبان کوی** بی نیک رفت
و صف عاشقان **این شودم طلب اینان** ز ملک بوی

جایی مقام رامت روان نیست این زمین **بر خیز تا نعیم**
تخاک حجاز روی **و مدت اقامت ایشان در بغداد و**
بعد از عید رمضان این سال توجه جانب حجاز شدند
و یکی بمدينه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورده ترکیبی در هفت
انحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست که **شعر**
عمل احکام به بندای ساریان کرشوق یار **میشد هم بیم**
قطرهای خون قطار **و در او آخر شوال بحرم حمت نجف**
که قبله عزت است و شرف رسیدند و در آن مقام مبارک
منزل این غزل فرمودند که **شعر** قد بدمشهد مولای یحی
جلی **که مشاهده شد از مشهد باوراجلی** رویش آن مطهر
صافست که بر صورت اصل اسکار است در و عکس جمال ازلی
چشم از پر نور و پیش نهاد بینا شد **جایی داد اگر کو شود**
معدنی **و نند عشق نردست و نبرد هرگز** لایزال بود
این زندک و لم یزل **در جهان نیست سماعی که نند در بدلی**
خا شد عشق بود منقبت بی بدلی **دعوی عشق و تو لا سکر**
اکبریت تو **بغض اعاب دل از تو خردی و دغلی مشک**
بجمله زند سوزندار و جندان **چون در جامه کو قار بکنایه**
چون تر جاش نشد عبت تر سین **از شه بخل چه حاصل و**
باز غلی **جایی از قافله سنا لا و عشق ترا** کوبه بر سندان

آن کست علی کوی علی و بعد از زیارت شهید مقدس و مرقد
منور حضرت امیر کرم الله وجهه رضی عنه قصیده غزل به منبت
انحضرت بسلك نظم در آوردند که مطلعش اینست
اَصْبَحْتُ ذَا لَيْلٍ يَا نُحْنَةَ النِّجَفِ بِهَرَمِشَارِ مَرْدِ تَوْبَانِ
و سید شریف الدین محمد نقیب که در آن وقت سید السالکین
و نقیب النقباء آن دیار بود با اولاد و اجفاد و سایر کاک
اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرایط عظیم و توقیر
بشقدیر در ایندند و سه شبانه روز ایشانرا همان خانه
بنهرگاه کردند و خندههای شایسته بحجای آوردند
و چون ماه ذی القعدة نوشتند حضرت مخدوم با اهل
قافله قدم در باریدند و در آنجا توجه بدینین پیغمبر
مسکین الله علیه و سلم آوردند و در آستانه آن راه قصیده
المشاکرند شامل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده اینست
شعر فانک رحیل از قافله بر خاست خیزای ساریان و ختم
بنه ترا جلد اهنک مرحلت کن روان و مطلع دیگرش
این که **شعر** یا وب مدینه است این حرم کز خاکش ایام
جان یا ساخت باغ اوم یا چرخه دوض الجنان و بعد
از بیست و دو روز بمدینه رسیدند و شرایط
زیارت روضه مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بجای آوردند و متوجه ملک مبارک شدند و بعد از زیارت
در ایام ذی الحجه انجا رسیدند و مدت اقامت ایشان
در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای ناسک حج اسلام و شرایط
و ادب آن تمام باز متوجه مدینه شدند و در آستانه ای تو
زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این غزل
فرمودند که **شعر** بکعبه رفتم از آن جامه های کوی تو کردم جمال
لبه تماشا بنیاد روی تو کردم شعار کعبه جویدم سیاه
دست تماشا در آنجا لب شر سیاه موی تو کردم جوی طافه
در کعبه بصد نیاز رفتم دعای خلقه کیسوی مشکبوی تو
تو کردم نهاده خلق حرم سوی کعبه روی مرا دت من از میان
مه روی دل بدسوی تو کردم من از این مقام نبودم غریب تو
کای طواف وسیع کردم بحجست و جوی تو کردم بنوخت
عرفات استاد خلق خوان من از دجال خود بسته گفتم
و کوی تو کردم فتاده اهل منی در می میای مقاصد جویهای
جویهای از همه فارغ من رزوی تو کردم و بعد از مکنت
نه شب میفر صلی الله علیه و سلم توجه بحجاب شام کردند و در
دشوق چهل و پنج روز اقامت نمودند و بقاضی محمد خضری
که اقصی القضاة آن دیار بود واکمل محدثان روزگار و صاحب
حسرت بغایت سند عالی داشت صحبت پاداشتمند و از روی

حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی
 مدت اقامت ایشان آنجا بوظایق خدمتکاری و مهمان داری
 بنا بجهت باید و شاید قیام نمود بعد از آن ایشان متوجه
 حلب شدند و چون بحلب رسیدند سادات و ائمه و قضا
 آنجا انواع تحف و هدایا بصدور داشتند و در آن ولایت
 روم توجه ایشان را از خراسان بحلب حجاز شنید بود و بعضی
 کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله که اذین باز
 ملازمت ایشان میکرد و باز گشت بان استانه میداشت
 معجوب پیچ هر از شرفی مقود و صد مراد دیگر و عود نام
 ز خدمت ایشان کرده بزیان مسکنت و نیاز التماس نمود
 که ایشان چند روزی بر توالتفات بر ساخت مملکت
 روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدم شریف
 خود بنوازند و از جمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان
 پیش از رسیدن رسولان قیصر بخند روز بر حیب انعام
 آسانی از دمشق متوجه حلب شدند بودند و چون آن
 رسولان بدو شوق رسیدند ایشان را ندیدند تا سه
 بسیار و زدیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر
 آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید و قیصر
 از حلب روی پراخ تبریز نهادند که مباد که آن رسولان

قیصر بطلب ایشان

رسولان

از دمشق بحلب آیند و ایشان را با محاج و ابرام طلب نمایند و
 چون بحد رسیدند در خلال آن احوال را بها بواسطه حرب
 و ضرب لشکرهای روم و از بیهوشی در انقلاب و اضطراب
 بود جام آنجا محمد بیگ نام که از اعیان قزاقه بود و با حسن
 بیگ قرابت داشت بنابر حسن اعتقاد و کمال اخلاصی که
 در آنحضرت محمد و م بود با سیصد سوار مکرر از قزاق
 و اتباع خود بقافله ایشان همراهی نمود و آن قافله را از
 کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت
 تبریز رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر همراهی و در
 ویش قاسم شقاوی که اعظم صدور و اقربند ما مجلس
 حسن بیگ بودند با سایر امر و کار و اعیان آن دیار و ایشان
 ایشان کردند و با غزاز و اکرام تمام خدام ایشان را در کمنازل
 خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را
 با حسن بیگ ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام
 و احترام ببقدر میر و سائید و تحف و هدایا بپادشاهانه
 گذارید و به ابرام تمام التماس بایشان کرد ایشان ملاقات
 و ملازمه گشته خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند
 چون به راه رسیدند میرزا سلطان حسین در پی و بود
 غیر مقدم شریف ایشان که بوی رسید بعضی از مملکتان

خاص را با تحفه های لایق صحیح مکتوبی شکر بر وفور اخلاص
 و نیاز برای ایشان فرستاده و در اول آن مکتوب این بیت
 نوشته بود که **شعر** اهلا بقدمك الشريف فانه **فرج**
 القلوب ونزهة الارواح **و** مقدار این حال رفقه امیر
 نظام الدین علی شیر در رسید مشتمل برین رباعی که **رباعی**
 انصاف بدایه اهلک مینا فام **قازین** دو کدام خویر کرد غم
 خویر شدیم به آن شایان **نجات** صبح **یامناه** جهان گرد من از جانب
 شام **نخط** شریف حضرت محمدوم دیده شده است که بفرمود
 کتابی نوشته بوده اند که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنه
 مره حجت علی الافات در هشتم ربيع الاول **سبعین** و ثمانه
 واقع شد و امیر جمادی الاخری بغداد رسید **منشعب**
 شوال بکاد در جله اتفاق افتاد و بیستم از الحاق آله روان
 شد **غرفه** ذی القعدة در نجف حضرت امیر کرم الله وجهه
 و رضی عنه **بیابان** در آمدند و بیست و دوم یا بیست و نهم
 قول میدادند **رسول** صلی الله علیه و سلم دست داشتیم
 ذی الحجة **تمکله** شرفیه زاده الله تعالی الشرفا و کرامه
 شد یا نزد هم بحالت شام نیت از حال واقع شد **بیست**
 و پنجم را بعد از شرفیه رسیدند **بیست** و هفتم
 افتاد در اواسط عشر اخیر **محرّم** در شوق نزول واقع شد

ش

بعد از نماز جمعه جارم ربيع الاول از حرم شد و مشغول
 بخراسان اتفاق افتاد و دوازده روز در الحلب رسید
 شد و روز و شنبه بیستم ربيع الثاني از بلد الحلب
 بجانب قلعه بیرو روان شدیم **بیست** و چهارم جمادی
 الاخری بر تهرین رسید شد و ششم جمادی الاخری بجانب
 خراسان توجه افتاد **ملال** رجب بیست و نهم از بلاد
 نوره شد و در جمعه هفتم شعبان **نشر** هرگاه نزول وقع
 شد و کان ذلك فی سنه ثمان و سبعین و ثمانه من
انفاس اتفاقیه **المهر** **قلوس** **سرع** و آن در هفتم بیست
 رجب ایرادی یابد روزی بتقریری میفرمودند که
 اصالت نزد اهل تحقیق نه است که با و اجداد که از جنس
 امر او و ذرا بوده باشد یا در سلك فسقه و ظلم منظم
 بود بلك اصالت عبارت از حسن جوهریت که در ذات همان
 مجاهد چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد
 انسانی از اصل می بینند آن عین بد اصل است **نشر** میفرمودند
 که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کبر بر شما دارند
 اول بپایان که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان
 جاری می شود و چه آن بفرم ایشان نزدیک ترست **نشر**
 میفرمودند که به همه کدیان سایلان شفقت و رحمت می یابد

این کتب در حرم و کتب دار
 قضا و حقوق در حرم و دار

نمود و لقبه از بد و نیک در پی می باید داشت نظر مراد می باید
 کرد که موجد ایشان کیست جنید و شبلی حاجت نیست
 تا بوی اجسان کند هیچ علی معنی و بر هر کاری بکدای
 بدر خانه این کس نخواهد آمد از کجاست که اولیاء حق سبحان
 سترحال خود بصورت بی سرو پایان می کنند **نسخه** روزی ایشان
 از کسی پرسیدند که در چه کاری هست حضور می دارم
 و پای در دامن عافیت بچیده ام و در کجی بفرارفت فتنه
 فرمودند حضور و عافیت نه است که پای در کرباسی می
 و در گوشه نشینی عافیت است که از خود باز رسته با خلق از
 خواه در کجی فتنه و خواه در میان مردم **نسخه** میفرمودند
 که علامت جوانمردی آنست که دایم کسی محزون و اندوه
 ناک بود در کارخانه الهی فایده نشستن خوب نیست کسی
 در روی حرفی و اندوهی نیست از روی بوی غفلتی آید
 و کسی که حرفی و اندوهی دارد از روی بوی جمعیت و حضوری
 آید نیست خواجگان ماقدمین الله تعالی را و ابراهیم در صورت
 حزن و اندوه ظاهری شود **نسخه** میفرمودند که در محبت
 ذاتی است که یکی بیک دادوستد دارد و از اسمی و جوی معلوم
 نباشد و این در میان مردم بسیارست کسی که در طلب
 حق سبحان جبین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند

در این اثر و این محبت
 و این نیست و این محبت

و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه لطف بیست و
 دارد و هرگاه خفیه بیست و یک شود **نسخه** کسی پیش ایشان
 می گفت که فلان درویش ذکر چهر بسیار میگوید خلی الزیاری
 نمیاید فرمودند که ای فلان فردای قیامت همان ذکر نیایی
 او را گفایت است از همان ذکر نیایی و او نوری پیدا شود
 که همه صحوای قیامت را روشن گردانند پس فرمودند که گفته
 اند ذکر چهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که
 چون نفس متعلق بمهرم ذکر تحقیق کشت آفتاب متخیله بتخیل
 لفظان متاثر می شود تا نیاید قوت ناطقه بتکلم ثالث
 و قوت سامعه بسمع رابع و قوت متخیله با در دیگر محسوس
 نفس و قوت عقیده و این حرکتی است دوزیه و فوق حرکت
 دوزیه وجودیه و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی قشربان
 حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است مگر حصول
 آن تحقیقات **نسخه** روزی شخصی در مجلس شریف ایشان
 گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحان فرمودند که
انا جلیس من ذکر کسی که در این حال باشد چون ذکر چهر گوید
 فرمودند که در جوی که صکر ناشی است و فعلهای ناخوش
 صادر می شود این ملاحظه نیست چون نسبت در ذکر چهر
 این ملاحظه می کنند حق سبحان بظاهر و باطن محیط بر است

ذکر هر سه خوب است **در ششم** کسی را ایشان پرسید که سبب
که حضرت شما تصوف کم گوید فرمودند که کار که یکدیگر
از عالمی باری داریم **در ششم** میفرمودند که کلمات قدس
اولیاء قدس الله تعالی و واجبه مقبل از شکوه و خفیه
حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم بحکما
تعییم و آن وحدت واجبست تعظیم کلام اولیائش را
باختیار ایشان بادی و محبت زندگانی باید کرد تا کسی
از خود خوردار یابد **در ششم** شیخ کمال الدین حمید الزیاتی
کاشی قدس سره در یکی از مصنفات خود چنین نوشته که
بسم الله ای بالانشان الکامل قد بعضی از علماء وقت
این معنی بغایت صعب نمود که تعسیر آن کلمه بدین عبارت
بگونه است روزی حضرت محمدرم عزم کرد به مدینه روان
معنی استکشاف نموده آمد فرمودند آن عبارت تعسیر
است اما نه تعسیر لفظ الله **در ششم** روزی میفرمودند
امروز ما را در جهل افتاد و جای ندیده ایم که مظهر علی
الاحتیاف صورت مطبوعه است در آیه نه غیر آیه زیرا
که مظهر آنست که حکایت کنند ما بشما از حال ظاهر و
صاف و احکام و در این مظهر ظاهر باشد و جوهر است
این حالت نسبت عرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر

بود با نفع تخیل فرمودند **در ششم** بعضی از عزیزان که بدلت
ایشان رجوع داریم داشتند میفرمودند که روزی در مجلس
وعظ خواجه نفس الدین محمد کویری قدس سره بود که
بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که اهل شرع تیار
فرمایند نیست همه کس که از مومن کاف و حق داشته اند و گفت
اند و شارش بروجهی خواهد بود که جانب راست بخوبی
و طرف چپ بر است آینه شکل بود وجهی تمیز در این صورت
عین تعذیب است پس افراد حق ای و اولیا بلک در
حق صاحبان و شومان چگونه تصور توان کرد تا که انظار
چنین رسید که عرض کردند و آوردن چپ و راست
آنست که جسمانی را بر و جان دهند و روحانی را بجسمانی
زند و چون این توجیه که خواجه فرمودند بروجهی
که اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسید شد که
این سخن چه معنی دارد فرمودند که صورتی فیه قدس
الله تعالی از و آخر تم بر رخ را فرمی گویند و بر رخ عبارت
از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی
یعنی این سخن که روحانی را جسمانی آرند آنست که تخیل
مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقدار
که عبارت از یکی و یکی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را

روحانی همانند مراد از جسم اینجا ان بود بدن کاین در
 قرینیت چه روح مجرد و او را تمام فرود گذاشته است
 مراد است که طایر روح را اول تعلقی باین جسم گنبد
 داشته است و از آن حشیت او را بخارج جسمانی میکنند
 بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را تعلقی
 دیگر پیدا شود بغایت لطیف که نسبت بان متعلق او را
 روحانی مگویند و وجهی دیگر این سخن را آنست که درین
 عالم صفاتی روحانی مخفی و مستترست در صفات جسمانی
 و صفات جسمانی ظاهر و پیداست پس هر شخصی از افراد انسانی
 که درین عالم کون و فساد صفات انسانی از او ظاهرست
 و صفات سبع و شریوی در وی مخفی چون گفته اند که هیچ
 معانی در آن عالم مصور نخواهد شد بروجهی که مرکه در وی مخفی
 از صفات سبع مبطن بوده باشد آنکس در صورت ان سبع
 ظاهر شد پس هر انچه روحانی که آن صفت معنوی مستترست
 جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است از انسان که اکنون
 ظاهرست روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو
 وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود **در حدیث** روحی که در
 در مجلس از ایشان این حدیث بر سید که رسول خلق
 و سبک فرموده است که **چهار بن آدمی** **در قیامت** **کلام** **است**
و صفاتی **الطاهر** **الطاهر** آدمی در همه تقاضایش در آخرت مرود

و شایع می باید بکمان نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنابرین
 حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و
 معابد و بناطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد
 ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر بخاطر می
 رسد که مصلحت باب و کل عالم اجسام بود مقصود آنست که
 آدمی منفق که کند نزد می باید بکمان نفقه که بخت و نیت
 وی مران متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از هر
 فواید و خطوط جسمانیت و لوازم آن کند **در حدیث**
 یضربونند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 در نفس اخر هیچ علمی و برادست کبر نخواهد کرد غنه مطهر
 از لوج مدبر که نحو خواهد شد بکمان ملکه حضور و اکرام
 حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخر دست کبر میسکند
 همین است جوانی خفیلست چند روزی ریاضتی ببرد
 می باید گرفت و کفکی می باید داشت و ملکه حاصل کرد که
 او را است ثقی و اثبات خلاص شود **در حدیث** میفرمودند که
 در طریق خواجگان قدس الله تعالی و احرهم که کسی دید بایم
 که در وی یک نوع جاشنی و قبول نبوده باشد بدایت این
 طایفه و نهایت مشایخ دیگر هر که را این طایفه قبول
 کردند نادرست که از وی باز گیرند هر چند بنا علیه

طبیعت من قوی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر سر شرف
بازختم ناکاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند
از احوال پرسیدند و فرمودند که مرض تو در کمال
من این بیت مشهور خواندم که **شعر** کر بر سر بیمار خوشی بجا
صد سال با امید تو بیمار توان بود ایشان پرسیدند انبساط
فرمودند که بیت بر ما میخوانی بعد از آن خطه مراقب
شدند و سکوت کردند و در آن اشاعری بر من نشست
ایشان سر بر آوردند و قطرات عرق بر چپین من دیدند
فرمودند تکیه کن بر تواند بود که باین عرق تحقیق هر روز
پیدا شود و من تکیه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان
من را بجاهاهای زیادی پوشیدند و عرق بسیار از من روان
شد و همان روز شب مقارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم
و بلا زحمت ایشان رفتم یکی از صلهای مولی که وی نزد من
سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از
مراجعت چون بحلب رسیدیم هر کس بمن تهنیت و دل کرد من
کاروان مرا فرمود آمدیم و بیمار شدم و ضعف بخنان
مستولی شد که انجیسات خود قطع طعم کردم و رفیقان از من
امید شدند که مگه دوزی بود و در خانه من پیش گرفته
بودند ناکاه دیدم که کسی مرا اندک باز کرد جناحه کوشیده

دستان روی نمود لیکن ندانستم که چه کسی بود با خود گفتم هم
از باران منبت له آمده تا از حال من خبری گیرم و بجان آنکه
من در خوابم توقیف میجنگند که مبادا بیدار شوم گفتم هر که است
در آید و میدانستم که ایشان از مرضی که می است اما گمان ندا
شتم که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از
روغ روی ایشان روشن گشت مرا کفایتی شد که خواهم
بر خیزم و در خروج قوت برخاستم و جال آن بود که درین
مدت مرا بحال حرکت نبود فرمودند که سالن باش من
بجنان بر حال خود قرار گرفتم ایشان آمدند و نزدیک
من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از حقیقتی که بدیدار
ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خوانده
که **شعر** خوششت از یاد تو بویسته جای و لا اله الا الله
تو خوشتر دست راست مرا گرفتند و است بر نا انجا که آب
وضو می بر میدادند و بر کلاه خود نهادند و چند نوبت
دست مبارک خود بر انجا کشیدند و جناحه کسلی وضو
نماز دهند و دست من بخنان برگردان ایشان بود که از خود
غایب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم
و متوجه شدم زمانی نیک بر آمد چشمم بگشادم که ایشان
از آن غیبت باز آمده اند بانی دیدم که هنوز چشمم پوشیده اند

زین
 باطنی است که
 در میان او
 که بر سر او
 در میان او

با چشم بر هم نهادم چون ساعتی گذشت سر بر آوردند
 و دست مرا بر سینۀ من نهادند و فائحه خواندند و
 فرمودند که طعام ترا چه شربت فرموده اند گفتیم دبی
 و در آن وقت رجبت رب می یافت نمی شد گفتند ما ترا
 شربت می فرستیم و برخواستند و رب می فرستادند
 همان ساعت از خود خفت تمام در میانم و مرض من بعد
 از سه روز تمام و ایل شد که اثری باقی نماند خفت
 مولانا رضی الله عنہ الغفور علیه الرحمہ و العفوان
 میفرمودند که روزی فقیر بجزیره ای که در آنجا در آنجا
 ناکه وقت ایشان مقتضی آن بود چون این معجزه در یافت
 اندوه عظیم منسوبی شد و قتل قوی در جمیع اعضا
 ظاهر گشت جناحه طاقت نشستن ماند بر خاستم
 و بیرون آمدم این حالت مفتی مرض گشت و بصعوبت
 انجامید جناحه اکیا می توانستند و در روزی
 قلعه واضطراب عظیم دست دارد و حال مبدل گشت جناحه
 جزم شد بر رفتن آن روزی دیدار مبارک ایشان کردم
 ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو مجال
 حرکت نبود بشویش تمام عرض حال خود کردم و استدعا
 تلقین شغل نمود با نجه اشارت فرمودند مشغول شدم

و بعضا صورت ایشان هم با بر ایشان کردم و ایشان
 نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی روی
 در منزل نهاد و بحالتی خوش مبدل گشت و لذت آن حالت
 بجمع قوی و اعضا رسید جناحه بر خاستم و در آنجا
 نشستم چون ایشان سر مبارک بر آوردند مرا نشسته دیدند
 فرمودند که تشویقی نخواهد بود فائحه خواندند و
 روان شدند فقیر قادر بر حجب به شایسته ایشان رفتم
 و آن مرض مرا در تمام زایل شد و بخیر گذشت چون
 ازین قصه چند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه
 عبداللہ قدس سره از تصرفات حضرت ایشان حکایات
 میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم شما ناله وی گرفته و
 با ایشان گفته و استدعا و تفصیل آن نموده فرموده
 اند که چون صورت حال و خلل نه مرض و بر داشتیدیم
 تمام شدیم ببالین وی آمدیم و مشغول گشتیم که بار
 از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاست و تمام
 متوجه گشت تصریح نمودیم که ما و آن تحمل این بار نیست
 از ما نیز در گذشت عزیزی از اهالی و اعیان و
 کیلان چند روز در میان شده بودند است و آخر مشرف
 بر موت گشته جناحه اولاد و اصحاب و عشایر واقف با

و متعلقان وی کپیها را جاک کرده اند و جزو شرف نفا
بر آورده و بترتیب تجویز و تکفین مشغول شده اند
ناگاه دیرین عجلان را در حبس و حرکت در وی پیدا شده
و اندک اندک از آن سكرات و غرات افاقت یافته
و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عایت
و مردی که بر آن حالت و قوف داشته اند متحیر و
متعجب مانده اند و کسی بحقیقت آن حال اطلاع نیافته
بعد از آن چندگاه بعضی از محرمین و مخصوصان در میان
نهاد که در آن اشتداد و اضطراب مرض که روح منور و
بمقامت رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبدالقادر
جامع ظاهر شدند و التفاتی نمودند که مرض من فتنه
زایل شد و بعد از این واقعه آن عزیز کیلا فی مقابر
هزار دینار گیلی را اجناس نفیسه از صوف و کتان
و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاد و بیاد
مند می بخند و غایت کرد القاس طریقه نمود و ایشان
رساله مختصر مفید در طریق خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم نوشتند و برای وی فرستادند و در آخر آن
رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن این
این سخنان نه طریق فقیر بود اما چون از آن جانب

اختلاف شام دوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی
شد **کاف** باین همه عیاض و مجتبی در میانند بسیار سواد
بوالهوس دادیم نشان ز کتب مقصود ترا ما کور رسیدیم
تو شاید پس بی و مثل این واقعه دیگر از اغرة بل و واقع
شد بوده است و جمع که از غریب یادیده بوده اند و از رو
آن قصه شنیده حکایت میکردند که در راه حجاز عربی که
شد آن بملان همان ایشان بگرایه داده بوده بشرتی بود
که خاصه ایشان بوده بوده است طمع کرده و بالعنه و
ارام تمام از ایشان خریده و مدد عای خود بهیاداده و
در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در میان آن شتر
و بومانده و در پای تلریکی مرده است آن عرب نزد
ایشان آمده و آغاز خشونت و بی حیایی کرده شتر شما
معیوب و معلول بوده که بمن فروخته اید و هر وی
ایشان بی درشت گفته و بی ادبها کرده و ز خود تل
بایلم تمام گرفته ایشان فرموده اند که درین عرب بغیر
شده است غالباً مرگ او نزدیک است چون از تل که بان
گشته اند و به پای همان تلریک رسیده اند عرب افتاد
مرده و بر آن تلریک ویرادض کرده اند **جمع** از آنجا
که در سفر حجاز همراه ایشان بود مدجنین فرمودند که

مخلصان ایشان نقل کرده است که مراد اعیه شد که از تهر
مزار نقل کنیم و درخت اقامت باجما کنیم چون پیش ایشان
و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است
زود از شهر بیرون آی و در نزد آمدن اهل مکن که فرصت
غیبت است و حوادث درگیر و غمناک است تمام کردند که
راطلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر فرمودند
مبارک نمودند چون بشهر آمدیم بنا بر بعضی عوارض و موانع
فتوری واقع شد و از آن عزیمت گشتم بعد از بعضی روز
در خانه من افتاد و هزار شاخه نقد داشتم از امارت
گد در آن خانه بود پادشاه در میان ساخت و دوزی
حضرت مولانا سعد الدین احمد شیخ الاسلام هرگز با سایر
اصحاب اندلس بصحبت شریف ایشان آمدند و ایشان بعد
از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرمود
اند تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشها بر دیوار
و سازها خوانده اند تا بعد از آن صحبت به دوام روز
حضرت مخدوم بجانب زیارت گاه بر سر سیر و روضه
اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ متوجه این بوده است ملاقات
کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی و سازندگی
آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسید و بواسطه

در انشای صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما مقلدای
علماء عالم و پیشوای عرفا و عرب و عجم باشید چگونه است
که در مجلس شریف شمائی و اسباب طریقی یافتند و اصول
دایره و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده است
ایشان سر پیش کوشیده و می برده اند و بعضی دم پرده سر و عفا
سمع او رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون اطلاع
نیافته است بیکبار فریاد از نهاد شیخ برآمده و می پرسیدند
و بعد از زمانی چون بحال خود آمدند در نظر ایشان نیازی
مندی بسیار نبود و دیگر با مثال آن معلمان زبان نگشوده
والله این فقره علیه الرحمه می گفتند که روزی بعضی نقاسیر
پیش داشتم و در کرمیه **وایة حکم اللیل فسل منته النهار**
نظری و ملاحظه میکردم ناگاه در خاطر افتاد که این آیه را
تجسست تا و بیلان معنی حمل می توان کرد که از نهاد نور
وجود گیرند **وایة حکم** بر کون جویافت لعمره قد قدیم
ظلمت آباد عدم آن نور کو اقطاع یابد یک دم احیان
همه رو در عدم آید فانه هم گیرند و از لیل ظلمت عدم خواهند
یعنی هرگاه نور وجود از ایشان مرتفع شود و در ظلمت عدم
مانند بعد از خط و این یکتا کرم که بسته پیش ایشان
زخم چون نشستم فرمودند که شمار در مطافه تعالی سیر جمیع

در این صورت را در بعضی نسخ
در این کتب در دسترس قرار دارد
ملاحظه

وقتی آنچنان می باشد که در بعضی باباتی و آن معنی مناسبت
این طایفه بخاطر این که در کتب قوم بنظر شما نرسیده باشد بفرمود
کنید من شرح آن خدمات قیام نمودم و ایشان محبت من
داشتندی فاضله از کارنامه حضرت مخدوم بودید
فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه
سوزا شدم در بیرون شهر نزد یکی از ملائحی جوانی
بغایت صاحب جمال پیش آمد و فی اختیار یکد و نظر عجب و دلالت
و تقاریر این حال شخصی میگذاشت که خدا های زمین بوشید
فی بر زمین است و شیشه عذقی چنان بر چشم راست من آمد
که ندانم که تیری بود که بر چشم زدند مدتی بود در تلاش
خشم و آب بسیار از چشم نچکید بعد از آن ملازمت
ایشان رفتم دیدم که با جمیع از عزیزان بر در مسجد نشسته اند
من هم نیز نشستم بعد از لحظه سر مبارک بر آوردند و فرمودند
در پیش روی من ای جرم بجوای صاحب جمال نظری کرده نگاه
دیده پیدا شد و بر روی وی چنان طباخه زده که بک چشم
و می شد و بر روی فرود و بد لبس اتقوا و از زانده که نظرت
بلطه ان زوت فرد نایک نظریک طباخه اگر بیاوریم
بعد از تغییر بر این سخن روی فقر کردند و فرمودند چشم
نگاه می باید داشت تا دست نگاه دارند و عزیزانی را ملایم

و صلاح که حضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام جلیک
که روزی به نیت ملازمت ایشان بسر وقت و ایشان در هر روز
مهم بودند و عزیزان صوفیه وقت انتظار ایشان نشسته
بود و از هر جا سخن می گذشت در ایشان سخن از حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی نقل کرد که ایشان فرموده اند
مهربان در گذشتن مدت دوازده ماه فرجیت صوم در
یکی از آن ماههای دوازده گانه وارد شد هر ماه که باشد
فی تغییر و تحویص محسوسیت و محسوسات ماه رمضان نیت
فیت و از استماع این نقل بغایت متاثر و ملول گشتم زیرا که
حضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم و از وی با مثال
این سخن را راضی نبودم فی الحال ثان مجلس بیخاستم
و در وقت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن
عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون رفتند
و من روز دیگر بحیث تحقیق این سخن ملازمت ایشان
رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان با لشکر هر نوع
الاعتدالات زبان بگشادند تا صوف کلام بدان الحاحید
که فرمودند ما را از طوط و طریق فقهای زمان خود راضی
نباید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در
کتاب فتوحات میگوید در نهان بپایه های همان چنین

نوشته اند که در فلان وقت شخصی از شهر فتنه مصرینا
 بر مصلحتی نای سلطان وقت مثل جین صورتی در باب رفتن
 فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال الدین
 قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از دوام بخیر آید
 بود و چند وقت در حال تربیت حضرت عظیم بود و ایشان
 بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر میزاد علم
 جدا شدی تبیین کرده بودند و روزی میفرمودند که درین
 ایام شبی حضرت عظیم بنزل مافشید آوردند ثانی
 حضرت کزایم و با ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح
 بطریق سکوت و آن شب بمن چون یکفیل گذشت و نگذاشت
 همانا که طریق خواجگان قدس الله تعالی له و لرحمهم خیرین
 تا بحال کس التفات نکند و یا چیزی حاصل نمیشود
 حکایت کرد که شبی بر احوال فتادیم و راه روشن شد و از نشوین
 ظلمت خلاص گشتم **نیکو تا نیخ و نایان حضرت عظیم و ابائی بنی ارباب**
شیخ ملا علی بابا چون خدمت مولوی استادی مولانا
 الدین حبیب الغفور علیه الرحمة و القدر آن در کماله حاشیه
 نجات الامر که مشتمل بر ذکر و فضایل و ثمرات حضرت عظیم
 است بکثرت اشغال و از حال ایشان از طریق تفصیل آمده
 اند و آن کتابی است مشهور و مضمونی آن را کتبته مذکور

اینجا بطریق حال ایراد می آید بدانکه ابتداء من ایشان روز
 نخست سی و نهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعين المائ
 بود که در صبح جمعه که روز ششم عروص من بود بنص
 ایشان ساقط شد و چون بآنک سنه نماز جمعه دادند پس
 بسیار ایشان منقطع شده از دار فنا بدار بقا رخصت
 فرمودند و فضای وقت و شعری زمان در هر شب و
 تاریخ وفات ایشان قضاید و مقطعات و رباعیات
 بسیار گفتند و از آنجمله است این دو قطعه **قطعه اولی**
 غوث افاق حضرت جامی کانی مقله الوری نور
 چون عنان تافت از دیار فنا کد در کعبه بقا و در سال
 ماه وفات و در ش بود **مقدم** دو ماه عایشه و **قطعه**
ثانی جامی که بود ببل جنت و از یاق فی روضه محلا دار
 ظها الشما و کلاک قصا نوشت روان بود بهشت تا ریخته
 و من خلی کان **ایمان** محقق نماید که خدمت خواجه کلان
 ولد بن کور حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
 سره و صلیبه داشتند یکی بحاله حضرت عظیم در آمد
 که یکی حواله را قرین و سرف شد و درین معنی گفته
 شد **مقدم** دو کوب شهر از برج سعد ملت و دین طلوع کرد

و برآمد مسکن در زاهدان ازان یکی بنیاد گشت بیت دعا و علم
و زین حضرت و بالصفی شد اوج شرف و شخص مخدوم دانان
صلیه جهان سعادت اثر وجود آمده است و فرزند تخت بن شد
بیت دعا پیش زنده نبوده و با سیم می شده اما فرزند دوم ایشان
خواججه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یک سال فوت
شده و ایشان از وفات وی بغایت متأثر شده اند چنانچه
از سیه که برای وی نظم کرده اند در دیوان اولی قریب
معلوم می شود و از اتفاقات عجیب است که لقب ویرانه صفی
بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این
فقیر را که غریت تاریخ ولادت وی کرده بوده اند چنانچه
درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده
اند که **نکاحیه** فرزند صفی دین محمد که جهان شده زاده او
چنانکه می زنند بجان چون شد وجود او جهان غریبان
شد سال ولادت وی از غریبان و بعد از نقل وی از نظام
الدین علی شیر ز تاریخ وفات وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را
مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بودند است که
بقای جانشان را و اما فرزند سیم ایشان خواججه بنیاد الدین
یوسف بودند و تاریخ ولادت وی چنانچه خط ایشان دیدن

برین وجه است که ولادت فرزند او جعفر بنیاد الدین یوسف الهی
الله **کتاباً حَسَناً** نصف الاخرین لیلۃ الاربعاء التاسع من شهر
شوال سنه الثمانین و ثمانمائة و وری حضرت مخدوم در منزل
برگمان حوض آب که در شمال مسجد قدیم واقع گشته بودند
یکی از خدام خواججه حبیب الدین را بر دوش گرفته از حرم بیرون
آوردن و تحویل خواججه در آن وقت پنج سال بود چون نزدیک
رسید گفت با امان خواججه عبدالله ندیده ام ایشان را نسیم
شدند فرمودند که تو خواججه را دیده اما بخاطری نمی آید
پس گفتند که درین اوقات شبی چنان خواب دیدم که حضرت
خواججه عبدالله درین موضع حاضر شدند و اشارت برواقی
نمودند که بر شمال مسجد واقعست و من ضیاء الدین را بر دوش
دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امید دارم که نظر
عنایت بجانب این طفل اندازند و ویرایش و شفقت و قبول
شرف سازند حضرت خواججه او را از روی دست من فراگرفتند
و دهان مبارک بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از
دهان مبارک خود در دهان او ریختند چنانکه دهان او
الان پر شد و چیزی زیاده آمد بعد از آن واقعه را در دیبک
خفنامه اسکنه ری در ایشان می نوشت حضرت ایشان نظم
سکینه اند و اما فرزند چهارم ایشان خواججه ظفر الدین است

بعد از ولادت خواجه صیام الدین یوسف بمقتضای سال و ماه و تاریخ ولادت وی جناحی از خط مبارک ایشان نقل افتاد
 اینست که ولادت نوزادان چند ظهیر الدین علیه وسط
 وقت الظهیر من یوم الخمیس خمس محرم سنه احدی و
 تسعین و ثمانیة الفیة الله بنیاً حسناً ورزق سعادۃ
 الدین محمد و الله الطیبین الطاهرین و بعد از جهل دور
 کما یش و ذات یاف و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی
 این دو قطعه نظم گردند **قطعه اول** فرزندان ظهیر الدین
 پیغمبر و محترم در نصف ظهیر شد ارام دما جز آنکس
 نشد از غیب اشارت جستم چون امش زرقم نامه اسماء منقول
 ز عیسوی جوشمار قد نه مکتوب تاریخ ولادت و وفات
 عیسوی **قطعه آخری** نوزدید ظهیر دین که فتاده داد و
 بردش هم نرد نیک بود برقی بر آسمان کور زاد نردش نام
 نوزدیک **مولا تاج الدین الغفور** **رحمة الله تعالی** احب ایشان
 الدین است از شهر لا بودند و از اعیان آن دیار جنبین اسحاق
 افتاد که از اولاد سعد هباده رضوانه تعالی عنه بوده اند
 که از کبار انصار است و به قبیله خرچ و خدمت خود
 از اجله تلامذ و اصحاب حضرت مولا انور الدین عبد الرحمن
 قدس سره بود ندو در علمه اصناف علوم عقل و نقل کما یش

و فان خواجه صیام الدین یوسف علیه السلام و زوجه
 است از این جهت بیست و یکم شوال سنه ۸۰۰ قمری
 فادان فرزند رب فضل او را و این قطعه را
 آن من بعد و کتب
 در کمال و کمال

و فرزند دوران و اکثر مصنفات آن حضرت را پیش ایشان
 گذاریدند بودند و آنحضرت بعد از مقابله شرح قصص
 المحکم در آن کتاب و مولوی این کلمات قدسیه سماعت ثوابه
 بودند که تمت مقابله هذه الکتاب بینی و بین صاحب و
 هو الآخر الفاضل و المولی الکامل ذوالرأی اصایب و الکفر
 الشاقب رضی الله و الدین عبد الغفور استخلصه الله بحانه
 لنفسه و یكون له عوضا عن کل شیء فی اوسط شهر جمادی
 الاولی المنتظیة فی سلك شهر و سنه ست و تسعین و ثمانیة
 و انا الفقیر عبد الرحمن الحامی عن عنده خدمت مولوی
 در تکمله جاشیه فحاشات از حال خود با این عنوان بقیس
 کرده اند که فقیر اذ عد عنه شغل بدین طریق دست داده بود
 است او بلازمیت ایشان آمد و استدعا نمود که این
 او را تلقین فرمایند لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند
 و شرط بخط صحت مبارک ساختن آن مختصی در
 همان محبت بفرموده ایشان مشغول گشته و الحال در
 می نرسم بوده این غایبه بظهور آمده و خود را در
 قضای دوش در دید و ویرا الله قوی و شوق عظیم است
 داده و شان یوم تبدل الارض غیر الارض و بدانگشته
 احوالت و اندیشان عزم کرده فرموده اند که این است

نه از باز و دست نیز اخفا باید کرد بعد بکوارشغل و کثرت عمل
 بخودی و در وی تزیاید می شده روزی این شخص از بعض
 اشغال که سبب قوت این نسبت می شده نزد ایشان شکایت
 کرده فرموده اند که جاره نیست نسبت را با شغل از اشغال طاهر
 جمع می باید ساخت و صحبت نمی باید که این نسبت از وی دیر افتد
 لازم داشت این ملک دیگر نیست که درین کس منعکس شده
 چنان باید کرد ملک این کس شود و این بدو هم صحبت است
 کرد و فرمودند که اشغال را بری نجسب ظاهر و در نیست
 تا این کس را سایر خلق ممتاز نشود و نشان مذکر و
 نشیند که شخص نزد یک بنهر کی رفت و القاس تعلیم لطیفی
 گرد فرمود که هیچ پیشه داری گفت نمی فرمودند که بروینه
 دوزی بیاموز که معذروشان این طایفه فی صورت شغل
 نمی باشد و فرمودند که حصول این حالت و تحقیق این نسبت
 اتی است زیرا که از مقوله ادراک و اشغال است حقیقت
 کار اعراض و اقبال است امر اضطرار و اقبال بحقیق سبحانه
 و از ورنه آن ممکن است نفس آدمی منزله مرآت است که در
 بجانب دیگر دارد و بر می باید گردانید که روشن بجانب حق
 سبحانه افتد و بر می در صحبت یکی از مشایخ معقه اند
 و بیفتاد و چون بر خاست صوفی بر خاست و فرمودند که

پیشه

بعد از آنکه ربط قلب حضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت
 آگاه و تحقیق گشت که این نسبت مذهل ماسواست و این در حال
 گویند و گاه مذهل ماسوا نیست و این را علم گویند و علم را
 در حال مندرج دارند و محسوب از حال شریف و این تفاوت
 نجسب تفاوت است تعداد شخص است در صفا و کدورت
 فرمودند که در زمان شغل بدیگر چون غیبت معهوده
 دهد از چون خط مستقیم فرض باید کرد چه نخیل این معنی و
 و شغل خیال را بر واحد ممد جمع است حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله امیر المومنین علی و رضی الله عنه فرموده اند که راه را
 چون خط مستقیم فرض باید کرد و می فرمودند که که طریق خود را
 قدس الله تعالی آنرا هم یک زیباید دارد که همه جا با همه کس
 در همه حال و درش این نسبت می توان کرد و درش این نسبت
 اصلی باید ساخت و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت
 شریفه بغایت لطیف است و ویرا حدی مضبوط و وقتی می بین
 نیست بخیر و امری را بر می کرد و گاه در وقتی که شخصی
 نیست ظاهر پیشود هرگاه در نسبت قوتی شود رجوع سبب
 وی باید کرد و عمل حفظ شود که چه چیز مضیی می باشد
 و بعضی آن عمل را باید گشت و می فرمودند که ملا حفظ
 بسیاری از امور و خشتی نیست که ممد نسبت و عیانت می شود و

مقوی جمیع می گردد و این امر نیست نامضبوط و محسوس و احوال و اوقات
مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرا که صورت اهلالت
معین است ملاحظه معنی اطلاق او است اهل جبال و درخت معین است
و غلظت ها و از آب بطریق امتداد و اتصال در وقت صراجه است
و ملاحظه بتعین ظل از روی ظل و امورت خروج از جوار و نقد
خورد و ملاحظه جشمان جانوران و جشوع و جشمان اشیاء
مورث نسبت حیرت و ملاحظه جنازه مقوی نسبت فاسات
و آواز کبیه از محبوب که کور یا دود و میفرمودند که در وقت در
ملانیت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره می فرمود اتفاقا
گفته بودم از گوش مرده افتاد که جشمانش از زمانه بود فرمودند
عجب است که لا دارد و در آن حیرت نسبت ایشان بغایت قوی است
و میفرمودند که روزی قبض عظیم واقع شد بجهلی بیرون رفتیم
چون نزدیک باغ آمدیم و ناگاه و ناگاه در نظر آمد درخت طاهر
گشت اما ناگاه بجنب استعد خود از میدان قبض میگریزد و
بان آرام در نزدیکی محال قبض بر طرف شد و نسبت عظیم
و گرفت و بسیاری در شهبای ماه تاب چون قبض حادث شد
ملاحظه سایه و بتعین وی بر تفعیل شد خدمت مولوی
می گفتند که روزی پیش ایشان در آمدیم و از اختلاف سر در
شکایت می کردیم فرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی

گرد جنان باید نیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و درین
ایام بتألیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه
نوشته می شود و شعور و خویش تن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری
میشود و فرمودند که بعضی اگر بگویند که با شغل باطنی معنی
شود این سخن از ایشان بغایت غریب است **من باید انقاسه المصحح**
و آن در ضمن چهار رتبه ایراد می یابد **در رتبه** روزی در تحقیق بحوال
جسین خنت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی الدین
ابن الغزالی قدس سره در بعضی از رسایل خود آورده اند که اخلاص
در آنکه ابو الحسن ابلیس است یا غیر و تحقیق آنست وی غیر ابلیس
بوده و ابلیس یکی از ایشانست و ابو الحسن جنتی بوده است و هر دو
آن خود را بریم می سوده و فرزندان اذان تولد می کرده و چون تر
کیب وجود ایشان از آتش و هواست که دور کن خفیف است
لاجم در ایشان سخاوت و خفی است بتخصیص که روح بان مقیم
شده باشد بن ایشان بغایت سبک و سریع الشیر و کثیر الحول
اند ایشان بسیار است و بی ادست و مانند ایلانی و ازادی
یا زنی و باری که از بنی آدم و غیرهم بایشان می رسد از هم می ریزند
و مانند می شوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد چون
و بنیاد بر کنی ظاهر شوند و زمین و بصورت شمع و آب و دیگر
ریزند و از نظری غایب شوند و حضرت شیخ قدس سره

فرمودند که طریقی که در این بر وجهی که از نظر توانست در کجاست
 آنست که نظر از صورت ایشان آنگاه که به هیچ طریقی از این بر وجه
 نگردد و تا کسی بر صورت ایشان دوخته باشد به هیچ وجه از نظر
 او غایب نتواند شد و مثل محبوسى بر جای خود بماند و همچنان
 کار او را بکند و طویلات و تحلیلات نمایند تا باشد که
 ناظر بآن توجه کند و نظرا و از ایشان متصرف گردد ایشان
 بتوانند در کجاست و حضرت شیخ قدس سره فرمودند که تعلیم
 تحصیل ایشان برین وجه بتعرفت الله است که مراد آن معلم
 گردانند و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و
 او را کات ایشان در امور معنوی معنوی بهایت قاصر بود و
 در معرفت الله و اکثر ایشان بلید فی فهم باشند و در اینست
 و صحبت ایشان فایده چندان نبود بلك صحبت ایشان
 کم و صفت کبر در نهاد آدمی از فصاحت ایشان حال شود
 زیرا که ایشان مرکب از جز و غایت و موالی اند و جویناری
 در ترکیب ایشان غالب است و از خواص فارست کبر و سرکشی
 فرموده اند که در میان با کرد بادی که می باشد بعضی از آن
 اثر مضار و مجاریه ایشانست و در میان آن کرد با ایشان
 نند که با یکدیگر در جنگ و جدالند میان ایشان نشد
 و فتنه و مجادله و مجاریه بسیار می باشد بواسطه میان

البیضاء الذک
 صحاح رجه الله

کبر و غیر که لازم ذات شریعت ایشانست و چون یکی از ایشان
 وفات کند مستقل می شود بر رخ و بر امکان مراجعت
 بنشاه دینی نباشد و مقام وی در پیش بود تا وقتی که
 حشر به الا با دقایم شود و جمعی که ایشان دوزخی باشند و
 مستحق تعذیب در جهنم ایشان از این بهر بر عقوبت کنند چون
 از آتش چندان متأثر نمی شوند و اگر چه از آتش دوزخی
 شاید که معذب و عاقبت شوند بعد از آن آتش برای از آتش
 عنصری که ترو سوزان ترست **نسخه** در باب خواطر شیطانی
 و نفسانی میفرمودند که حضرت شیخ قدس سره در مقام
 آورده اند که شیطان دوست یکی شیطان صوری و دیگری
 شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاه
 امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند تا شیطان
 معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آنرا از امور باطل
 گرداند و گاه شیطان معنوی کارها کند که شیطان
 صوری نتواند کرد مثلا شیطان صوری القاء مسند
 حسنه کرد و در دل کبر و این از امور حق است زیرا که
 در حدیث و اقص است که هر که مسند حسنه پیدا کند
 هر که در قیامت بر آن مسند عمل نماید و بر آن ثواب آن

این از این است

بهره باشد پس شیطان معنوی در آن ملقه تصرف کرد و بر آن
داشت تا احادیث بنام پیغمبر صلی الله علیه وسلم وضع کرد و از
سنة حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و بر او سران اجری
بود و از آن حدیث عاقل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ببرد جای و اقل امت مشال دیگر هم حضرت شیخ
قدس سره فرموده اند که شیطان سوزی شلا تلاوت و آنرا
تا آواز بلند در هر لی القا کرد و این امری حقیقی است پس شیطان
معنوی استماع غیر بآن مخفی ساخت تا او را تالی گویند و آنرا
بیایم معنه باطل گردانند و افعال این مورد بسیار است **در**
صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و لای
فرموده که آنجا که نفس ادراک که معرفت موجب عبادت
اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک که علم است
مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک و رحمت خاص است
در شرح معنی این سخن فرموده اند که ادراک را معرفت است
بنابر اصلاح و بر او ازین ادراک که سیطامت چه خوب بماند
مدرک را بر وجهی غیره که بحسب فطرت و لاجد وجود حقانه
استنباط شعور بآن و این وجدان بحسب فطرت او را حاصل است
زیر که هر چیزی از وجودات که مدبر بدان را در باید اولی

در یافته است بعد از آن چیزی را پس وجود بشانه نور است که اول
و مدبر که شود با درک بصر نگاه اشیا محسوسه و چون مدبر که بحسب
فطرت و لاجد وجود حق تعالی است پس بنا بر آنست از آثار وجود و لوازم
آن بر وجه اضطرار و این تا آنکه اقتیاد و تدلیلی است که ویرانیت و یوغ
حق تعالی واقعست که اگر خواهد و اگر فرستاد شود و قبول و وجود
خارجی و لوازم آن کرده نفس این تغییر و تدلیلی حقیقت عبادت
که بحسب جلال او را حاصلست پس عبادت نسبت و بر اضطرار
بحسب حال و از ادراک که بسط موجب ظهور رحمت علم است
که عبارت از فیض وجود است که منسبت بر مدبر که و سایر
وجودات و منقلب است بنفوس الرحمن و ادراک را علم گفت بنا
بر اصطلاحی یعنی چون ادراک کردن این معنی را که مدبر که او وجود
وجود حق تعالی است و مقتیاد و منسبت از بحسب واقع و بحسب
حال اینجا خواست که صفت ارادی او مطابق در صفت واقع حال
باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول او امر و نواهی بحسب
ظاهر اختیار کرد تا ظاهر و مطابق باطن باشد و حال را دلی
او موافق حال واقعی کرد و این ادراک مرگ نیست که شعور
عروج بر مراتب عالیه و سیر سلوک و رحمت خاص است که
تحت رحمت است قوله تعالی **وَمَا تَقْضِي لَهُمْ إِلَّا**
أَعْدَدْتُمْ دیرین مقام تطبیق و مدبر است که در حق تعالی

عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سرور عبادت آنست
 که این عبادت اختیاری مطابق شود با آن عبادت اضطراری که
 مدبر کند و همیشه منجیب افتاد و تزلزل حاصلست و آنکه
 مطابق شود بحال واقع **در تفسیر** در تفسیر جبر و ادائیگی و
 اختلاف اکابر می فرمودند که بعضی سوال کرده اند که شفا
 عدل و حکمت آنست که گاه مستأجری باشد پس جهت جیت
 که که مستأجری لغایب نامشاهی باشد است اما اما مغفله
 قدس سر در جواب ازین سوال فرموده اند که قدس سرای اعمال
 حق سبحانه می داند و ادراک این فوق دریافت عقول ناقصه
 است پس بخواند که مماثل که باشد در بشائی انوری جاودانی خواهد
 بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه و تعالی نیست
 و بعضی گفته اند که چون قصد و نیت کفایت کند که همیشه
 بر کفر باشند پس در آن مشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد
 اما اینها که بعد از جاودانی قایل نیستند می گویند که جزایی
 است عارضی و حساب و ولایم مزایج روح نیست بلکه
 مزایج روح و ادراکات قوی امور حقه است و وقت جهل آن
 مرتفع می شود در جهنم و وضع از کلمات قدسیه حضرت
 ایشان که بعضی عباد را جمع کرده اند و گفته اند می بود حضرت
 مولوی استاد علی علیه الرحمه که می فرمودی جواب می دهند

و بعضی از آن اینست که در ضمن شش و شصت اود می بیند **در تفسیر**
 حضرت ایشان فرموده اند که آنچه از مردم واقع می شود اگر
 در شریعت آن واحد می بیند می بیند مقتدر نیست از آن نمی یابد
 رعایتی که آن بقدار و تمکین و خلق حق سبحانه و تعالی
 شده است در معنی این سخن فرمودند اگر چه هر فعلی خواهد
 حد شرع متوجه شود و خواهد نشود ازین قیل است که باقی
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن
 بر آنست که درین قسم که مذکور شد نظیر حقیقت قضا
 و قدر می باید داشت تا جنک و آشوب نشود و در آن صورت
 دیگر نظر با حکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم
 را منظم خود نمایند و امانتی بشرح شریف راه نیاید در آن
 صورت رعایت و جنک و آشوب کردن موجب مضای
 حق سبحانه و خشود رسول اوست صلوات الله علیه و سلم و در
 ضمن آن جنک و آشوب هزار فایده صوره و معنی مندرج است
 و اما این و اما این در آن جزای نادانی و زندقه می بیند
 در شرح این سخن حضرت ایشان فرموده اند که بدین قضا
 و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تمکین امر تکوینی می باید تا
 جنک نشود می فرمودند که یعنی تمکین انجیزی که با هر تکوینی
 حاصل شده باشد و این اصافه است باقی ملک بسده و بیست

امند واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج به سابط
بسیار و امتداد زمان نیست **در معنی این سخن** که خلق
ایشان فرموده اند که ازاده وجه باقی مستخرج است میفرمودند
یعنی امر الهی حقه وجودی که هر موجودی را حاصلت و آینه
وجود مطلق او است مستخرج همان حقه است پس آن معنی که
ساک بر آن حقه غالب می تواند شد و ویرا آینه جمال
مطلق می تواند گردانید و فرمودند که معنی دیگر نیز ظاهر
می آید که از ازاده وجه باقی توجه بوجه خاص گزید و بعد
نتیجه این توجه افشا آخرت و اثبات حق سبحانه تعالی
که حق سبحانه تعالی مثبت بود همه اشیا مستخرج باشند در این
حال حق سبحانه تعالی از باطن صاحب این ارادت مستخرج اشیا بود
در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در دنیا
مذکور است که مشهور عالم معلوم نمی شود الانجاءات
کثیره و ریاضات عظیمه بصحبه اللهم میفرمود که مراد
بصحبه اللهم آنست که هر مرد قصد و وقت او ذات حق
باشد و نامت موجود نشود و صاحب این صفت مجاهدات
کثیره و ریاضات عظیمه بر خود گیرد و مشهور عالم که از جمله
اسرار عالم حقه است بروی مکتشف نشود بجز این عالم است
حق تعالی مجاهد و ریاضت با بجز در مجاهد و ریاضت در مجاهد

اینست هیچ فایده و نتیجه ندارد **در معنی این سخن** که خلق
ایشان فرموده اند که بعضی عارفان قدرت آن داده اند که
هر چه خواهند خلق کنند و فرقی میان مخلوق حق و مخلوق
عارف آنست که مخلوق عارف باقی است که آثار در حضرت
از حضرت اثبات کند می فرمودند که لازم نیست که عارف
متوجه مخلوق خود بود بوجه حقه شهادی بلکه در حضرت
مثال تمیز صورت مثالی وی بود کافی است در بقای و
جود خارجی آن موجود شهادی بسوا دام که آن توجه
از عارف باقی است بآن موجود شهادی در حضرت
مثال بآن حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت
شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال
معدوم صر و شود **در معنی این سخن** که حضرت ایشان
فرموده اند که شیخ شهاب الدین عمر قدس سره چند کلامی
سفید سواد می شدند از بعضی محرمات ایشان سبب
آن پرسیده شد وی گفت اختیار لب سفید بجهت آنست
که بعضی تجلیات صوری جنین شهر بود حضرت شیخ شده
است می فرموده اند که خصوصیت هر صورتی نسبت به باب
شأن و شهادت با اختلاف است معادلات و اختلاف
عالم و حق باقی است که در صورت اشیا بر ایشان متکشف

می شود مثلا موی را خلوات الله علیه تجلی صورتی در باب
 درختی که در وادی امن واقع شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 در صورت جوانی مخطوط روی نمود و چون
 بعضی احادیث بان مطلق شده اند کلامه پوشیده نماید
 که حضرت شیخ اعظم محی الدین ابن العزیز قدس سر در بعضی از
 لغات خود نوشته اند که داشت که علی صوره الفرس و حضرت
 شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سر در بعضی از صفات
 خود در شرح این مخطوط فرموده اند که سالکان حق را بجهان
 تجلیات صورتی می بینند و آن آثار نسبت دارد و تجلیات
 نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و تجلیات معنوی
 می بینند و آن بصفات نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند
 و آن بکلمات نسبت دارد و در تجلیات صورتی که آثار
 نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا برینند تجلی
 می کنند از عرصات عظمی و انوار و معادن و نباتات و حیوانات
 و افراد انسان و چون در یکی از مواضع تالیف تجلیات و قوی که
 از اول مرتبه به مرتبه دیگر که فوق او است خواهد بود
 و در افاق آن مولود تجلی کند بعد از آن بدینکه مولود که فوق
 او است ابتداء کند بخدا تا که هرگاه تجلی کند تا
 معادن و قوی که به نبات خواهد پیوست در صورت سرچشم

افق معادن است تجلی کند جدوی از ب معادن است مرتبه
 نبات که در و نشاء از نموت هست و هرگاه که از نبات بچوایان خواهد
 پیوست در صورت تجلی کند که افق نبات است و از
 نباتات است مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در بود
 که اگر مثل انسانند بر دارند خشک شود و باقیچ نیز مخصوص
 است تا شاخی از درخت نبرد درخت ماده با یکدیگر و این نیز
 از خواص حیوانات است که نر و ماده پیوند داده باز یکدیگر
 و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست در صورت
 فرس تجلی کند افق حیوان است دیگر فوق افق انسان
 نباشد در تجلیات صورتی غایتش آنست که نهایت تجلی
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه و تعالی در صورت صاحب
 تجلی بر و تجلی شود و سالک را منزلت القدره صعبه ازین
 نبود که حق سبحانه و تعالی بر و تجلی کند هم بصورت او خواهد
 سالک در آن تجلی غر خود کسی دیگر نه بیند هر چه نظر
 کند همه خود را بیند و کل موجودات را محاط خود یابد و
 سبحانی ما اعظم شانی و اما الحق و لیست جتنی سوی او میل
 فی الدنیا و عجزی و لثقال آن همه ازین تجلی روی نماید و بشر
 عمل کشت را که قدری از درخت در تجلی صورتی بوده ناخیز بیند
 نموده اند و حکما را گردانیده اند و بدین کار معنوی خود را

در ازت حیوانات است انسان است
 حقیقتش از نوری است

این
 سزاوارتر از تجلی است آن بود که وی را مستجاب نماید

گشته در باد نه ضلالت هلاک شده اند چون اولیا و غیر متنا
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محفوظند در تجلیات سکرات ایشان
سهری و وجود آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم
خوبیچانه ایشان از منازل تجلیات صوری و نورانی و غیره
عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزلت اقدام
دهانیده و بتراشیدن از انجم مقیم تجلیات رفیع القدرجات
واصل گردانیده **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ**
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ خلقت مولوی استادی مولانا عبد القادر
علیه الرحمه و الغفران در بیان وجود باری تعالی و نسبت به
وی با شیا میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست
و عارض حقیقت او شلا تصور در زمان حقیقت است که وجود
خارج عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن
حقیقت بواسطه این منضمه مبدا آثار شده پس بحقیقت
این وجود عارضی مبدا آثار باشد چه از وجود تعریفی
میکنند که مبدا آثار باشد و وجود واجب عین غایت
اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت محمود مبدا
آثار است فی الضمام هیچ شیئی بوی و اختلاف حکما و سق
و آنکه آن وجودی که مبدا آثار موجودات شده و وجود است
شیخ رکن الدین علاء الدولة و قلیلی از سوغیه و اکثر حکما و

و متکلمین بر آنند که آن صفاتی است از صفات حق سبحانم
که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفيض وجود
و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین
ابن البرقی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه محققین از
شعوبیان و متأخرین و قلیلی از حکام متکلمین بر آنند که آن
وجودی که مبدا آثار شده هم وجود حق است سبحانه که
عین حقیقت خود است لایزال پس همه ممکنات موجودین و
جیند یعنی ذات را با اشیا علاقه معینی و اخصبت که آن معیت
مجرول الکفیت است و هیچ احدی از ادیان با تحقق از لیا
و از اولیا و حکما بر آن معیت و حقیقت و بی توبه غایتش از لیا
جمع از افراد انسان مطلع شده اند بر من معیت بقدر استعداد
قابلیت خود و تمیزی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبی داریم
نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض فقر بعد
از وفات خد متهم مولانا عبد القادر علیه الرحمه و الغفران بخدا
روز نشی ایشان را بخواب دید و بخاطرش آمده که از دنیا
رجعت کرده اند پیش رفته و سلام کردیم و جواب شنیدیم
بعد از آن پرسیدیم که محمد در میان راهت نقل کردید از پدر
توحید وجود و نسبت معیت و یکی با شیا که حضرت شیخ رکن
الدین و آن سخن گفتند و در غلو کرده غی اوجه معلوم شد

فرموده اند که چون باین عالم آمدیم سر با حضرت شیخ ملاقات
 واقع شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند که شما
 که نوشته ایم باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق
 و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جملیه می باشد فرموده اند که
 منشی کوفی مذاق و عاشقی است که اینجا است زیرا که چون
 عالم اجسام که از ترکیب اجزای مختلفه حاصل می شود ذره
 متغیر و متبدل می گردد و بواسطه صندیت آن اجزا با یکدیگر
 و بدان سبب عشق زیایل می شود و تعلق خاطر نمی ماند اما چون
 این عالم که از جمع بساطت حاصل شده قابل فنا و زوال نیست
 و هرگز تغییر و تبدل نمی پذیرد چنانچه آن صندیت
 و مخالفت نیست لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشقی بر
 قیامت خائیش آنکه در ابتدا به انقطاع روح از بدن
 بواسطه علاقه و افسی که روح را بدین می باشد دوم
 و از آن تشویش بجوهر روح راه می یابد اما چون ایشان
 این سخن فرموده اند که نفی کننده که آنچه شما فرمودید
 از جمله اسرار آخرت است و می گویند اموات مادیات نیستند
 بافتشای سر از آخرت این چگونه است گفتند که آن سخن است
 و آنکه عالم گویند واصل ندارد نه که مردم در اوقات
 بسیار بفراموشی اصل الله علیه و سلم و کبر این است را قلم

ع

الله تعالی امر و احرم دیده اند و ایشان غریب و عجایب عالم آخرت معلوم
 نگردد و اگر افشای سر از آخرت جایز نبودی قرآن و حدیث بدان تا
 طو نشدند باز دیگر در همان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت
 مولوی عیارند بخاطرش که کشیده که آیا درین چه سرت
 نه دوستان حق جوانه کثر اوقات با قات و بیکتات مبتلایم
 می باشند فرموده اند که سرش است که امراض و ریاضات
 موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوای دماغی است و چون دماغ
 تنفیه می یابد هر ایند متعلق این قوت دماغی می شود از بیور
 مطلق بسط که محیط جملیه موجودات است و مقصود همه
 سکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی و نه بعضی
 بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسانی را که این تنفیه و تصفیه
 دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق می شود
 و قات خلعت مولوی علیه الرحمه در صباح یکشنبه پنج ماه
 شعبان سنه اثنی عشر و تسعانه بود و بعد از طلوع آفتاب
 و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم کردند
قطعه جویند عبد الغفور آن کامل عصر بعقره بلای غم زان
 سر آمد روزگار و روزگار آنش فرورفت آفتاب علم و عرفان
 جو خواهی روز ماه سال خوش بگو یکشنبه نجم زیشان
نکته آیه شریفه **الذین هم علی الله** و کبر این است را قلم

مولانا سعد الدین قسین سره بوده اند و عالم معلوم ظاهری و با
 و از دانشندان مقرب الهی مولانا ایشان بیچند دست که قبیل
 ایست از ولایت فارس و نام ایشان احمد بن محمد است و از ایشان
 حکایت کرده که شبی در واقع دیدم که بر کوه طو و ایشان نام
 ناکاه شیخ الاسلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش
 ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه
 تعالی زندی صالح خواهد داد باید که او را بنام ماکه که او را
 ماست بعد از این واقعه با نیک فرستی ثواب الدین متولد شد
 و او را احمد نام نهادم و بوی لید و ارشدیم **گویند** که
 سن آنرا زنده و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده خان
 در آن زمان نماز بخند و نوافل عبادات از ایشان فوت
 نمی شده و چون بسن شباب رسیدند اندر رخت اقامت
 مدرسه کشیده اند و تحصیل علوم اشغال نموده و با الله
 زمانی کوی متابعت از قرآن ربوده و چندگاه بدین مولانا نور
 الله خواندند و مولانا نفس الدین محمد جاجری و مولانا
 خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان از علما و محققین و عظام
 مدققین آمده شد می کرده اند و در مجموع آن درسها بر
 اکثر مستفیدین فایز می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه
 برهان الدین ابو نصر از سا قدس سره حاضر می شدند

و استماع کتب احادیث مثل صحایح و مشارق و صحیح بخاری
 و مسلم می نموده و حضرت خواجه محبت ایشان اجازت
 روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی
 روی مرادت بصحت مشایخ طریقت زنده اند و ملازمت
 خدمت صوفیه اختیار کرده و بخدمت شیخ زین الدین
 خوانی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوکبی
 و غیر ایشان قدس سره ارواحهم می رسیدند و اخرا لامر
 بصحت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیوسته اند
 و از ملازمت این وان باز رسته می فرموده اند که در بیاد
 حال پیران حضرت مولانا بسیاری کثرت و بیخ اثری از نیست
 این عزیزان در باطن خود نمی یافتند و از بیست بغایت معلول و محزون
 بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصود هرات میای که رفت
 مردم و از جام عوام می کشیدم ناگاه ایشان را در میان
 آن گزشت دیدم سر راه بر ایشان گزید و بنام زندی تمام کردم
 فرمودند گفتن باطن مرا بخور و مجذب گردانید و منوجه
 بیرون مجذب شدند و من را اختیار در محبت ایشان روان
 شدم و از دور ایشان ناگاه میداشتم از مسجد جامع بیرون
 آمدند و روی بیازار خویش نهادند و از خود روان فرمودند و بیرون
 رفتند و من در محبت ایشان بیخ و رفتم دیدم که بجز در مکان

که در این عالم رسیده که در سیر دارایی
 که کیمی قایم داشت و در این صبح

خوب فروشی بختند و در پیل پنج کزی سطرحت همانی بخزند
 و فرجی خود را نه کرده بر دوش مبارک نهادند و خواستند که
 بل بر دارند من زوای شایم پیش رفتم و گفتم اگر بخت فرماید
 من این خدمت بجای آورم که فرمودند که ناموس انشدی خان
 فافع نوی شود بلی دیگر را بردار و ایشان یک بل برداشتند
 و دروا شدند و من نیز بل دیگر را بخت بر دوش گرفتم و با ایشان
 هر چه تمام از عیب ایشان می رفتم و غرق نشو می رفتم و کاه
 جتم خود می پوشیدم و کاهی می کشادم و ایشان فافع البال پیش
 پیش می رفتند و در محاشی بیت داشت می گفتند تا از راه روان
 در آمدند با خود گفتند چه باشد که بخله پای پاره می روید و نعل
 نیست باز از خلوت است ایشان برکت باز از در آمدند و چون
 نزدیک سر جاز سوختن رسیدیم با خود گفتیم چه باشد بیازار
 خوش تر آید که در بازار و ملک از کثرت خلق راه نمی توان
 رفت خصوصاً وقتی که بمل در زد و دروا شدند ایشان خود
 روی به بازار و ملک نهادند و من را با ایشان بزمی تعالی فرمای
 و بخالتی این پندار داشتند می پر بودم تا از میان بازار و ملک
 بوجه در آمدند که بسیاری مسجد میرفت چون بل رسید خانه ایشان
 رسانیدم و از دوش بر نهادهام درین محلی عین عنایت و حسن
 ایشان مرا کیفیت عظیم دست عواد و نیست این عزیزان را افتاد

بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را حکم گرفتیم و هم ایشان
 فرموده اند که باعث افسردگی من از درین و افاده آن بود که در آن
 ایام که در سمرقند می خواجده علی خرد الدین بیرون دروازه خوش
 ستره بودم و روزی بملازمت ایشان رفتم و بر دوش مرا ایشان
 ناکاه بیرون آمدند با یک قیتی عظیم که هر روز ایشان را با آن
 کیفیت ندیده بودم بظاهر و باطن تصریح تمام نمودم و بدل تقاس
 و عجاد له علوم رسوم دل می سپاه می شود و ازین جهت است که
 حضرت خواجده علی الدین عطار قدس الله تعالی سره فرموده اند
 که طالب علم باید که بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار کند
 و تقاضای این بخشش الهی کند و نداند که در دین جراحی روشن
 شد و باطن مرا منور کرد و دیدم بشاید که بتوانم بر جمیع قوی
 جوارح من تافت و در مجموع انزوا و اعضا می من سرایت کرد
 و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند
 که چراغ روشن شده و از یاد های مخالف نگاه می باید داشت
 تا کشته نشود این کشتن و مرا اجازه دادند بخانه در آمدند
 و من پیاس تقاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن می کردم
 و در مطالع و مذاکره علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی
 مرا هر حوزه درین بلخی طلبه علم که در مسئله بحثان ناموس
 می گفت بخشی فتاد و سخن دراز کشیده و با اعتراض انجامید بعد

ایامات از دروازه آمدن ایشان

از فراخ و الزام خصم دیدم که آن تو و نطلسید ارشده است و آن
 چراغ مرده بغایت علول و مغز و در هر یانجه گذاشتم
 و بدیدم چنان ایشان آمدند در نهایت ملالت و حالت بعد از
 لحظه بیرون آمدند چون نظر مبارک ایشان افتاد بر من
 که قادر این نسبت با خصم غریب باطن را از نور معنی نورانی
 زدمش پیش نهاد ختم و بیاطن زاری و نیاز مندی تمام نمودم
 و آب چشمم گریه ایشان توهم کمره باز الفتافی نمودند که همان
 جوارخ افروخته شد بعد از آن سر و کار در هر سو افتاده و ایراد من
 و هر که منت خود را بر خط آن نسبت گذاشتم و هر چه مانع نظر بود آن
 بعد تمام باز گذاشتم **شیخ شریف** ایشان پیچاه و بیخ سالک
 و در شهر بود سنده بیت و خمسین و سابع و خمسین و ثمانی
 از دنیا رفته اند و بمبارک ایشان بر تخت مراد حضرت
 مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره **مولا ناعله**
الدین ابنی و محمد الله تعالی نام ایشان محمد بن محمد بن
 و مولانا ایشان آب سیرت که در ولایت قوه هستان
 از کار اصحاب حضرت مولانا سعد بن علی سرور بوده اند و بعد
 از وفات حضرت مولانا اخذ خدمت مولانا نور الدین عبدالحق
 و هشتاد و شش بار کشت تمام داشتند و ایشان را مولانا ناعله
 الدین الثقات بسیار بود روزی تفریحی میفرمودند که

با عصبانیت را اندر این میفرمودند
 خداوند که را خداوند

در این کتاب مذکور است که
 در این کتاب مذکور است که

طیف مولانا عله الدین و فرزند وی مولانا غیاث الدین
 از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی
 مکتب داری میبود و کارشغال را برده کار و قباب روزگار خود
 ساخته بودند **میر محمد** نذکره در زمان سلطان ابو
 سعید میرزا حضرت خواجه عید الله قدس سره بر سر تشریف
 آورده بودند اند اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم
 پرسیدند که چه کسی وجه کاری کند کنی گفتم فقری ام
 از خادمان مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری
 می گفتم فرمودند که مکتب داری که مکتبی و تصغیر نام آن میرزا
 مکتب داری کاری برزگیت بسوی فرماید و عواید بر آن متر
 است بعد از آن از حضرت مولانا یما حاکمات گفتند
 و از خصوصیات که میان ایشان واقع بوده است
 کردند و الثقات بسیار بودند **حدیث مولوی** میگفتند
 که در هیادی حال در هر حالت **حدیث** علوم اشتغال داشتم
 چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره اختیار
 کردم فوری در هر طالع پیدا شد متردی بودم که آیا تمام نزد
 تحصیل نمایم یا کارهای مشغولی کنم در هر اندیشه روزی از
 شهر بیرون آمدم چون بدر بند رسیدم میرزا و شاه رسیدم
 بحاجت خانه وی در آمدم و در آن روز بستم و بیت بر

نشستم و در اندیشه تحصیل و ترک آن اقدام ناکاه از
توشه خراب آوازی شنیدم که گویند گفتند که غای و بیای
حالی بر من بگشت از آنجا بیرون آمدم و زوی بخیا بان نهادم
مثل قطبان رسیدم در آن کورستان دیوانه بودیم بخیم الدین
عمر نام ناکاه از دور پیدا شد و با خود من میگرد گفتند
وی دوم و به بیستم که درین باب چه میگوید چون نزد یکت
اور رسیدم گفت حال که در مسجد فرزند شاه بودی نه ترا
گفتم که ترک غای و بیاسای بتر شدم و از پیش و بر گفتم
داعیه ترک و بخرید غالب شدیم همان قدم عزت معتد بود
سعد الدین قلعه سر آمد و در آن محل ایشان تنها در مسجد جامع
جای برتیب نشستند بودند چون پیش ایشان ششم من بر آوردند
و فرمودند که اگر خرج و آخر خرج متلی مشهور است حاصل آنک ترک
تحصیل بجای حاصل میاید بفرمود و تمامی دوی درین بخت میاید آورد
ازین سخن که ایشان فرمودند داخل طرم تمام از درد خلاص یافت
و بهیچ سمت بر طریق خواجگان قدس الله سره اقبال نمودم
میگفتند که روزی همراه حضرت مولانا سید الدین قدس سره
مجلس و منظر خواجه شمس الدین محمد کوسینی قدس سره رفتم
ایشان فرمودند که در عقب من نشین و من نگاهگاه در پیش
و عطف و صحبت جماع فرمایند چون خواجه بمن برآمدند

و آثار معارف و عقاید کردند و در آن اشکان بجای رسید
و حالی بدید آمد که وقت نغمه زد و خواستم که نغمه زخم
آواز من بریامد باری دیگر حالتی شد که نغمه میبایست نغمه
هم آواز بریامد محبت من سه بار دانستم که ایشان مرا عافیت
کردند و نگذاشتند که فریاد کنم در آن اشکان دیدم که ایشان از
خیبته و دجولت داد و استغراق و استهلاکی روی نمود ناکاه
مراجعه شد که سه نغمه بیای زدم بعد از آن که مجلس آخر
شد و برخاستیم ایشان فرمودند که زود باشد که نغمه چنان
در کوچه کند یعنی واردت و احوال پیدا شود که در وقت نیاید
آنوقت تیار نغمه و فریاد بسیار کنی و من در آن ایام میباشدم
و ضعف بمرتب رسید که قوت حرکت نماد و یاران من چرا
زم شدند که اشب میمیرم و منی در خصال افتادم که حضرت
مولانا ایما آنروز فرمودند که زود باشد که نغمه چنان
کوشه کند سخن ایشان حق و صدق است و هنوز آن
نغمه نغمه و بیامد و حالا من میمیرم این چگونه است
ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان آمدند و فرمودند
که بگوییم الله حبیبی الله ربی الله تو که الله
تقصیرت الله قوت امری الله ما شاء الله لا حول
ولا قوه الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بن زبان گفتم

بود و صبا ح آن قدر قوت شد که وضو ساختن و نماز رفت
 گذاردم و هم حضرت مولوی گفتند که در آن روز
 که حضرت مولانا سعد الدین قدس سر را بطریق حق
 و اثبات فرمودند در آن اثنا گفتند که حضرت حق
 حق سبحانه را بالذات محیط بر همه اشیا اعتقاد می باید
 کرد که همه و الله به کل شیء علم محیط شاید این معنی
 اگر علماء ظاهر را وین کنند ازین سخن که حضرت مولانا
 فرمودند بسیار تسلیم بفرست دریافتند فرمودند که
 اهل ظاهر گفته اند که علم حق سبحانه بجمع اشیا
 محیط است بدلیل آیت و قد احاط الله بكل شیء علما
 این را خود اعتقاد می باید کرد ازین جازه نیست باین
 سخن خوش وقت شدیم روز دیگر که بملازمیت ایشان
 رسیدیم فرمودند مولانا علماء الدین فایده نیست
 اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت و انبساط منفذ
 اهل تحقیق اینست انهمی کلامه قدس سره به پیشه
 نمایند که احاطه و معیت حق سبحانه با شیا جناحه
 بعضی از کلمه محققان تحقیق کرده اند بر دو وجه
 است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است
 اول معیت ذاتی جمیع ذرات موجودات فی کم و کیف

بر سبیل عموم کما قال الله تعالی و الله به کل شیء محیط
 دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه بخواص مقربان
 کما قال تعالی لا یحزن ان الله معنا و قال تعالی ان الله
 مع المحسنین اما معیت صفاتی معیت ذاتی است بحسب
 علم و قدرت و سایر صفات حضرت الوهیت کما قال
 تعالی و قد احاط به کل شیء علما و قال تعالی ان الله
 علی کل شیء قدیر و مقصود حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و الله اعلم
 و کلمات و تعلقات مولوی **شیخ عبدالحق محمدی قدس سره**
 پوشیده نمایند که حضرت شیخ حضرت موی است که یکی از
 شریکهای من است و ایشان در مهدی حال و او آن باب
 اکثر دیار حرم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و
 بعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده و در وقت
 خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا
 علان الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم
 محترم زاده الله تعالی شرفا و کرامته بوده اند بخدمت
 شیخ باز داشت بسیار میگردیدند و منظور نظرات عنایت
 ایشان می شد و معارف و لطایف می شنیدند و بعضی از آن
 اینست که می فرمودند **خدمت مولوی میگفتند که در**

شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شی در غیر
 موضع فرمودند که دل محال دارد که حق است هر چه غیر حق
 اینجا از من علم است می گفتند که شیخ از من پرسیدند
 که ذکر کدام است گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما خدا
 التکرار عبادت گفتم پس شما بفرمایید فرمودند که ذکر آنست
 که بدانی که نمی توانی دانستی و من شیخ فرمودند که روی در
 جهل و بیاد آورد و نیت نماز گفتن محال بدانی که خدای نامی
 که بی دایم الله اکبر خلعت مولی می گفتند و روی من حال می شد
 و شهودی امری و کیت و کم دست داد که از آن به هیچ عبارتی
 تغییر نمی توان کرد تا که در آن حالت حضرت مولانا می فرمود
 سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که می دانم
 معاینه حالت را که می گوید معنی سخن شیخ عبدالبکر روی
 در جهل و بیاد آورد و عیادت می گفتند که من در حق
 مجاورت جرم بخانه که به حال غیبه محض حکم بودم و روی
 بوزید و دست او خاند را حرکت داد و بظن از دیوانه خانه
 مکشوف مثل من ایضاً روی نمود که نعره زدم و بر پیشانی
 بعد از آن که من فعل را خاستم و من و حضرت شیخ شدم
 چون نزد ایشان نشستم و خواستم که از گرفتاری خود بگویم
 گفتم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند که با عجب این که

شده بود که هیچ جای دیگر نماند
 و قرار من در محض نماز بود و در آن
 در آن وقت که

مع البیت من کربان شدم و بحسب طعن با ایشان تو سبب جستم
 فرمودند که یا عجم ما نری فی البیت فرمودند و در بلبل الجبال
 فی الجبال و فی السماء و فی الارض و فی البحر و فی المدهم و فی
 و فرمودند بل کذلک و هو الاول والاخر و الظاهر والباطن
 ط و هو الله الذی لا اله الا هو و در آن محال را چیزی از این
 اشیا که با سبب اشارت می کردند چون نظری کردم آنچه
 موجب علاقه بخانه شده بود از آن شی لا یجری می شد و در
 همه اشیا آن مغز مشاهده می کشید و بواسطه نقص
 و القیات حضرت شیخ نسبت جن بخانه و غیر خانه
 را بود شد و بحسب طعن از جهت خلوص اقامت می گفتند
 که روی من شیخ عبدالبکر در آمدن و ایشان در محله
 رفت الی سخن می گفتند تا که از میان علماء فقهی اغلیظ
 البطحه که من کرام اهل الله و کلام ایشان بود بر سبیل اعتراض
 در محفلان شیخ دخلی حکم و بی انرا عیان مجلس با آنکه بر
 و می زد که خاموش باش و می گفت دخلی کرد و او شرم و مانا
 معقول می گوید و من کیند و الکوش و معقولت جرم باغ
 می شود چون و آن این سخن می گفت حضرت شیخ روی
 بنظر کرد و ندانکه یا عجم خلعت منته فیه کف ایضاً
 و ظاهر آنکه که خالص می فرمودند تا سخن بر گوید و من شیخ

در این کتاب که در کتب
 کتب معتبره است
 که در این کتاب

مجلسی که از رسالت و شایع و
 و عمل و فقر و مجلس ایشان
 با هر بود و در آن
 ۲۰
 اسطی

می که جوابی باید گفت از آن بالغه نیست دیدم که حضرت شیخ
 در عقب نشاند و متوجه وی گشته فرمودند که بگوی شیخ
 داری وی خواست که سخن گوید تاگاه در روی افتاد و
 گشت شیخ برخاستند و محفل خود در آمدند و آن مجلس
 بر شکست و بختان فتنه در روی افتاده بود آخر ز بر روی
 دند وین بر آن نهادند بیرون بردند و نور از دهلیز منزل
 شیخ آمدند در خاطر گشت که اولیا اهل کهنه و این فتنه مرید
 بود جاهل و غافل از احوال باطن ایشان چه بودی اگر از وی صفی
 شیخ فرمودند ای نجم شمسیت که در روی دار و بیایات تیری
 دست از در ز میز علم کرده اند و میسره بالا گذاشته اند تاگاه
 جا اهل ایران می آید و سینه پر شده خود را بر سر آن شمشیری
 نهاده بر فوقی که دارد زور میکند و خود را ملال می سازد
 گاه شمشیر چه باشد می گفتند که روزی حضرت شیخ
 از من پرسیدند که چون پیر شما از شما در قهر می شد چه
 می گفت گفت می فرمودند که من مردی فقیرم وقتی که پیش
 من می آمد خود را حجت می کرد و بخدا آگاه می باشیدی
 چون بیرون می روی خدا را فراموش می کنید و دیگر
 نمی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما را در مقابل
 شیخ خود چه می گفتید گفت سکوت می کردم شیخ فرمود

قدم بیرون نهاده بودند
 که جان بدادند و بگویند
 شیخ

در این کتاب
 از کتب معتبره
 است

که عجب سستی چند بوده اید با یستی که در مقابل می گفتید
 ما خدا را نمی شناسیم ما ترا نمی شناسیم اتمی که لایم و قدس
 مع **ع** و اتم این خوف گوید که بعضی اکابر گفته اند که
 پیر در این راه مرید پیر خدا را می بیند از حضرت ایشان
 سر قند اجتماع افتاده که می فرمودند اکنون من در حال
 حیاتم شما خدای باین نمی شوید که خواهید شد من **حمله**
النفسیه و آن دو قسم است اول آنچه از حضرت مولانا
 سعد الدین قدس سره نقل می کرد و دوم آنچه خود می
 می گفتند ما قسم اول و از آنچه است این وقت در شیخ
در شیخ می گفتند که حضرت مولانا می فرمودند ما
 ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون نیز
 ما نیستیم و خداست نمی گوید که بعد از صد سال که از خدا
 جدا خواهید بود و با که مصلحت اکنون نیز با او مصاب
 باشد و از هر چه بر سر کو و شما باز خواهد ماند دل
 منقطع کنید **در شیخ** می گفتند که همایشان می فرمودند
 آنکه پیروی قدس سره فرموده است که در ویشی خاکی
 است بخینه و ابکی بر آن و بخینه نه گفت با را از آن در نه
 نه پشت پا را کردی نه حقیقت در ویشی است بلکه منت
 و رسم در ویشی است حقیقت در ویشی با خدا بود دست

رشته می گفتند که روزی بر سر ای حضرت مولای ما
چو از اصحاب نشسته بودند و تین از ایشان مباحثه
کردند یکی گفت ذکر گفتن افضلست دیگری گفت تلاوت
کردن افضلست درین اثنا ایشان بیرون آمدند و
که به سخن در میان داشتید مباحثه را هفت ایشان
فرمودند با خدا بودند افضلست **رشته** می گفتند که
ایشان میفرمودند هر که با خدا حاضرست در بهشت نهد
و هر که از خدا غافل در دوزخ نهد **رشته** می گفتند که روزی
یکی از کوران جانان و هاد مجلس حضرت مولای ما در
آمد عسای بدست و ردایی بر افکنده و شانه دانی و سولگی
و تسبیحی ازان در او بخت مرا از دیدن او تضرع عظیم شد
هر چند خود را ملالت کردم سود نداشت چون وی رفت
فرمودند ای فلان بخت آنکه اهل آخرت مشغولند از اهل
الله نیز مشغولند از اهل آخرت **رشته** می گفتند که روزی
حضرت مولای ما سکوت بسیار کردند بعد از آن سر
بر آوردند فرمودند که یا و ان حاضر باشید که یا درین
بعین است **رشته** می گفتند که سم ایشان فرمودند که
والله که دوست دست شما گرفته در طلب خود کرد در راه
می کرد اندر این دو بیت خواندند **رشته** آنکه و نام بدست

انچه

از دنیا

است مرادونه نشان دست بگرفته مراد عقب خویش کشا
اوست دست من نیز بهر حال درود پای کو بان زبانش و دوم
دست نشان آماهتیم دوم و از جمله است این رشتار
بیت و جان که **رشته** می فرمودند که طالب راسه چیز لازمست
که ازان کز نیست اول دوام و وضو و دوم حفظ نسبت
سیم احتیاط در لقمه **رشته** میفرمودند که اگر کسی در هر معنی
لا اله الا الله گفته اند که ذکر در هر باب سلوک خود
گاهی که معبود الا الله گوید و گاهی که مقصود الا الله گاه
لا موجود الا الله پیش از شروع در هر پیر الا الله چون
لا اله الا الله گوید لا معبود الا الله اندیش می در هر
الا الله لامعبود الا الله و تا سیر الا الله منتهی نشود
و قدم در پیری الا الله نهاد لا موجود الا الله اندیشند
که نسبت **رشته** می فرمودند که هر طایفه است از هر خود
فرز که داند و از نقصان دین اوست بعضی متبایر حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند لا اله الا الله
اشانت باین است از التزام سنن و ادب شرعی که این
تا کن نیست و منته سعادت های ظاهری و باطنی بران موقع
رشته می فرمودند که این همه بعد حصول نسبت نه بکاری
شوند نه بکاری که کار نمی شود اگر تا نیست و بی کار نمی شود

تا به دست

در هر معنی

اگر قاباست **رشته** می فرمودند هر طالب مبتدی که کار نکند
و کسی او را استحقاق نماید و آن استحقاق نفس او را خوش
آید ظلمت این خوش آمدن نفس هر طالب را کم از آن نیست
که با ذی رحم محرم زنا کنند **رشته** می فرمودند که آدمی را افتاد
است می بیند وجود را یافته از طاعات رومی و عبادات عابد
هیچ کار نکند شاید میان او در بندگی چیست می باید بستن و
در کفایت و تکوین و خوردن احتیاط بدیع باید کرد
می فرمودند که در هر طریقی باید که هیچ چیز معلوم حاصل
نبود نه دینی نه آخرت نه فضل خود و نه از کسین باشد عا
مت آفت که او را برای شناخت خود آفریده اند و اگر نه
برای داشت آفریده اند یا برای خوش **رشته** می فرمودند
هر که در عالم از خود خلاص شد بعد از خرابی بدلت را
در تحت فلک فرماید **رشته** هر که را در خال غربت پای
در کل مانند ماند وین سخن حضرت شیخ محی الدین این
الغزوات است که فرموده اند هر که در تحت فلک فرماید
من این سخن را حضرت مولانا قدس الدین عبدالرحمن بن علی
و اعقاب او را کرده این قصه پیش من بعایت شکست که شیخ
فرموده اند و حال آنکه اکثر موبدان از خود خلاص نماندند
می برند حضرت مولانا قدس می فرمودند هر که خدا را

اثر رفته در فلک انداخته که عاقبت از آن رفته بیرون خواهد
جست **رشته** می فرمودند که اهل اسلامی در تسلیم و تقوی بضاعت
اگر صاحب تسلیم را مثل البیس طوق لغت در گردن افکنند
باید که چنان از فعل حق بیجا ندر ارضی باشند که مؤمن از ایمان
خود بپزد صادق از قضای حق راضی است نه از فعل خود
رشته می فرمودند که چون مکروه می فرمودند اگر بپزد خود
او را تفاوت کند و اگر بپزد خدات تفاوت نکند **رشته** می فرمودند
حضرت که تفاوت می کند بت کوی داشته که اوست می کند **رشته**
می فرمودند که اصل مسئله اینست که هر که را عشق نشود انکس
نیست این کار بروی حرام است **رشته** می فرمودند که در طریقی
حق امکان قدس الله تعالی را حرم هوش فردم اصل اعظم
است اگر می بغفلت کرد و از آگاه برزک دانست تا خدای
که بعضی کفر بشنوند و شعر شیخ عطار قدس سرع نمایند این قول
می کند آنجا که می فرماید **رشته** هر آن کو غافل از حق یک نهالست
در اندام کافوست اما نهالست و اگر آن غافل پیوسته بود
در اسلام بروی بسته بودی **رشته** می فرمودند که مولانا
ابو زید بوریانی علیه الرحمه می گفتند محبت آنک عوالم را
از معصیت اجتناب و اجابت خواص را از غفلت
اعتنا را از دست و محبت آن عوالم معصیت می خواهند

اجزای

خواص غفلت معایت می کردند **شعر** با کسی باستان دوستی باستان
خانه در خود پس که نشین بایار از حق پویان با یکش برهان
و همان انگشت نیل **شعر** می فرمودند چو که بهم می نشیند هر کدام
در هر دو خود را سخن می زنند و دیگر از خود می کشند چه حکم غالب
راست بجهت پله ترازو که هر کدام گران تر است آن دیگری را از جابر
می دارد و بخود می کشد پس صحت جان باید که اگر همه اهل عالم بدان
کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد ورنه خود دهد انشای
کلامه را قلم از خود می برد این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر
ظهور کبری می نشاند و دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت
و عظمی آنکه بصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت
خود پوشاند چنانکه نظرا و بهر که افتد بخود پاره بیند
کمال بندگان او در آنکه از خود بقای می شوند و در خود غیر
آنچه از پادشاه در ایشانست نه بپند و ندانند از نادیدن
و ندانستن نیز می شوند از انتم فقر هم قلام الا **شعر**
می فرمودند که نعم خردن عالمت غفلت است زیرا که نعم
وقتی زند که بمعنی خاطر باشد و اگر همیشه حاضر باشد
موجب نعم نزنند بلکه حضور و کاهی موجب فحای و می شود
در این مقام نعم زدن نمی باشد کسی که نعم می زند حکم جیب
تعداد که در میان آتش افتاده تا غمی باقی است او می کند

بالا

شکر است مکن و بین و نه کشای بگو اینک بخوش و صبر کن تا آنکه می توانی
شعر زو که مرا عشق نکاردم تو بود مسایه لب زبانه من لغو و کم گشت
سزانه جوعشتم بغرود چون بیه همه بسوخت کم کرد و در **شعر** میفرمودند
که خواهی بر زک قدس الله تعالی سر در معنی الکاسب حبیب الله گفته اند که
مرا کسب رضاء شش این سخن است که بنده باید که کسب کند این معنی را که
راغبی باشد بهر چه حق بجهان کند و حصول این معنی بحقیقت و فی نفس
سود که بنده متحقق گردد بفنا حقیقی **شعر** میفرمودند که عوام خداد
خلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از آن طرف دری بروند
خواص کشاده شود ایشان را چیزی معلوم کرده که دانند و دانند که همه
خلق بود در آن درج اند **شعر** و زوی این حدیث خوانند که افضل
ایمان للزنان الله یعلم معه حیث کان و گفتند همین تعالیم کافی است
اگر کسی در بلد دارد **شعر** یا ربانت هر جا هست جای تو کجاست خواهی
او باشد یا تو در زیر یک کلمه است او چه بر روی حریت خود را پیش **شعر**
میفرمودند و زوی این فکر افتادم که ایمان شهودی یا از احوال ظاهر
یا از احوال باطن است و نسبت بحق از امور ظاهر زیرا که بنده درین حالت بخت با حق
خود میرسد و حق سزاوارده با حق و صفت الظاهر چنانکه **شعر** و زوی
این نای خواجوا ابو الوفاء خوارزمی علیه السلام خوانند که **شعر** و زوی بعضی
ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل شود جز جاهلی در کل وجود
هر که جز حق بیند **شعر** یا ربانت حقیقه الله ابو خاقل و فرمودند که هر که

ان الله

شنیدم از آنکه که گفت نسبت بر سر
از جلال باطن

سألكم بمضمون این بابی ایمان آوردن و ایم شری را و ان جوانی بداعیه
هندی از خانه بیرون آمد و در دهه ماعی بود بغایت شری و بد
نفس که بشراوت نفس او کسی نمی دانست و همه اهله از وی ترسیدند
در آن دل شب دیدیم که جانی در کین ایستاده چون او را دیدم از ترس
و ترکید آن مناد گویم و در آن حال افتم که بدین درین کارخانه نیک
بهر کار بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است که **شعر** لا تکر
الباطل فی طوره فانه بعض طورهاته انهم کلامه این شعر شیخ ابو عبدین
مغزی است قدس سره و بعضی ایات دیگرش اینست **شعر** واعطه نیت
مقداره حتی یقی حق الحانه فاشق و لا یطهر فی صورته بنکرها الحانه
رشته میفرمودند که اگر میان آنکس که گفته حلو از دهان قوی باشد میان
آنکس سلی بر بقای قوی زنده و فکری علامت نقصان است در یوحید و
می فرمودند که روزی که حضرت مولانا نور الدین عیسی از حین جای قدس
سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آدم که اللهم اشغلنا بک این سوال
چون هر سوالیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کلام خطاب
اشارت بنفس ذات یعنی ما را مشغول ساز نبات از غیر ذات که صفات
و افعال بعضی ما را بشود ذاتی از تجلیات اسماء و صفای و افعال خلص
کردن **رشته** می فرمودند که حسین بن منصور که انا الحق گفت صورت
حقیقت خود را می گفت و فرمود انا و بکم گفت صورت خود را می گفت
که اگر او نیز حقیقت خود را می گفت انا گفتن از وی مستور بود
رشته میفرمودند که بشی امری علیه کرده بود که روی خود را بر

و در یار و سنت و کفر ما لیدیم و فریاد و طاف می کردم بر کفند
هر دهر از غرات وجود خالی است بر رخسار محبوب که حسن او را فریاد
شعر هر که دانسته وجود بوده پیش هر دهر در پی وجود بود **شعر** **شعر**
خدمت مولانا علاء الدین الطاف و اشرف و تصدیق تمام بودند آن
زردی که واقف بر حروف از ما و راه الهی آمده بود خدمت ایشان
رفته بود و دید که دوطالب علم پیش ایشان نشسته اند و سبق از
مصالح می خوانند و ایشان کتاب مصباح را در دست دارند و
در آن می نهند و ضعیف و لاجن معلوم شد که چشم ایشان بر وجود
خط کتابست و در دل ایشان مشغول با هر یک بخاطر گذشت که این
دهر گفتن است جمعی قرات کنند و ایشان بان حاضر نباشند
ایشان از برین خاطر اشراف شده متوجه فقر و شدت بستم خان فرمود
هر چند بداد از میگویم که مرا اهلیت در کف نیست از من باز
نمودن شما بگویند شاید قبول کنند خدمت مولانا عیسی علیه
احمد و لدغیر از ایشان علیه الرحمه از علماء متقی بود و شریف
مال و نیت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و در دهه بود
می گفت که شب نایبستانی در محله شمع دیزک بعد از نماز خفایا
خوب کم اتفاقا او ایامه بود و اندک ما هفتی می یافت و متصل
منزل فقیر سرای بود تعلق مردم میداشت و اکثر اوقات خالی می
بود و خاصه نایبستان ناگاه او از قلمی از آن سرای بکوشش می آمد چون

شعر

عجب خود بخار آن بام رفته و فرود گزیده و مردی نمی دیدم که و بر نشسته
بودند و بام سخن می گفتند و الحال بر کشته و بجامه خواب رفته جوان
گذاشت و زمان بامداد گذاردم ببلانزمت و از آن حق و حقیقه اشعار آن
رفته چون پیش ایشان نشستم فرمودند که بیا به میسایه رفیق و باری
او فرمود که نیست از خانه نیست که چه کار داری که آن جدا و از است
که آنجا که میسایه می ایستد بخال خود می باید بود و فضیلتی نمی باید کرد و
عین الدین احمد میگفت که از آن روز بار بار این تمام حاصل شد
که این عیال را و ازای قوت با صبر نظری دیگری باشد که در آن زیارت
از مواضع بعید چیزها مشاهده می کند و بعد از آن مانع از نظریست
و معمومی میسر می شود که نفوذی در آن جوانی با جمع شاگردان بزرگ
رفته بودیم و در میان ایشان پسری صاحب جمال بود وقت خواب
در پایان پای من تکیه کرد چون چراغ نشاده شد بخال فریاد
پای بجانب وی دراز گفتم دوسه بار این خاطر مزاحم شد آخر باخبر
گفتم که پسر از حال او واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر و زار است
خوبی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد بای خود که
و بخواب رفته صبح که بشهر آمدم و بلانزمت ایشان رسیدم و فرمود
که ترا بخوبی می کشی که مخلوقی بتو حاضر است و شرم میداری و پادشاهی
کمی از خالق خود که از آنجا در موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است
بپوشان اولی که شرم داری و خجالتی بپوشان از آن ایشان غافل

در باری حال بلانزمت ایشان رسیدم روزی در یک بخانه نشسته بود
پیش ایشان رفته دیدم که کاغذی در دست دارند کاه در هم میهند
و کاه از می کشایند چون مراد دیدند گفتند فلان سیاه و این کاغذ
بستان من دیدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس
کشید و میخواست استادم باز دست دراز گویند که بگریه خود خسته
بگیرم باز دست کشیدند و در کوفت بستم آن کاغذ را بدست نزد اند
چون کاغذ بدست من رسید آتش از وی مانند برق بلالطی یون
آمد و بدست من فرو رفت و از روی عروق در غایت سرعت بدوید
تا بدست من رسید و در آن آتش چنان بسوخت پنداشتم تا گریه
از ترس آنکه مباد اهل ای شهر کاغذ را از دست برون بین تمام ایشان
با یکی هیبت بر روی زد که برادر چون برداشتم کیهانی ظاهر شد که
افراد و مندی در آن پوشش مانند و درین حال کف میسید بر لبهای
میداشده بوده است و اطشال میکتند و سه ماه هرگاه بیداشتی
نام می گفتند اینک آتش بر دست آمد بعد از آنک از آن بخوردی
بمعوی آمدم که به عظیم من مسئولی شد که موجب آن ندانم برین
ندم از روز دیگر رستم و روز دیگر که بلانزمت ایشان رسیدم
با خود گفتم که نزد یک نمکب خانه در آمدم ایشان مراقب نشسته بود
هم در صفت فعال نشستم ایشان معبر و بر دند و گفتند می توان
رستم بسین و دیدم که تیغ نیز در من می کردند بیکار و باز همان آتش

در دم افتاد و فی الحال باز قطبیدم و مدتی خود افتاده بودم چون
بخود آمدم این کبریه مستولی شد خدمت مولانا در عرض موت خود
قریب پنج ماه صاحب فرمودند این فقیر در اول عرض ایشان بر من
مخفیست زفته بود چون پیش ایشان دشتم فرمودند که ای طاهر
ما را از سر و قی با زیستند بصد و پنجاه روز پیش از فوت خود بر
زبان خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند
خدای موجود است و مقادیر این سخن بفرمودند زدند و در آن نغمه
لقظه گفتند که فرمودند که سعی در آن کنید که خدای موجود را
پرستید و نه خدای موهوم را و وفات ایشان روز شنبه بود از
واسطه ماه جماد الثانی سنه اثنین و تسعین و ثمان مائه و ثمان
بر حجت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره
و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده بود که **قطعه**
پیر اعلیٰ حق تعالی الذی که رفت روح پاکش بر فرازه سر بر خیزد
تاریخ سال الفکاش عقل دور اندیش گفتار حق پیر مولانا
الذی رحمه الله و رحمة الواسعه از جمله اصحاب حضرت مولانا سعد
الدین قدس سره بودند و سالها طالبان را در جامع هرات بحق دعوت نمودند
مولد ایشان قریه روح بود که دهی است بر نمره سنه هراته انوار
و قبله ولادت ایشان در شب برهه از شعبان سنه غیره و ثمان مائه
بوده است و الذی ایشان را پس می قبول پنج ساله وفات یافت مولانا

و از لجمت بغایت متاثر و مجروح خاطر شده آن شب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که فرموده اند تم محو و دل خوش
دار که حضرت حق سبحانه ترا پس خواهد داد الله صاحب است
و در آن عمر باشد بعد از آن بحد کاه خدمت مولانا محو متولد شده اند
و والله ایشان را ایم ایشان را می گفته که آن فرزند کی که مراد می باشد
داده اند توئی و ایشان صغوسن را ترا و انقطاع مایل بوده اند و از
انباری چسب مجتنب و محبت زد و در منزل والد خود خلوت خانه
داشته اند که اکثر اوقات آنجا می میزده اند و با واجدان ایشان
تاجر و شتر دار بوده اند و بطریق تجارت می میزده اند و هر که ایشان
بفرمود پدید آن رغبت می نموده اند می فرموده اند که مرا ایم آورد
آن می بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخواب بینم تا زنده
خانه در آمدم دیدم والد را با جمیع صفا از اقربا نشسته اند و
گفتی در پیش دارند و میخوانند من بخلاف مع بود در میان ایشان
رقم شنیدم که والد از آن کتاب دعای میخواند که هر که آن را شب
جمعه بخواند ان شاء الله حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در خواب بیاید چون آن شنیدم دغدغه و آرزوی من زیاده شد
و اتفاقا شب جمعه بود با والد گفتم که امشب دعا میخواندند
مستور حاصل شود ایشان فرمودند برو و بخوان که مانع
نمیشود بعد از آن که بخوابت خانه خود رفتم و مشغول شدم

و بان شرایط که نوشته بود قیام نمود و نیز شنید بودم که هر که
چهارده هزار بار بر آن حضرت صلوات فرستد آنحضرت را خداوند
بدینان هم کرده تا نیم شب نزدیک از آن من تمام و در خواب شدم
دیدم که از قشای خود در آمدیم می گوید ای پسر چرا در آمدی که من
انتظار قوی بر این است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
نه خانه ما آمده اند بیا تا ترا پیش آن حضرت بر من دست
گرفته بجا نه خفته تا بستی و آن نشسته بود که دیدم که
آن حضرت بر کار صحنه پشت سجایب قبله نشسته اند و بر آن
آنحضرت جمعی کثیر نشسته اند و جمعی دیگر ایستاده و خلفه
بسته و آنحضرت با طراف و جوانب عالم رسایل و مکاتیب فرستاده
و کیه پیش آنحضرت نشسته مکاتیب آنحضرت را تلاطمی کند و می
نویسد و اینان نمود که آن مولا نامشرف الدین عثمان را باز نگاه
بود که از عطاء ربانی و از کل منقبات زمان خود بودی و الله
پیش او را انتقاد و توقف نکرد که آنحضرت از مهمات باز بردارد
پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا وعده داده بودید که من
صاحب دولت در این زمان هستم یا آنحضرت بجا می آید
و تسلیم گمان فرمودند که از این آن فرزند است پس روی
شرف الدین عثمان کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی بنویس
مولا ناقلم و کاغذ برداشت و من در آن نظری کردم سه سطر

نوشت و در زیر آن سطوری مثل آن که این صدم که بر قباله باشد تا به
جدا جدا نوشت و در پیچید و بدست مزداد و من روان شدم در آن
اشایا خود گفتم که مضمون این مکتوب بیرون انداختی باز کردم و آنحضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمای آنحضرت مضمون آن مکتوب را باز
گشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله ندانم که در این
مکتوب چه نوشته باشد آنحضرت از دست من گرفتند و بخوندند
و من یک خوانند آن حضرت هر سه سطر را یاد گرفته پس آنحضرت
مکتوب را در هم چیدند و بدست من دادند و من بخوانم سخن دیگر
بستم تا که از در بر آمد و والی من شیخی بدست از در خانه در آمد
مرا از خواب بر جستم فرمود که ای محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان
گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که خواب دیدم که بر کار صحنه
از ستانی ایستاده ام و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باین صرا
آمده اند و در صحنه تا بستی پشت بر قبله نشسته و من انتظار قوی
که تا که از در آمدی و من دست تو گرفته پیش آن حضرت آمدم
و از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله این فرزند موافق دست
آنحضرت فرمودند که آری ایست و پیش ایشان گئی نشسته
بود و کتابهای که آنحضرت و فرمودند تا از برای تو کاغذ
نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آن
حضرت مضمون را بر تو خواند و باز بدست تو دارند و آن

واقعہ را کہ فقیر دیدہ بودم والدہ بیمار از کفشدن تفاوت و در
خواب از اول تا آخر موافقت و مطابق بودہ میفرمودند کہ در تمام
جوانی کہ در قریہ روح بودم و مراد اعینہ این طریق پیدا شد
از بعض مردم استفسار کردم کہ در ہر ذہن ہیچ بزرگی ظاہر باشد کہ
خدمت وی روم نام شیخ صدر الدین ^{بسم} بودند وی از خطا و غفرت
زین الدین خواہدست قلم سرور حالاً بارشاد سالکان و تعلیم
لہان مشغولست فی الحال بحجاب شہر متوجہ شدیم و از راہ برآمد
حضرت شیخ رفیع کہ شیخ صدر الدین در این وقت اینجا بود اتفاقاً
در آن محل با حجاب ذکر می گفتند و کنار حلقہ ذکر ایشان زمانی
ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مراد از خندانہ اینجا را
شہر فادام در راہ حافظ اسماعیل مرا پیش آمد و وی عزیز بود
ہم از دوح کہ پیش از خدمت مولانا محمد بن زینت حضرت مولانا
سعد الدین قدس سرہ رسیدیم بود و شرف قبول ایشان دریافتہ
و بعد از نقل ایشان در محل خدمت حضرت محمدی مولانا نور الدین
عبد الرحمہ قدس سرہ حج گذارده بود و این طریق بر شہ تمام داشت
فرمودند کہ حافظ مرا گفت از جای ای وجہ داعیہ داری و متہ
باز رفیق گفت بدہ مسجد جامع و اینجا جزی است کہ با جوی از آنجا
کای در ہر ہلیر مسجد جامع صحبت می دارند ایشان از این مسجد
آنست کہ صحبت ایشان ترادہ خواهد افتاد بر همان قدم روی

بدہ مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از علمای این درہان
نشینہ بودند و سکوت کردہ من بیرون در ایستادم و یکہ بر
دیوار کردہ در ایشان می گزیدم و سکوت ایشان می دیدم و از
حلقہ ذکر شیخ صدر الدین و غوغای اصحاب وی می اندیشیدم
و با خود می گفتم کہ آن فریاد و ظہار جہ بود و این سکوت و آرام
چیست ناگاہ حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند در این
پیش ای من بخود پیشتر فتم مرا بہلوی خود نشانند و فرمودند
اگر بندہ یا نوکری پیش شاہ رخ میزد ایستادہ باشد و در پیش
وی با ناک بلند می گوید شاہ رخ شاہ رخ شاہ رخ بی بی فدائی
و سر دیت ادب آنست کہ نوکر پیش پادشاہ و بندہ پیش خواہ
ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکنند پس این بیت
خوانند کہ شعر کا ز نادان کوتاہ اندیش است یاد کرد کہ پیشتر
بعد از آن در دست من گویسند و زہکیر در انگشت من دیدند
فرمودند کہ دست حاجت پیش محالہ دوست وی خالی بود
بہرست فی الحال زہکیر از انگشت بیرون کردم و ایشان خبر
مستند و مسجد را آمدن بعضی فحاضلک مرا اشارت کردند
کہ از این ایشان در ای من نیز در ایشان رفیق جانی نشستند و
پیش خود نشانند و بطریق بیان کردند و فرمودند کہ مسجد
جامع خوشن جانی است ہم اینجا افادت کن و کار را با شہر اشارت

ایشان مشغول شدم و والد من نیز از بیعتی که می یافت از روح محبت
ایشان آمد و طریقی فر گرفت بعد از چند گاه در کینه مسجد جامع که پنج
وقته نماز می کنند و نماز کرده بودم و مراقب نشسته تا گاه نوبت
ظاهر شد شل جلی که سقف کینه را در شعاع آن درست دیدم و آن
نور هر زمان زیاده می شد تا بر اثر نوری بزدک شد و تمام کینه را
روشن گشت مثل روز و وقتی برداشت چون صبح شد مرا از آن
که صورت غفوری و پنداری حاصل شده بود مجلس ایشان را دیدم
و نشستم بجانب من از روی غضب نگریستند که ترا بر باد می بینم
باز قدری که کسی نور و صفت خود بیند این چنین مقرر شود
من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه
الرحمه میکردم شهر که در کوچه های گشتم ده دوازده مشعل بود
از من و بسیار من و یافت و هر جا که می رفتم همراه من می آمد و هر
کدام من بآن التفات نشد و از آن حساب نکردم بعد از آن سخن
تمیز شد ند و گفتند خیر دیگر بدین صفت پیش من می آید
مرا از مجلس رانند و من از پیش ایشان شکسته ظاهر برون گفتم
و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بعدی که شش غنوم
تا ظاهر من از آن غرور پاک شد و من التفات ایشان را دیدم
مرتفع گشت و بر والد من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود لیکن
از آن توانست گفت و ویران او مشاهده آن نور خجسته و رجبی

تمام بود و بدیدن آن انصاف عظیم داشت میفرمودند که در همان
ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی نیز تواضع و فروتنی بسیار
می کردم و تعلق و نیاز را از حد می برد و از انصاف چه قصه داری
و سبب این همه نیازمندی چیست که پیش می آید گفت شبی تاریک
در کینه سقیایه مسجد جامع نشسته بودم تا گاه کسی از در سقیایه
در آمد در آن دل شب تاریک و سقیایه به تمام روشن شد چون
نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شفی و جانی نبود چون بیرون
رفتم باز سقیایه تاریک شد که دانستم که راست می گوید و فرمودند
که چون بملازمت حضرت مولانا بنویسم اضطراب پیدا شد
و نسبت خواجگان قدس الله تعالی و اهلهم در یکی افتاد در
مسجد جامع شهر با سایر بزمین می زدم و زار زار می گفتم و رفتم
بصحرای بیرون می رفتم و فریاد و زاری و فزع می کردم و قریب
هفت هشت ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان
مرا گویان و بریان دیدند فرمودند که داد بسیار گریه
و زاری کنید اثرهای عظیم داد ما نیز در جوانی چنین
تجربا داشته ایم و در افتای این بخش التفات فرمودند که شی
الجملة اثری نسبت این عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در
مسجد جامع در پس دیوار به مراقب نشسته بودم نزد یک
نیم شب شد و مرا خواب گرفت برخاستم تا وقع خواب کنم تا گاه

دیدم که ایشان در پس پشت من را بخت نشسته اند و من غافل
 بوده ام و واقف نشده ام که کی تشریف آورده اند متعذر
 گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر بر
 آورده اند و فرمودند که فلان خواستی گفت من خواب گرفته
 خواستم که دفع آن کنم درین سخن گفتن لطفی کردند که مرا
 طریقه عزیزان بتمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین
 بیچندی علیه الرحمة میفرمودند که روزی علی الصبح
 ملازم حضرت سعد الدین قدس سره رسیدم فرمودند که
 امشب ساریان پسر را فتح دست داد و بنی بر افتاد که ملاک
 مفت امان بر آن رشتن بردند خدمت مولوی فرموده اند
 که چیزی معلوم شد که پسر ساریان مولانا محمد زوجه بود و
 لدوی شتران خاصه میباشند خدمت مولانا محمد زوجه
 حضرت مولانا یار افرقی و صبی و قدرتی بود که هرگاه میخواهی
 مستند که نسبت خواجگان میباشند و یکبیت غایت
 و بخودی می رسانند روزی در ملازمت ایشان ملازم
 رسیدم با آنکه نماز شام دادند آمیتم و نماز کر آمیتم اتفاقا
 در آن مسجد ختم تمام میشد و عاقلان و خوانندگان آمده
 بوده اند و شعرها را روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده
 ایشان نیز توقف کردند و در گوشه در و بعبله نشینند

و من از عقب ایشان دور تر نشستم و متوجه ایشان بودم
 ناگاه سر بر آورده و باز نگرشتم و مرا اشارت کردند
 که به بلوی من این جابر حشمت و بلوی ایشان آمدیم که بنشینیم
 هنوز میان قیام و قعود بودم که التماس نمودند و مرا بتمام
 از من بودند چنانچه نداشتم که بجه کیفیت نشستم و آن
 نسبت بخودی امتداد یافت و قی حاضر شدم که موقن یکبیر
 نماز ختم گفت و در آن فرصت اصلا از تلاوت قرآن و
 خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند
 که در هر بادی حال و قی در سقیایه مسجد جامع بودم کتاب
 مشوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا سقیایه سر
 درآمدند و فرمودند که آن چه کتابست که در دست داری
 گفتم مشوی است فرمودند که از خواندن مشوی کاری کنایه
 مع کنیدی که معانی از دل شما بجوشد میفرمودند که وقتی
 ایشان بخیر من در آمدند و صحبت است فرمودند که اینها علمات کار است
 یعنی مبتدی باید که در هدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول
 بود تلاوت قرآن کار متوسط است و نماز گذاردن کار پیشانی
 اهل هدایت را امهمات نفی و اثبات میفرمودند که در هدایت
 ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی میداشتم و وسیع
 بلغ خود را بر نسبت غیر زبان می گماشتم شربا تا جیم می نشستم

بکار ملازم و خدمت فرمودند که آن
 کتابت گفتم حضرت است

بجای آنکه نمی بود که ایشان را با تو بمان کردیم اگر خدا روزه و باران
در پیروزان را افتاده بودی هرگز بر وی آن نمی کردیم و فوت
آن نمی بود که در انداختن میسر می نمود که در این جماعت
در قریه و در بعضی مسجد جامع نشسته بودم بر لبه داشتم ناکه
آوازی شنیدم که فایلی گفت ای کتب بندگان پیشیاد شاهان
این چنین نشینند بخود از جای در جیم و بد و زانو جان نشستم
که حکم بر خشت بخته خورد و بسیار در کرد و از آن وقت به
ساعت که دیگر نشستن بطریق مربع اتفاق افتاده است و اگر
اکنون هر نوع که نشستم تفاوت نمی کند اما بران وجه نشسته
است و بطریق مربع نشستن خوش می آید می فرمودند که حضرت
مولای ما بدیدن شیخ بهاء الدین در چاه می رفتن بر در
گوش سوار بودند و من در حال زحمت ایشان پیاده می رفتم و مرکب
می زاندم و بکارهای اتفاق افتاده بود و نشستی غالب شده و جمال
آب خوردن نمی شد آن ایشان مرا گفتند که فلان نشسته می گویم
آری فرمودند که از شهر بر آمده ایم من در خود نشستی را می گویم که
از منسب بزرگان خود که نشسته است که در من اثر کرده است
رفتم و آب خوردم بعد از بر شیخ در آمدیم و من کفش و عصای
ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان سخنان می گفت
و چون دور تر بودم نمی شنیدم با خود گفتم که بکار نیاید نشست

بیایم

بیایم تا شیخ توجهی کنیم بمن بحسب باطن خود را بر شیخ راست گرفتیم و
چون دل من در مجادلی دل ایشان راست ایستاده معاشیه بندی
نم کرده فریادی نرند که در چه کاری کفی تبسم نمودند و حضرت
مولای ما نیز تبسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه پیش آن توجه
واقع نشد اثری عظیم بران مترتب گشت و کیفیت قوی ظاهر
شد قیام چهار پنج روز لحظه لحظه اثری قوی که موجب
روح عظیم بود چون باران متواتر فایض می شد بعد از آن
حضرت قهولای رسیدیم که فقری از روی خلص توجهی
میکند بجز آنکه آن تاب نمی آید فرمودند بسیار آنکه ایشان
بجانب حق سبحانه اصالی تمام بر سبیل و ام حاصلست در آن
توجه که طالبان می کنند حایل میان ایشان و حق سبحانه
می شود و بعد از آن مجالوست میدهد فریاد ایشان را نشن
می فرمودند که روزی در مهدی حال در محض مسجد جامع نزدیک
مقه شرفی روی در قبله نشسته بودم و شغلی داشتم ناکه دیدم
که دیدم در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت سیاه و
باریک و در آنجا که سر او نزدیک بخت مقصوده می رسیده
بغایت خورده داشت شش بندی و هفتی کشاده و بر دندان سفید
و گردن باریک و در اندامی خورده و پاهای بغایت باریک و دراز
دیدم که از آنجا خندان خندان متوجه من شد و پرسه آمده

بجانب من آمدن گرفت و گویا دست می شد و حرکات می کرد من را بخود
نگه می داشت و می خواهد مرا از دست عزیزان باز دارد و شغل ترا بام
زنده من خود را بر طریق دوخته و بخدمت مشغول شدم هر چند وی کار
و حرکات می کرد من از وقت خود نرفتم میسر نشد وی هر چند بیشتر
لذت من بیشتر بر شغل بخیدم تا بغایت نزدیک رسید و دید که من
از کار خود غنی کردم خیر کرد و بر کردن من سوار شد و با پاهای
دوایی بر کمر من بخید و من همچنان در کار خود متماکن بودم و بی
تلاش و زحمت نمودم بعد از زمانی با پاهای من جدا کرد و
بخود دو به دو مالاد رفت و ناپدید شد و دیگر هرگز مثل آن صورتی
نمی بینم پیش نداد میفرمودند که در بهیادی حال بی در بهیاد
بخت فقرات نیکه داشتم و در ایمان نظری کردم تا که دیدم که هرگاه
که بر ایمان تو میزد من شد و بخود اله فیو د آمدن گرفت و جمله
من آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان کردم که اگر دست دراز
کنم دستار و سدا ز شاهانه این حال کیفیت عظیم روی خود تمام
داد تا قریب به تمام کیفیت برداشت میفرمودند که در بهیادی حال
روزی پیش والد خود نشسته بودم و دیدم که والدی بغایت قوی
متوجه من شده انتم که مرا بخودی خواهد شد بواله که گفت که از
حال من با خبر باشید و بشمارید که چند نماز از من فوت می شود باز
وان کیفیت مرا فرو گرفت و لذت حسن ضایع ساخت و من بخود متماکن

چون چشم کشادم والد را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا می گری
گفتند چون بگریم که سه شب از تو نیست که تو چون مرده افتاده
که هر چند شود با آب در دهان تو می گزیدم بگویی تو غنی رفت
و من دل از حیات تو برکنده بودم حسا کردیم پانزده فریضه از
من فوت شده بر جسم و فضا کردم میفرمودند که در بهیاد
حال روزی در مسجد جامع سنت پیش گزارده بودم و مشغول
داشتم ناگاه کیفیت بخود دستوف شد و مدتی برداشت و من
هر دو سه روز یکبار بخودی روی می نمود تا چنان شد که هر
روز دست می داد و بان مرتبه رسید که هر روز دو سه بار
پیدای شد و زمان زمان روی در تریاید داشت تا حدی که
و متعاقب شد و چندگاه حال این بود که غیبت و بخودی بر سر خود
و کا می غلبه می نمود خوش خوش که شدن کوثر را می نمود آن
ترسیدم و حضرت مولانا عرض کردم که غیبت و بخودی مروی
زوال ورده و من از آن هراسانم فرمودند من ترس که بسیار
غیبت از ضعفی طن بود حالا اندک قوتی شده آن کیفیت معروف
زایل نگشته و این زمان شعور میان حکم می شعوری دارد و آن
حال بود این زمان مقام شدانت می گاه قدس سرور پدید
آمد که حال با صراط صوفیه قدس الله تعالی و لرحم جبارت
و ارنیت که نازل شود بر دل محض موهبت حق سبحانی که

صاحب جمال زاد آمدن و رفتن از اختیار بی نهایت خیز
و سرور و قصر بسط و از شرايط حال یکی داشت البته زوال
ناید و از عقبت مثل آن وارد کرد و چون حال سالکین
ملک شود و ثابت گردد از مقام گویند و مقام با صلاح
از طایفه عبارتست از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت
قدم سالک در آید و محل اقامت و استقامت او که در زوال
نیاید پس حال که تعالی قوت دارد در تحت تصرف سالک
بلك وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نیست بخت
دارد محال تصرف و تملك سالک بود و از جهت است
که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم گویند احوال از قبیل
هست و مقامات از قبیل مکاسب میفرمودند که در
مبادی حال ایام حضرت مولانا بنویسته در مسجد جامع هرات
می بودم و مشغول تمام داشتم شبها در مسجد می کشتم و زانوقت
می کشتم و سر خود بر پیل یا بر پای مسجد می زدم آجوز و بادام بیجا
شد قوت و از مسجد می فریاد می بردم نمی رفتم الا بضرورت و ضرورت
هر اوقات بکار چهل روز در زندان شده بود و مردم در آن ایام
مسجد جامع بسیار می آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت
مردم در هر جمعه چراست تا بعد از آنکه آن پله که گفته بودیم
که کسی نمی صفت که وقت در زندان جنین و جنین شده بود

از فقدان از نسبت
جانی در زندان
و جزوهای چون
ص

که کلام در زندان گفت مکرر بود و می فرمود من هیچ نیکو نمی بینم
در آن مبادی که معصیت مسجد جامع می کردم سه شب از خود می گذشت
که هیچ طعام نمی رسید و طاقت شدم برخاستم که طلب قوت بیرون آیم
پای جیب از استانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست بر نهاده
بودم که ایامی دیدم رسید که نماز شبانی فروختی پای بس کشیدم و پله
سخت چنان بر روی خود زدم که اثر آن ضرر به یک هفته در روی
من مانده بود آنگاه به پیشان مسجد رفتم و در گوشه نشستم پای
در دامن پیچیدم و با نفس نفسم از میز پلای ت بیرون بروم
چون حالت روحی عظیم و شبعی قوی فرو گرفت شبانه که میل طعام
نماند آنگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و پله
پایه خند میزدند زاده برده سید پیش من نهاد و میخند تا که در رکعت
و رکعت و مرا قند آوردند او چنان خوش نیامد بر گشتن او و مرا
مشغول نا ساختن میفرمودند که در آن ایام مشغول بهای و ملاقات
حضرت مولانا را میجوئی صاحب جمال تعلق افتاد و رابطه محبتی شد
من بعد که حکایت را خیال و فکر کردم و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار
بجای رسید که بشیخ ظاهر از نیز میل توجه نمائند و بهمان مجلس حرکت
و محبت را می برد و در آن ایام بکل ترک ملازمت ایشان کردم که شرم
میداشتم که برین وصت پیش ایشان نشستم و هشت و وحشت بجای
نماند آنکه ایشان از دور می دیدم می کشتم و در گوشه می خندیدم که بجا

خجل و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان فی صبر و قیام بودم
اتفاقاً بعد از چند گاه در کوچه می گذشتم ناگاه ایشان را دیدم که از خانه
پیدا شدند و هیچ مغزی و کاری نبود در کار آن اتفاقاً از ایستادم و
جالت پیش رو گفتم و عرض شوی بر جیب من پشت ایشان پدید آمد
و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مشوی خواندند
ناگه بر تو منم ای حلقه کبر یک نفس غلغله ای ناگه بر و در من
بالین اتفاق کردند که تمامی عشق و محبت آن جوان از لوح من پیش
شد و رابطه محبت او منقطع گشت و علاقه جدی ایشان اتفاق یافت
میفرمودند که جوانی تا شنیدی بود عجز و ترس از ملاقات حق تعالی
ما او را نیز عجزی علاقه محبت شده بود و میل مضطرب بر اهل او استیلا یافته
بصدقاری چیزی نرسد یا تحفه دیگری پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان
و در میان نفسی که دیگری نداشت و تا وقتی که آن جوان پرسیدی و
او خود در آن محل اصلاح جوان نمودی و چنان نکردی که او بک
صورت اصلاح با بدن از آن قصه واقف شدم او را گفتم بخت است
چیزی پیدا می کنی و بر سر راه جوان می افکندی باری چنان می کنی و
به بینداری تو منابع نشود چون من این گفتم آب در دیده می کردید
و آنرا زلزل بر کشید و گفت نمیخواهم که بار منی از جانب من بر دل
نازک او نشاند خدمت مولوی میفرمودند که از معاشه آن یازده گانه
معلوم شد که محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت

سراشت

سرا گشتند هیچ میدانی که نالای چه حال دارد و اشارت بطایع
کردند که از ولایت دور تحصیل علوم به راه آمده بود و ملازم
ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه مولانا جلال
الدین قاضی مرعلیه الرحمن حجره داشت و در کمال ترک و بجز بگوید
و با اصحاب ایشان که اختلاط می کرد و اکثر اوقات ساکت و غریب
بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست این قدر میدانم که
شغلی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و تا چیزی
از وی معلوم نکنی ترک وی نکنی من بعضی مودت ایشان حجره
وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بسیار آن ایشان چنین
نمی کنید و دایم در گوشه حجره تنها نشسته اید و در خروج و
داخل برادران و وابسته اید گفت من فردی فقیر و غریبم و
اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم من این وقت ایشان نشوم
من این کار کنم البته شما را حال هست که آن مانع شماست
از صحبت و من اظهار می یابم کردی گفت این جمله با لغات
که می گفتم من باین مامورم از نزد ایشان و حال خود بگویند
ترک این مباحثه نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر
است آمدی کشید و گفت ای فلان در حال عیب غریب واقع است
و شما از آن ایست که چون نماز خفتن بجماعت می گذاردم و حجره
نیکم لحظه مراقب می نشستم و بطریقه معهوده خود مشغول می شوم

ساعتی که می گذرد نوبت نهایت بعضی فاضل می شود و جرات ستم
فرمایند و چون در روز آن نور از خود غایب شود تا وقت صبح در آن غایت
و به خود می مانم و روز همه روز در خوشی و در آنم ایستاد
شبان روزی من چون مرا بطریق وی معلوم شد از عزت و در شرف
وی بسو ختم جناحی از اختیار آب از خیم روان شد و آن سخن
عظیم در باطنم کار کرد از پیش وی برون آمد و دیگر حضرت سواد
از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا مقصود ایشان از این
مرا معلوم شد و بمن مودم در کرد ایشان می باشند و بحین
مشغول به امید دارند خدمت خواجه کلان ولدین و کوار حضرت
مسعود الدین قدس سره فرمودند که بامر حضرت والد که کار
برای آن طالب علم خویش می بردم و وی در سه چهار روز یکبار ظاهر
می کرد و حق دست بطعام در آن روز برای بران می داشت که نعلی
خواجه قطب الدین صابری از نعمان بود و این نماینده اعتقاد
داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که خدمت
از جوان خواجه یک کاسه طعام لیز و یک قرص نان ببرد و
وی به سه بره روز اول که طعام برده غلام را پیش خود نشاند و
آن طعام را تمام بخورد و وی بخاد غلام کاسه خالی بخانه او رده و
خواجه را گفته که آن طعام شما را عجب از روی رغبت بخورد و شما
دعا خیر کرده خواجه خوش دل شده و غلام هر روز کاسه طعام می

و فرموده آن طالب علم بخورده و این طعام معنی لغایبی که تا بعد
از وقت یک سال این قصه ظاهر شد و خواجه غلام را نک کرده و دیگر
طعام بیاورد و نفرستاد خدمت مولانا عمر می فرمودند که روزی
والد فقیر پیش حضرت مولانا نشست و فرمودند خدمت اسناده بودم
ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار یکی ایشان و برآفتند ای
فلان این آن محمد نیست که قدید آنگاه فرمودند که والد حضرت
خواجه به امار الدین قدس سره تعالی علیه بیمار شده بوده است
حضرت خواجه دو درویش را خدمت و تعهدی مقرر کرده
اند والد حضرت خواجه بان درویشان در شرفی و بد خوئی
می کرده حضرت خواجه از آن حال واقف شده اند و فرمودند
و بیالین والد آمدند و فرموده اند ای پدر این درویشان
که بصفت ما می آیند برای خدا می آیند و طالب خدا اند بر ما حق
داری و خدمت کاری ایشان واجب و لازم است ایشان را
مخت لیست و در شرف خوبی می کنید والد ایشان گفته اند
الدین مرا بپند میدی و حال آنکه من پدر تو ام حضرت خواجه
فرموده اند که آری شما پدر منید بصورت و لیکن من پدر شما ام
عمر شما مرا بصورت تربیت کرده اید و من شما را بیغی تربیت
می کنم والد حضرت خواجه غلامش کشته و تراندان در شرفی و بد خوئی
کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر غری می ماند

شدند و دیگر هرگز کارهای فرمودند و همیشه تعظیم و تقدیم
می نمودند و هر چند من فرقی و نیاز مندی میکردم ایشان در
رعایت حرم و ادب می فرمودند تا کار بجای رسید که در هیچ
راهی قدم بپوش من نمی نهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر با
می کردم چندان مبالغه می نمودند که عاجز می شدم و در یک حال غافل
نمی ماندم میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا
مظفر کدکائی که بزرگی بود از سلسله خلوتیه بایک بریدار
ایشان آمد و بعد از محظنه گفت اگر اجازت فرمایند بطریقه خود
دکچیند یکم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با مرید
خود چند ذری بطریق جهنم بگشتند و زمانی سکوت کردند و رفتند
و مراقب شدند بعد از آن شیخ سر بر آورد و از ایشان پرسید که
شما سید بوده اید ایشان فرمودند نه آری گفت جوانست که درین
مدت عمر سیادت خود را ظاهر کرده اید و حال آنکه انفعالی این نیست
و انست ایشان فرمودند که چون والد ما و قلیفت از ایشان
شجره و نسبت نامه بماند ما را شرم آمد که از آن دکافی بپایانیم
و از هر طرف بوم و بوم نمایم رفته و آنرا در شکاف دیواری نهانیم
و مشتی کل بران زدیم و باخم و قرار دادیم که هر که از ما فایز شد
پوشده نداریم و چون در مدت عمر بچکس از ما بپرسید ما بپرسید
هیچ نگفتم امر و ز که شما پرسیدید اختیار کردیم و آنچه واقع

بود گفتیم بهتر از شیخ پرسیدند که مشیبت استفسار شما از سیادت
چه بود گفتیم درین رتبه جناب شاهد کردم که حضرت سالت علی
علیه و سلم ظاهر شدند و فرمودند که فرزند ما سعد الدین دین
نا از مریدان خود بماند ساند و بر تبه ولایت و اصل کرد ایند نشان
تسم شدند و فرمودند می باید که آنحضرت بیست و نه باشد و
شیخ گفت کوشش شیخ ما اندک کرد و دادا حضرت می و مستن
فرمودند شیخ و دین شنیدند آن مرید را گفتن راست نیست
که تومی گوئی و در آن تحسین کرد و در آن یک کوشی و تیزوشی
فرمودند که بغایت حق سبحانه می و در آن اصحاب من به رتبه
ولایت سیده اند خدمت مولانا محمد گفته اند درین محل که حضرت
مولانا ای ما این سخن فرمودند محاط من کدشت که ایام من داخل
آن می و در آن مستم یانی ایشان بر خطر من مشرف شده بحاجت
من نظر کرده تبسم نمودند اما بلا نعم هیچ فرمودند **که صحبت**
ایشان شیخ محمد الکریمی قدس سره و صلی علیهما السلام که از شیخ
و تکی که خدمت مولانا محمد علیه الرحمة که در مکه مبارکه زاده شد
شرفا و کرامه مجاور بوده اند حضرت شیخ را ملاقات بسیار
کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالم شیخ بوده و در بیان
خود قبایله مشایخ جرم از بسیار مردم گفته در این دیار اقبال افتاده
که چون ایشان از جاسینین بپرسیدند مدت یک ما متصل

متصل هیچ طعام و شراب بخوردند و نیاوردند و نه از طواف نیاوردند
 و در آن مدت یک ساله بای نشستن نداشتند و در هر وقت که میفرمودند
 که چون باران ببارید حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار در آن
 مجلس حاضر بودند و در استانه نشستیم بعد از خطبه میفرمودند
 و بجانب من نظر کردند نگاه بر میدادند که من میفرمودم که من می
 شناختم گفتند که از سلسله فقیهینند به استیفاء
 فرمودند بایع میبایع هم المخلصون هم الصلوة حقون و شیخ در آن
 مرد بغایت عجل بود و ندکا می کرد از جنید و بشی نقل در افتاد
 که مناسب مشرب ایشان نبود می گفتند که فلان
 گفته است فلان باور گفته که روزی حضرت شیخ فرمود
 که مرا بپوشی بود که بروی میرفت و قدم بر هوامی نهاد و لیکن
 از توحید نداشت و روزی در مجلس که بیوازا کابر علماء و عوام
 و ضراحا حضور بودند بفرمودند که حق سبحانه عالم است
 آن حاضران از آن سخن بر خود باز زدند و بعضی بپسندیدند و بعضی
 ظاهر خلافی بر خود حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حق
 دانست بعضی میگویند از قصد خود نقل نمودند و فرمودند که
 آنجا حق است شهادت است بر روی و هیچ چیز پوشیده نیست
 تا غیب توان گفت چون غیب معلوم باشد علم معلوم نباشد پس
 عالم الغیب که در آن واقعت نیست تا باشد نه سخن سبحانه

اقم الحرف و روز دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیه السلام رسید
 دی نماز فرمودید که شیخ در آن سخن از قصد خود نقل نمودند اگر
 منزل نمودند که آن سخن و اخلافت بر جمله معنی محمول بودی و فرمودند
 که در مرتبه ذات تحت هویت صرف جمیع نسبت ساقطت
 و چون در آن مرتبه اضافت نسبت علیه بنامند پس در آن مرتبه
 عالم بغیب نگویند میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نموند
 و از خوردن گوشت و هیز میگردیدند و از عجب اید آن مردم که چیزی
 که در چشم دارد در ایشان میگردید که در کالوی وی می نشاند
 و برای کشند و گوشت او را برایش میگردانند و میخورند ازین
 سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند آن می آید که شیخ در آن
 محل تحقیق مقام ابدال بوده باشد و این صفت مخصوص طایفه ابدال است
 که هیچ حیوانی را نکشند و نیاورند و حیوانی بخورند و بواسطه آنکه
 شه و سرایان حیات حقیقی در ایشان بر ایشان در آن مقام غائب است
 میفرمودند که حضرت شیخ صایم الدهر بوده اند ایشان از غریبه بود
 بود که در آن معنای سوتی داشتند و کاسه جویدی چون وقت
 افطار شدی آن کاسه جویدی را از آن خریطه بیرون آوردند
 و قدم بآب زهرم در آن می ریختند و به انکشت از آن خریطه بخار
 مقداری سوتی بیرون می آوردند و آن آب می ریختند و می شامیدند
 و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان میین بود می فرمودند که چون

از ملازمت حضرت شیخ معتمد می شنیدم که بعضی از کاتبان
 خواب دیده اند که یکی از اعظم اولیا نابینا می شود و بعد از آن اغلب
 زمان و غوث روزگار می گردد و مدت دو سال در هر شب غوثیت
 ممکن می باشد و غایت می باشد در آن چند روز خبر می رسد که
 هر دو چشم شیخ عبدالعزیز روشن شد و بعد از آن دو سال
 دیگر در قید حیات بوده اند آنکه در هرگاه مبادی نقل کردند غیر
 میارک ایشان اینجا مشهور است **من فایده انقاصه المشقة**
مرئجه و آن در ضمن بازده در شیخ مذکور است میفرمودند که از
 حافظ کاشغر در حدیثی نقل می رسد که ملازمت مجلس حضرت خلیف
 محمد باقر قدس سره بسیار کرده شنیدم که گفت روزی در بهار
 احوال پیش حضرت خواجده نشسته بودم و ایشان سکوت می
 کردند و آن سکوت استداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخن بفرم
 که از آن فایده گیرم و بهره برم فرمودند که از خاموشی بهره
 بیاور از سخن مانده بفرم خواهی یافت **مرئجه** هم از حافظ نقل کردند
 که گفت روزی حضرت خواجده این بیت خواند **مرئجه** که
 بکن جیدی که خویش را بر کوی آن کار کشی و لفظ کشی با حق
 خواندند و باز مصرع دوم را تکرار فرمودند که خویش را بر کوی
 آن کار کشی و این بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند **مرئجه** میفرمودند
 که روزی خواجده شمس الدین محمد کوسوی قدس سره می گفتند

که باز صفت می باید بود یک پرواز کرد اگر صیدی بچکش افتاد خوش
 والا و اگر گرفت می گویم بلك می صفت می باید بود که آن يك
 پرواز نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید **مرئجه** می فرمودند
 که مردم از غایت کسالت می گویند که فردا کاری کنم که هیچ نمی تابند
 که امروز فردای دی و زست دیرین روز چه کاری سازند که
 فریاد خواهند ساخت مضمون این سخن که فرمودند در هر قطعه
 نظم کرده شد **مرئجه** مکن در کارها زانها تاخیر که در تلخاها
 جانشوز بقود افکنی امروز کار است ز کندیها طبع حیلش بود
 قیاس امروز کبر از حال فردا که هست امروز فردای دی روز
 میفرمودند که خدمت مولای می کنند که در هر قدم
 بگرفت محصور و فتم آنجا نیز ملول شدم زیرا که در آن سفر بقیه دینی
 از خود بانیا فخر و روزی در زمزم فخر شخصی مرا پیش آمد و این بیت
 بر من خواند که **مرئجه** با عاشقان نشین و محب عاشقی زین با هر بیت
 عاشق هرگز شوق ورن پس آن شخص گفت ای جوان این بیت
 از من یاد بگیر و بمفهوم آن کار کن تا سفر تو پیورده نبوده باشد گفت
 الحمد لله در این غنچه کلایم این بیت یاد گرفتم و بر کتب میفرمودند
 هر که باین بیت عامل بود بسا آنکه سعد که هر که او را شقاوت
 در نهاد **مرئجه** می فرمودند که روزی مولای می و اعظم درستی
 سالک پیش حضرت مولای می آمده بود و نیا ز مندی بسیار

میگفت منی دارید که حق تعالی مرا تو جری راست بجانب خود گرفت فرماید
مادر آن مجلس باطن بر او اعتراض کردیم که بپوشی صوفی بعد از نود سال
بزرگی و فیاضندی توجیه راست میطلبند اکنون که پیر که شده ایم ما
معلوم می شود که حق سبحانه و تعالی آن پیر فقیر بوده است و نیز که
توجه راست آنست که قبلاً سالک ذات مجتنب باشد و از توجه
بامیرا و صفات خلص باشد و این بغایت صعب و دشوار است **در شمع**
در آخر میفرمودند که می سال باشد که قدرت بر عقلت نمائند
اگر خواهم که زمانی خود چنان قدری بر آن قادر نیستم بعد از آن اینست
از غرض آخر و خواهند که **شمع** بجای تو که فراموش نیستی نفسی
اگر چه می شدی اکنون نمی شوی **چشم** روزی در بعضی خلوت خجسته
و باطن را حق و بظاهر با خلق بودند سخنان فرمودند بعد از آن
این بیت خواندند **شمع** قصابی که جبهه ملائیکت زاده هم می
جریم در ده و هم بر قناره ایم **شمع** میفرمودند که مثل من شایسته
است که بروی نمی است اگر میخواهد پس باب و روی بر دواگر میخواهد
بر روی بگریزد و درین سخن بیان تحقیق مقام جمع الجمع کردند
شهر و حق و خلق استیلا یک دیگر **شمع** روزی میفرمودند که حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیای را
بعد از مراجعت بسبب از سر ظهور عالم کشف می شود و دل این معنی را
از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواستیم لای قمار شد که تعجب و تشریت

میزان احتمال آن نداشت نزدیک بان رسید که وجود آن عمر
متر از هم فرو ریخت و متلاشی کرد و روح از بدن مفارقت کند باز
و زاری مردم تاحق سبحان آن معنی یو بسته و جنور از آن باقی است
این بگفت و گوی که روزی که بعضی باطن نیست و مخالف معبوده ترو
بیشتر سخن می گفتند **شمع** روزی می گفتند اگر مرا یکبار بگوهر کریس
یکشایم بخیل جگهنش من بحسب ضرورت بس این دو بیت خوانند
عاشق افرا جمدوی با تو بر آنک لب بدوزند و در می نگرند بود
تو میم توان بود جلفه می زنند و می گذارند **خواص عباد محمد**
بسته بعضی مردم غیر از قرینه روح که محنت نوالا سابقه قیم
و اخلاص تمام داشت حکایت کردند که والد ایشان سیرابی بود و بفر
ضبط الطبع که شتران ایشان را تعریف می نمود و خدایت می نمود
وقت مرد سال بوده اند روزی بر شترکی سوار شده بودند و
بهر طرف می راندند آن اسبان بان شغل داشته است و حاضر
نیود چون بر مسافت توان آمده دیده است که ایشان بیک
شتر سوارند و هر جایی می راندند و نشاطی دان و آغا غفلت
و سفاکت کرده است و شتر را بجفت خایانده و ایشان را از
مالای رچا بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را
پاره ساخته ایشان کویان بخانه افروزدند و والد ایشان
بر آن صورت اطلاع یافته اند و با آن در شتر گفته ملت

کرده اند و چون شب شده است خفت مولانا بران ملال و کلان غم
نغمه اندوان ساریان بطریق معهود خود نزدیک شتاد خواب کرده بود
چون باسی از شب گذشته است و بر سر ساریان همان شکر که ایشان
و بر سواری کرده بوده اند از خواب گاه خود برخاسته است و ساریان
آمده و برادر بر سر بسته خود گرفته و اخاف مالیدن کرده ساریان بیدار
شده و نغمه صعب شده است چنانچه مردی که در آن حال و وضعی
بوده اند اضطراب کرده چو با برادر و یاران شتر مسکته اند و هر چند
سیر کرده اند اصلا او را نگذاشته است و همچنان در زیر مسینه می ماند
تا بخواهد بر بار مساخته و مشاهده این صورت موجب برود عصبه و
توجه والدین و اقربا و اجباب شده است نسبت بخفت مولانا
جوانی بود البته بسیار خوش طبع بود و اهل بیت تمام داشت اما
بقسمه های غلیظه و اهل ملک خمر میل شده بود و در عمارت مله و خاله
سلطان حسین میرزا با مرتبائی میام نون و دوزی بر پشت درخت
که میان خانقاه و مدرسه است خواره بسته بودند و وی را بالایی
نشسته و پایها فرو و بخیله بکار نیاید مشغول بود و در میان بیاده
و سواره از زیر آن خواره می گذشتند اتفاقا آن دو در خفت صراحتا
از مزاج حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بازگشته بودند و گفتند
ایشان از زیر آن خواره بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بیاد
و صفت آن ایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود بر کشید

و

و بتعظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان از آمدن
عمل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد بجانب وی قهر می نمودند
و امعان نظری فرمودند که بیا آن نظری بود که و بر اصداف
چون ایشان از بر آن خواره گذشتند و بران بر بالایی طافند و
اضطراب عظیم پیدا شد بمشابه آنکه بی اختیار بادیست و پای نیک و
خود را از آن خواره بر زیر پا گذاشت و در پای ایشان روایت و عتب
عقب تادیر مسجد جامع بیامد چون بمشتر خود در آمدند وی عتب
ببقایه رفت و دست و پای بشت و غصه آورد و چون از سقا
بیرون آمد ایشان نیز مقدار آن این حال از خود بر آمدند و بوی
المقارن بسیار کردند و مسجد جامع شهر آمدند و وی از ایشان
رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و بنی و اثبات مشغول ساختند
و از جمله مقبولان شد و بیکار ترک صحبت و اختلاط با یاران فیه
خود کرد و صحبت منقطع ساخت بر ملازمت و خدمت ایشان و بجا
ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او متبع و متحرک بودند
که آیا او را چه افتاد که بیکار از جهان بریشانی و دمان خمری که
داشت محبت و مستغرضند و ابواب معاشیت اجبارا بکلی سدود
ساخت و بعد از آن تا هر چند حیات بود هرگز وی ترک از بی
مشاهده نمود و بعد از سه سال از ابتداء انابت و بازگشت
یک از طلبه علم که ترک تحصیل بجای آورده بود و وقت نماز

ایشان آمده در حکایت کرد که در وقت ایشان در مسجد جامع
بودند و جمیع اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هر یک خط امری
که بان مأمور بودند مشغول بودند و من نیز در وقت ایشان
بودم و بنی طاری می نمودم ناگاه در میان ایشان خطم گذاشت
که شنیدم ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم
کامیاد بر کسی بر خاطر می گذارند و در باطن وی تصرف می کنند و
کوشش از امری از ایشان مشاهده نیست و آن خود نیست
که ایشان را قوت تصرف نباشد پس مقدر است که در این
ما قصوری و تقصیر نیست که قابلیت قبول تصرف ایشان
چون این خاطر می گذارند و از شغل باطنی بازداشت ناگاه دیدم
در این بلورید و طبیبی گفت و تعبیری عظیم در باطن من
پیدا شد سر آوردم دیدم که ایشان نیز قیام در من نکردند
برون بگشت و خلق و اضطراب در باطن من زیاده و آن شاهد
صورت ایشان و آن نوع نکردن که خلاف معرفت بود کینه
عجب من حال شد که بی اختیار غم زادم و بجز داغ و اندوه
در آن خود می یافتم و چون بشعور آمدم ایشان را با اصحاب مراد
دیدم و کینه قوی در باطن خود زایید با فتم که هرگز مثل آن نیافت
بودم و قریب ده روز از آن خود مشاهده کردم و از آن لطف
عظیم من رسید در برادری حال که رفتم این حرف در مسجد جامع

هرازه هر روز بیانه منت ایشان می رسید و روزی از عقب ایشان
نمایی گذارد دیدم که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده
اند و پای چپ را آسایش میدهند در خاطر افتاد که یکی از دواب
قیام در نماز است که بر هر دو پای قیام است ندانم که میل بحجاب
نیز و بسیار کنند که مانع شرعی باشد از اوجاع و آلام که بر هر دو
پای ایشان متعذر بودند و حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه
ظاهری نیست و ترک این ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد
انداغ فزع شدید بصحبت نشستند و لحظه سکون که ندیدند زن فقیر
مخاطب شد خسته بودند که روزی در ایام صفر سنه ۱۰۱۰ هجری قمری حضرت
شیخ بهاء الدین عریض قدس سره بودند و حضرت شیخ در آن اوقات
ساکن نایزیکاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوادر غایت
سردی و به این بستن هرگز کسی نشاند بود و پاهای من پوشیده
چون از شهر بیرون آمدم پای چپ من برهنه شد و من از غایت
حیا و رعایت ادب هیچ تکلف و دمی ندم و بخود قدرت آن ندا
که پای خود را پوشم و باد خنکی بخت و پای من سرمای سختی
یافت تا بر زنگاه رسیدم چنان پای من از کارد فتنه بود که چون
مر از میکب فرو گفتم ندانم فرمت گذشت تا آنکه حیرت و حیرتی در
پای من پیدا شد از آن روز باز غصه ای بوی داه یافته است که هر
نظر بر آن پای نمی توانم ایستاد شیخ این قصه بخواب چنان دیدم که

در سخن مسجد جامع هر که ایستاده ام تا که خلعت مولا ناپیداستند
 و غیر با استقبال ایشان پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان
 پوشیده است از مشاهده این صورت بقایت متوحش و متامل شدم ملک
 ملائقت ایشان رفتم متامل و متامل بودم این خواب را چگونه عرض
 ایشان به نام و آیا از اجه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن فروردم که هیچ
 نگویم و منظر نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این شکل را
 شود زمانی نیک صحبت بر سکوت گذشت و این در حد عدل خاطر بود
 نخست بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و دوی فقر آوردن
 فرمودند که انا نرا و چشم است یکی ناظر به عالم ملکوت پس اگر کسی در آن
 بیند که چشم را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن است
 تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او به عالم
 ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبه عوام است و اگر در واقع
 بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست و چشم راست او روشن است
 تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او به عالم
 ملکوت است و این حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر
 دو چشم شخص ازین طایفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر او
 از ملک و ملکوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر به
 حیر و برق و لا هویت و این حال انحصار است اشعری کلام قدس
 سره پوشیده نماند که در هر مراح صوفیه قدس الله تعالی و ایدم

عالم ملک که از عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادت یعنی عالم
 اجسام و حیوانات و آن از تحلیف دایره فلک افلاک است هر که در میان
 این عالم است که وجود وی موقوف بر مدت و ماد است و عالم ملکوت که
 آن که عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملائکه
 است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدت و ماد و بی
 باس حق سبحانه و تعالی و واسطه و سبب موجود شده است و شیخ کمال الدین
 عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات خود آورده که این عالم را از این جهت
 عالم امر گویند بخیر امر که موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ
 محال دین قدس الله تعالی سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از این جهت
 گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نبی نیست زیرا که استعداد
 اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که سعی مخالفت را در بیان
 راه نیست تا از این راه بران متزیب بایند و عالم جبروت عبارت از عالم
 اسما و صفات الهی است و عالم لاهوت عبارت از مرتبه زانست و اعتبار
 اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات است
 و این فقط لاهوت که در مقابل یکدیگر است از جمله عبارات ضار
 و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیه آن را مرتبه غیب و شهادت
 افلاک و میگویند و الله اعلم **در کیفیت اشتغال و انجذاب ایشان از حق**
حسنا و ذات ایشان در وقت جانشان پوشیده شاز و معما
 در میان سنه اربع و چهاره واقع شده بر او ایلی خجانی ابن سال بافت

شدند و سعی جمیع تقدیم رسانیدند که در این حروف را نسبت
صاهره محذرات خواجہ کلان والدین کرام حضرت مولانا سعد الدین
قدس سرور دست داد و نمود در مجلس عقد با اتفاق خلعت مولوی
استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیہ الرحمہ و الغفران حاضر
شدند و در حضور ایشان آن عقد منعقد گشت و بعد از آن حدود
قریب بمیل و زکات ایشان مقرر شد و ابتدا و عرض ایشان روز شنبه
نهم ماه رمضان بود در آن روز جمعه یا نهم این ماه پیش ایشان
در بدم انشاءت بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بملت اولاد حضرت
مولانا ای قدس الله تعالی سر در آمدی دیگر کسی را بر تو دست نیست
بعد از تو تو وظیفه حمایت و عنایت ایشان امیدوار باش و در پیش
دار که کارها بر دست و پا زدن و استیجاب بسیار گردد در پیش
بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که کدام شما بعد از شما بجای باز
گشت کنند فرمودند هر جا که عقیده پیشتر دارند کنند اگر
هم بر کرد شما کردند چگونه باشد فرمودند دور نیست بعد از این
عبارت گفتند که آن که منقین اند ایشان از حال بحالی و از حق
بصفتی نقل میکنند و در این مجلس از این عبارت این معنی نقل
افتاد که یعنی آنان که منقین در مرتبه ولایت و ولایت از شما
که با صفت خود و در حدیث آن اولیاء الله لایموتون و لکن یفقون
من دار الایمان و از حال بحالی و از بصفتی نقل میکنند و این عبارت

و اینحال موجب انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست
با وجود بشریت مقیدند و می توانند بود که در افاضه ایشان بولیده
عوارض بشری کا کاه فوری واقع شود که لیکن و تقی که از آن قید
تمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر چه افاضه و افاده
ایشان اتم و مکمل خواهد بود بجهان که سلطان و لایقند و در آن
مولانا اجلال الدین روحی قدس سرور همان در حین وفات مرید آنرا که
روح من از بدن من مفارقت گشت و شواهد کون غم مخورید و ناسید
مباشید که تا ششیر از نیام بر نیاید هیچ کلاهی توان کردن بعد از آن
حضرت مولانا این سخن گفتند که این را بشنوی و بر طبقه و بر سید
فرمودند هر چه مراقب که وزیم تا در دست و بغایت مستحق اما حفظ
ان دشواریست شما را بطریق نفس و اشیاء مشغول می باید بود و بحقیقت
اعتقاد کرده اید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت
را از خود طلبید که هر فرمودند که اکنون باری و در دل ما الله
است و سخن ایشان را حضرت مولانا عبد الغفور علیہ الرحمہ
و الغفران عرض کردند فرمودند که اگر پیش از این سخن می شنیدیم پیش
از این میلان و اشتیاق ایشان می نمودیم و بر غایت صحبت ایشان تاسف
خوردیم و چون صبح شده شامزدیم شد خاک بال طلبیدند و
نم کردند و باشارت نماز گذارند و وقت طلوع افتاب بود که انظار
نفسه ایشان متواتر و متعاقب شد و وقت جاافتاد و درین

ایشان شعور تمام داشتند و چنان فهم شد که خود را بجد تمام بر حسب
خواجهکان قدس الله تعالی و احوال و احکام میباشند و در اندوازی انفس شریفه
ایشان کلمه مبارکه الله مفهومی می شد و درین اثنا یکی از صلح او نهاد
که باز طریقه مناسب جنتان نداشت نزدیک ایشان نشسته بود
بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت
بدهان او کرده اند که لا اله الا الله میگوی خدمت مولانا عبد القادر
علیه الرحمه و اله انک حاضر بودی و در آن گفتند کلمه الله کوی وی
چند گفت الله الله ایشان باین روی مبارک خود اشارت کردند
که همین کلمه کوی یعنی این نه مقام نفی و اثبات بل یک مقام
ایشان صفت محققان الله کویان نفس مبارک ایشان شد و درین
شبه هفتم ماه نعل ایشان از انجیان بردند و خاص و عام شهر
و نواحیت هر می در محرابی عیدگاه برایشان نماز گذاردند و در آن وقت
مزار در عقب قدم نور حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
دفتر کردند و بعد از چهار ماه صوفی واقع شد که بعضی اصحاب
ایشان ابرام کردند و ایشان از احوال مزار فایض الانوار حضرت
شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله تعالی سر بکار زد که بر
دند و در حظه که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند و درین
کردند و بعضی کار در تاریخ و وفات ایشان قطعه فرمودند
میخند و میجو بود را استحقاق زید عارفان روی زمین

که پرواز از نشین خالک روح پاکش با وج علی بن مرشد
بود و در پیش و اتفاقات در گشت همین تمام شد محاله که
مشکل بود بر ذکرت طبقه خواجهکان سلسله شریفه نفسندیده قدس
الله تعالی مترع العلیه و بعد از در مقاصد ثلثه و خانه موعده
که مشقت بر ذکرا با و کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت
ایشان و احوال و اطوار و شمایل و فضایل و معارف و لطایف
و کرامات و خوارق عادات و انشغال و ارتحال آنحضرت شرح
می دهند و پوشیده نمائند که از جمله حکایات و امثال و حقایق که
در خلال احوال از حضرت ایشان فی واسطه اجتماع افتاده و در
مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت
امیر عبد الاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در جمعی
خود آورده اند چون این فقره نیز از حضرت ایشان آن سخنان و بیانات
شنیده بودیم و ما ندانست که آنرا فرو گذارد و در این مجموعه شریفه بیار
لاجرم آن چند نقل مسموع را هم بیاوریم که آن عزیزان آورده بودند
ایرنا محمد باجکم ای الله یا من کرم ان توفی الامانات الی اهلها شاید
خیانت از هر یک ادا می یافت بدون آمده باشد و بالله التوفیق و ید
از منم التحقيق **مقتضی** ذکر کرامات و اجداد و اقربای حضرت ایشان
و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ايام مبارک شده از شمایل و اخلاق
و اطوار حضرت ایشان و ابتداء سفر و دیار و مشایخ زمان بجه

درها و ذرات الهی و جبر در غراسان مشتمل بر همه فصل **فصل** در ذکر ابا
واجداد و اقربای حضرت ایشان **فصل** در ذکر تاریخ ولادت حضرت
ایشان و احوال ایام صبا و شبهه از شمایل و اخلاق و اطوار و عظم
فصل در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن
مشایخ زمان **فصل** در ذکر ابا و اجداد و اقربای حضرت
ایشان مخفی نماید که اکثر ابا و اجداد و اقربای پدری و مادر
حضرت ایشان از باب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجد
بوده اند و در بیان احوال بعضی از احوال ایشان و غلبه
ایشان بر سبیل احوال مذکور می شود **خواجده محمد الشافعی**
الله تعالی جدا علی پدری حضرت ایشان بوده اند و در اصل از
بغداد بودند و گویند و از جوانی و از جمله اصحاب شیخ عالم عامل
امام ربانی ابو بکر محمد بن اسماعیل قفال شافعی علیه الرحمه بوده اند
که از اعانم علماء شافعیه اند در مقامات شیخ ابو بکر قفال
مذکور است که ایشان سنیز عمر خود را سه قسم ساخته بوده اند
یک سال بغزای کفار میفرشته اند بجا بودم و یک سال حج اسلام بودم
می گویند و یک سال در ولایت خود می بوده اند و با افتاد علم
شریعت مشغول می بوده و در سالی که بزیارت بر زمین شریفین
زاد ما الله تعالی شرفا و کرامه رفته بوده اند بعد از مراجعت به
بغداد در سیده اند **خواجده محمد** نامی که از اعیان و نامداران بغداد

بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند و بقید ارادت ایشان
در آمده اند و ترک وطن مالوف خود کرده و احوال و احوال و احوال
و اطفال خود همراه شیخ بولایت شافعی رفته اند و بقیه الغریبا
اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ بودند
اند حضرت ایشان در مهابادی حاله در ولایت شافعی بوده
اند بن زیارت قبر شیخ مداومت می نموده اند و میفرموده اند که حضرت
شیخ بحسب روحانیت بغایت عبادت و معانده منقول است که
روزی اسمعیل را که ذکر وی در سلسله خواجده احمدیوی
قدس سر ایراد یافته از پیش قبر شیخ چند سال گذشته که
اند بسی وقت است و تاریخ یاد کرده اند اسمعیل تا گفته اند که کاه
بوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برده کامی
فریده آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون
نیامده و در چشم وی می خلیده تا که بجای رسیده که آن
چشم ضایع شده است **شیخ علی باطنی** **رحمته الله تعالی**
از ده باغستان بوده اند از کوه پاریهای تاشکند است و شیخ
جناب مادر حضرت ایشان اند و نسبت شیخ به از زاده و اسامه
عبیده ابن عمر خطاب می رسد در بنی هاشم تعالی عزما و از کبار اصحاب
قطب الواصلین شیخ محمد و بن محبوب حسن لغاری بوده اند
و شیخ حسن بن سید شیخ شمس الدین محمد تاشکندی و و میرید شیخ

حسین سقاوی بنید شیخ الحیب مهرودی و وی میرید شیخ ابوالقاسم
 که کافی قدس الله تعالی و احرار و نسبت شیخ ابوالقاسم تا حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم و در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ
 حسن در اصل از نجوان بوده که قبضه است معروف در آن زمان
 و پدر وی خواجه عریان از اعیان تجار بوده و شیخ حسن در سن
 بیست و سه سالگی بدست کفایت فحاف افتاده و ویران
 سیر کرده اند و هفت سال در میان ایشان بوده است و
 من می سالکی بخدمت قوی شرف شده است و توبه و انابت
 نموده و در طاعت و جواب علم سیر کرده و بسوی ولایت و مشایخ
 بزرگوار پیافته است و مدت نه سال در باغیان بوده و سه
 سال در بخارا و بیست و هفت سال در کرمهان و یک سال در
 بریز و سز شریف و بی جناحه از کلمات قدسیده وی معلوم می
 شود نود و سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من در
 سی سال که بخدمت اهل شرف شدم و من قطعی ام که بر قلب
 حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شده ام و در
 درین پیبشگی نیست و بجهان که منین عمران حضرت شمس
 سه بوده است سال هرگز نین از ابتداء جذبیه تا آخر حیات
 شصت و سه تمام خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه
 بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و سی و نه بود

و قریباً به ایشان سرخاب مهریز است و در آن مدت سه سال که حضرت
 شیخ حسن در بخارا می بوده اند خدمت شیخ عریضی در محبت و
 ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات می فرموده اند حضرت
 ایشان می فرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب جری علییه
 الرحمت رسیدم احوال مزرب رسیدند و فرمودند که از کجای کفتم از
 ولایت شاش گفتند بخدمت شیخ عریضی استانی اظهار کرم اتقا
 کردم پدر آن من میرید و معتقد آن خواواده بوده اند خدمت
 مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگوار خواجه بهاء الدین قدس
 الله تعالی بقیه ایشان معتقد بوده اند و می پستند و می فر
 مودند که در طریقه ایشان جذبیه با استقامت جمع است پس خدمت
 مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از فرمود
 جذبیه و استیلاء آن که عبارت از نسبت ذوقیه است استقامت
 در شریعت دشوار است اکثر از آن قبیل است که اهل جذبیه را
 استقامت نمی باشد اما اقویان جمع می توانست کرد پس حضرت
 شیخ عریضی کمال قوت تعریف کرده باشند **در** حضرت ایشان بفرموده
 که منین عریضی فرزند بنده خود را و ندانم و در می گفته اند که
 طریقه ملا مشوق و مشوقان مشوقان شور **در** میفرمودند
 که کسی از راه و در پیش حضرت شیخ عریضی سر آمده بوده که
 طریقه فرموده اند که در آن موضع که نو بودی مسجد بود گفته که

بود میسده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند پس
آمدن اینجا فایده بوده است احکام عبارت معلوم و جای عبارت
معلوم باز کرد و مشغول باش **شیخ** میفرمودند که شیخ فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنیم و ناظر بحجاب احدیت میگردانیم این
میکنیم اما مایه کنیم **شیخ خاوند طهرانی رحمه الله تعالی ایشان**
فرزند بزرگوار حضرت شیخ محمد و علم بوده اند معلوم ظاهر
و باطنی و در خلوت و عبادت والد شریف خود بدرجات عالیه
افل ولایت رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعضی مشایخ تزلزل
فرایند کثیر کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواهر محمد
علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفتند شیخ خاوند طهرانی
بزرگستان رفته اند و با تکیه شیخ که از کجا و خاندان اناجی
بوده صحبت داشته و از وی فرایند گرفته اند چون در منزل
نزل کرده اند شیخ بخود مباحث طبع شده است و او ضعیفه
بوده است مسلطه خدای که تعلق بر زبان می دارد درانش
تجسین و نان ساعتی او نمی کرده تکیه شیخ بنفس خود در
مقام اسل بخانه شده هیزم تر بوده است و آتش روشن می
شیخ سر خود نزدیک آتش دان و خاکستر برده و مقام کرده که
آتش فروخته ضعیفه شیخ آمده و یکدیگر سر شیخ دیده بر
وجهی که روی و عیاشی وی بخاکستر آلوده شده میخیزد بر جانی

از ضعیفه صبر کرده و هیچ گفته بعد از طبع و فراغت از طعام خود
جمع واقعات و شکلات شیخ خاوند طهرانی بخلوت بیان کرده
و بعد از حل فرموده شیخ محمد خلوی نام شیخ ملازم شیخ خاوند
طهرانی بوده که طریقه او پیش ایشان پسندیده بوده و بسیار در
مقام دفع آن می بوده اند اما او ابرام می کرده و از صحبت ایشان
خبرفته است و در سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند
روز که شیخ خاوند طهرانی تکیه شیخ جبهه ها داشته و استقامت
و استقامت کرده در آنجا تکیه شیخ ایشان گفته که این
مراد خلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته من فردا در وقت و راح
اواز هدیه خواهم داد شما رتبه او را از آن هدیه معلوم خواهید
که روز دیگر که شیخ خاوند طهرانی در مقام رفتن شده اند تکیه
تبعی یعنی در فن تزلزل نمی بردند به شیخ محمد خلوی داده اند و
و شیخ قبول آن کرده می کرده شیخ خاوند طهرانی فرموده اند که تکیه
شیخ قبول است و حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان
قبول کرده و شیخ خاوند طهرانی بحجاب محراب متوجه شده اند بجای
رسیده اند که سرو و راه بوده است یکی بحجاب خواهرم می رفته
و یکی بطرف محراب شیخ خاوند طهرانی رفته و او گفته ما را پیش ازین
با شما صحبت نیست شما باید که بحجاب خواهرم روید و ویران
راه روان ساخته اند و خود بحجاب محراب متوجه شده اند و او را

گفته اند که مدینه نکو شیخ اشارت بآنکه پیش تو اصحاب عشق
ناقصه جمع خواهند شما سخن آنکه با و از برای اطفال و کینه کار
عقلان جمع شوند و آن جناب بوده است چون وی بخوارزم رفته
بعضی از جمیل و عوام الناس روی جمع آمده اند و مرید وی شدن
از بعضی از این سلسله قدس الله تعالی و لرحم استماع افتاده که
چون نکو شیخ در خلوت حل و قایع و رفع مشکلات شیخ خوانند
طهور کرده اند ایشان گفته اند این شکل دیگر ما را نیز حل کند که
با وجود کمال عنوییه و علوم و هیئت آن چه تحمل بود که بر آن
منکوحه خود نمودید و او را بر آن بی ادب هیچ زجر نمرود بدین شیخ
گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل
بر جفا و جهان **شیخ** حضرت ایشان میفرمودند شیخ خوانند
طهور را در هر طریقه صوفیه مصنفانست در یکی از رساله خود
نوشته اند که توحیدیکانه گردانیدن حق است از شهادت برای
عبادت و یکانه گردانیدن دلت از خطرات برای جودت
الاحق و احدیت و توحید و احدیها کما قبل **شیخ** ما و منا الوهیه
من واجد **اذ کل من و حکم جاحد** **شیخ** هم شیخ فرموده
اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است اما
در طریقت جفا کردن دلت از غیر حق سبحان الله **شیخ** هم شیخ فرموده
که و دل از دشمن بر دارد و دست را طلبیدن چه حاجت و ایشان را

معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان کاه کاه در شایانهای
مغایب و لطایف اذان میخواندند و از انجمله است این ایات **شیخ**
نکایان دو چشم است چشم دل داری و نگاه دار نظر از رخ و کویاری
هلا مبارک که چشم بچشم تو نکرد درون چشم تو بیند خیال غباری
شیخ کجاست در همه عالم جناب سر اندازی که عاشق بخیاالش
ادا کند و از **شیخ** ای شیخ دران عشق موزید که عیبت **الایمان**
بس برده غیب است **شیخ** شریذ پشه عشق قوی در کار خود
کوهریست ز میان آرد و بازو نکرد **خواجه** **شیخ**
فرزند شیخ خوانند طهور بوده است و والد حضرت ایشان صلیبه
خواجه دود بوده است و والد خواجه داود از جانب آید و نام خود
سید بوده است و والد شیخ خوانند طهور نیز از طبقه سادات
بوده و خواجه علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوار و عبادت
بوده است **منقولست** که در آن فرمت که حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی تر از ولایت اند جان متوجه سمرقند بود
اندیکه امر مخصوص خود را از راه شانش پیش خواجه داود رسانید
اند که استخوان سفر حجاز در رفتی که آن قاصد بازمی گشته
خواجہ داود و پارسا بن رو باقی داده اند و برای حضرت خواجه
پارسا پرتشته فرستاده اند اتفاقا در این زمان هوا غایت گرم بود
خامرات قاصد گشته که این چه وقت انعام بوسی است باز

مادر

نظار آورده که کارهای اولیاء الهی حکمتی نیست و چون تبرئته
را بنظر حضرت خواهد آورده فرموده اند که این نگاه دارد که در
ضمین این سری خواهد بود گویند حضرت خواهد را در مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم رسید آنحضرت فرمود که ایشان جعفر
با آن تبرئته قریب بارگشت ایشان گفته اند و بان قاصد که پوست
داده بوده اند اتفاقاً جان افتاده بوده که در راه سرهای عظیم
که اگر آن پوست پیش نه بوده آن قاصد هلاک می شده از وفات حکمت
دادن بر روی ظاهر شد حضرت سید عبدالواقدین سرور
خود نوشته اند که در هشتاد و نهمین ساله و ثمانین
و ثمانه حضرت ایشان در تاسکندهر از حضرت شیخ خوانند
طهور رفته بودند بر رسیدند که از نقل حضرت شیخ چند سال
شده است فرمودند که مدت شصت و پنج سال که خواهر دایه
نقل فرموده اند ایشان در نقل حضرت شیخ هفت ساله بوده الله
و مدت آن خواهر دایه هشتاد و پنج سال بوده جنازه در بیست و
سه ثمان و ثمانین و ثمانه صد و بیست و هفت ساله
باشد **باب بیست و چهارم حمد الله تعالی** از یکبار اصحاب حضرت شیخ
فرماشتند که صاحب جذبه عظیم بوده از روی بر می خیزد
که شما را آبریز جامی گویند فرموده است که چون حق تعالی داند
از لکل آدمی سرشت من آب بر آن کل می ریختم از آن روی بالحق

آبریز لقب کردند وی در مهدی جذبات و غلبات آن کاه
که بر سر راهی می نشسته است مجبور اطفال را می و نور و غاشات آن
تیر و گمان می ساخته و تیری از آن بطرف هر که می انداخته و گمان
می افتاده است و جان می داده گویند و را کاه می بوده است
کاهی چیزی بر وی بار می کرده و بر سر معامله پیش می می فرماشت
تبار و آن می کرده و میان ایشان چندین فرسنگ مسافت
بوده هر که در آن راه می گذشت و می گشته فی الحال و راه می
عظیم عارض می شده کسی را مجال تصرف نبوده آن کاه و تیر با هر که
می آمده می آنکه کسی را بر او اند **شیخ یروان الدین آبریز**
الحمد لله تعالی از اولاد و ایجاد باب آبریز بوده است وی نیز جذبه
قوی داشته است و برید باب حاجتیار است که نزدیک بوده است
از حاجتین که بولایت شاهر آمد و در تاسکندهر ساکن شده
حضرت ایشان فرموده اند که نوبت اول که حضرت سید قائم
تبریزی قدس سره بسم قرآن آمده بوده اند شیخ بر های الدین
دیدن ایشان رفته است اتفاقاً حضرت سید برج نشسته
بوده اند و اصحاب جمیع بوده اند شیخ یروان الدین را این
لوح نشستن از ایشان خوش شایسته است گفته است که شما شیخ
و قتی که هیچ نشینید بدان شما خواهند خید از شما آبریز
نشستن مناسب نیست و در آن باب مبالغه خود فر کرده

اصحاب حضرت سید بوی در مقام خشونت شده اند و وی با
 خود را نکند آشفته تا وقتی که حضرت سید را بدو زانو در آورده
 و بعد از ساعتی حضرت سید بپهرت خانه در آمده اند و از
 هر طرف اصحاب چون می رنجند و محافظت سعد سیاق و غیر
 ایشان بشیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان و کلمات
 توحید از وی پرسیده و می گفته من اینها نمی دانم این مقدار میانه
 که باغبان حضرت سید سه روز دیگر می میرد و بعد از آن حضرت
 سید را عرض فلج را عارض می شود و از آن مجلس غایب شده و
 بیرون آمده و چون حضرت سید را از طهارتخانه بیرون آید
 اندر پرسیده اند که این عزیز یکا شد اصحاب قصه را باز گفته اند
 و حضرت سید ایشان را بر آن تعرض ملامت کرده اند و چون سه
 روز ازین صحبت گذشت به باغبان مرده و هواداران چند روز
 بغایت کرم بوده حضرت سید بر وی فرمود که ما به بخدا می رسیم
 اند و خواب کرده بعد از آنکه بیدار شد اند فی الفور ایشان
 را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت شیخ
 برهان در مقام نیافزندی و حسن عقیده سدا اند
 در هر سه روز چند مرئیات کوفتی و جنل میری سفید
 شیخ برهان می فرستاده اند حضرت ایشان می فرمودند
 که کون دوم حضرت سید سیر قند آمده بودن من شیخ باقی

پیش ایشان بر دم اول نشا خند گنیم ایشان املات و ملائمت الیه
 شما بوده است از ساکنان محله کشیده اند و نام ایشان شیخ برهان
 بنت حضرت سید بشناختند و باز با او مصافحه کردند و فرمودند
 بعد از آن فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار نموده
 می کردم و ایشان هیچ جواب نداشتند و من از احوال شما هیچ خبر
 نیافتم بوم احمد لله که شما در رفیع حیات نیافتم حضرت ایشان
 می فرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لقی فرموده بوده اند و
 می فرمودند که از شیخ برهان الدین شنیدم که می گفت در راه بطعام
 خوردن نوبشته اند که در راه بر سر صخره کوبی نمکی یعنی باید
 که استخوانی غریز را با علف بر طبق و بر نان نری شیخ ابو سید
 رحمه الله و می فرمود از جناب بابا ابی زینت و شیخ برهان الدین جناب
 مادر می و می فرمود است و وی می شنید ابو سعید شیخان می فرمود بود
 و در محله کفشی می داشت بزرگ و مجذوب و مستقیم الاجوال بود
 حضرت ایشان و بر بسیار معتقد بودند و وی بحضرت ایشان را
 کمال اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار می نمود
 خدمت مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان و مقبولان حضرت
 ایشانند و در مقصد سیم مذکور خواهند شد در کتاب سلسله
 العارفین که اکثر آن مشاهیر است بر ذکر شمایل و مناقب آن حضرت
 جز نوبشته اند که یکبار در بر می نمود و ای عظیم شد و حضرت

این
 ۲۰۴
 کلمه شیخ کاظم کوفتی که در کتب
 و ابواب نقل شده و در کتب
 و ابواب نقل شده و در کتب
 و ابواب نقل شده و در کتب

ایشان بگویم بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند روز
 نشستند و در آن جوی سمه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک
 پرسیدن شده بود و شیخ دایم بصحبت حضرت ایشان آمد
 شد می کرد و هرگز نظر بجایب زراعت خود نداشت و از تعلل
 خود هیچ کس را ندان داشت که بطرف زراعت دود و ضبط و جمع
 آن اتمام نماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول باین
 زراعت باشید و آمدن ما را مانع آن شغل سازید میسر نشد
 و حاصل زراعت ملققت نکشت عاقبت جمعی از یاران بفرمودند
 ایشان علمهای شیخ را در وی بدن و کشتند و برای شیخ فرستادند
 حضرت ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید منعی و توانگری
 نیست که از قوت این محصول و زراعتی نکند اما از اینجا که کمال
 ادب و عفت داشت او بود این چنین کرد و هم در آن کتاب
 نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت ایشان می
 فرمودند که در وقت حواله علای الدین محمد و ابی علیه از مرگ
 ابوسعید بپرسیدند و عطف گفتند و فرمودند که حواله
 الدین در مسایکی ما بودند و در حمایت عنایت و برکت و محبت
 ایشان بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون بحال
 ترس است شیخ ابوسعید نیز در مسایکی بودند و از جمله مستغنیان
 بودند و ما دایم که در میان جمعی استغفار و ایستادن و خدا بستانند

اول

استغفار آن نیست که کسی زبان استغفاره گوید بلك می باید
 که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که ایشان
 ما رفت ازین قبل بود چنانکه الله عن آخر اوقات شیخ ابوسعید
 شیخان در شهر سمنه اربع و نسیز و ثمانه بود و می در محله
 کهنه در محوطه حضرت ایشان است **شیخ بخش رحمة الله تعالی**
 از درویشان و متبک خاوازه شیخ عمر باغستان بوده است
 و صاحب حدیثات و احوال پسندیده حضرت ایشان می فرمودند
 که فوت اول که از نیم قد غریب مرا کردم خدمت مولانا سعد
 الدین کاشغری قدس الله تعالی بر می خواستند که من از
 ایشان جدا شوم عزیزی بود در هر قدر از خاوازه خواجگان
 قدس الله تعالی از واحتم و از اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه
 مردی بآدان و یو بر این معنی فرستاده بود که درین عالم چگونه
 می باید باشید و چه کاری باید کرد خدمت مولانا سعد الدین
 و بر اشتغالت پیش می فرستادند وی در بار پیش آمد و گفت
 زبانی بهر می نویسد که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن
 شما بغایت ملول و متالمنند و در آن باب مبالغه بسیار نمود
 من در جواب گفتم که دغدغه آن ولایت قوی است و غیرت معم
 و امکان باشند نماز که گفت چون می دیدید وصیت ازین
 قبول کنید که از آن کاشانها یا بسید یغری کلان می نویسد

بوی که در این دنیا پیدا شد و بشما یاد که توجه بخواند شیخ عمر باغتانی را از حقه
 کرد و از آن عاقل باشد که من شیخ بخشش که از طبعه آن خوا
 تواند شد و بدو ام و نسبت از ایشان فرا گرفته ام ایشان با کمال جلال
 استقامت در شریعت داشتند و این معانی پس عالی است و از جمله
 قدرت و غنی باشد این مرتبه مگر احوال و بعد از آن این زیاده
 خواند و از وی یاد گرفته **شعر** عشقه آمد و شد چون خود آمد که
 نیست تا ساختن آیه و پر ساختن دوست **بجزای و جود من**
 دوست گفتم تا و استن عشقانی و باقی همه اوست **مولانا نایب الدین**
در غرض **معاذ الله تعالی** از اجناد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند
 و والد و والد حضرت ایشان از نسب پرهیز خدمت مولانا نایب
 الدین است و ایشان اکابر زمان خود بوده اند و علم معلوم ظاهر
 و باطن و کمال تقوی و ورع و فقه و احوال عالی و کرامات ظاهر
 معروف بوده اند حضرت خواجه محمد یار سابق در **سوره** در
 تفسیر سوره در و ایل آن بر حاشیه نوشته اند که **مولانا نایب**
الدین در غنی حقه الله در باب تملک و تفران فرموده اند که
 حق تملک و تفران و تملک و تفران است با خشیه و تفران و
 مروا تفران و تفران و اعتبار از قصص و امثال و سوره و فرج
 بوعده و جزین و کمال از و عید و **مولانا نایب الدین** **شعر** **معاذ الله تعالی**
 از قره پیشا غریزه اند که در می زند است از ولایت سر میزند

برین

شرق و شمال و از آنجا تا شهر و و از ده فرسنگ است خدمت مولانا از
 زندگان وقت خود بوده اند و عالم معلوم ظاهر و علوم این طایفه و
 تحقیق او میم بوده اند و بواسطه و در شریعت و متابعت
 سنت ابواب علوم باطنی بر ایشان فتوح شده بوده است و احوال
 و مقامات عالیه از باب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت
 خدمت مولانا **ناج الدین** در غرض اند و حضرت خواجه محمد یار سابق
 پیش ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان می فرموده اند که
 خدمت مولانا محمد شاغر **معاذ الله تعالی** است بواسطه حضرت
 مولانا **ناج الدین** در غنی رحمهما الله تعالی **خواجه ابراهیم شافعی**
معاذ الله تعالی حال حضرت ایشان بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل
 بوده اند و از ازا و اوق و مواجید این طایفه نصیب تمام داشته اند
 میادی حال حضرت سید شریف جوینی علیه الرحمه در سمرقند
 می بوده اند در مدینه است یکی نمود و از ایشان استفاده علوم متداول
 می کرده اند و با اتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه **علاء**
الدین خطار قدس سره می نموده اند و در آن مجلس عالی الشان
 این نصیب شریفه می فرموده **حضرت ایشان** می فرمودند
 که خال از خواجه ابراهیم علیه الرحمه و سر تعلیم من این بیت
 نوشته بودند **شعر** **معاذ الله تعالی** بیادست جلال مردم زندان خانانه هست
 خرم کسی که فاش کند مرغانا که هست **می فرمودند که** و دینی

حال ^{در} کیفیت داشت کرد کورستان چاکو زره می کشید و به ^{در}
این بیت میخواند و می گفت **شمر** فراق دوست اگر اندک اندک
نیست ^{در} درین دید اگر نیم موت بسیارست ^{در} میفرمودند
که از خال خودم یاد دارم این رباعی را که میخواندند **شمر** تانبه
ز خود فانی مطلق نشود ^{در} توحید بنزد او محقق نشود ^{در} توبه
حلول نیست تا بودن است ^{در} و خدا بفرمان آتی حق نشود ^{در} **خواجه**
قادر الملک ^{در} **خواجه** عماد الملک شیخی بوده اند فاضل و کامل
و حاجی الحرمین و منبسط الحال که مشرف حضرت ایشان در
ایشان بوده میفرمودند که **خواجه** عماد الملک بدیدن ^{در} **بهر**
کار من بتا شکند آمده بوده اند و شب این جای ما باشند
از غایت کشته بود و خدمت کاران همه ز قه بودند و سر ^{در}
نهاد من و یک پسر ایشان مانده بودیم و من بسیار خود بودم از
من توقع نبود که این مقدار توانم نشست ایشان نشستن
تعبی نمودند و با هم حکایات میکردند و من استماع می کردم ^{در}
خواجه عماد الملک از سخن فرمودند که از مجموع احوال و موارد
استقامت بهتر و محبوب ترست چنانکه گفته **شمر** یاد هم ملک
استقامت ده ^{در} که استقامت و صبر کرامت به ^{در} **مولا** **نامسا** **فر**
عزیزی بوده از سلسله مشایخ ترک و حضرت ایشان در
میادی اصفهان و احوال با وی صاحب شده است از صمیم مردم

که در اوایل مسافرت یزدستان با **مولا** **نامسا** **فر** **شاه** ^{در}
معجزه بودیم و وقتی **مولا** **نامسا** **فر** ولایت شاش آمد بود ^{در}
که در آن فرصت که در حرکت بودیم **خواجه** عماد الملک نزد
ما آمدند و التماس کردند که ایشان را بقیه کویم ما گفتیم ^{در}
شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از آن ماهر بقیه کویم و سه
روز شما را مهلت دادیم خدمت **خواجه** عماد الملک بعد از سه
روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتم حضرت ایشان فرمودند
که من **مولا** **نامسا** **فر** را گفتم عجب بوده است که خدمت **خواجه**
عماد الملک نگفته اند که ما را وجود معنوی حاصلست ^{در} **مولا**
مسافر گفتند وجود معنوی چیست من انستم که وجود معنوی
که **مولا** **نامسا** **فر** میگویند وجود معنوی مصطلح نیست گفتم و
وجود معنوی انست که طالب وجود معنویست **مولا** **نامسا** **فر**
تعبی کرد و گفت می بینید که بواسطه صحبت ما لطافت و نفاذ
امثال این مضافان شما را چگونه حاصل شده است حضرت
ایشان فرموده اند که **مولا** **نامسا** **فر** بیند انست که ما آنرا پیش
مصاحبت و ملاقات وی می دانستیم ^{در} **امری** **کلام** **قدس** **سور**
^{در} **پوشید** **نما** **ند** که وجود معنوی با صراط **صوفیه** **قدس** **سور**
عبارت از ولادت تانبه است که بیرون آمدن سالکست از
مشبه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت **علیه السلام**

بوده اند و اغلب جنات بوده است که در سفرهای خود همراه مقید
 نمی شده اند و تنها سفر می کرده اند اگر کاهی قطع طریق سر راه را ایشان
 می گزیده اند ایشان با و از بلند محمد و با آن یک نام می برده اند
 و می خوانند و بحال آنجا اعتراض می شده اند و دفعه در آن
 می کرده اند و ایشان را بسیار است می کنند و ایشان را و بسیار
 بوده است یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمد که والدین خود
 حضرت ایشانند **منقول است** که چون خواجه شهاب الدین را وفات
 نزدیک می رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجه محمد گفته اند که فرزند
 خود را بیاور تا ایشان را و احکام و خواجه محمد را و پسر بوده است
 ابلق و خواجه مسعود هر دو او بوده است خواجه شهاب الدین
 ایشان را خواسته اند و فرموده اند که محمد فرزند آن تو می باشی
 و سرگردانی وی خواجه اسحق خواهد شد و بعضی اصوات
 بر فغان ایشان گفته اند بعد از آن خواجه محمد والد حضرت ایشان
 که برادر خود خواجه محمد بوده اند گفته اند تو نیز فرزند خود را
 بیاور و حضرت ایشان در آن محل بغایت خرد بوده اند ایشان را در
 خرقه عجمی و زده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان
 افتاده نظر آب کرده اند که مرا خیر آید ایشان را خیر آید اندک
 آنحضرت را بر کادر خود نهاده اند و روی خواجه را بر تمام اعضای
 ایشان مالیده کوبیده بسیار کرده اند و فرموده اند آن فرزند آنی که

مؤلفه کشید فاضله
 و سبب سرگردانی

من علی بن ابراهیم اینست در آن که در آنام طریقی وی خواهم بود و وفات
 و برادر عالم خواهم دید زود باشد که ای پسر عالم کبر شود و شریعت
 را تو و حج کند و طریقت را و وفات دهد و سلاطین و زکا و سر بر
 خط فرمان او دهند و تر باص و نهی و در هر مند و کارهای که از
 وی موجود آید پیش از وی از مشایخ کارین نیامده باشد و هم
 از مشایخ تافته با حضرت ایشان گذشته است همه را بیکان کان
 و بسبب لجال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضا
 ایشان مالیده اند پس خواجه محمد داده اند و ایشان را وصیت کرده
 اند فرزند من اینک نگاه داری تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای
 این حد از آن روی خواجه محمد کرده اند و فرموده اند که خاخرت
 نیاید که پدر فرزند آن را چندان نخواست و بفرزند خود بسیار
 پرداخت چه توان کرد فرزند آن را آن نوع ساخته اند و
 فرزند آن محمد را این نوع **ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ خواجه**
فاطمه زهرا **تفقه** بلا بر پدری خواجه شهاب الدین بوده اند
 حضرت ایشان می فرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب
 الدین را نیز از ازا و اق طور و کثرت بوده است خواجه شهاب
 الدین بفرموده اند ما دام برادریم چیز خدایا و حسنی که از یک
 آن دیار بوده قبول نکرده بود ندیمان ساوا ایشان کبی واسطه
 نبود مقصد یک دیگر را نامه و قاصد معلوم می کردند

چون چیزی بوی قبول کردندی و بوی اختلاط نمودند بشوینان
 اختلاط این معنی از ما مفقود شد و بواسطه احتیاج اقتاد و کما
 و مقاصد محتاج شدیم **خواجہ محمود شاد** **قدس** ایشان فرزند
 خردنواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت
 ایشانند و از مذاق این طایفه شرف تمام و خطی وافر داشته
 اند و حضرت ایشان با استدعای خلفت و الدیها له بغایت نافع
 در طریقه خواجگان قدس سره تالیف کرده اند چنانچه مشهور است
 و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بوده که خدا
 والد این فقیر را **وَاللّٰهُ وَلَنَا الْعَمَلُ بِمَا قَبِلَ** یعنی که ایشان
 باین فقیر بود امر فرمودند باین که باید که برای ما چیزی نویسی
 مختص آن احل الله که عمل باین سبب وصول بمقامات عالیله و
 علوم حقیقه که خارج از طور نظر و استدلالست گردد کما قال
الَّذِي سَمِعَ اللَّهَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ عَمَلٍ نَاعِمٍ وَرَزَقَهُ اللَّهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَلْمِ
 و انتشال مرا ایشان برین فقیر را واجب نمود که ادب با حضرت
 ربوبیت مقتضایست زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحا
 باین فقیر را بواسطه ایشانست و قال بعضی من تحقیقه از
 ادب حضرت ربوبیت است که مظامری که قبول اثر ربوبیت
 کرده اند تعظیم ایشان از حیث منظریت واجب و تدبیر که این
 تعظیم نیز محکم و ایمن و جامع **الْمَوْزِعَالِد** با تعظیم نسبت

منقولست که خدمت خواجہ محمود را پیش از آنکه حضرت ایشان
 از صواب ایشان برجم والد نقل کنند جذبه قوی وارشد
 بوده است که جذبه کاه بجا آمد و ریاضات شاقه اشتغال افشانه
 و بتقلیل طعام و منام و سکوت بردوام و ترک اختلاط خواص
 و عوام نموده اند و آن جذبه مدت چهار ماه برداشته است
 در زمان حضرت ایشان از صلیب خواجہ محمود برجم والد
 نقل کرده اند و بعد از آن جذبه خواجہ تسکین یافته **طریقه**
 و تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال امام صبا و شفا ایشان
 و اخلاق و اطوار آنحضرت پوشیده نمائند که ولادت حضرت
 ایشان در ماه رمضان سنه ست و ثمانه بود بعضی فرمایند که
 آنحضرت ایشان قرابت قریبه داشتند و از بنی امام آنحضرت
 بودند می فرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان مادر ایشان
 از انفس پاک نشاء اند و غسل نکرده آنحضرت پستان کوفته اند
 و بهر مهر و شیر ایشان نمیکند حضرت ایشان می فرمودند که
 من یکسال بوده ام میخواسته اند که سرمه را تراشند سوزی
 سلخته بوده اند که ناکاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده مردم
 بر جم زده شده اند چنانچه که اشراها می نمخته اند فرمودند
 است که از این بخورند و دیگر با خالی کرده اند و بکوه برآمده و در آن
 زمان آبادی که نام حضرت ایشان در باغستان می رفته اند

موصوفه از حضرت امیر تیمور
 در زمانه

حضرت ایشان را از زمان صبا و صغریش باز آواز می شنید و می پند
 سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین می بیند و
 و پیدا و ظاهر و مویده بوده است تا غایتی که هرگز انظار به حال
 مبارک ایشان می افتد و حق تعالی ایشان را شایسته گفته و داده
 می کرده **شف** ستاره خط ترا دیده و ثنا گفته فرشته بر
 تو دیده و دعا کرده حضرت ایشان را از همه سالکی از نسبت
 اکابر و نجباء حق سبحانه حاصل بوده است میفرمودند
 که در ملتوت بکتاب آمد شد می کردم دل من همه وقت محبت
 حاضر و گاه می بود و در این وقت مرا عقیده جنان بود که همه
 مردم عالم خود و بزرگترین و بزرگوارترین اوقات فصل استانی
 بود در محراب پای بلبل و فریاد و گشتن از پای من جلا شد و
 کل با فد و عوا بغایت سرور و تاب را آوردن گشتن از کل غفلت
 عارض شد و از نسبت اکابر می باز ماندن فی الحال خود را بدست
 کردم و نیک متاثر شدم چنانچه کوبه بر من مستولی شده و
 نزدیکی غلام دستان کاوی را ندید با خود گفته ام این غلام دستان
 با وجود مشغله کاو اندن و زمین شکافتن از نسبت اکابر
 بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغول غافل
 شوی و گمان من در آن معلوم بود که همه کس را در همه حال
 این نسبت حاصل است میفرمودند که من بعد بلوغ شرف

ترسیم ندانستم که مردم را غفلت باشد خدمت مولانا بخت علیهم السلام
 که از یکجا اصحاب حضرت ایشان بودند و در کواشان در مقصودم خواهد
 آمد و می گفت که آنحضرت می فرمودند که من در او ده ساله بودم نمی دانستم
 که کسی از حق سبحانه غافل باشد گمان می کردم که حق سبحانه همه خلق
 را برین وجه آفریده است که از وی غافل می باشد بعد از آن معلوم
 شد که آن عنایتی بوده است از حق سبحانه مخصوص به بعضی و برایت
 و اجتهاد بسیار بعضی این مرتبه میسر شده است و بعضی نمانده
 از خدمت حواجه استحقاق که پس از حضرت ایشان بوده است
 متقولات که میفرمودند ما و بایران اطفال در غرض هر چند
 خواستیم که حضرت ایشان را در بعضی افعال و احوال که مقتضی
 کودکی است مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اول خود را بجان
 می نمودند که مشغول خواهند شد چون وقت آن می رسید فرار
 می نمودند همیشه در ایشان معنی عصمتی مشاهده می افتاد حضرت
 ایشان میفرمودند که در هر فرسین بر در من از شیخ ابو بکر قضا نشاء
 حضرت عیسی و علیه السلام خواب دیدم که ایستاده اند من خواب
 در قدم مبارک ایشان انداختم ایشان سر را از خال برداشتند
 و فرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب
 پیش بعضی از بزرگان خود گفته ام ایشان تعبیر کردند یعنی تو از علم
 غیب فیصله خواهی شد و من باین واسطه بنوعی در خواب ایشان

گفتم که تغییر شما رضی من نیست من بوجوه دیگر کردم و آن است
که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احوال انداز و یا هر که بصفت
احیای امری شود می گویند و درین زمان عیسوی للمشرکات
وجوین ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند درین صفت
احیاء قلوب میته حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد
از آنکه که مدتی بوجب این تغییر حق سبحانه بقوت و حالتی
مستغرق گردانید که این مغیر بنظر و ریوست و بی مردم از
تنگنای غفلت بقضای حضور و شهود رسیدند و میفرمودند
دند که در میبادی حال خواب دیدم که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با جمعی انبوه از اصحاب و غیره در پای
کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه فقیر اشارت کردند
که بیا میگردیم و باین کوه بالا برویم آنحضرت را بر گردن گرفته
بالا بردیم و بقوله آن کوه رسانیدم آنحضرت صلی الله علیه
و سلم استحسنان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت
این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم که دیگران نیز بدانند
میفرمودند که در میبادی حال حضرت خواجه زکریا خواجه
بها الدین قدس سره کشتی بخواب دیدم که آمدن و در راهین
تصرف کردن چنانچه بایه های سست شد بعد از آن زمان
شدند و من هر وجهی که توانستم خود را بخدمت خواجه رسانیدم

روی باز پس گردانید و فرمودند که مبارک باد و می فرمودند که بعد
ازین واقعه خدمت خواجه محمد یار صادق صل الله تعالی علیه
دیدم و ایشان نیز خواستند که در تصرف کنند اما نتوانستند
می فرمودند که پاری بود یساوول بر درگاه الغ بیک میرزا که
مردم را که می آید برای سیاست می انداخت و جویهای زیاده روی
نماشند پیغام می رساند که شیخ زاده در من اجمع شوند که بدین
ایشان می آید همه شدند و میفرمودند که بدو من از همه خد تر بودم
چون آن یساوول پیامد بهم که دلم که مصلحت و معافه کرد
آن کس را کیفیتی شد که از پای در افتاد و غلطید چون بامن معافه
کردم و نیز کیفیت شد اما سبک دستی کردم و بروی جسدیدم و
غلطیدم و باین جسته و جاکی از من بغایت خوش آمد و من عجب
شد و اینکه من خرد ترین همه بودم و بر همه تعظیم کرد و در بعضی
نویسن آورده درین اثنا بخاطر ها گذشت که با وجود این در
واستیلای بر باطن ها این جکار است که ایشان اختیار کرده اند و با
بر آن خاطر اشرافی شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم
و مدتی در ملازمت ایشان به سر بردم و بسبب باطن اشتغال داشتم
و هیچ گونه فتنه نمیشد آخر در دل خود را بر خواجه عرض کردم
فرمودند که تو را در درگاه سلاطین خدمتی اختیار می آید که
مدتی تو روزگار مظلومان توانی رساند پس مرا باین مشغول ایشان

۱۷

ع

و هیچ قدر سیدم و از آنجا بخواججه ابراهیم گفتم
و از آنجا بخواججه زین الدین کوی غازیان رفتم
و هیچ خونی و ترشی در خود نیافتم دیگر مدد در وجا
نیت غیر از آن در آن خودی در هیچ مزای و
موضع مهیت نرسیدم **هـ** منفرجه اند که در میان
حال محل غلبات احوال بود ششها که در مزرات ناسند
می کشتم و آن مزرات بسی از یک دیگر دورست کاه
بودی که در یک شب همه را می کشتم و در آن زمان
بسن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلق از اقوام شد
که بعلی ای رضی مشغول شوم **شخصه** را که باین فقیه
همشیر بود و اخوت رضای در میان ما ثابت بود
و از عقب فرستاده بود نما احوال موافقت و
تجسس نماید بشی در مزرات شیخ خاوند طهر و در
مقابلۀ قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد
و چون پیش من رسید دست در من زد و می بویید
گفتم ترا چه می شود گفت چیزهای عجیب در نظر
می آید نزد یک است که هلاک شوم و او را بخانه
رسانیدم پیش مردم مازفته و گفته که از وی
اندیشه نکیند و دل جمع دارد که ویرا کار دیگر

تقصیر

پیش آمد است و در چنین شب تاز که ده مرد مردانه
بآن مزار توانستند در آمدن وی تنها رفته است
و در مقابلۀ قبر شیخ خاوند طهر و نشسته بعد از آن
مردم ما داشتند که ما را ابتلائی واقع است **و**
می فرمودند که در هدایت حال میری در مزرات شیخ
خاوند ابو بکر فقال که جانی بغایت مهیبت و هول
است جناخته در دوزخی تخته اش می ترسید نشسته
بودم و در ترا شنیدم یکی جبری بود که با ما در مقام
خاوند کار تمام بود و دایم فرضی می جست و مقرر
مید بود که ما ازادی و اندای رساند وی درین
مکان در کینه ما بوده است چون آنجا نشستیم
و میر پیش من کشیده زمانی با شنیدیم ناکاه از یک
کاه دوان دوان و غوز زمان و غزیده کنان برای
ترسانیدن و هر اس دوان ما بر سر ما و دید ما را
خون حال آن نبود که از غرق و ضربه وی ترسیدم
با هولی و هیبت از آن حرکات بدل ما راه یا بد بخانه
میر پیش من کشیده برقرار و حال خود بود و قطعا
پروانه کردیم وی چون آن حال مشاهده نمود
بغایت انفعال رفته شد و از آن افعال خود بخل

گشته پیش ما گویان که بان بر روی افتاد و زمین
بوسیدن گرفت و یکی از یاران و مجاهدان باشد
می فرمودند که شبی که در مزار شیخ زین
کوی عارفان گشته بودیم آن مزار است که آن
شهر بربک کما است و در آن حوالی و فواحی مردم
کمتری باشند و در آنجا شکند یکی دیوانی بود
بلند بالا و قوی همگی که روز روشن در میان
بازارها مردم آن وی می می رسیدن و در آن
ایام کمی پاکشده بود ناکاه دیرین دل شب در آن
گورستان پیدا شد و حشر بر سرش آورد و غوغا
بوداشت که اینجا بر خیز و بیرون رو من اصلا
بر روی انقذات کردم و از پشت خود بر
نکشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی
همچنان ایلام و مبالغه می نمود ناکاه دوید و
شاخهای درختان که در سر مزار او بود شکست
گرفت و دسته بر سر که بر هم بسته آورد و بسجده
سر مزار او آمد و اینجا جل غی می سوخت بیرون
آورد و عرض آنکه آتش در آن جو بهارند و بر سر
من افکند دیرت کار بود که بادی نبودید و آن

221
جراغ برد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب
در گرفت و جنون وی طغیان کرد و چون رعد می
غرید و گرد من دوید و با خود جین های گفت و من
مطلقا بوی انقذات نمی کردم و هیچ ترد و تزل
نخاطر خود راه نمی دادم و نادم معامله وی بامن این
بود چون صبح شد بسیار از آنجا شکند درآمد و باز
نخضی پاکشت مردم محبوم کردند و ویرانقتل رسانیدند
می فرمودند آنکه مردم میگویند که در مزارات
ما را چیزها پیش می آید هر کس نسبت من واقع نشد
غیر آنکه شبی پیش یوان مزار شیخ خاوند طهر نشسته
بودم ناکاه از بالای یوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و
می غلطید اندک نشویش در خاطر من پیدا شد بر خویتم
و زخم یکبار دیگر بیتی فشته بودم که از تنک سروها
که در پیش یوان است آواز سرفه آمد بر خواستم پیش
نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که برگرد مزارات
می گشتم می فرمودند که منتسان خواجه عبد القادر
روح الهه تعالی روحه که در مزارها میروند همه آنجا
بکوش ایشان ذکر می آید و غیر ذکر هیچ نمی شنوند
مبادی حال ذکر جنان غایب شده بود که از باد حسن

آواز که بگوش می آمد ذکر شنوده می شنوده شد
یکی ز مردم مان تا شنید که او را چندی نیکو
گفتند مایل و جایی داشت سوری ساخته
بود و فیستاده بود از سمرقند خوانند و سا
زنده و عودی و جنگی بآن ولایت برده در
لله غوغا عظیم داشت بضو و رت موافقت کیم
نزدیک بآن منزل رفته بودم همه او را
مردم و نعمها عود و جنگ ایشان مرا و آن
ذکر می نمود و غیره که هیچ نمی شنودم و
در آن وقت در سن هژده سالگی بودم که
فقیر و بختور حضرت ایشان در میان
حال می فرمودند که در زمان میزار شایخ
در همدی بودم و مرا بر فلس قدرت نبود و
دستاری داشت که ما بجهها از وی داد
طافیخته بود پس باری که ما بجهه دانیدی
کردم یک دوی دیگر و ای و بخت روزی
در بازاران ملک می گذشتم که ای از من سوال
کرد و من هیچ نداشتم که بوی دهم دستار از سر
خود بر کنم و پیش از آن بوی انداختم و گفتند

دستار از من خود برگرفتند است بعد از یک
شش ماهی توان در مد یک ماییدن آن گاه
دار و این که در جیزی ده آتش بزرگدار داشتند
ساخت و دستار مرا با د ب تمام پیش آورد
و من قبول نکردم و بیکه ششم **ه** میفر
مودند که بسیار مردم را خد متها میگو
دیم ما را نه اسبی بود و نه سگی در یک
سال قهای می پوشیدیم که پنبه های وی بیک
می آمد و در سکت سه سال یک پوشیدیم
می پوشیدیم و در هر سه سال یک موز
نامش تابان **ه** سفر می نمودند که در
اوایل مسافت یک زیستان با مولا ناما سفر
در شش حنچه بودی و خانه داشتیم که در آن
کوجه بود و زمین خانه از کوجه بسیار است
و در وقت باران آب ولای جوی می آمد
شخصها بسیار می رفت و آنجا نماز می کردند
در آن زیستان جامه های من بسیار

تک بود که نصف اسفل بدن من هیچ
گرم نمی شد **ه** می فرمودند که اسباب
بیمعت را سبب قتل و بطلان سازند و میا
کودیک کسی **ه** می یابد که کار کند اگر
اسباب جمعیت را سبب فقر و بطلان سازند
چنین پس عظیم خواهد بود هرگز ما را در
عنی آنها که بطلب این کار شده بود
و ابرق آب گرم کرده برای طهارت
نق نشویش بدست می آمد **ه** از صحبت
شیخ بها و الدین شمس بخت و بنو س
تخت و طهارت ساخت که می شهری
رفتم خاطر گذشت که جد شدی اگر
شیخ آن مقدار کدی ندی که آب گرمی
در پند های طهارت فقر این جای
بیشتر شدی و میس بود ما خود حرم و نفع و آب باران
و جای طهارت و حمام و ملحق خود زن و بوسید
هه برای مصاب بها که در پیش از هجوم مشاغل است

از هجوم مشاغل فرست بغایت غمت است **ه** می فرمودند
که پنج سال هرری بودیم گاه بود که مرسته دو بار و
سه بار بخانه شیخ بها و الدین می رفتم در مدت
آنجا و بار چیزی خوردیم و سبب آن بود که برادر خرد
شاه میر محمد شاه آنجای شیخ آمده بود ظاهر اگر که گفتند
آتش ساخته بودند و ما و مولانا سعد الدین در هر روز
نشته بودیم پیش از طعام آوردند و یکبار دیگر خفت
شیخ بسبب اظهار کردند و زندانهای ایشان سالم
بود سبب بسیار تناول نموده اند آن ایام دندانهای من می
گرفتند که سبب برهم می افتاد خوردم **ه** می فرمودند که ما و
مولانا سعد الدین روزی بخدایت شیخ رفته بود برادران خود
هوایات صافی بود و خدمت شیخ میخواستند که بیط
کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای
شما طعام سازد و این مولانا جلال الدین برادر در طهرت
ایشان بود و شیخ و متولی مرادخواجہ سرمه بود و حال آنکه
من هیچ وقت طعام نمی خوردیم ام بنا بر فرموده شیخ رفتم
مولانا جلال الدین در آن جوی برزید که در پیش مراد و اتفاق
ما می که گرفته بود بلیت مشغال بوده باشند از کباب ساخت
و پیش آورد بعد از آن مدت من بدین رقبه مشغول شدیم مولانا سعد

استاد کردم بیرون آیم برخاستم و بیرون آمدم ^{در آن وقت}
 که استاد کبرج تبریزی مردی بود که در زمان میثاق شاه رخ
 صاحب عباد و مهندس رفان و زرگران هری بود و بنحوا واده
 خواجگان قدس الله تعالی و اوجه اودت بسیار داشت
 بسیار داشت و از حضرت حاجه پارسا قدس الله تعالی و
 بتعلیم و التیات خاص شرف شده من در هر طعام کمی
 میخوردیم وی این معجزه را دانسته بود در هر ماه رمضان
 سوکندی خورده بودم و وی حیل ساخته که اگر پیشی در
 خانه وی افطار نمی کردم زن بروی طاعت می شد نجیب
 ضرورت شبهای رمضان آنجا می ایست رسید از وی
 بی خدمتها و شفقتها دیدیم و ما در آن زمان استعفا
 آنکه ویرا خدمت مکافات کنیم نبود بعد از آنکه ممکن
 شد وی وفات یافته بود اما پسر ویرا مقدم کرده هر از
 دنیا یکی مرعایت کردیم و غیر از آن خدمات دیگر نیز بها
 آوردیم حضرت ایشان از ابتدای عزت آنها هرگز
 هدیه و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد کازی علیه
 الرحمه مردی عزیز بود و از حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره بتعلیمی شرف شده بود و مشغول مقام داشت
 بعد از وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برای

حضرت ایشان از پیش بره سفید بدست خود جامه وای
 بادید هر شده بود و چگونه ساخته و در همه کار انفا
 اختیاط میمود شده بود و از کار بر برسم تحفه میبردند
 فرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان آنی بپوشته
 بنظر مبارک ایشان رسانید فرمودند که این جامه را می
 توان پوشیدند و از آن بوی صدق می آید لیکن ما بپوشید
 عمر خود چیزی از بخت کس قبول نکرده ایم خدمت مولوی را
 از ما عذر خواستی کنید پس آن جکه را بپوشیدند که عذر هم
 بدیده برای مولانا احمد کازی از فرستادند روزی
 حضرت ایشان در محرابی که چند فرسنگ از شهر دور
 بود می گذشتند و جمعی کتیبه را از اصحاب و خدام سواره و
 پیاده در پای محفه ایشان میبردند و هوا بغایت گرم بود
 ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود از آنجا سه تن متوجه این
 جانب شدند و با ایشان چیزی بود و بتجمل بپوشید حضرت
 ایشان می آمدند تا در جاده سر راه گفتند که این سیاه خانه
 بود یک جز غاله فریه برگردن کمی نهاده و یک کاشه جوین
 بغایت بزرگ بر جغرات بدست دیگری داده در میان راه
 پیش محفه ایشان را نوب بر زمین نهاده و خادمان اسب
 محفه را نگاه داشتند پس وی از روی نیازمندی گفت

خواهم این بر خاله است حال که نذر ملازمان تنگ کرده
 ام و این کاسه جغرات پاک است که آورده ام تا خادما
 شما خواه دند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و
 هدیه کنی بکیرم بر خاله خود مرا بر نه خود بر اما
 جغرت ترا می گیرم و بهای می دم گفت جغرت را در برین
 صحرایا می باشد و قدری ندارد فرمودند من چیزی
 نمی گفت می گیرم پس خادمی را گفتند تا یک شاه مخی
 بوی داد نگاه جغرات را بدست طلبیدند و جغیتند
 پس سه یاران پیاده و شواره از آن خودند روان
فکر غنا و قول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت
 ایشان می فرمودند که در هر سادی حال که هر یک بودم
 ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار
 می رسیدم و ایشان کاشه آهن نیم خود می دادند و می
 فرمودند ای شیخ زاده ترکستانی بخانه که این ناخو
 شان ما قباب ساخته اند زود باشد که دنیای تو
 قباب تو شود و همان وقت که حضرت سید این
 سخن می فرمودند مرا هیچ دنیایی نبود و در کمال
 ترک و بخیل بودم حضرت ایشان در سن بیست و
 دو سالگی بوده اند که حال ایشان خولعه ابراهیم

فکر لری

علیه الرحمة ایشان از آن تاشکند که وطن مالوف ایشان است به
 نیت تحصیل علم بمقصد آورده اند و ایشان از غلبه شغل باطنی
 از تحصیل علوم ظاهر مانع شده بنا بر آن میل صحبت و ملاقات
 عزیزان این سلسله شریف قلنس له تعالی را و اجرم کرده اند
 و بوی بطلب این کار آورده اند چنانچه در فصل بیستم ازین مقصد
 ابرار خواهد یافت و مدت دو سال درها و راه الزهری بر کربلا
 این خانقاه می گشته اند و در بهر بیت جاد سالی متوجه شهر
 مراد شده اند و پنج سال در همراه با مشایخ وقت صحبت گشته
 و بیست و نه سالی بوطن مالوف باز گشته اند و آنجا بنیاد در
 زیر لغت کرده و با کوشش شریک شده اند و اتفاق وی یک ربع
 از عوالم روان کرده و بعد از آن حضرت حق سبحانه در زحمت
 ایشان بکثرت بسیار ظاهر گردانید **پوشید** غاند که
 مال و منال و بیاض و عفا و کله و رمله و مویشی و اسباب و
 املاک حضرت ایشان از حید و انداز افزون بود و از حیط بسیار
 و دایره شایکیرون **درگزرت** دوم که راقم این حروف مشرف است
 بوی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکار داران ایشان
 می شنیدم که نغمه های آنحضرت از هزار و سیصد در گذر گشته
 است و در آن اوقات مشاهده افکند که چندین مرتبه
 دیگر خدیو شد و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالعزیز

ملازمت ایشان در مدتی بود
 شعوبه او حضرت ایشان را فرستاد
 بهر آنکه

الحامی قدس سره التامی در کتاب یوسف و زلیخا باین مضمون
در اثنای منقبت حضرت ایشان اشارت کرده اند آنجا که
فرموده اند **مزارش مزرعه در زیر کشت است** که
زادین زاده هشت **در آن فرصت که زانین جوف**
متوجه استابه بوسی بود بقرشی رسید و شبی در منزل یکی
از سرکار واران حضرت ایشان بود وی می گفت که من
صاحب نسق جو یا قرشی ام که یک مزرعه است از جمله مزار
سید مزرعه حضرت ایشان فقیر رسید که برین جو یا
چند زوج از عوایل زراعت می شود گفت هر سال ثمرت جوی
بر دختربندی مریجوی یک مرد بیرون می دود سه هزار
مرد جمع می شود **روزی حضرت ایشان بتقریری فرمود**
که من هر سال از مزارهای خاصه سم قدر هشتاد هزار هزار
من غله بسنک سم قدر عشر محصول خود بدیوان سلطان
احمد بن جواب می گویم و فرمودند که حق سبحانه و تعالی در
اموال من برکتی نهاده است که هر خرمی را که از دوان صاحب
و قون هزار من غله ختم میکند در وقت کشیدن مزار
هزار صد من غله بآباضه می آید **یکی از پهلوانان**
ما که بعضی از غلات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت
میفرمودند که خرج غله بسیار باقی می بود و شاهده این

حال سبب دیدن ایشان میگفت حضرت ایشان بکار این مضمون
از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما را
فقر است این چنین مال را خاصیت است **روزی**
حضرت ایشان در مضمون این بیت که **اَنَا غُلَّيْتُ الْكُوْثَ**
می فرمودند که محققان در تفسیر این بیت چنین گفته اند
که داریم ترا کوثر یعنی شهر بود احدیت در کثرت بس گشتی که این
مشهد مقام اوست هر چند هر چند از کثرت کانیات او را
است که در آن جمال و جبریا مشاهده میکنند این چنین
گفتن که سبب سوا سبب می شود و بجای وجود باشد
استادینوی چگونه جای جمال مقصود گردد و بخوفی و را
چگونه صورت نبندد و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب
تحفة الاحیاء منقبت حضرت ایشان اشارت باین مضمون
کرده اند آنجا فرموده اند **مزارش مزاران نوبت شاهانه**
کو کینه فقر عبید الله **آنکه زحمت فقر است** **خوبه**
احمد عبید الله است **روزی تهمین گشته نه بر نه بونست**
در نظرش چون روی یک ناخست **یک روی ناخن که به**
بدش کی به ده فقر بگفت آیدش **لجه بحر احدیات داش**
صورت کثرت صدف ناخست **هست درای لجه تا قوام**
قبحه ندقی فلک یک حباب **و کثرت و شفقت**

ایشان **بکافا ناخو** حضرت ایشان از ابتدا حال تا
 انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و یگانگی و رعایت دوست و دشمن حریص و مولع بوده اند و در مجالس
 و محافل بر همه کس در خدمت سبقت می نموده اند میفرمودند
 وقتی که در سفر می بودم در هر شهر میوه مولانا قطب الدین صدها
 می بردم و دو سه بیمار را که مرض حصیه داشتند تقیه می
 بیمار داری می کردم بسبب شدت مرض می نمود و بودند
 و بستر ایشان شستن می شد و آنهارا می شست و دفع دفع
 از کف ایشان می کردم و این واقعه زود زود می شد و مرا بواسطه
 بیماری و ولوازم آن حصیه شد در شهری که تب عرق داشت
 سه بار سوئی ب آوردم و جامها و بسترهای بیمارانشان
 میفرمودند وقتی که در شهری بودم سیرا بحمام می رفتم
 و مردم را خادم می کردم که بادی که پانزده و شانزده
 کس را خدمت کردم و در هر خدمت امتیاز می کردم میان
 بیک و بد و سفید و سیاه و آزاد و بنده که خان بود
 در کرم خاثر می میخمش کس را خادم می کردم و بعد
 از خدمت مردم می فریختم تا کس را در خدمت اجده می نمود و اگر
 شود مرا بیاد در آن خجاست میفرمودند ازین که در حمام
 این چنین خدمت می کردم از خوارت تمام کوفتی بضعیت

رسیده است ازین جهت حالا بحال در خدمت نمی شود بحمام کم
 شریف می بردند و این جهت می گفتند میفرمودند که در
 طریق خواجگان قدس الله کمر هست و ظاهر مصروف
 آن می باشند که مقتضای وقت حبس ذکر و مراقبه وقتی
 است که در آن وقت خدمت نباشد که آن و بعضی بسلامت
 خدمتی که سبب قبولی است بزرگو و مراقبه مقدم است
 بعضی گمان برده اند که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت
 اولیبت شمر خدمت محبت و تامل در دلها است **جلیت**
القلوب علی حب من احسن الیهامین اینست هر کس که از
 نوافل باثر و ثمره و نتیجه که محبت مؤمنین است بر نوافل
 بود میفرمودند که حضرت خواججه بهاء الدین و متابعان
 ایشان قدس الله تعالی الیه و اجمعهم باستانی خدمت کسی قبول
 نمی کنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جمله احسان است
 و حبش و علاقه واقع چون ایشان تمامی هم مشغول
 بنفع خلق و نیکو کنند که ایشان را هیچ گونه علاقه بکس
 ضرورت سعی اتمام دارند که تا وقت خدمت کنند
 نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که روی
 استعداد آنرا ببینند که روز بروز از طریق خواجگان و
 طوایف ایشان بهره مند شود و علاقه او از عالم بسبب

حضرت ابوالکاسم کبیر است
 خدای عز و جل و در محافل و مجالس
 بسیار فرموده اند که در این دنیا
 هر کس که از نوافل باثر و ثمره و نتیجه که محبت مؤمنین است بر نوافل
 بود میفرمودند که حضرت خواججه بهاء الدین و متابعان
 ایشان قدس الله تعالی الیه و اجمعهم باستانی خدمت کسی قبول
 نمی کنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جمله احسان است
 و حبش و علاقه واقع چون ایشان تمامی هم مشغول
 بنفع خلق و نیکو کنند که ایشان را هیچ گونه علاقه بکس
 ضرورت سعی اتمام دارند که تا وقت خدمت کنند
 نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که روی
 استعداد آنرا ببینند که روز بروز از طریق خواجگان و
 طوایف ایشان بهره مند شود و علاقه او از عالم بسبب

بقول و انقضاء خاطر ایشان کمتر گردد و عالی از حیث
بالطن او معذور و منور شود. میفرمودند که من این
طریق را از کتب صوفیه نگرفته ام بلك از خدمت مردم
گرفته ام نه آنکه مرا موخته باشند اما خدمت را خاصیت
ایست. میفرمودند هر کسی را از درگاه آورده اند هر
از در خدمت در آورده اند ازین جهت مرضی و مختار و
محبوب هست هر که امید واری دارم و در خدمت می
و از بیت خوانند **تفسیر** حمت را بکنکره کبریا کشه
آن مستفکاه را به ازین زبان بخوله. بر فرمودند که
من همچنین میخواهم که خدمت ترا بکنکره کبریا کشد
فکر را ابدیت و خدمت را نصیب ایشان است
حضرت ایشان رفته در خلا و ملاکالی ازین ظاهر و بالطن
متصف بودند و در جمیع امور و غیبت و ادب ظاهر و بالطن
را رعایت میفرموده اند ازین جهت این حرف در آن اوقات نیست
نیات که ملازم آستانه و ولایت آستانه بود و شب رفت
بر ملازمت و خدمت مداومت می نمود و مدت همراه
در کربت اولی و مدت هشت ماه در کربت ثانیه هرگز
ندیدم که حضرت ایشان خمیازه باشند یا بسرف و غیره
بلقی و از دهان مبارک بیرون آورده باشد یا بیانی

کرد

افشاند و هرگز ندید که در خلا و ملا و قتی از اوقات
شب و روز هیچ شیشه باشند خدمت مولانا ابو سعید
او نه علیه الرحمه از جمله ملازمان آن آستانه بود و مدت
سی و پنج سال بر آن آستانه سود چنین میفرمودند که
در آن مدت که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام
می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان
پوست و دانه آلود و پوست سب و آبی و امرو و اشال
آن از دهان مبارک بیرون آورده باشد و هرگز ندیدم
که بیانی افشاده باشند و یا بلقی از دهان بیرون افکنند
تا آنکه گاهی ز کام و ترلا میداشتند و هرگز چیزی که می
خواست و نفرت طماع باشند از آنحضرت. مشاهده نیفتاد
و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه
در خلا و ملا و کمال ادب و حسن و جلالت و متحقق و متعلق
بودند. جناب نقایات ملبسیده عبد القادر غفرلری
مظله العالی در زمان سلطان ابو سعید میرزا بقید
رفته بوده اند و بصحبت حضرت ایشان رسیده
میفرمودند که شبی میفرمودید از خون در محله گفتنی است
ایشان آمد و دایعه کرد که آن شب صحبت ایشان اما گنه
و غیره در آن مجلس حاضر بودم چون نماز ختم کرد و زنده ایشان

فرمودند که میروید همان ماست و میخواهند که ما با او
 امشب اینجا بمانیم و مراعات جانب مهمان لازمست ما با این
 یاران خواهیم نشست شما جوانید و باید و خوب کنید
 و اگر حاضر شما گشته بفرمایید من گفتم اگر حاضر اجازت
 فرمایید فقیر نیز باشم فرمودند اگر در خود قوت
 نشستن می یابید مانعی نیست فقیر یاسه کس دیگر از اینجا
 ایشان در آن مجلس نشستیم و من اول شب تا دم صبح بفرمایید
 احوال ایشان بودم همان وضع و زانو که در اول شب
 نشستند اصلا و قلنا ازین زانو برك زانو نگشتند و مطلقا
 از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که نماز بجا
 برخاستن و جوی از نماز فارغ شدند باز همان نوع
 نشستند برك تواند از روی تمایل و جاز تا وقت طلوع
 خورشید آنکه اثر تعاس و سستی از ایشان ظاهر شود و
 فقیر با وجود قوت جوانی در هر يك ساعت و دو ساعت ازین
 پارك پای می نشستم و ازین زانو برك زانو می گفتم و تکلف
 خواب را از خود دور می کردم و میروید نیز بركت التفات
 ایشان حرکت کمتر میکرد با وجود آنکه مردی مطبوعی بود و بعد
 خواب نیز از وی ظاهر نمی شد ایشان بجهتین مراقب می بودند
 تا صبح دمید بعد از آن بنیت نماز بامداد برخاستند

نماز صبح را بوضوی نماز خفای گذرانده اند و مشاهده
 این حالت موجب تعجب و تعجب فقیر شد و سبب می شد
 اعتقاد و خلوص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان **ذکر ایشان**
و شفقت و رحمت حضرت ایشان نسبت با حق و نیاز ایشان
 ثم و طف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه عیشت
 و مشقت خود اختیار میکردم و فراغت و راحت خدام و
 اصحاب را بر نفس خود ایشان می نمودند **خداست میسر بعد**
 الاول علیه الرحمه مسموعات خود نوشته اند که در اوایل
 بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت
 ایشان بولایت کش می رفتند و زیاده شده و شب ضرورت
 در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد
 از نماز شام باوان گفت حضرت ایشان فرمودند که مرا در
 طهارت این خیمه بر دست بپوشانید تا بمانم اصحاب اینجا باشند
 و درین باب الطقات نموده مبالغه فرمودند و همان يك
 خیمه پیش حرام نبود بپوشید امر ایشان فقرات اصحاب در آن
 خیمه باشند و آن شب تا روز بازان میرفت و سیلها روان
 شد چون صبح شد و نماز بامداد کرد و بعد بعضی غایت کرده
 چیز فرمودند که میباشم داشتیم که در خیمه باشیم و اصحاب
 در پارك باشند آنچه در باب خیمه فرمودند سترای بوده

است تا با یافتن تردد باشند. بعضی از اصحاب نقل کردند که
کوفی فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت
ایشان بجا آمدند و آنکه برآوردند که بید توجه فرمودند و بعد
از فقر و اصحاب در مهلا زمست بودند مزارع آن موضع
یک الجوع داشتند از برای حضرت ایشان برای کردند
اصحاب را احباب می شد که با ایشان بجا داشتند و غیر از آن سایه
نیو چون هوا آغاز گرم شدن می کرد حضرت ایشان اسب
می طلبیدند و می فرمودند که میخواهم بعضی شد کارها را بنم
و سوار می شدند و بجزای می رفتند و در اوقات یک کشت بدین
موا بغایت گرم می شد در سایه جرها که غام بدین ایشان را
سایه نبود میزدند بسیار است ایشان در سایه می بود استراحت
می نمودند تا هوا با اعتدال می آمد بعد از آن بالا جوع در می آمد
چند روز که انجا بودند معامله این بود بالا خراج اصحاب
معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت توقف در این
اصحاب آن سواری و در اوقات کشتن و انبار کردنه انداخته
سپید در میان استند سفر حضرت ایشان بودند
مشایخ زمان میفرمودند که خالص خیر برایم علی الرضا
بسیار خاطر مشغول داشتند که تحصیل کنم مرا از آنها شنید
چون این مصلحت بر سر قرار آوردند و اتمام بسیار کردند

مرا که برای خواندن زور آوردند مرضی عارض شد که مانع
تحصیل کشت آخر الامر حبشه قوی شد بحال خود گفتم که
مرا حالتی است که تحصیل نمی توانم کرد و شما نمی گزاید اگر
زیاده مبالغه نمایند و هم است که بعد از این هلاک بشوم
خالص از ترس سخن بغایت متشاور شدند و فرمودند که
چال من ترا بغایت نمی دانستم بعد از این ترا گذاشتم بهر طریق
در خاطر میخواند و مشغول باش. **فوجی دیگر** که قصد
تحصیل کرده بودند در چشم عارض شد و چهل و پنج روز
برداشت آخر ترک نمودم. میفرمودند که مجموع تحصیل
ما یک دو ورق از مصباح خوب پیش نیست. خدمت مولانا
فضل الله ابو الیقین که از اکابر علمای سمرقند بوده اند و
میفرموده اند که ما کمال باطن حضرت ایشان را نمی دانیم اما
این قدر می دانم که ایشان بحسب ظاهر از علوم بر رسوم چیزی
بغایت کم خوانده اند و کم روزی باشند که در تفسیر تافهی شده
پیش ما میازند که ما همه از آن عاجز نیایم خدمت مولانا
علی لوی که بمولانا علی مراد مشهورند و از عظامه علمای آن
بودند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشته اند و مجلس
آنحضرت بسیار می میدادند اما بغایت کم سخن میگردیدند

روزی حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن باقی
که پیش میگرداند و در پیش شماست باید که شما گویند و ما
شنویم خدمت مولانا فرموده اند که جای که از مبداء فیاض
سخن فی واسطه رسد سخن گفتن ما آنجا فرموده است حضرت
ایشان می فرمودند که من از تا شنیدم برای خدمت مولانا نظام
الدین خاموش علیه الرحمه بستم قدم بودم پدر من کسی
پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای
و بی نگاه داشته ام اگر حالائی بد و این نسبت قبول نمیکند
برادر من منکر محمد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند
خدمت مولانا نظام الدین نصیحت بسیار کردند و در
آخر فرمودند ما نمی دانیم اگر در میان دل و اضطراب بگریه
باشد که نتواند هیچ جا خود را قرار دادن و هیچ کار
به هیچ چیز اقامت نداشته باشد آن زمان معذور است
بغیر از آنکه تحصیل مولائی از حکایت را بکرات میفرمودند
حضرت ایشان که در بسیاری حال از تا شنیدم سفر کرده
در هر وقت و بخارا و غیر آن بسیاری دیگر از اصحاب حضرت
به ما الدین و اصحاب ایشان و کثرت را از اجله طبقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها را
جناحه پیش ازین بنابر بود در ذکر سلسله خویشان قدس

الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است و من در هر وقت پیش
از آن که بخوانان آیند بصحبت و ملازمت حضرت
سید عالم تبریزی قدس سر مشرف شده اند و چون
سخن سان شریف آفریده اند بار دیگر خدمت حضرت
سید قدس سر و بعضی دیگر از کبار و مشایخ هر مقام
میفرموده اند و بر صحبت ایشان مداومت می نموده اند
جناحه بعد از این مذکور خواهد شد حضرت ایشان
درین بیت و دو سالگی تقریباً از تا شنیدم بستم قدم
بوده اند و چندگاه آنجا اقامت فرموده و در آن اوقات
باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سر و ملاقات
مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگردانند و بصحبت ایشان
می رسیدند عزیزان کبار اصحاب حضرت ایشان میفرمودند
که از بزرگ شنیدم که گفت روزی در هر وقت بصحبت مولانا
نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم ناگاه دیدم که
جوانی در آمد بعایت نوازی و با بیت و مرثیه عظیم
و زمانی نشست بعد از آن که بیرون آمد از خدمت مولانا
پرسیدم که این جوان چه کس بود فرمودند وی خواجه
حبیب الله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای
وی شوند مولانا در پیش محمد سرکشی از خدمت

مولانا عبدالله سر یکی که از جمله قدامت اصحاب حضرت
 ایشانست و در هر سال ساکن می بوده که موضوعی نور
 در هر وقت در جنین نقل کرده اند که وی فرمود که من
 هر سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت
 مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا
 در منزل ما بودند و پدرم بملازمت و خدمت ایشان
 قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اغنا قاری
 مراقب بوده اند و سر در پیش افکند و پدرم نزدیک ایشان
 بکاری و خدمتی مشغول بوده تا که مولانا سر برآورده اند و
 فریاد بلند کرده پدرم دست ازان کار باز داشت سبک فریاد
 از ایشان پرسیده فرموده اند از جانب شرقی شخصی پیدا شد
 خواج عبدالله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخی بود که
 و نام حضرت ایشان را از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم
 و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و بسایه
 ایشان عشق باز بهای کردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید
 میرزا شد و حضرت ایشان را از ما شکند کوجانیده بمر قند
 آورد اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت
 از من قندما بودیم و سعادت خدمت بسفید گشتم
 حضرت ایشان در بهای حال بعد از چندگاه که در هر وقت

بوده اند از انجلیس بخارا فرموده اند و در راه بدو شش
 سراج الدین پیروسی رسیده اند و یک سفده انجلیس
 صحبت داشته اند و از انجلیس بخارا رفته اند و مولانا صاحب
 الدین مولانا حمید الدین شافعی را دیده اند و خواج عبدالله
 الدین محمد ولی صحبتها داشته اند چنانچه در مقامه
 کتاب در ذکر خواجگان قدس الله تعالی امر و اجرهم مذکور شد
 بعد از آن عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو و هرات
 و مدت چهار سال پیوسته انجا بوده اند و در آن مدت صحبت
 حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین حمید قدس سرهما
 ریفته اند و صحبت حضرت شیخ زین الدین خوانی قدس
 سره ایضا نامی رسیده اند و بعد از چار سال از هرات به نیت
 صحبت حضرت مولانا یعقوب جرجی قدس سره از راه
 بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ
 صحبت مولانا حسام الدین را و سار رسیده اند چنانچه در
 ذکر مولانا گذشته و از انجلیس بخاریان رفته اند به نیت
 زیارت قبر حضرت خواج عبدالله الدین عطار قدس الله
 تعالی سره بعد از آن رهافتو آمدند و خدمت مولانا یعقوب
 و انجلیس ریافته اند و دست بیعت بدیشان داده از ایشان
 طریقه گرفته اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و

در آن مدت صفر هجرت سه ماه مانده بوده اند و باز برای
مراجعت فرموده يك ساله دیگر کا پیش آنجا بوده اند و بر
صحت کار وقت مداومت فرموده و بعد از آنکه پنج سال
در حره اقامت داشته اند که عزیت مراجعت بوطن مازن
گرفته اند و در آنجا سکند معین شده با موز راحت قیام فرموده
اند تا الوقت و بشغل دخت اقدام فرموده **میفرمودند** و میفرمودند
که تا سببیت و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم مدت
پنج سال پیش از و با انهری بتا میگرد آمدیم و واقع
و بار شهر و سینه اربعین و ثمانیه بوده است و بعد از آنکه
بتا میگرد رفته اند خدمت معانا نظام الدین علیه السلام
آنجا بوده اند با ایشان صحبتها داشته اند و میان ایشان
امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه از آن در ذمه کرمو نا
نظام الدین **گفته** است **در حضرت ابی الدین**
و نه سال **بجای** **نشد** **تا آنکه** **میفرموده** **گفته** **مردم** **کسی**
کلام از حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی
سعد ندیم به صحبت هر کس از مشایخ زمان که در آن
شیخ ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میشد که اگر الامر از من
بایست گفت **میفرمودند** که هرگاه پیش سید قاسم در
آمدن جنازه شاهد می شد که جمله کانیات برگردان

میکرد و در ایشان فرو می ریزد و کم میشود **میفرمودند**
که سید قاسم در حال در جوانی بود با حضرت که خواجه
بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی ملاقات کرده بوده
اند و صحبت داشته و بعد از آن خود را بر طریق و نسبت
ایشان پیوسته داشته اند بعضی اوقات در مجلس صحبت چنان
معلوم می شد که حضرت سید خود را بر طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم میدارند **میفرمودند** که
حضرت سید را در بابی بود کسی را بی اجازت و دخست پیش
حضرت سید نمیکذاشت که در آن در پیغمبریت سید بآن
در آن گفته بودند که هرگاه که این جوان رکتانی آید مانع وی
نشوی و کذری که پیش من آید **میفرمودند** که من هر روز در
خانه سید میرسیم لیکن با وجود دستور هر روز و هر روز
بیا و پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب می کردند که شما
دستوری یافته اید چرا هر روز در می آید دیگران خود اجازت
ندست و الا هرگز از پیش ایشان بر نمیخواستند کسی را خوش نمی
آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم را از اجازت
میدادند اما هرگز را نمیخواستند **میفرمودند** که
یکبار در پیاده ملازمت از من پرسیدند که با آنچه نام
داری و عادت ایشان آن بود که مردم را با تو میکشند و

عبدالله فرمودند که باید که تحقیق اسم خود کنی انشی کلام
قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح
این شخص چنین نوشته اند که باید که تحقیق اسم خود کنی
یعنی کمال سعی بجای آری که بندگی حق سبحانه و بر وجه
اکمل کنی و آنچه را از این حروف را در معنی این سخن بخاطر می
آشت که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مزی نسبت و به
فیض تو اوست و تحقیقت حقیقت تو منظر آن اسم است و زیج
تو که الامور بکشت و رجوع تو با و خواهد بود اوست و تحقیق
بان اسم شدن آشت که حقیقت سالک آیدنه شود که آن
اسم هر وی بالوازم خود تمام تجلی کند و این نظر بر وی بر وجه
کمال ظاهر گردد و وی در نظر و آثار و احکام آن تجلی بنظر
و مشربلک شود حضرت ایشان میفرمودند که همیشه نظر
سید فاسم قدس سره بر عاقبت امور می بود و شیخ برناه الدین
ع از نظر ندانستند بیکار پیش حضرت شیخ در اقدم اتفاق
جمع فقیران از ظلمه داد خواه میگردند و پیش ایشان گفت
و شنید بسیار بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که
استبجاب بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم یعنی مناسبی
کتاب کرده اید که در جنبین محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند
که اگر شیخ نظر عاقبت و استعداد میداشتند چنین نیکند

از مولانا فتح الله تبریزی رحمه الله تعالی است که گفته است
سید فاسم قدس سره بیماری بودم و بسیار از تصوف میل و شعف
شام داشتم تا غایتی که بسیار شهادت عقل باین مسئله از دقایق
ایز طایفه بروزی و دم که خواب نمی آمد بیکار در محبت حضرت
سید نشسته بودم که حضرت ایشان در آمدن سید فاسم نقلی
کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و دقایق عجیب نمودند
و هر بار که حضرت پیش ایشان حضرت سید می آمدند سید بخت
افاز حکایات و انوار غامضه میکردند و حقایق و لطایف غریبه
از ایشان می شنید که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد
روزی بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت
سید متوجه فتنه بر شده فرمودند که مولانا فتح الله سخن آن این
طایفه علیه اگر چه بغایت خوش است البتة مجرد گفت و شنید کاری
کفایت نمی شود اگر میخواهی که بمعادتی رسی که نهایت ممتنای
ارباب بهمت است دردم من این چون ترکستانی که انجوری زمانت
از وی بجای کار در مسابست زد و داشت که هر آن بنوری بایست که
روشن شود و دلهای مرده و پوای نفس افروخته از برکت محبت
شریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید بشد
از وی ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابومیر
میرزا که حضرت ایشان از آنجا که در سفر آمدن من اکثر

اوقات در خدمت و مال زمت حضرت ایشان می بودم و آنچه
حضرت سید اشرف فرموده بودند ندیده از آن شاهد بودم
از نقل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت نمود و
استعداد مردم بود و مؤتدیان معنی است آن سخن که پیش ازین
در ذکر غنا و ثول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید
که بچنانکه این ناخوشان ماقیاب ما شده اند و دایم که زید
توقیاب تو شود **حضرت ایشان می فرمودند که در حقیقت**
حضرت سید قاسم هیچ ناخوش نبود جز مریدی چند و آنچه
مردم نسبت با ایشان میکنند یکی زرد و چیز بود با آنکه مطلع
شده بودند بر خصا و قدر داشته بودند که ایشان برین بودند
که از چنین ناخوشان کرد ایشان خواهند بود چاره نبود که
داشت آن مردم با آنکه بچنانکه بر سر دیوار میوه دار خاد
می بیند نه مانع باشد از آمدن در دیوار و جانوران بیافا
نیز پیرامن خود این چنین مردم را راه داده بودند از جهت
سرحال و صیانت حقیقت خود را نظر بخیار **می فرمودند**
که پیش حضرت سید نشسته بودم که بر کمال شخصی بود
از مریدان ایشان که معارف و حقایق بلند مردم را میخانه
بر عیانیه دلبر میگفت و در آن مبالغه بود از درد مراد و
چون چشمش بر حضرت سید افتاد درنگش منفر شد

و هر محظه بلوی دیگر می گشت از بس که تعظیم و توقیر میسند
در باطن او قوی بود و در هر قدم که پیش می آمد یکبار بر
خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند
هله درویشان هله درویشان همان طریق شغولید
برای باشید و می گفتم تا در ای ساط نمایند بر یکبار
همان طریق که پیش آمده بود عقب عقب میرفت
تا بیرون آمد بعد از برآمدن او حضرت سید فرمودند
بگفتم در استعدادی غیر این طول چیزی دیگر بخوابش
ندارد و کمال همان خبر فرمودم زیرا که کمال هر چیزی که
از نقصان او **میفرمودند که حضرت سید قاسم**
فرمودند با توجه میدانی که درین زمان جراحات و معارف
کم ظاهر می شود بواسطه آنکه بنای کار بر تصفیه باطن است
و بنای تصفیه بر لقمه حلال چون درین زمان لقمه
حلال کم است مردم باطن صاف نمائند که اسرار و معارف
الهی از روی ظاهر شود **و باین تقریر میفرمودند تا زمانی که**
دست من بکاری رفت تا قیه هزار پنج میزد و ختم و قوت
خود از آن می ساختم و چون بواسطه قیام دست من بکار
شد کما جخانه از آب و اجزاء من میانش میزد بود از آن فریتم
و مایه بخاری ساختم و این زمان از آن بخورم

احیاء حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع
دیگر عقیده کرده بوده اند و غیر واقع بود مردم از آن مریدانی
که برگرد ایشان میگشتند استدلال کرده بودند و آن خود
قباب ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار اهل
مبت بود نه ملازمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول
بودند آنچه پیدایی ساختند بموجب کرم و عفو و عفو
می شد ضعف و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که
حاجی طالب علمی و کسی بیمار است متاع می شد نه ملازمان به
بیماری او میفرستادند و مقدار خرجی بقرند و نفقه می
نمودند **حضرت ایشان می فرمودند که هر که مرا در سمرقند**
حبسه شده بود اندکی برتر شده بودم و ایام تقاضا می بود
و در بندر سیئه مولانا قطب الدین صدر می بودم ناگاه
سعد الدین کاشغری آمدند و گفتند بشارت شما را که حضرت
سید قاسم شریف آوردند مرا آن قدر ضعیف بود که از
الحال بدلت توانم دقت کنم شمار و دید که مرا اینجا آورد
آن نسبت که بخدمت ایشان توانم رسید بعد از چند روز
فراختره در خور قوتی یافتیم شنیدم که حضرت سید بخواه
در خانقاه پیش از ابواللث باشد اندک آنجا رفتم بعد از ساعتی
حضرت سید از حمام برآمدند و بخت روان نشسته و

تخت و چهار کس بر می داشتند اما قایلک عیال بود ملک
پایه را منکر قتم با در عظیم با درین تخت جناحه خم شدند و فک
بود که بینی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من
بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم آن اندیشه مؤش
جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتیم
که تا دهم سیئه امیر شاه ملک تخت روان را بروم بعد از آن
مریدان گفتند این زمان در سلسله آدمیان در آمدی که
حاصل با امانت شدی انشی کالاه قدس سره **از سخن**
تقریب آن فرمودند که می گفت خود را با ندی شهرهای خوب
مسرو می بیکر اندین چنین بخاطر می پسند که خود را
با ندی شهرهای خوب مسرو کرد اندین آن باشد که او در
نفس امر حسامیت مسوان منظر و اسما و صفات و مصداق
افعال حق تعالی شده است و هر صفت و فعل که از او ظاهر
هرست بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده
خود را با این اندیشه مسرو و در اندیشه شادی جاوید
و از دست تو تا بکنی محو کل در پست تو میفرمودند
که خدمت سید قاسم گفتند که از جنس مولی و کس
دیدم که ایشان از مذاق صوفیه بود یکی مولانا و یکی
مولانا صاحب خاوری حضرت سید قاسم قدس سره در بیان

حال کرد مجازیب و مجانبین بسیار می گشته اند و فرمودند
 که در روزم بودم از مردم حال بخند و بان می پرسیدم
 گفتند در موضع بخند و فی قوی خالست اینجا رفتم و ویرا
 دیدم بشناختم مولا ناجا می بود که در تیریز با من خصل
 می کردم تیرتی با وی گفتم که مولا ناجا می و تیرتین
 گفت دانستم مولا ناسید من گفتم ترا چه حال افتاد گفت
 من تیرتین مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بر طرف می
 کشید تا گاه چیزی بخود و مرا از من دور بود پس بربان
 تیرتین می دیکلاند و می گفتم و دیکلاند و می بینا سودم می
 حضرت ایشان می فرمودند که هر بار که حضرت سید این
 حکایت می گفتند آب از چشم ایشان فرو می ریخت معلوم
 می شد که سخن آن مجذوب در باطن ایشان تا آن حد عظیم
 کرده بوده است می فرمودند که حضرت سید فرمودند
 که در شهر سبز و از مجذوبی بود بدیدن و می رفتم در ظاهر
 گذشت که آیا با با محمود طوسی می توان یافت یا از مجذوب
 و انشا الله بعد من شد و گفتند آن میز که با با محمود
 آید و **والله** را هم این حرف علی بن ابی حمزه چنین می
 گفتند که از بعضی اعزّه شنیده ام که چون حضرت
 سید قائم قدس سره باین مجذوب سبز و لوی که در شهر

شهر است و قریبی در آن دیار معر وقت ملاقات کرده
 اند و خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا با محمود
 و آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد پس بربان
 رانده بعد از آن گفته که با با محمود از تیرتین من بفرست
 حضرت سید از سبز و از ایشان با با محمود بطوس مرافقه اند
 و سخن منی تواند را بخاطر آورده که گفت با با محمود از تیرتین
 من یک تیرتین با با محمود سر از است این بعد بایرون کرده
 و گفت بی بربان **حضرت** ایشان می فرمودند که شی
 خواب دیدم که در میان شاه راه بزرگ ایستادم و ازین شالم
 راههای باریک هر طرف رفتم است تا گاه دیدم که خدمت
 شیخ زین الدین خوانی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند
 مرا گرفتند و گفتند قال النبی علیه وسلم المتعاه اهل
 اهل الله پس شاریت کرد ند که بیا ازین راه بده خود بروم
 و مرا خاطر می کشید که از آن شاه راه براه دیگر بروم تا گاه
 دیدم که حضرت سید قائم قدس سره اسبی سفید بود
 از آن شاه راه بر آمدند و گفتند این شاه راه بهتر می کشد
 تا از شهر بروم بعد از آن مرا ازین خود ساختن و آن شاه
 راه در آمدند بعضی بخدا می میگفتند که اشاوت باین معنی
 است آنچه حضرت سید قائم در بعضی از اشعار

معارف شعار خود فرموده اند شعر من از آن شهر کلام نه
از آن ده تویی با همه خلق جهان دار و مداری دارم در
تو جمعیت حضرت ایشان بخاندان شیخ بهاء الدین می باشد
عمر حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ علمایان
اطول شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمد بود اکثر
اوقات نشسته بودند هر که بدیدن ایشان می آمد مناسب
او نهند کالی میکردند و خود را هیچ نوع کردانیدند تا مقدار
بود که احیاناً جگه اختیار میکردند بنا بر آنکه طریق مشایخ
ایشان بوده **میفرمودند که در هر دهت پنج سال که در هر**
بوم کاه بود که در هر هفته دوسه نوبت بصیبت شیخ میرسد
مرا از بصیبت شیخ زیاد بود این مقدار بود که نسبت خود را
در بصیبت شیخ زیاد فایده بود پس روشن تر می یافتند
حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسامعات خود نوشته
اند که حضرت ایشان می فرمودند وقتی که در هر بوم در راه
دیدم که از منزل میگذرم که مقلوب بخت شیخ زین الدین
خواری دارد و میزدای و اصحاب ایشان مرا ملاقات میکنند که
ایضا باشید آنجا خاطر من کشید نباشیدم از آنجا گذشتیم
رسیدم که بسیار تراحت و جوی داشت جنین معلوم شد
منزل شیخ بهاء الدین درست دیدم که حوضی را پست در غایت

صفا و میدانی بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کتا و حوض نشسته اند
میخوانند که نماز جمعه کز آنجا مرا بسیار خوب بخوبی
حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاء الدین عمر پیش تر شد و بسیار
پیش ایشان میفرستم فرمودند که بسیار می از کتان اصحاب حضرت
خواج بهاء الدین را قدس سره الله تعالی سر و دیده بودم طریقه
شیخ زین الدین پیش من جنان نمود طریقه شیخ بهاء
الدین هم بسیار خوب می نمود همه نشستند بودند هر کس که
می آمد مناسب او حکایت می گفتند احیاناً جگه می نشسته اند
انتهی کلام قدس سره **میفرمودند وقتی که بمنزل شیخ**
بهاء الدین می رسیدم اول بفرمان منزل شیخ زین الدین می رسیدم
خود را از همه نسبتها قوی ساختم و عنان خود را می گذاشتم میل
رفتم بخانه شیخ زین الدین نمی شد کشتن خاطر بخانه شیخ
بهاء الدین عرض می شد میفرمودند که روزی بخانه شیخ
زین الدین رفتم بودم ایشانرا استغاثی بود مولانا محمود صاحب
که خود را از خطاهای شیخ می داشت با جعفر از اصحاب حاضر شدند
و جنان معلوم شد که گاهی تصنیف کرده شیخ است میخوانند
که شیخ بخوانند بای بر زمین میزدند و می میزدند و حرکات
ناخوش میکردند که با من شیخ از مرا فیه باز آیند که وقت
سبق می گذشت و شیخ حاضر نشدند تا آخر گفتند در اینها

نمی شود اولی آنست که باطن شیخ مشغول شویم تا بحال خود
 آیند بر فشتند و خاطرها بر شیخ کاشتند شیخ حاضر شد
 و فرمود تدبر ای سبق خواندن آمدن اید بیاید بس شیخ
 و اصحاب فشتند و با فاده و استفاد مشغول شدند
 تا بحال خود باز آیند بر فشتند و خاطرها بر شیخ کاشتند
 شیخ حاضر شدند و فرمود تدبر ای سبق خواندن آمدن
 اید بیاید بس شیخ و اصحاب فشتند و با فاده و استفاد
 مشغول شدند. حضرت ایشان میفرمودند که مرا این
 حاجتی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بعد از خوش
 آمدن که عزیز از جنان عالی بحضرت سبق خواندند باز باید
 آوردند و فرمودند که میان خاطر بر کسی کاشتند و ویرا
 است کردن و گردنی زدند هیچ فرقی نیست ازین جهت
 بخانه شیخ زین الدین کمره رفتم. می فرمودند که در وقت
 که خدمت شیخ زین الدین مولانا محمود و حصاری و در پیش
 عبدالرحیم در آن مجلس حاضر بودم. بعضی محادیم از حق
 ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ بهاد الدین
 عمر آمدیم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در چه
 خبر است گفتیم دو خبر فرمودند که دست گفتیم شیخ زین
 الدین و اصحاب ایشان میگویند همه از ویست و سید قاسم

و اتباع ایشان میگویند همه او است شما چه میگویند شیخ فرمود
 که شیخ زین دینیان راست میگویند و در ایستادند بدلیل
 گفتن بر تقویت قول شیخ زین الدین و اصحاب ایشان چون گوش
 فرود داشتیم همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان
 میگویند همه او است شما چه میگویند شیخ فرمودند که شیخ
 زین دینیان راست میگویند و در ایستادند بدلیل گفتن بر تقویت
 قول شیخ زین الدین و اصحاب ایشان چون فرود داشتیم همه
 دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود گفتیم
 این دلایل بری تقویت قول سید قاسم یان میکند شیخ باز
 بدلیل قوی تر زبان بگشادند هم در تقویت قول سید قاسم
 و اتباع ایشان دیرین محل خاطر من افتاد که بحسب باطن
 معقد قول سید قاسم یان می باید بود اما بحسب ظاهر خود را
 بر اعتقاد شیخ زین دینیان فراموش باید نمود. حضرت
 ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهاد الدین عمر و امیناوی
 الیدم ایشان بقی نمیگفتند و من ترك می کردم ایشانرا استغراقی
 بود مثل آنکه کسی خواب رود و بینگی زند کاه کاه حاضر می
 شدند و می گفتند مکررم ولایت شما البیت من میگفتم
 آری شیخ می گفتند چه خوش جلی آنجا رود کسی میفرمودند
 که خدمت شیخ بهاد الدین عمر بسیار میفرم مرا می گفتند

یا ای شیخ زاده کشف مرآت من کشف مبارک ایشان را بسیار
 ما لیدم و کانی موزه از پای ایشان می کشیدم هرگز هیچ بوی
 مرخوشتی از بوی پایتابه ایشان نیامده **که ملاقات**
حضرت ایشان بخلاف مولانا یعقوب چرخ حضرت
 ایشان میفرمودند که اول بار که بری میفرستم بحال و خیراتی
 رسیدم باز رکابی بسیار در حال بر در باطل نشسته بود چنین
 فهمیده که بطریق خواجگان قدس الله تعالی در او امر میفرمود
 پرسیدم که این طریق از کدام عزیز شما رسیده است جناب
 طریق مردم باز از و بخارجی باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت
 عزیز است در ملت و از خلفا حضرت خواجہ بہا الدین
 نقشبند قدس الله تعالی سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخ
 میگویند این نسبت از ایشان بمن رسیدہ است و بیان فتا
 و شمایل ایشان کرد و در آن بسی مبالغه نمود خواستم که از
 حاجت مراجعت کنم چون نزدیک ہری رسیدم بودم بحال آنکه
 دغدغہ ہری از خاطر بیرون کنم بعد از آن بمن نہایت مولانا
 یعقوب شتابم ہری رفت و انجامت چہار سال مکث
 افتاد و خدمت شیخ بہا الدین چہرہ در گاہ داشت مقام دا
 شد بعد از چہار سال انجامت خلعت و روان شدم چون بولایت
 جغتایان استقام رسیدم شد بحجت منع و بیماری کہ

عاجز شدہ بود و مدت بیست روز بت و سہا کشیدہ بودم نتوان
 لستم کہ زود از اینجا بیرون آیم بعضی مردم در تواریج جغتایان
 عنایت خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند و در ہر ملت
 بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتون عظیم در دا
 عینہ ملاقات با ایشان واقع شد آخر الامر با خود گفتم این
 مقدار وسافت بعیدہ قطع کردہ نیک نباشد کہ با ایشان
 ملاقات نکنم چون زقم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند
 و از ہر باب سخنان فرمودند و چون دوزد دیگر بیل نہایت
 ایشان رسیدم بسیار بسیار عنایت ایشان بسبب
 استقام آن عنایت پیش آمدند بخاطر آمدنہ کہ غضب
 ایشان استماع عنایت بود و فتور کہ در ہل از مت بعد از
 ساعت باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت
 بسیار نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجہ بہا
 الدین گفتم در نزد کردند بیابیت کن طبیعت من برگرفت
 دست ایشان اقبال نکرد از آنجہ بہت آہ پریشان مبارک
 ایشان بیاضی بود مشابہ مرضی کہ سبب نفرت طبیعت
 می باشد ایشان تراست طبیعت مرا در یافتہ و دست
 خود را بتجمل کشیدند و بطریق خلعت و لبس شد یک
 خود نمودہ بصورتی ظاہر شدہ اند کہ اغنیاء از دست

من رفت نزد يك شد كه میخواي خود را به خدمت مولانا
 جسيم ايشان باز دست خود را دراز گردان و فرمودند كه
 حضرت خواجه بهاد الدين قدس سره دست من گرفته
 بودند كه دست تو دست ماست هر كه دست تو گرفت دست
 ما گرفت خواجه بها الدين مكبر بدين قوف دست مولانا
 يعقوب را گرفت بعد از تعليم طریقه خواجگان قدس الله
 سره بر نفي و اثبات كه از او قوف عددی گویند خدمت
 مولانا يعقوب فرمودند كه آنچه از حضرت خواجه نزد
 قدس الله تعالى رسیده است اینست اگر شما بطریقه
 طالبان تربیت کنید اختیار شما راست گویند بعض
 اصحاب از خدمت مولانا يعقوب قدس سره رسیده اند
 كه طایفه و این زمان طریقه گفتند چگونه بود كه فرمودند
 كه اختیار شما راست اگر بخواهید به تربیت کنید خدمت
 مولانا فرمودند كه طالب این چنین می باید كه پیش
 مرشدان بد مجموع امور را کرده بود همین موقوف
 اجازت بود و اوقات هر چه گویند مست خدمت
 مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره در نجات
 الان نوشته اند كه چنین استماع افتاده است
 كه خدمت مولانا يعقوب می فرموده اند كه طایفه

بصفت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می آید مدحها
 ساخته بود و روغن و فیلاده کرده میان کوکری باقی می ماند
 داشت **حضرت ایشان** میفرمودند كه خدمت مولانا
 يعقوب علیه الرحمه انصاف می دادند میفرمودند كه طریقی كه از
 حضرت خواجه بها الدين رسیده ذكر است اگر کسی بطریقی
 جذبه تربیت می تواند كرد بسیار خوبست می آید كرد حضرت
 ایشان میفرمودند كه چون از خدمت مولانا يعقوب
 علیه الرحمه اجازت خواستم طریقه های خواجگان قدس الله
 تعالى را و احكام تمام بیان كردند و چون بطریق وابطه
 رسید فرمودند كه در كفا این طریقه دشت نكته است
 برسانی **فصل دوم** در ذكر بعضی از حقایق و معارف و ذائق
 و لطایف و حکایات و اشكال كه در خلال احوال از حضرت
 ایشان فی واسطه استماع افتاده مشتمل بر **فصل اول**
 در ذكر معارف و لطایفی كه در مناسبات و احادیث و كلام الهی
 می فرمودند **فصل دوم** در ذكر حقایق و ذایق و حکایاتی
 كه از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الله تعالى سره
 نقل می كردند **فصل سوم** در سخنان خاصه كه از هر باب
 بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی كه از
 حضرت نسبت باهل بدایت و نهایت در صحبت مبارک

میفرمودند که **در** با عاشقان نشین و همه عاشق کزین
باهر که نیست عاشق با و مشوقین پیش استانی که او بخوی بود
جان شاکرین از و بخوی شود باز استادی و احموی بود
جان شاکرین از و بخوی شود آدمی از انجرت که استعداده تاثر
تمام از میانشان حاصلست تا مور باین مرشد است کدام عمل
پاکش که از حق بسخا در بوقت حاجت این طایفه واقع شود
و مقامست توان کرد جذبه من بعد بات الحقیق و از عمل الشاکرین
موبدا نیست **در** در کلامه لا اله الا الله میفرمودند که بعد
اکابر ذکر لا اله الا الله و ذکر عام گفته اند و ذکر الله و ذکر خاص
و ذکر هو و ذکر خاص الخاص و جلاله ذکر لا اله الا الله ذکر خاص
الخاص می تواند بود زیرا که تجلیات حق را سبحانه نهایت نیست
و در آن صورت هرگز نکوار متصور فی این صریحی نمی صفت میکند
و اثبات صفتی پس بدو الابدی را از نفی و اثبات خلاص می باشد
در میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی گفته اسم دانسته
من حیث می تواند بود که لا اله نیست الله که عبارت از صریح
الوہیت است یعنی مع الصفات الا الله مکررات تحت مکرر بیانی
معنی را بر خود دور نمی باید داشت زیرا که خلوق از اغیار خود
بر جز ذات مقدس هیچ نیست و از نیست مستبدان خواجه و
لما حق قد مل بر مبدل است **در** میفرمودند که با کلام و کلام اگر در کلام

و در همین معنی فرمودند که مبتدیان طریق خواجه بها الدین را کبریا
قدس سر در اول قدم از جاشفی از عیب هویت حاصلست **در** معنی
قوله الله در میفرمودند که مراد آنست که بنفوس ذات متوجه باشد
که صفات **در** معنی است با انکها الذین آمنوا آمنوا میفرمودند که اگر
است بکوار عقود یعنی ایمان که پیش از طایفه عبارت از عقد قلبست
یعنی مسیحا که امر کرده است که بکوار از عقد کنند که بدانند که این وصف
از ان صفات است **در** معنی است کریمه فی نهضت الی الله و فی نهضت
سابق با شکر است میفرمودند که شاید که فی نهضت طایفه را نسبت به اشارت
باشد بطایفه که بر نفس خود ظلم کرده اند بان معنی که از هر چه مرید
از لذات و شهوات و بر احوال و مکرر اند و در جمیع احوال مخالفت
و بر لازم داشته اند تا مستعد قبول موجب گردد و نظر بدین نحو
این کرده از مقتضای در پیش باشد و مقتضای از سابقان
تجربت **در** معنی است سوار علیه که اندر کلامه ذکر
مستند می تواند بود میفرمودند شاید اشارت بطایفه باشد
از بی آنم که بر قلب می میر واقع شده اند که طایفه اندر ملائکه که
ایشان را از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ کام نیست بلکه در
ذات حق بسی آن موجودی است و چون آن طایفه از هیچ
که نباشد ضرورت هیچ ایمان نداشته باشند لا یؤمنون
و معنی ان بر کوار آمد **در** معنی است لم یؤمنوا

بمعنی

وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ مِقْرُودٌ نَدَّ شَيْدًا زَمَلْتُ دَلَّ مَالِكٌ خَوَانِدِي
 جَوَانِ حَوْبِجَانَه بِرَدْلِي بِقَرِّ اَحَدِيَّتِ جَلِّي لَنْدَمَرَانِ دَلِّ تَغْرِجُو بِجَرِّ
 تَكْجَرِ جَوَابِ دَمْدَلِيهِ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ صَدَايِ بِجَكَّامَا الْعَظَمُ اَلله
 شَانِي وَانَا الْحَقُّ وَفِي الدَّارَيْنِ غَيْرِي وَامثالُ اَيِّ اَنْزِ مَقَامِست
در معنی آیت اَيُّهَا النَّاسُ اَنْتُمْ اَفْضَكُمُ اِلَى رَبِّهِ مِقْرُودُونَ
 که آدمیان محتاج حقیقت به سجده و چون حق تعالی علم قیام خود
 میدانت که آدمی بحسب مقتضای شریعت بشان و لب و لبثا
 دنیوی محتاج خواهد بود لایم جمال قیامت خود را از ظاهر طلال
 گردانید تا آدمی بر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیامت وی تعالی شانه نوزی بعضی از جا
 ضران مجلس سیاست و ملامت می گردند و سخنان مِقْرُودُونَ
 هر و هر یکی که توانید خود را کم کنید سعی نماید که سرود اَحَدِيَّتِ
 در کثرت حاصل شود بعضی اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوفَرُ جَنِّبِ نَسَبِ
 کرده اند که دائم ترا کوفری یعنی شر بود اَحَدِيَّتِ در کثرت **در آیت**
 كُلُّ نَفْسٍ رَافِعَةٌ لِّشَانِ سَخْنِ اَيِّ مِقْرُودُونَ و در احوال انبیا و ائمه
 گفتند که بقاء بعد القناراد و معنی است یکی آنکه بعد از آنکه سال
 مستحق مرقوت ذات و در آن رسوخ تمام یافت و از استغراق
 غلبت بشعور و در حضور بازگشت منظر تعجبات اسماء و فعلی شود
 و اما و اسماء کوسه را در خود بازمی بایند و میان هر یک از آن

اما امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص فرامی گیرد و معنی دیگر آنکه
 در هر آیتی و جزوی که بخیر از اجزای زمان در خود اثری از آثار
 اسما و اسمیه که آنرا در خارج مظاهر می باشد باز می باید و اما آثار
 اثرات متنوعه متلونه را در باطن خود در می باید و باعتبار
 اخلاقی آنرا امتیاز می کنند میان هر یک در اخص زمان از انظر
 و این غایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانی را از او باب
 ولایت خاصه این معنی بر سبیل هدایت حاصل میشود و آیت
 کل هو فی شان چنین آیت معنی است **در آیت** هر دم از این بارخیز
 میرسد تازه تر از تازه تری می رسد **در آیت** آنچه در معانی
 بعضی احادیث می گفتند در ضمن شست و شویه ایراد می باید
 در معنی حدیث اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى مِقْرُودُونَ که قناعت
 نزد ما آنست که چون کسی نان یا پنجه یا بدار و زوی نان جو
 پنجه نکند آنرا نایوان قدر خورد که دست و پای جنبه
 از برای نیاز گذاردن و مِقْرُودُونَ در هر وجهی می باید بود
 چیده میسر شود و در خود دهند و پویشیدن قناعت
 باید که در تعبیری که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک
 خود را کشادند و فرمودند هرگاه کسی که کوسه شود
 زوی دست گریخ یا آرد و یا کینای است و بعضی گویند
 می فرمودند اگر کسی در بیانی افتد مثلاً که در آن آیه بود

آباد و از هیچ عمر این طعام نباشد و در طعام دخل خدا شود
و در این وی هیچ تصریح نبود می توان گفت که این مرد را قنای
تحقیقت حاصل شده است **شبهه** در خبر التکبر مع التکبر
صدقه میفرمودند که تکبر و نوعستند و معمود تکبر
ملا موم لعظیم است بر خلق خدای و بحکم جفارت در ایشان
تکبر استن و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و تکبر محمود
عدم التقات نماید و حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق
سبحانه بآن معنی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظری
حقیر و بی مقدار شود و عداقه القات و بی نزن منقطع
کرد این تکبر اصل است و مصلحت بر تبه فناء **شبهه** میفرمودند
که حدیث وارد شده بنیبتی سوره هود بنابر آنست که در
سوره هود امر با استقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم
کما أمرت استقامت امر است بغیای صعب زیرا که استقامت
استقامت است در سجد و سطر در مجموع افعال و اقوال و اخلاق
و احوال هر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت است در مجموع افعال
صادر بشود و از طرفین افراط و تفریط مقصود و محفوظ باشد
از انجاست که گفته اند کار استقامت دارد ظهور کلمات
و عبارات را عبارتی نیست **شبهه** در معنی حدیث ابو
سعد **شکل** فرجه الحدیث میفرمودند سجدی که حضرت

استقامت

صلى الله عليه وسلم در آن نماز می کرد و در چندین مرد داشت انچه
صلى الله عليه وسلم در مرض خیر فرمودند تا اکثر آن غیرها و لیکن
و آن در که برخانه سلفی که بود مرضی الله عنه باز گذاشتند
بسل فرمودند ایوم **شکل** فرجه الا فرجه ای بکر امروز است
شد همه شکافها الا شکاف ای بکر ای باب تحقیق درین باب سخن بفرماید
و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت حق
تخفیر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت بود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در حدیث اشارت باین معنی کرده اند که همه نسبتها و طریقهها
در جنب نسبت جتنی صدود است و آنچه موصول بقصود است خیرین
نسبت جتنی نیست و رابطه عبارت ازین نسبت جتنی است بصلح و نه
که اعتقاد و واسطی و لایق باشد و طریقی خواجگان قدس الله سره
که تحقیق صدیق اکبر منسوب است از حیث این نسبت جتنی است
و طریقه این عزیزان بحقیقت نگاه داشت این نسبت تحقیق است و قوی دیگر
در بیان تحصیل این نسبت معنی این بیان خوانند که **شبهه** میفرمودند
عوی یوسف باز کن و ز شکافش فرجه آغاز کن . عشق بازان
در نتیجه گرفت . که جماله و مستدیده روشن است **شبهه** میفرمودند
که بعضی از کبریا بقیقت قدس برتره در معنی حدیثی مع الله وقت گفته اند
ای وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی بر حضرت نبی صلی الله علیه و آله
تحقیق سبحان الله الصافی و الباطنی حاصل بود بر سبیل و ام که در آن سخن

اول بکشتن سیاق قصد می کرد که دیگری پیش آمد و جز در حق
نور سیاق متخیر فرماید و گفت شایع کسانیده که بقتل خود
بخیزد شاید که بر یک دیگر نیاید و مسأله فایده گفتند
ما اهل بیاییم و بقای رسیدیم ایم که در هر نفسی کسب کالات باشد
مگر بپس هر یک حیات خود را ایشا و دیگر می غایم تا بدین
مقدار فرصت یاران دیگر تقصیر چند بر آورده و کسب کالات کنند
این سخن غلیظه رسید مثبته شد و تحقیق حال ایشان
فرمود و بعد از آن اطلاع بر کالات ایشان گفت که این طایفه در
بس در عالم صدیق نیست انگاه ایشانرا عرض کرد که با هم
تمام کرد انید حضرت ایشان می فرمودند که این را متشلی است
و آن اوست که شخصی صد دینا در سرمایه دارد و آن تجارت
میکنند مذق سع کرد تا صد هزار دینا شد در هر زمان انهم
حاصل اوست از این مایه صد هزار دینا در هر وقت تجارت
هر آینه بدیشتر است از آنچه حاصل اوست بوده در زمان
بیشتر از صد دینا پس اگر وی در هر زمان از کسب و تجارت
باز ایستد مافات او زیاده خواهد بود از مال میفرمودند
اگر بر گفته اند که بعضی عینیه عن الله طرقت عین امر است و طرقت
عمره عقی او ایست که بعضی عرفا گفته اند که از باب الاحوال
تبارون عن الاحوال میفرمودند که استغرق واستهلک نیز میفرمودند

ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی با این
بدوام نیست و اما استغرق واستهلک بحقیقت زمان باز ماندن
از علمست بلک استغرق واستهلک بحقیقت از احکام موطن است که
بطریق استیصال امری موطن ظاهر شده است اگر در طریقه یا ظاهر نشود
در موطن عقب بطریق اکل ظاهر می شد پس بنا برین تحقیق است
که از باب احوال تبار کرده اند از احوال **شمار** میفرمودند حضرت
خواجه عبدالرسا قدس سره نوشته اند که حقیقه الذکر عبارت عن
تحقیق سیحانه از آنکه ندانند فی عین العبادت تحت اسم التسلیم و
فرمودند این مقام بی آنکه مکن طالب ذکر گوید تادل و بدوام
اگر نوع اصل شود بدین نسبت بعد از آن اگر حمله دیگر بیاید و
این نسبت را از خود سلب کند عیان است از حق سبحانه پس
این نسبت خوانند که **شمار** بلی حمله هر دانه مستانه بگردیم
از علم گذشته و معلوم رسیدیم **بر خفا** در معنی این سخن که بعضی
اگر بر گفته اند سبحان الله لم یجعل الخلق سبیلک الا بالعرفه معرفه
میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم کرد که لا یعرف الله
الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب
انسان ظاهر است و معرفت اوان انسان نیست بلکه انسان نیز
شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته
این جنس عجزی متاف معرفت انسان نیست چنانچه بعضی کان

بنده اند که عز از معرفت جمل است و از مال است **شیخ** میفرمودند
که **شیخ ابو بکر** واسطه قدس سره گفته است که ای کنت قائما بقرینه
فانت قائم بلا جمع ولا تفرقه جمع اینجا کما یست از بدو فوق
عمل و تفرقه عبارت از ادای وظایف عبودیت بوصف جود می
فرمودند که مضمون این سخن را در یافت و در مقام عمل او شد
خلاص از تفرقه اغیار از دست **شیخ** میفرمودند که اگر
جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالت علیه
و جمع الجمع از جمع ماله و مالت علیه و فرمودند بیتین مرتبه
جمع الجمع است که از بیت که حضرت مولوی قدس سره منقولی
فرمودند **شوقی** ما کیم اندر جهان هیچ بیج چون الفت او تو
ندار بیج بیج **فصل دوم** در ذکر حقایق و وقایع و حکایاتی
که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس سره منقولی گردید و آن
در چند پنجاه و دو مرتبه ازادی یا بد **شیخ** میفرمودند که اهل بیت
بغایت کم اند باین تقدیر گفتند که **شیخ** پیشین یکی را که بود و فرستاد که
اگر میدی صادق نشان دار و برای من فرستد آن روز که در جوار
غربت است که این امر میگذرد است اما هر چند **شیخ** میخواهد بر این شای
فرستیم **شیخ** میفرمودند که مولانا در کن الدین خواجه علیه الرحمة
بسی فضایل و کمالات داشت و از دانشمندان و متبحران و در بابی
طایفه از اوت صادق داشت و یکی گفت که من از **شیخ** کار خود

در حق

امید و از نسیم الا از یک کار که بغیبت امید و دم و آن آنست که
روزی در محراب خدمت **شیخ زین الدین** علی کلا که از مشایخ بزرگان
شیراز بود بطهارت مشغول بودند و من کلونج استجای ایشان را
بر رخسارهای خود بسودم تا بدان استخا کردند **شیخ** هم از
وی نقل کردند که می گفت اگر صورت ذریه یی را بر روی
نقش کنند از پای آن دیوار یا دیب بسیار بدگذشت **شیخ**
میفرمودند که چون شب از ادات از طریق پیدا شد و پندری
در آن فرصت حاکم واسطه بود بر دست محمد خیر که از مشایخ معروف
بود نایت آورد و به کرد محمد خیر و برایش چند فرستاد
گشت محبوب گفته است که این فرستادن نه از بخت بود که از
تریت شبلی عاجز بود لیکن او بچند نگاه داشت و شبلی نیز
از خویشتان چند بود چند هفت سال و یک کسب بود و گفت
بعد از آن بر مظلوم که در ایام حکومت از قضاوت شده است
باز می ده بعد از آن هفت سال دیگر و بر این خدمت خلاصا و طهارت
خانه باز داشت تا کلونج استخا و اب طهارت اصحاب مهیامی ساخت
بعد از چارده سال و بر طریقه گفت و ریاضیت امر فرمود **شیخ**
میفرمودند که سهل این عبد الله قدس سره قدس سره مدتی بدید
ریاضات شاقه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و مرشدی که در
خون از دماغ وی روان شد هر قطره که بر زمین چکید نقش

فما از است در موضعی او کند که آن موضع از اعمال و اخلاق
نا پسندیده جماعت متأثر شده باشد بر او جمال از عمل
بر او آن عمل نزدی نیست که در موضعی او کند که متاثر از
جماعت او باب جمیع شده از آنجا است که دور کت نماز او
در حرم مکه بر این است با هفتاد و یک درخت **شجره** می فرود
که طالبین نیست را عمل کردن با من و باقی که حضرت عزیران
منسوبیت از او نیست **شجره** می فرود که با هر که نیست و نشد جمع
و نه و نه در جهت آب و کلبه **شجره** می فرود که هر که نکند ریح
غریبان بخت **شجره** می فرود که شیخ ابو طالب یکی قدس
سوره فرموده اند که هر که کن که ترا سبب ظاهر شود از احوال
و مولود و کرامات **شجره** می فرود که توحید درین
و فکاران شده است که مردم بیزار و حامی روند و در پیران
ساده روی می تکرند که ما مشاهد حسن و جمال حق بیجا نه
می کنیم صفوی بالله ازین مشاهده بس فرمودند که حضرت سید
قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند و میانه
مردان ایشان در بالادهای گشتند و پسران امر و پیدای
کردند و با ایشان تعلق و در پدیدند و می گفتند مادر من
جمله مشاهده جمال حق سبحانی می کنیم که می حضرت
سیدی فرمودند این جوان مالیه گرفته اند ازین سخنات

معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت حضرت سید بصیرت عظمی
نموده اند **شجره** می فرود که مشایخ طریقت قدس سره تعالی بر او در
اصطلاحات خود لفظ شاهد و مقبول بالمشاهد آورده اند یعنی
آنرا باین ظاهر می گفته اند که مراد از شاهد شاهد صورت است
و از مقبول بالمشاهد آن طایفه که رابطه عشق و محبت است
هر چنانکه گاه می دارند بس فرمودند این نسبت است بغایت
مفهوم و خطیر و نفس در آن مدخل است یکی از اکابر فرموده
است که هر که که نفس در مشاهده شاهد صورتی بیچ و در
و خطی نمائند آخر خطی و جانی خود باقی است و آنرا انکار نمی توان
کرد و چنانکه سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمات است
گذشتن و لجب است از خطوط و جانی که حجب ظلمات است
گذشتن لازم است **شجره** می فرود که اکابر طریقت قدس سره
گفته اند هر وقت و در مشاهده از کسی نسبت بتو واقع شود
باید بجهت دل که توانی اگر ترا خواند و سگ و ملت آن گویند
یقین کن که در تیران صفات حصه هست چرا که او می
جمله است و چنانکه صفات ملکی دارد از صفات مشبکی و
پیشین **شجره** می فرود که از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس
نشد بود شهادت آن بزرگوار و ایشان جنید است این بسیار کرد
عبداللّه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه بفرست و شیخ

آن خوک را کوی آن بزرگ بغایت سفعل شد که بواسطه ترغیب
وی شیخ مرثیای را خوک خواند اما در باطن و ظاهر شبلی از آن
سخن هیچ گونه اثر و کرامت پیدا نشد و هیچ تغییر بوی مزایا
نمی نمودند که در ویشی نیست که پیر مری قدس سره فرموده است
که خاکی بخت و آبی بر آن ریخته نه رشت باز از آن کوی و نه کباب
مردی و خاله در ویشی نیست که از به کس باز کشد و بر هیچ کس
نهد نه بحسب صورت و نه بحسب معنی **ترجمه** میفرمودند که بر بالای
حق سبحانه صابر ملک شاگرد میاید بود زیرا که حق سبحانه
بلاهای صفت تراز یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خفت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه می گفتند که دو برادر تو آسمان
بودند که بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبید
بود چون بزرگ شدند دایم زبان بشکر الهی جاری می داشتند کسی
ایشان پرسید که با وجود چنین بالایی که شما واقع است چه جای
شکرگزاری ایشان گفتند ما می دانیم که حق سبحانه تبارک و تعالی
صعبه بسیار است برین بلا شکر میگویم مبادا که بهای از عظمه
تر پیدا شویم تاگاه یکی از ایشان برده آن دیگری گفت اینک بای صفت
تر پیدا شد اکنون اگر این مرده را از من قطع می کنید من نیز می بینم
و اگر قطع نمی کنید مرا مرده کشته میاید کرد و اوقتی که بدن و قفا
فرموده شود و بریزد **ترجمه** میفرمودند که شیخ ابو یوسف قدس سره

گفته است سی سال با حق سبحانه می گذشتم و از حق سبحانه سخن شنیدم
و خلق پیدا شدند که با ایشان میگویم و از ایشان می شنوم بعضی این
سخن است که آنچه از مظهر طاهر است **ترجمه** میفرمودند که حق
خواجه بهاء الدین قدس سره میفرمودند من دو کس دیدم در
مکه مبارک زاد مما الله تعالی شرفها و کرامته یکی بغایت بلند دست
و یکی بغایت دست ممت نیست ممت آن بود که در طواف دیدم
شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود و در چنان جای نشین
و چنان وقتی عزیر از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست
و بلند دست آنکه در از من میخواست که بخواه هزار دینار و کما
بیش سودا و خرید و فروخت کرد که در آن فرصت بن لحظ دلش از
حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من برآمد
ترجمه میفرمودند که ابو یوسف قدس سره در راه میرفت کسی تر
شد پیش وی باز آمد وی دامن در جیب دست بر زبان فصیح باوی
میخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خوروی بای پاک می شدم
این دامن که از من در جیبی و خود را پاک ترا من دیدی بکنام
آب شسته خواهد شد **ترجمه** شخصی در مجلس حضرت ایشان چون
اهل مراقبه کردن گنج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فراموش
ایشان باوی شد شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام
الدین علیه الرحمه برایشان نداشت بود و فرمودند سر بلای که

می بینم از خود و در می خیزد ترا بر آیه چه نسبت است سالها که
 بر تپای باید ساخت و بخت است از مبرزها و زانداخت تا شایسته
 آن شوی که از طریق با تو معنی توان گفت مراقبه خود که است **رشته**
 وقتی که حضرت ایشان فقیری را اجازت مراجعت بخراسان
 میدادند فرمودند که چون من از خدمت خواجده علای الدین علی
 جدایی شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود
 غافل نشوم و چون آنجا رسیدی بازموضعی دیگر را نشان کن و
 آنجا خود را بر نسبت راست که بخت بین موضع بموضع و منزل منزل
 و رزق از نسبت می کن تا وقتی که حاصل شود **رشته** میفرمودند
 از سید الطایفه جنید قدس سره منقولست که فرمودند هر چه
 صادق است که مرید و عصبی بود که در مدت بیخ کوبیده
 از وی صادر نشود باین بیان معنی است که پیش از آنکه
 مثال چیزی نویسد **رشته** آن مشغول شود و آنرا از خود بی
 کند و جوی از جوی **رشته** می فرمودند که حضرت خواجده
 عبدالحق عیسی را در قدس الله تعالی را و اجهل فرمودند
 کافی از مشق می باید داشت و این می شود الا بکسب حال
 بکار و دل بیار در طریق خواجگان قدس سره امری مسترست
رشته می فرمودند که خواجده محمد علی حکیم زمینی قدس سره
 فرمودند که زندگی را در جانش زندگی دل حاصل بشود

جز با اقتصاد و اقتصاد و ام ذکر است در نوم و ضبط ذکر
 در نوم آفت که در خواب بیند که ذکر می گوید این ذکر را
 در خواب بیند گویند حضرت شیخ محمد الدین ابن العزیزی
 و بعضی دیگر از مشایخ طریقت قدس سره موجب شرف می
 گویند زیرا که شرف منوط بهی است که نامی از علم باشد
 آنچه در خواب دیده می شود که ذکر مشغولست نه ازین
 بیل است **رشته** میفرمودند حضرت خواجده محمد یار سا
 قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای می رسد که
 حقیقت ذکر با جوهر دل یکی می شود معنی این سخن توانند
 له آن باشد که چون حقیقت ذکر امر نیست سازه از حرف
 و صورت و جوهر دل که عبارتست از لطیفه بآن امر منزه
 از حرف و صورت میان ایشان اتحادی شود و وصف
 یکی و یگانگی روی نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلا
 مذکور بیخ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت
 ذکر که دل او را بحد کو را و سباط بوجبی شده که غیر مذکور
 در اندیشه او گنجایی ندارد **رشته** میفرمودند در روزی حضرت
 مولانا نظام الدین علیه الرحمه فرمود و ایشان با جمیع از
 مباحثه علی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فرغ
 شدند مولانا روی بفرمودند فرمودند سکوت و آرام

یا حدیث و کلام باز فرمودند بنیم اگر از مسجد از میدان
 خود باز مرسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار
 هر چه کند بر وی تاوان نیست حضرت ایشان فرمودند که
 ما از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه صفتی بهتر از این
 نشنیده ایم **در شرح** میفرمودند که خدمت مولانا نظام
 الدین کفایت که شریعت و طریقت و حقیقت را در هر
 چیز باری می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی نیست آن واقع
 اگر کسی ترا بسع و محامه که بر طریق استقامت باشد از زبان
 او نگوید آنکه با اختیار و روی اختیار از برای صادق نشود این
 شریعت است لیکن با وجود ایمان تواند بود که در باطن دل
 دروغ گفتن باقی باشد بسع و محامه در آن از باطن دل
 دروغ گفتن دور شود این طریقت و حقیقت است که با اختیار
 از وی میروغ گفتن نباید نه از دل نه از زبان این حقیقت
 است حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل
 می کردند و اسرار می فرمود **در شرح** میفرمودند که حق
 خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که در بدایت جذبه ها
 گفتند در این راه چون می دانی کلام این شرط که هر چه می گویم و
 خوانم آن شود خطاب بر رسید که هر چه می گویم و خوانم آن می شود
 کلام من طاعت این نهادم من گفت با نژاده شباهت فرموده ایم

باز گذاشتن احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بر
 حدنا امید کشید خطاب رسید که بیا هر چه تو میخواهی بچنان
 باش **کوه** حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت
 همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب چرخ می
 ستره از حضرت خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که
 بیا هر چه تو میخواهی بچنان باش **کوه** من اختیار طریقه کردم که
 البته موصل باشد **در شرح** دوزی حضرت ایشان با جمعی از
 تنه شده فرمودند که شما با این طریق نمی توانید کشید این طریق
 بغایت دقیق است از مراد خود که شوق و بر مراد دیگری است
 کاری بس نزد گشت از شما این کار نمی آید اگر من گویم که کار وید
 و خوک با می کنید و بت پرستی در الحاله قم کفر بر من می کشید
 این کار را نه کار شماست شما بجا و این طریق بجا این فرمودند
 که در همان خانه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
 دو کس از موالی که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان
 می کردند قبل و قال ایشان دور و دور از کشید حضرت
 خواجه آن گفت و گوی را می شنیدند آخر پیش آن دو نفر
 آمدند و فرمودند که اگر صحبت من میخواهید شما را از ایمان
 می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتی
 در این اضطراب می بودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد

مرحله روزی حضرت ایشان یکی از مخاطب ساخته فرمودند که
اگر در صحبت خواجه بها الدین قدس سره ترافیت حاصل شده باشد
بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز
باینجه می کنی خواجه بها الدین را می گذاری یا نمیکند ای بس
فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا
هم از حضرت خواجه بها الدین دانی فرمودند که یکی از مریدان
قطب الدین حیدر خانقاه شیخ شهاب الدین مهروردی قدس
سرّه افتاد بغایت کوسه بود مروی بجانب پیر خود کرد و گفت
شیخ **علیه** قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه
شدند خادم را فرمودند تا طعام پیش وی برد چون در پیش
از طعام فارغ شد باز وی بجانب ده خود پیر خود کرد و گفت
شکر **الله** قطب الدین حیدر که ما را از شیخ فرستاد مشی چون تمام
ترد شیخ رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را که
سپهلی است طعام شما بخورد و شکر قطب الدین حیدر می گوید
شیخ فرمودند که مریدی از وی باید مویخت که هر جا که باید
می باید از برکت شیخ خود می دادند چه بظاهر چه بباطن
باز نفری سبای فرمودند که چون مرید صادق شیخی را که از شیخ
خود بیاید و یا جایز است که از کامل ببرد و یا کل بسوزند و بپزند
که شیخ ابو عثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی

حالی در ظاهر می بود که از مولاجید و از ولی این طایفه بر سر منند
شوم اتفاقا مجلس وعظ شیخ یحیی بن معاذ را می رسیدم و این مجلس
آرمید ملازم وی شدیم بعد از آن بصحبت شاه شجاع که ملای افتادیم
چون پیش وی در آمدیم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که
وی را ببرد و دست از وی کاری نمی آید با خود گفتیم سر منست
و این آستانه بعد از مدتی مرا در صحبت خود راه داد و چندگاه در
ملازمت وی بودم در این اثنا او را عزیمت زیارت شیخ ابو حفص
حداد قدس سرّه شد من نیز در مهله زمت وی رفتم چون
بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا بتمام از من پرسیدند اما
بشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن
شد شیخ ابو حفص شاه را گفتند ما را باین جوان چیزی
خوشیست و یا اینجا گذار مرا گذاشت و رفت و کار من در صحبت
و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد **مرحله** می فرمودند که از آن
دین در مسجدی رسید شیطان را دید که سر اسمه از آن مسجد
بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نمازی
گذازد و مردی دیگر نزدیک وی تکیه کرده و در خواب است از وی
پرسید که ای ملعون در این مسجد چه کار آمده بویی گفت
بخوابم که بوسه نماز بر من صلی فاعلم کرد ام اما بلبست آن
و مرابست آن خفته مرا نکند است از وی پرسیدم و پیر و زود و

سد

میفرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره گفتند روزی در مجلس
آل الدین ابو بکر میادی شسته بودم و مردی که مردی که از شاخ وقت
بود در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که پیشتر
بیشتر دوست می داری یا امام اعظم ابو حنیفه آن مرد گفت که شیخ خود
خدمت مولانا از آن سخن بسیار در غضب شنیدم بر شیه که آن مرد را بکشت
خواندند و برخاستند و فحاشه در آمدند و من هم آنجا شسته بودم و
بعد از آن لحظه خدمت مولانا بایرون آمدند و مرا گفتند با آن
عصبیه که درم و در روی در شست گفتیم بیای تا تو هم و عذر خواهی
کنیم همراهی خدمت مولانا را و او ای شدم و ای مرد در راه پیش آمد
و گفت من بعد از خواهی می آمدم و میخواسم که خدمت شما عرض
کنم که چندین سال است که بر من سبب امام اعظم بودم و در هیچ
از صفات ناخوش من کم نشد و بخند روزی که در ملازمت
این عزیز بودم از همه ناخوشترها بر کوشیده شده ام اگر این
کس را از ما اعظم دوستدارم جمعا نعت است اگر در کارها
نوشته اند که این دوستی مذموم است و نمی کرد اند از آن
بر کردم خدمت مولانا او را عذر خواهی بسیار کردند و
استحسان فرمودند **شیخ** می فرمودند که همراهی خدمت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره و ملازمت شیخ بهاء الدین
میر و هم در اثنای راه خدمت مولانا سعد الدین می گفتند و قلم

میخوانم که در باطن ما تصرفی کند و ما را خلص کرد اندامش این
سخنان می گذشت چون ملازمت شیخ رسیدم و نشستم شیخ
روی مولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن و طبع
می کنید تصرف این طایفه بیشتر از آن نیست که بعضی حجب و مانع
که عارض استعداد کسی شده است بواسطه تا زیر صحبت
ایشان مرتفع می شود و آن استعداد بعد از رفع مانع قبول
موتی می کنند سالک از استعداد خود امری که مقصود
اوست بازمی یابد حضرت ایشان فرمودند که حضرت
شیخ بهاء الدین می فرمود خدمت مولانا سعد الدین را بنیاد
مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان قدس سره
تصرف می باشند و چه که بدل متوجه باطن طالب می شوند و از
نه گذران توجه باطن و بر ابد ایشان ارتباط و اتصال حاصل
می شود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل
ایشان و باطن آن طالب واقع می شود که بطریق انعکاس از دل
ایشان بر قوی بر باطن وی می تابد و از صفاتی است که ناشی
از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آینه استعداد
آن طالب ظاهر شده این چنین امری از استعداد خود نمی
باید طلبید لیکن این ارتباط متصل شود آنجه بطریق
انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیر خدمت مولانا

سعد الدین ابن جنین امری میطلبیدند که از اخبار **شیخ**
دائم از حرف گوید که بعضی محققان چنین گفته اند هرگاه
اعیان ثابتی که موجود خارجی گشتند بطوری خاص شدند
تخصیص می یابند که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن
شد و در حضور ولادت ایشان از آن اسم بود هرگز از آن اسم
تجاوز نکردند با اسم دیگر و آیت کرمیه و ما هنا الا که محاکم
معلوکه منی ازین معنی است بخلاف ایشان که جوی او را
ظلمی و جرمی داشت از خصوصیت و تعیین انسانیت
خود که بر آن شد و توجه تام بخیری و رایی خصوصیت
و تعیین خود کرد و از انحراف جامه را حقیقت مقرر
نابوده امری نهایت شد خارج از دایره استعداد بشری
و تعیین انسانی **شیخ** میفرمودند که صاحب بحر الحقایق
خواجه الدین دایه علیه الرحمه فرموده است در بابی که مجلس
قدیم صحبت اولیایند است و خواسته داشت میفرمودند
که **شیخ** ابو القاسم کرکاتی قدس سره گفته اند که نشین
گردد او مشور یا مکی و توشوی و یامرد و در حق سبحانم
شویده نه تعانی و نه او **شیخ** کبریا در مجلس حضرت
ایشان تخاصم گذاشته است که چه باشد که آنحضرت
در اطن تضرعی کند حضرت ایشان بر این وی مشرفند

فرمودند که مال نفس دمی واقع خواهد شد که من توشوم و ان
توشوی پس آن سخن پیوسته قدس سره بر زبان مبارک رانده
که عبدالله مردی بود بیابانی رفت بطلب آب زندگانی تا گاه فرا
رسید بحر قانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که
نه و نه ماند و نه خرقانی **شیخ** میفرمودند که مقتصدان پنج
ابو سعید بنی الخیر قدس سره میفرمودند که فرموده اند که
مقتصدان نه شایخ طریقت قدس سره درها بیت تصوف
سخن گفته اند نامتین و بهترین همه احوال اینست که
التصوف صرف الوقت بما هو افلی **شیخ** میفرمودند که
شیخ ابو السعود رحمه الله تعالی و لجه صاحب خود را می گفته
است که پیش من با گوشت قدیم میاید با گوشت جدید آید
حضرت **شیخ** محی الدین ابن ابن العزیز قدس سره فرموده اند
که مقصود **شیخ** ابو السعود زین سخن مهمت مؤخر
بود مرا صاحب خود را یعنی با اسرار و حقایق مردم پیش من
سیاید بلك بخیزی آید که آن خاصه شما باشد و از پیش
گاه دل شما میزده باشد **شیخ** میفرمودند که سیدالها
چند قدس سره سخن بسفر می گفته اند روزی معارف
ایشان فی تقیاد بالند شده اند که اهل مجلس استعداد
او را که ان نیست فرمودند که نقص کنید شاید کسی در

از روی بایست که استعداد و قابلیت او جذب این حقایق گردد است
بعد از تحصیل بلوغ حسی ازین خصوصیات و یا قند که در کوشش
نشسته بود و منجیب فرموده شیخ پیش روی سخنان بلند
نمی گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روی فشان
این سخن خواهد که شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس خارج کردند
میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه
الرحمة می کنند شیخی است که کسی خود را در نظر مریدان بمخل
نیما تواند کرد ایند زیرا که با جمال نباشد رابطه مریدان برسد
حجت که موجب جذب و تصرف می باشد محکم نمی شود و این را
باید بمخل میداشتیم لیکن ما را فرصت آن نیست که همیشه
بکلف کنیم و خود را بمحالیم تا سبب فوق بقایا در میان نشوند
که منت شد شاه کردن مجامع و میگویند سن دساره و میران
از حقیقتهای که تعلق به تریبین بتو تیب ظاهر دارد میفرمودند
که خدمت مولانا یعقوب جرجی علیه الرحمة فرمودند که تریب
بعصبت شیخی رسیدم که منافع عظیم داشت و آنکه کار مریدانی
شیخ از پیش روی و دواوی کفتم از مصفون است که بعد الیوم
اکتاف که در پیشگاه غایت جان معلوم می شود که در حال
موجب کاب و دست کار کفایت است و لازم نیست که کسی بحسب
ظاهر مریدی و مقتضای باشد آن شیخ خصوصاً این سخن را بفرمود

خواهر بزرگه نواخته به الدین قدس سره عرض کردم حضرت خواججه
استقامت فرمودند و تلقی قبول نمودند **در شیخ** روزی بفرمودند
توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشد
من میخواهم که در آن دیار باشم زیرا که بر روی و شرف ایشان بسیار
و من بحق تعظیم ایشان قیام می توانم نمود پس فرمودند که ایام
اعظم رضای الله عنه روزی در مجلس درس خود چند بار بر پای
خواستند و موجب آن ندانست آنری که از تلامذه امام سبب آن
پرسیدند فرمودند که طفلی از سادات علوی در میان این المفاصل
که در حقیقت مدرسه باز می کنند هر بار که بخیر از این درس می
آید بر روی افتد بتعظیم وی میفرمودند **در شیخ** می فرمودند که با یکی
از بزرگواران می گفتیم اگر کسی در خواب بپندد که حق سبحانه و تعالی
است بپوشش چیست وی گفت اگر بگویند اندک کسی در خواب
پندد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرده است تعجبش است که در شریعت
این صاحب واقع و قصوری و فتوری شده است و آن مردن مرد است
شریعت است این نیز مثل آن و یکی دار و حضرت ایشان فرمودند که می
تواند بود که کسی با حضور مع الله بوده باشد تا که آن حضور نماید
تغییر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شرف او با بود شد
راقم از حروف گوید که حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن بای
قدس سره السامی بن سخن را تاویل دیگر کرده بودند فرمودند

می تواند بود که بچشم بود آفرینش از آنکه هوایه یکی از هوا که واقعه
آنرا خدای خود که فرستاده بوده است از دل وی رحمت بنده و نابوده شود
آن مردن خدای عبارت از نابوده شدن این و نابود پس این جواب
دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود **شخص** متهم بود بلکه
کشف آنست که روح صاحب قبری متشکل می شود بصورتی مناسب
از صورتشالی و صاحب کشف و برادر آن صورت بدیده بصورت
مشابه می کند اما چون شیاطین را قوت تشل و تشکل بصورت
و اشکال مختلفه می باشد از این جهت خواجگان ما قدس الله تعالی بهم
ازین کشف اعتبار نکند و گفته اند و طریقه ایشان در زیارت آنکه
قبور آنست که چون بر قبر عزیزی رسد خود را از همه نسبتها و
کفتمها ترسان سازند و منتظر نشینند تا جبه نسبت ظاهر می شود و آن
نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در رجعت
مردم بیکانه هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند سیل از
خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود دانند که آن
نسبت از ویست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت
ازند کافی کنند و از لطف و قهر و حضرت شیخ محمد بن الدین ابن عربی
قدس سره این را تجلی مقابله گفته اند و طریقی است و معنی بواسطه
کمال جلال و صفای که باطن نور ایشان را حاصلست و آنست
حقیقت ایشان از نقوش کونیّه باز و ظاهر شده است و بسبب

کمال محاذات که بان ذات بقیه و کینه دارد بر تجلی ذات درویش
نماند و هر چه گاه که ویرایطع وی باز گذارند و غیر آن اثری
کیف مسیح چیزی دیگر در وی ظاهر خواهد شد پس هر چه در آن
آینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل
شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته **ه** و مویذ این
قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة
بنفیر گفتند که امروز بطوافات ولایت شاش می رویم بعد از آن
بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت
جذب به غالب بوده است و آن قبر خواهد ابرایم کجا که بود که
از مجد و بان زمان خود بوده است بعد از آن بسر قبر دیگر
رفتند و لحظه توقف کردند بعد از آن بیرون آمدند و گفتند
که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است آن
قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علماء و ربانی بوده
است **و شخص** میفرمودند که نزد او باب تحقیق مقبره شده
است که ترقی بعد الموت و اقصاست سخن حضرت شیخ محمد
الدین ابن العربی قدس سره ناظر باین است ایشان فرموده اند
که از تجلی از تجلیات بابو الحسین نورانی جمع شدیم و مرآت
فرد و از من سیراب شدیم که نه تو گفته که گفته بودیم
الضیر سیراب نشود و تجلی شدیم چون دون از عالمی فرایند

از غیر فرا گرفته است و غیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار
 که دالالت می کنند بر ترقی بعد الموت را فرمایند و می گویند که حضرت
 شیخ محمد الدین ابن عربی قدس سره در بعضی از مواضع فتوای
 فرموده اند که از آن مردی که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی
 شیخ ابو الحسن بن نورست رحمه الله تعالى بسبب حال او بعد
 از موت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی
 واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته واقع است
 چنان دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت
 او حاصل شده پس در حال ترقی بعد از موت واقع است
 و در وی در صفت فقر می فرمودند که حق سبحانه و تعالی
 اعظم از خطاب کرده است که یا صوفی الاعظم فلان صوفی است
 یا خیار و گفت که یا فقیر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلامهم
 اما **ششم** میفرمودند که بعضی از ارباب طریقت قدس سره
 گفته اند که جهد کن تا عمل خود بگوید برای معنی این سخن گویند
 آنست که باید که بدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قائم بر
 حق است **سوم** می فرمودند که سخن بعضی از ارباب
 راجع به سخن از در مرتبه و اعتدال است اگر خواهی خود را در مرتبه
 و مرتبه این سخن آنست که در مرتبه حقایق مجزیه است
 که با اصطلاح بعضی مرتبه واحد و عبارت از آنست که در

۲۵۹
 اعلی و استعداد خاص از نزد خود کرامت فرماید که با علم و
 استعداد خاص انسان و برایشان و چون بن علم وی و برایشان
 شناخت پس شناسای وی غیر وی نباشد **چهارم** میفرمودند
 که شیخ خواجہ باقی الملی داشت خواب نرفت من نیز از امر وی
 نرفتم پس فرمودند که شیخ کسی می باید که ویرا بکس خطا باشد
 و از امر وی متاثر نشود ملک باید که چنان شود که هر چیزی را
 کم از رسد از آن متاثر شود یکبار در یکی و در جواب زنده و جانانی
 خون از پلوی او چکید از پلوی مبارک او بنیاد بسطلی
 نیز خون جکید **پنجم** در این سخن که حضرت قاضی اشکان فرموده اند
 اشارت به تحقیق مقام و جمع و بیان این مقام در ذکر حضرت
 حقایق پناهی مولانا نور الدین عبدالرحمن الجوامی قدس سره است
 آنجا که ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد مذکور شد
 در ضمن هر شعله ابرو یافتند **ششم** می فرمودند که در مجلس شیخ بهاء
 الدین قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان
 در این احوال گفته اند که ممکن عین واجبیت و در آن احوال
 سخن برگشته اند و گفته ملک واجب عین ممکن جهت اینست
 حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال
 عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال استقامت
 حضرت ایشان بجهت مجلس خطاب کردند که فرقی میان

از دو بیعت بیعت میسج کس گشتاخی نکرد و جبری نکفت و حق
ایشان نیز بواسطه آنکه جمیع از اهل آن تو خالی در آمدند بیسج میسج
فصل سید در پختان خاصه که از هر بابی بر زبان
مبارک حضرت ایشان می گذشت و مخاطباتی که از آن حضرت
نسبت با بعل بدایت و نهایت در صحبت صادر می گشت و آن
در ضمن صد و بیست و شش یاد می باید **ترتیب** می فرمودند
که حضرت شیخ بها الدین رحمه الله قدس سره از من پرسیدند
که مبتدیان سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرما
شودم بنابر مرادات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوئی
کفتم در سفر مبتدیان بر پیشانی دل بیسج حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند که وقتی مبارکت که صفت تمکین حاصل
شده باشد با اعتقاد ماست بر سفر مبارکت نیست و برادر
کوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد کسی را که بدین
طریقه مشغولست هم در شهر و ولایت خود بودن اولیات زیرا که
نشیغ و ولایت خویشان و اشنایان و ناموس از مردمان و
مانع می آید از آنکه مخلاف شریعت کاری کند و مرکب فعلی تا
شود و بعضی از مشایخ برخلاف این گفته اند و گفته که مبتدیان
سفری باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مشارقت اخوان از
بعضی عادات برهنی و مألوفات جمیع خلاص شود و بواسطه این

و مجاهدات که از لوازم سفر است و برافراشته تصفه و تزکیه
حاصل کرد و اما آنچه معتقد خوانده خوب گمانست قدس سره
در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی الحندان سفری باید
کرد که خود را بصحبت عزیزی ازین طایفه رساند بعد از آن باید
که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار
ببندد تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و از نسبت
ملک وی شود و اگر در شهر خود این جنس کسی باید البته
از صحبت و خدمت وی بیسج طرف نرود و غیر این هر چه کند
موجب تضییع او قاست و فرمودند که شیخ ابوین قدس سره
در هدایت حال از بسطام سفر کرد و بصحبت یکی از مشایخ و
آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته اند و مقصود
را گذاشته وی باز گشت و پیرمادری داشت خدمت و طلب بخاک
وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره این را چنین بر او یاد کرده اند که اشارت آن
بزرگ بر آن بود و است که او مقصود ختم است بیسج از من
و بلکه محیط است و بیسج جا از احاطه وی خالی نیست و بیسج از
بر آن بر آگاه است که در طلب وی حاجت قطع یافت
نیت **ترتیب** می فرمودند که سالک باید که در مقدمات و
خواری منبسط برای حصول نیست تا احوال شاهد ظاهر شود

نیست به بلند **مست** می فرمودند هر طایفه که از خواری و شام
 مردم خوش بر نیاید مگر بوی از معانی مردان بشام جان
 او نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل له الوجود
 الا الله امری مقدر است پس هر چه از محبوب رسد از شفا
 و خواری محبت بینا و مایه سرور و موجب حضور خواهد
 بود **مست** می فرمودند که یاران ما همیشه سبوح
 و قدوس می گویند اگر ناکاه کسی ایشان را چیزی که ملائم طبع
 ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر میشوند اگر سبوح
 و قدوس گویان این تاثر و تغیر را از خود دور می گردند
 له بهر چیزی متاثر و متغیر میشوند ایشان را بهتری بود
مست می فرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را
 پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت باخاصه اینها را رفع نماید
 غیظند مصفون حدیث آن است که البلاء و علی الایمان ثم علی
 الاولیا و ثم اللطف المثلنا لظربان معذرت و ما یعتقد این
 طریق ایم و میبکس از یاران ما برین عقیده نیست **مست**
 می فرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میبرد که در میان
 آن راه سگی خشنه باشد و یکی آن سگ را خیزاند تا خور
 با سگ تواند گذشت چون بگذرد و در جوف نهد و آن
 وجد و حال را باقی یابد یا بداند که داند که آن مکریت اند

و در
 آن
 تشریح
 ترجیح
 ادب
 با
 خود

القدر و است یکی بنسبت عوام و دیگری بنسبت خواص مگر
 بنسبت عوام است با ذوق نعمت است با وجود تقصیر در
 خدمت و مگر یکی که بنسبت خواص است ابقا می باشد و بعد
 ترک ادب **مست** می فرمودند که دوام شغل طایفه که بنسبت
 خواص است قدس بر می ورزند بر چیزی یا بداند که اگر یکی از ایشان
 متلاطم آب دادن غله باشد که چنگ و تراغ بیوعی واقع شود
 که سر وی بکشد و خون بر وی فرود و در محسب ظاهر چنگ
 و تراغ از وی نمایان بود اما محسب باطن هیچ کد و مری و فکر نیست
 در دل وی نباشد بلکه از این و جفای ایشان خوش وقت
 بود و ایشان را معذور دارد از آنچه می کنند و از نسبت
 خود را ملل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد **مست**
 می فرمودند که حق سبحانه بدو مخیلی ایجاد می شود جمیع
 موجودات است پس کسانی که با اختیار خود کوشه میگردند و از
 خلوت و عزلت می نمایند چه عذر دارند اگر این چنین مخیلی
 عظیم ایشان را باطل می نماید و بقایات جا چندان و اگر از حق
 و دانستن جز این سخن آن قیام نمی نمایند و کوشه کاری بر
 بر خود نمیکردند طایفه که بشریت استغراق در هر چه جمیع غری
 جان شده اند که بشوغل شوند نمی توانستند در حق آن
 دیگر است **مست** می فرمودند که بنسبت خواص چنان فطرت

قدس سرور در ملا و صورت تقوّه بیشتر ظاهر شود است که
این نسبت محبوب است هرگاه محبوب را بخلوت خواری در حجاب شود
در شغل می فرمودند که لطافت این نسبت بروجوه است که مثل
توجه بوی مانع ظهور ولایت خواجه در نظام این معنی ظاهر است
که چون بادشان بیک متوجه شوند محبوب کردند و هم
حضرت ایشان می فرمودند که لطافت این نسبت بروجوه است
اگر کسی را بی محنتی بی این نسبت غایب شود **در شغل** میفرمودند
که الاشیان آن باشد اما شغل مخلوق صند شغلیست بجهت
نجوم خدا و از کرامت میشود از مکر و محبوب از این جهت
است که اهل این سلسله در بازاها و مواضع از و جام خلق
می روند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کرامت از
شغل ایشان دل بخی رب شود بحق مسی **در شغل** میفرمودند
که اهل این نسبت را صحبت در هدایت بغیر طایفه که این نسبت
برایشان غالب است سبب فتور عظیم در این نسبت می شود
و اگر چه آن صحبت اهل از مد و تقوی باشد و این نه انکار
زسد و تقوی است که آن در غایت صفا و نورانیت است
لیکن چون بر آن طایفه و تقوی غالب است اهل این نسبت
و در صحبت ایشان همان نسبت حاصل می شود و از نسبت
شریفه خود که فوق همه فستهاست بازمی یابند چه کم

غالب راست بینید که صحبت بدان و یکا از اوجه تأثیر باشد
و از ایشان چه نسبت های تیره حاصل شود **در شغل** می فرمودند
باجمع شنید که بر شما غالب نباشد تا شما را بخود ندانید
نباشد یعنی بحسب نفس و باوقوی نباشد و شما را بخود
یعنی وقتی شما را ضایع و نابود نکنند **در شغل** می فرمودند که کسی
که داعیه این طریق باشد و در این اثنا خاطر تأمل و پراشتن
دسد باید که استغفار بسیار کند اگر باین دفعه شود جانی
رود که از نرنگ دور تر باشد اگر باین نیز دفعه نشود مدتی
بر صوم و تعلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که تمت
شهرت و استسکین حاصل شود و اگر باین نیز نشود کرد که
شما گردد و از مردگان عیون گیرد و از ادراج برزگان
استمداد صحت کند اگر باین نیز نشود زندگان گردد و از
بواطن ارباب تقوی در پوزه نماید شاید که بازان خاطر
از وی بردارند و اوله و فرزان با رضایع نکند **در شغل**
می فرمودند که که خلیای انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود
آن از حق منجانه بحسب می شوند و عوام الناس را نیز باو است
که بآن تکمیل مرتبه جوانیت می کنند اما طایفه که در میان
اند و از روی طریقه دادند ایشان را بغایت نامناسب است
یک نفس که با حق از درون برآید بهتر از هزار فرزند است

زیر که در آن مزار فایده و نفع است و هر چه از فتنه و ضرر
مفرم بود ندک که اگر باطن من و دل را بضد سال غیر باشد
و همه را صرف استغفار کنم هنوز ندرک آن کما می که از من
صادر شده است توانم کرد و آن گناه که گذر خایه است
اگر در سخن آن که از حضرت ایشان نقل افتاد کبر را دفعه
شود که گذر خایه مستحق است پسندیده و در صفت آن
آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحیه ثابت پس نفی کردن
روان بود و جواب ازین دغدغه افتست که نفی نجاست بر
سبیل الطاف است بلکه بنسبت بعضی اشخاص است که لایق
بحال ایشان تخرید ظاهر و باطل است و محقق نمایند که در هر
زمان بحسب حکمت الهی مناسب حال طالبان و مصلحت
کار میدان است بر زمین اولیاء اهل ارشاد که و انان
علوم خاصه محمدیه اند علی مصدق الصلوٰۃ السلام جاری
می شود پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریق
طریقت شیوه مجرب و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که
حکم الهی بودند و جامع حکم نامتناهی تبحر و ایمان بودند و
از تأمل احقا فرمودند **در شریعت** حضرت ایشان روزی
یکی از حضار مجلس مخاطب اخته از تعلق و استغفار و اظهار
جمیده منع می کردند و می فرمودند که من این نسبت را از قان

مشاهده کرده ام و بلا بصاحت جمالی تعلق شده بود هر جا که
هر جا که می رفت آن قان نیز در پی می رفت و شنیده ام
که شیران نیز این حالت بوده است پس چرا من مرغی ضروری
گرفتاران راه نیست **در شریعت** می فرمودند که چون در
حجبت ابر باب جمعیت نشستہ شود و دل بحق سبحانه
جمع گردد و آرام گیرد آنجا اجتناب نکند که حق نیست زیرا که
که غرض از حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که
بجست که در دل مقیم است ظاهر گردد **در شریعت** روزی حضرت ایشان
این آیات خواندند که شعر تا به او موافقت میکند تا
بجست ها عبارت میکند بنده حقی شاید از تو کار جدا
تو از دست خیزد غبار ما بیگن و او را از او کن بنده
شوی با او و او را بشی یاد کن تا به او موافقت میکند یا تو
او و عبارت میکند بعد از آن فرمودند که این آیات از آنست
بأن نسبت که در حجت حاصل می شود آنچه نتیجه حجت کسی
نسبتی فرا گیرد بطریق نگاه داشت او با نسبت که وجه سازید
که شمار از آن کس که را می نشود از اینجا است که گفته اند شایسته
باید که خود را در نظر مرید محبوب قرار ساخت زیرا که نسبت
آن حجت که ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از
و دیگر است شود که ضد حجت است حجت را ایل شود و چون حجت

زایل شود و بت تمامه **شیخه** می فرمودند کسی بصحبت این طایفه
می آید باید که خود را بقایات مغلوب نماید تا ایشان را بروی مردم آید
شیخه میفرمودند حاصل طریقه خواجگان قدس الله تعالی
ارواح و دوام اقبال است بحجاب حق سبحانه و بر وجهی که درین
اقبال هیچ کلفت نباشد **شیخه** می فرمودند مقصود کلی است
که لطیفه مندر که در او بسبیل دوام اقبال تحقق سبحانه واقع
باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد و مقبل باشی **شیخه**
می فرمودند که خواجگان این سلسله قدس سره هر زمانی
و در قاصی نسبت نداشتند که خانه ایشان بلند است خواجه
اولیای کلان علیه الرحمة از یکبار اصحاب حضرت خواجه میر
الخا لوقدس سره در مسجد سر صرافان در بخارا حجه خواج
بر آورده اند این کار باندازه عقل و ادراک است این معنی از این
ادراک بیرون نیست از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن
کدامست فرموده اند خلوت در انجمن است که بیاد او در این طایفه
باز و آن بکوش تو رسید این عزیزان معجزین مشغولین
داشته این طریق را اسان نباید شمره **شیخه** می فرمودند
که طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ندانند
خواجه محمد با و سا قدس سره بآن همه کالات صورتی
معنوی دایم از رساله ها خواجگان همراه میداشته اند از

دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند تا کربلیست
فرمودند که معرفت نواطر بر وجه کمال منحصر در طریقه
خواجگان عبد الخالق باین است قدس سره بنابر کمال
احتیاط ایشان در باب انفس **شیخه** می فرمودند که آنقدر
مقدمه است از این طریق است که دایم دل بر بسبیل
ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی بر کمال
مناسب کسب می کنند بدایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی
نماند و این معنی مکه نفس دهد و ملک شود **شیخه** می فرمودند
یقین حاصل بخاید کرد که هیچ کس آن ندارد و هیچ کس
آنرا ننورده بلکه یقین حاصل شده است بوجود
شیخ جبرائیل یقین را زایل نمی تواند کرد این اختلاف آنکس که کشم
را تکلف در ذهن خود حاصل می کرد اندک بسیار نسبت به تعالی
کن آگون از وی زحمتی شود **شیخه** میفرمودند که از بیت
مرا خوش آمده است **شیخه** راستان ارادت که سر نهاد شبی
که لطف دوست برویش در ریخته نکشوده بعد از آن فرمودند
در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرده باید اثر از حق سبحا
عظیم داشته بحق آن قیام نماید و قیام نمودند بحق
آن جزین نیست که به کی خود بحجاب حق سبحانه متوجه
شده است خود را در میان جناب کند پیش محققین ثابت شده

است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَهُ** و **جَدَّ**
تغیر کرده اند که **مَنْ وَجَدَ شَيْئًا طَلَبَهُ** زیرا که الحق سبحانه
بر وی بوصف ارادت تجلی کند آن دل را استعداد
ارادت و طلب حق سبحانی حاصل بشود و نتیجه آن تجلی گردد
و انچه است بجناب حق سبحانه پس دل بند و وجد
تجلی ارادت حق سبحانی شده باشد بعد از آن طلب و مرید
گشته و این را تمثیل است و این است که شخصی در برای
منظر می رود تا گاه صاحب جمال از بلای خود و بی جلوه کرد
دل و بر او بر بود و در باطن وی میل و انجذاب بان مقام
جمال پیدا شد پس در **موقوت** وجدان بر طلب و ارادت
مقدم است بعضی سوا کرده اند که چون وجدان مقدم
طلب را چه فایده است جواب گفته اند که طلب از برای
استغای خطاست زیرا که وجدانی که بر طلب مقدم است
بر وجه احوالست و فایده در طلب آنکه آن احوال تفصیل
یابد **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَهُ** می فرمودند که قیمت هر قدر حرکت ممد که
اوست بحقایق این طایفه قدس **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَهُ** میفرمودند
کار را نیست که توجه و مراقبه کنند ببلک کار است که سه کار
تابع یک مقصود سازند و ادراک را در رجوع اشیا پیدا کنند

فرمودند که علی را محبوب می یابند که نه حضور و جمعیت
و از برای که از مواجبت و عزز الوجود است و در تحت اختیار نیست
و فقدان موجب کمال و فوق است بخلاف عمل که از کمالات است
و در تحت اختیار است و مواجبت بر آن موجب جمعیت و خصوصیت
باخصیه جبین واقعست که بحضور و جمعیت مقود راه می
یابد پس این دو بیت خوانند که **شَرَفٌ خَالِقًا نَا بِنَ سَمِ** در باطن
را مجامع سوی توانا این است **و** یا بحکم شرع در کارش مکن
یا بحکم در نکارش مکن **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَهُ** روزی است بعضی حاضران
از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در جمعیت منافعت
حاصل شد با نسی آید و اگر کفایت رسیدی و دید این سبلی
باشد کسی که پیش فقیری خاص از برای ذوق و حال می آید
آن محبتی است عارضه نه ذاتی پس این بیت خوانند که **شَرَفٌ**
در **موقوت** باید جو شرب شوق های ریزی باید جو خوار کردت نگریزی
مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَهُ روزی حضرت ایشان معارف دل او بر و طایفه
شوق انگیزی گفتند و یکی از حاضران خود را تمام باقی خانه
در داده بود و بشعف هر چه تمام تر گوش و شوش را استعمال
آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که شما بر میل بخوش
شنیدن دارند و خود را بضمون آنچه می شنوید در می یابید
و ام سخن یکی است از گفتند و شنیدند کار نمی کشاید

شاه ولی الله

می فرمودند که کلام را جمالی است بر آنکه که حق سبحانه عزایت
ظاهر کرد اند از اینجاست که حق سبحانه انبیا را علم لفظی
والکلام بکلام فرستاد نه بحدیب و لغت **در شجره** می فرمودند
لذات مرات دست و دل مرات روح و روح مرات حقیقت
انسانی و حقیقت انسانی مرات حق سبحانه حقایق حقیقه
از غیب ذات قطع این همه مسافت بعید کرده بزبان می آید
و از اینجاست لفظ پذیرفته بمسامع حقایق مستعدان
می رسد **در شجره** می فرمودند که جمال حق است که مستمع را
از مستمع بازمی ستاند و جمال غیب مد سخن را مگر کلام او را
بسوی این آیات خوانند که **فقط** سه نشان بود ولی
ز نخست آن یعنی که جو روی و بوی بی ل تو بار کردید
دوم آنکه در محاسن جو سخن کنند معنی همه را از دست
خود بحدیث می راباید سیم آن بود یعنی ولی لخص عالم
که در هیچ عضوی و در هر حرکت بد نیاید **در شجره** می فرمودند
که بعضی کابر را که ملازمت کردم و جبر مرا کرامت کردند
یکی آنکه هر چه تو قسم میداد بود نه قدید دوم آنکه هر چه
گویم مقبول بود نه مردود **در شجره** می فرمودند که
و از اینجاست که شرف آستانه بوسی حضرت ایشان شرف
مشافعه و مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده فصاحت

بطرف از معارف صوفیه قدس ستره ساخته بود که بعضی از آن
اینست **در شجره** می فرمودند که یارب داشت برده از هر خسار **در شجره** می فرمودند که
اولا لا بصر **در شجره** می فرمودند که لغه آفتاب طلعت تو **در شجره** می فرمودند که طلعت من مشا
رق الاطهار **در شجره** می فرمودند که همه اشیا هلاک این ایشراف **در شجره** می فرمودند که همه ذرات
بحو این انوار **در شجره** می فرمودند که همه اوصاف ساخته این نور **در شجره** می فرمودند که همه
یا که سوخته است این نار **در شجره** می فرمودند که لغه اوست در هر مکن و مکن
جلوه اوست بر زمین و بسیار نیست تکرار در حق او **در شجره** می فرمودند که
ترجمه باشد درون زجده شهاد **در شجره** می فرمودند که لیکن آن از بحدیث امثال
می نماید بصورت تکرار **در شجره** می فرمودند که همه ذرات کون اینهاست **در شجره** می فرمودند که در آن
جلوه می کنند رخ یار **در شجره** می فرمودند که در هر آینه بآیینه **در شجره** می فرمودند که می نماید بآفتاب
دیدار **در شجره** می فرمودند که کاه مستور در پس پرده **در شجره** می فرمودند که کاه مشهور در پس پرده **در شجره** می فرمودند که
در پرده می توان ساز **در شجره** می فرمودند که کاه بی پرده می توان ساز **در شجره** می فرمودند که
اوست با همه پرده **در شجره** می فرمودند که پرده ساز اوست ما همه او را **در شجره** می فرمودند که
نقش پرده شان حایل **در شجره** می فرمودند که از قماشای نور آن رخسار **در شجره** می فرمودند که ای ز
پندار غیر در پرده **در شجره** می فرمودند که خیز و بردار پرده پندار **در شجره** می فرمودند که کردی این
برده یار میخوانی **در شجره** می فرمودند که روی دل سوی نشینان او **در شجره** می فرمودند که آن
مقیمان بارگاه آلت **در شجره** می فرمودند که وان ندیمان صدر صفت بار **در شجره** می فرمودند که
در برزم شوق شاه نشان **در شجره** می فرمودند که همه در برزم عشق شامسوار
همه علی و علیان میان اهل **در شجره** می فرمودند که شاه ابرار خواججه احسان

و برادر طریقت مولانا موسی که از فضل خادمان آن آستانه و
عزیزان آن دولت خانه بود از قصیده راد بر خلوتی نظر مبارک
حضرت ایشان رسانیدند و قدیر حضرت ایشان در
قدیر الحاطی ساخته فرمودند که در همان میرزا شاهرخ که در
بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره سرسرت
یا فته بود بعضی جوانان رسیدند امثال آن اشعار و قویید
می گفتند ظاهر آن بود که حقایق و معارف باطنی حضرت
سید قاسم بود که منتشر شده از یو وطن آن جوانان بی اختیار
ایشان سر می برد که چون ایشان حسب الحال ایشان
نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول نظر تربیت آن معارف
و معارف کرده بود باین سبب ایشان از سایر اربابان جنس
امتیاز تمام داشتند **و** می فرمودند از بسیاری که در هر
بیرون دروازه ملک کلمه بوش می دفت یکد و بعضی ایشان
شعیرم که از آن بوی منافی این طایفه می آمد دیگر نسبت
بوی بغایت ادب جان کردم که در هیچ دای و بازاری
قدم من از قدم وی پیش رفت بخت عزیزان دو شخص
می فرمودند اگر شوم و دامن خطای کافری بخوان این طایفه
ببخاری گوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت می دارم
و اول شخص که در کورت اولی از حضرت ایشان در

استماع افتاد این بود که فقیر الحاطی ساخته فرموده اند که یکی از
اکابر گفته اند بنحو علی است که اصول از امیک مفت ضبط می توانی
کرد ما از روی می بردیم که بودی که در ویشی نیز در یکی نوشته
بودی که بیک بفته توانستی نوشت و آنچه مقصود است بهر بوی
حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که در ویشی ایشان
کادیت آینه است روی در ملک در ویشی همین است که
له روی آینه را گویند **و** در خلوتی خاص بقتیری می گفتند
که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است
و خلاصه اینها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود
که می گویند در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود نام
بصور و طایفه خود این بحث بغایت مشکل و دقیق است بمقتل
و تجمل در آن خوض کردن موجب ضلالت و زندقه است چه
در عالم ملک و حیوان و امثال آن حیوانات خسیه و
انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود
بر آنها دادن در غایت قبح است و شناعة است و مستحق سزا
انها موجب خیرم قاصده غلط این اصطلاح این طایفه پس واجب
بر آنکه آنکه تصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونیته غفلت
شوند و از آن شغل با بری دیگر نبردند و از بند ناو قنی که بواسطه
ترکیه و تصفیه محیل بر تو بود وجود بر لطیفه مدر که تا بد

و این معنی چنانچه هست روی نماید **شعر** بدر کثرت ثانیه در
کاسان که دعاست از ولایت قرشی بجانب بخارا در صحبتی خاص
فیروز خطاب ساخت از این بیات خواندند که **شعر** تو می باش
کمال نیست و بس **رود** و کم شو و صا ایلست و بس **شعر**
ایرکان تیرها پر ساخته **صید** ز دین و تو دور انداخته
تغزلت بگفت من خیل دورید **تو** فکرتی تیر فکرت را بید
بعد از آن التفات کرد و سخنان بسیار فرمودند که بعضی از
اینست که تا آمده بحال تو نیز پر داخته ایم اما باید که این را
دانی که بسیار چیزها له خوابید از تو رفته است و بسیار چیزها که
می باید بجای آن نشسته است لیکن تو از آن خبر نداری و بر سر
تغزل فرمودند که خیر چون از کل بیرون آمد و قصد مرثیه
بجای کرد در هر آیه غایب می شود و بجای آن می آید
و می از آن خبر نداند و هیچ حسنی از الدین معنی نمی تواند
و اگر دستان او را کوید که بسی غایب از تو رفته است و بس
بجای آن نشسته و بی باور نخواهد کرد لیکن چون به نیت
رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته بیند و اندک
دستان راست می گفتم است و در اشائی از سخنان بر حضرت
ایشان کثیر عظیم غالب شده بود و از چشمهای ایشان
دانه اشک می ریخت غالباً نسبت کویه و رقت آن مخاطب بود

بدر کثرت ثانیه

انگار از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله اعلم **شعر** بدر
کثرت اولی بشرف ملازمت آنحضرت رسیدند و رسیدند
از کجای گفت مولد من در است اما در می نشو و نما یافته ام بعد
از آن فرمودند که پدر تو چه کاره است وجه نام دارد گفت و من
و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من ضفت وی شنیده ام
میگوید بسی فضایل و کمالات دارد و موعظه وی مقبول بود
و عواست بس فرمودند که مولانا شهاب الدین بی بی علی
الرحمه که استاد شیخ زین الدین خواهر و مولانا یعقوب چرخ
قدس سرهما بوده اند بسمت آمده اند و خواسته اند که
در مسجد جامع و عطف کوید حضرت مولانا شهاب الدین
گذازگار طبقه خواجگانند و بکمال علم و تقوی و زهد و روح
آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت تمام داشته اند و این
مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت برآمدند
و منبر پائین منبر را بوسه دادی و به منبر بالا رفته خدمت مولانا
محمد یعقوب آن صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس رخصت
اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین سخن را گفت و از منبر فرود
آمده اند و در عقب ایشان رفته و استیضای نموده اند از آن بزرگوار
جزئی از آن واقع شده که شما را بیرون آمدید و در مجلس
تفتید ایشان فرمودند که لعل الدوام خاطر مشغولید از پدر

و سنی اقام می نمایم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم نماند شما
 این بدعت را از کجا آورده اید که در چنین برآمدن بمنزله پانیه
 پویه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه
 مسلف این کرده اند از امثال شما مردم و انقضد که این امر بدعت
 شود بودند مادر این مجلس معجزات نیست حضرت ایشان
 فرمودند که مولانا حسن ثمالی خطیر خوب در بسیار بوده است
 چون در آن روز از حروف از ملائمت حضرت ایشان بخبر رسید
 آمد و مجلس وعظ حضرت و الدعیه الرحیم رسید دید که
 در وقت برآمدن من بمنزله پانیه من بود پوسیدند چون بخانه
 آمدند از حکایت مولانا شهاب الدین و مولانا عطاء الله فرمودند
 که از آنحضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم که می شنید و گفتند
 این نصیحتی است که حضرت ایشان بربان تو برای من فرستاده
 اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه و احتیاط بلیغ لازم
 گرفته اند و از حکایات فضول بر سر هر دست و پای دوز
 باز ایستادند و آنحضرت ایشان کاه کاه بقریب و غلط و غلط
 علیه الرحیم و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر
 و اعظام که دیده بودند غلطهای می نمودند بعضی آنان
 در روز و پیش احمد سمرقندی اولد یافته و بعضی ایست
 کردند و می شنیدند **نقطه** می فرمودند که وعظ دو کس در

فرمود

سمرقند را بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق
 و دیگر وعظ مولانا ابوسعید تا آنکه یکی و فرمودند که که
 خدمت سید مردی مرض بود و ایمان او کمرنگی و خشکی لب از
 خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ بچند بجهت خوب
 می گفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بویایی ایستادم تا آن
 بر اضا و مجامده از ایشان نیک ظاهر بود انوار طاعت و عبادت
 از مشرق ایشان لایح می نمود میفرمودند که عزیزی خواب دیده
 بود جمعی کثرت ایستاده اند وی گویند که حضرت موسی کلیم ام
 می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم و کفتم من هم ایشان نیستم
 چون آمدند سید عاشق بود ایشان میفرمودند اول بار که
 باری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دوسه روز با شما بعد از
 مراجعت به مولانا شمس الدین محمد سنو کردی رسیدم
 نهی ز علما معتبر بود و از مریدان شیخ شاه فرقی رحیم
 الله در مسجد وی وقت غار شام یا قصد کس بود و باشد
 روز دیگر علی الصبح وعظ فرمودند مرا حجاب بسیار
 خوش آمد و کس از مردم تا شنیدند همراه من بودند خوشتم
 که ایشان بسبب من اینجا قیافت کنند بشهر آمدیم و بعد از
 دو روز رفتم و یک هفته با شما بودم و در آن مسجد اکثر اوقات
 از احتیاط طاعت جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس

الدین محمد وعظ می گفتند و در آن وعظ بسیار می فرمودند
که شمشیر است که سبب کویه ایشان چیست فرمودند که بسیار
زادشاه خود را یاد شاه مسلمان می گویند شنیدم که دیوان کهن
شاه در این کتب می فرموده اند فرموده است که گویند از مناره تکیه
خالی از آن نیست که بحسب شریعت ثابت شده باین که ثابت شده
در کتب می باید از آن یا رحم کردن و اگر ثابت مانده از کتب است
مسلمان را باین نوع جرمی کشند بعد از ثابت شدن مناره انداختن
مسلمان نیست پس آنکه این حکم از میرزا شاه رخ بحسب
شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم شد بودند
در این خیاری که نیستند حال بر زبان وین چنین بود است
فرمودین و ملت بر ایشان از مناره عزرا زیاده بوده است **و شیخ**
می فرمودند شیخ ابو عثمان چیزی از شیخ خود ابو حفص
حداد قدس الله سره می شنیدم استخاره کرده که خلوت را وعظ
گوید و بیعت کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه است
گفت شفقت بر خلق پر مینماید که شفقت نادره است
اگر عرض من عصابة محمدی صلی الله علیه و سلم مرا بکشد
برند را ضمیمه که ایشان خلعت شوند شیخ فرمودند این
چنین کن را می رسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند
و در پای منبر روی نشستند و روی افتاد مجلس کرد در آن

اشا سالی بر خاست و جامه خولت شیخ ابو عثمان را بپوشید
از بر کشید و بوی داد شیخ ابو حفص باینکه شیخ ابو عثمان
زدند که از لایه کذاب شیخ ابو عثمان سخن می گویند از
منبر فرمود آمد و نزد شیخ وقت و گفت از من چه گفت صادر
شد شیخ فرمودند نکفته بودی که باعث بر بیعت و مواعلت
شفقت بر خلق است اگر ترا برادران مؤمن شفقت بودی
توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان
می بود طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود نیاید
و آن سایل محرم بماندی بعد از آن تو بر آن چیز اقدام
نمودی **و شیخ** روزی فقره را قلم این حروف بخاطر گرام که اگر
وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت
ایشان در آن باب سخن بگویند و باین نیت بمجلس آنحضرت
در آمدیم بعد از آن خطبه فرمودند که شخصی پیش من از اکابر
رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم بجه نیت تویم آن بزرگ
ویرا عجب جوابی گفته است فرموده که نیت در معصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن
تصبر و نصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین
پیش معلوم می شود که در سخن بسیار عالمی است بعد از این
فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم باینکه وقت سخن گفتن

است و اگر بر طریقت واقف شد در باب وقت میفرمودند که
 بعضی بسیار است بعضی کم بود و ندکه وقتی بعضی کمتر بود
 که متکلم بآن درجه رسید باشد که زبان او نایب
 دلگشته باشد و دل او نایب خوشحاله **رشته** می فرمودند
 که چون زبانت نشویش گویند از آینه فوت مدر که زده شد
 مجازی اوجزوات میسر نیست **رشته** میفرمودند هر که عمل
 او کامل مگردد مگر موافقت و مداومت بر آن سبب
 وصول بقامات عالیهاست **رشته** می فرمودند که بدفع
 اخلاق و دینه مشغول شدن مشکست تا چیزی
 از اعمال باطن بر خود میاید گرفت منتظر بود که یکبار امری ظاهر
 شود و مرد را از همه خلاص کرد اند **رشته** میفرمودند که با یکی
 ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه
 حلال قبول نمایند و بزراعت مشغول شوند و در مجموع
 مشغولها خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقر را غافلانه
 خواجگان قدس سرع یا خود را در اقلند و از شدن نا شدند
 اندیشه نکنند و سعی بلیغ که فتاوی الله است مشرف شوند
 پس از بیت خوانند **رشته** میفرمودند که خوش قد تو زد و است
 خواص نام باش خواهی سود باش **رشته** می فرمودند که در آن
 در هر زمانی که ملازمت صحبت کسی کند از صلح اله عمل به نیت

می کند و از رخصت اجتناب می نماید و طایفه از اولیای طریقت
 میروند بر رخصت عمل کردن که در دفعات طریقه خویشان و
 سر و عزیمت است **رشته** و قوی طریقت عزیمت و نشیانی امری
 کردند و فرمودند که در رخصت و طعام احتیاط کردن از لوازم
 برنده طعام باید که بر طهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی
 هیزم در دیوان نهد و آتش فروزد در هر طبقی طنجی بر سر آن
 غضب رفته بودی یا سخنان پریشان گذاشته بودی حضرت
 خواجه بهاء الدین قدس سره از آن طعام نپخورده اند و می گفته
 اند که این طعام را طلق است که ما را خوردن آن روانیت
رشته حضرت ایشان در دستهای بغایت سرو که برهن عظیم
 افتاده بود دریده تل کلاغان که بر دو فرسنگی سر قند است
 سری بهار است ساختن بیرون آمدند و از در بطریق می گذشتند
 در آن محل و غلام طبناخ دیگهای بزرگ پر آب کوزه آتش
 افروخته بودند و آب گرم می کسودند از برای طهارت
 ساختن اصحاب و در آشنای آن خدمت با یکدیگر سخنان
 دوزخ می گفتند حضرت ایشان ایستادند و غلامان را
 پیش طلبیدند و هر کدو و جویو طلبیدند و در آن عتاب
 و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اید که در وقت آب
 کوب کردن و طعام بخان بدل حاضر می باید بود و زیاد

از مالا یعنی نگاه می باید داشت تا بان آب وضو ساختن
از آن طعام خوردن بود حضور و گامی دل پیدا شود
و این که بغفلت گرم کنند و طعمی که بغفلت پزند از آن
آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت
در باطن پیدا شود خفت مولانا لطف الله که از مقرران
اصحاب و از مقبولان بودند کنه آن علاما از در خواست
کردند حضرت ایشان عضو کرده بطهارت خانه رفتند
می فرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس سره
آواز آن است که آن بزرگواران نظر باصل مقصود داشته
اند و بعضای فطرت در یافته اند که مقصود اصلی آنست
که حقیقت انسانی را از قیود بشریت بمای حاصل شود و
استماع آوازی ایشان را این معنی حاصل می شد استنباط
برای اختیار کرده اند و حکمت در آنکه بعضی از ائمه جایزند
اند آن تواند بود که چون فی را از باب هوا و بدعت اند
کرده اند و شنیدن آنرا شعار و ذنار خود ساخته اند
آن بزرگواران از تنگ مشارکت ایشان شنیدند آن
کرده اند و از مقصود خود در گذشت تسک در تحصیل
نتیجه جمیع اسباب دیگر کرده اند **نقطه** و فی در مجلس
شریت حضرت ایشان شخصی خود را تکلف و تعقل به نسبت

بخوبی و کیفیت استغراق می شد حضرت ایشان شوق
می شد این بیت خوانند که **نقطه** که در میانه است
در طریق ما را نشانهاست از آن شاه فی نشان **نقطه**
می فرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است
و در آن ممکن نشده با و محمد را و موسی می کنند و بجای
او می روند و مواخذ می نمایند آنچه از وی می رسد از افعال
اخلاق ناملا می بخندند ما چون انکسبت وی قوت
گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد که با او افتاد
باید که در هر نفس با سپان احوال خود بود تا چیزی از وی
صادر نشود که سبب کوفی و کراست خاطر می گردد و از وی بیرون
در وجود آید و اخذ میکند و سیاست می نماید **نقطه**
می فرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مرید را بتواضع و شیخی
چنین نبود و برایشی نرسد مرید خوردن را معنی است که شیخ را
بد که چنان باشد که در باطن مرید حضرتی تواند کرد و اخلا و رتبه
و بر تواند خورد یعنی با بود تواند کرد و اخلاق حمیده بجا
آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور و گامی تواند
رساید **نقطه** که روزی حضرت ایشان اصحاب را می گفتند
لایسید از شما که بنسبت با و زیاد نصرتی واقع شده است
فرمود برون رفتید و ضایع کردید کسی را که در انکی نوران

از پیشگاه کرامت گردند باید که بان نور مصالح خود سازند
که بعضی گفته اند شیخ باید که مرید را بتواند خورد شیخی که جان
نبود و برایشی زبسد مرید خوردن معنی آنست که شیخی باید چنان
باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیه و برایشی
خورد و بعضی نایب تواند کرد و ایند و اخلاق حمیده بجای آن نشاء
کرد و او را بدین صفت و کاهی تواند رسانید **در** روزی
حضرت ایشان اصحابی گفته که امیدار نیست شما بپشت بار
وزاره تصرفی واقع نشده است و برادر بیرون رفتید و ضایع کرد
که اگر که واکلی نور از پیشگاه کرامت گردن باید که بان نور مصالح خود سازند
و بان نور ظلمت خود را بپسند و خود را از میان بردارد **در** می فرمودند
که چند روزی که من چنان سعی نمیکند و خدا بپسند می شوید
خواهد شد این فرصت را غنیمت شمارید که پیشمان خواهید شد
و پیشمانی سود نخواهد داشت **در** می فرمودند که وقتی که حضرت
ایشان فقیر را بطریق و لطف اشارت فرمودند این بیت خوانند
که **در** می فرمودند که نهال خویش را دور کن نهال فقیر را بپسند
نیز این بیت را که در دل مردم جاگرفته یعنی نهال خود متوجه آن باش که
در دل مردم که عبادت را شایع میفرست است با سازی جناح
طریقه خواهی که است قدس الله تعالی را وجهه که در هر نفس
باسبابان باید کرد تا که چیزی واقع نشود که سبب است خاطر

پرسه و تا بجای رسد که همیشه مراد او مراد بر شود و مراد بر مراد او
و بسیار این با سببانی سعادت مشرف شود که فوق آن مقصود نیست
و آن فنا الله است **در** می فرمودند که بسیار در
روی سارانه حضرت ایشان می گویند روزی و بر این طایفه
ساخته فرمودند که شخصی در هر روز مبارک حضرت خواجها را در این
قدس سره سکوه بسیار میفرستد است حضرت خواجها فرموده
اند که بسیار در روی و ما نظر میکنم تا دل بیادند می بینی حضرت خواجها
ایشان این مصراع خوانند که **در** می فرمودند که دیوار شود هر که بپسند
بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابروی
باشد و سر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود در
تا اوست و عظمت پیر در و تصرف کرده هر یک ملایم حضور و در
از باطن مرید بپسندت بند و از رعایت این معنی بجای رسد که چهار
از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقام پذیرد
اجوال و مواجید وی تعیین و مشاهد گردد **در** این کارد و لانت
است کون تا که رسد **در** می فرمودند که هر یک خلاصی از
فرقانی و خواطر در و مقتضیات طبیعه یک از جبر توانند
اول آنکه علی از اعمال خیر بر خود گیرد از آنجا که طایفه مشرق
اند و طریقه با فنی انشیا کند دوم آنکه حول و قوت خود را از
میان بردارد و بداند که او از آن جمیع نیست که خود را بخود

ازین بلیه خلاص شوند که در سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع
و انکساز جناب حق سبحانه و تعالی نمایند یا شاید که بعضی از
او را خلاصی ازین بلیه کرامت فرماید پس آنکه مستند از
باطنی و تهمت پیر بود و وزیر اقبله توجه خود سازد بعد از
تقریر از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر
مستخرج فرمودند که استقامت از تهمت پیر و توجه بوی حق
است زیرا که طالب جود را از توجه بحق سبب گناه و تقاضای کوه
نیست است این معنی بحصول نتیجه اقرب است آنچه مقصود
است برین ذوق تضرع شود که همیشه از تهمت باشد **و**
فرمودند که هر که بایکی ازین طایفه می نشیند باید که جبهه
کند تا از حقیقت وی خبردار شود بعد از آن این سه بیت
از مشنوی خوانند که **بسم** من هر جمعی تا لان شدیم
جفت بدجا لان نموش جان شدیم هر کس از طریق خود شد ازین
فرمودن من بخت اسرارین **بسم** من از راه من و در نیست
لیک چشم و گوش را این نور نیست **و** **و** روزی در قلم
اهل جیت می فرمودند که گزشتگی بر بیداری پرد مانع از
وضایع می گرداند و از درک حقایق و ذوق بازمیدارد و
ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده
است گویاییداری بسیار ضرر نمیکند که در آن در میگردانند

و فرموده اند و آن من و روح کار خود گزینند و ملائکه را از بیگانه
دارد پس فرمودند که خواجه عالم الدین غفر الله عنیه می گفتند که روزی
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره بطول می آمدند
ما با جمعی از اصحاب در بغداد و آن بودیم ما را طلبیدند آمدند و چون
نزد یک رسید شیخ محمد بن زکی طویسی که از جمله مخلصان و غایبان
ایشان بوده بخواندند و گفتند یا زکی برید و خدمت کنید ما هم
شیخ محمد رفیع بعد از نماز مشام حضرت خواجه انجامدند و در
کتاب صفه شستند و پاریهای مبارک فرمود و بچند و شیخ محمد را
طلبیدند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید بخت شیخ
محمد گفت مرغی و گنجی در خاطر اوم فرمودند مرغ را بیا وید تا
بینم که قریه است یا غریب شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت بگریزید
مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است
بعد از آن احمدا را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید و بعد
صبح شود پیش ما آید پس برخواستند و رفتند و ما شب آنجا
باشدیم و طعام خوردیم و خوب کردیم و صبح با اتفاق بازان بلان
ایشان رفیق **و** فرمودند که ذکر مشابه نموده است که بان خادم
خاطر از راه دامن زدند **و** فرمودند که کار است که استغفار
در ذکر شود بر وجهی که او را نه زوق بهشت ماند و نه خوف
دوزخ خواب و بیداری و بر یکسان شود و شیطان را خود چه

زهر که گرد این بر دگر دود **رخ** می فرمودند اگر سکوته برای حفظ آنکه
بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته شود آن صحبت
نیست است در کرمه لایعونی و بها لغوی اشارتی به جنین صحبت
و اوقات کسانی و آنکه دل گرفتار محبوب خسته شده است در نه
حاله لایشان با شخصیت در مقام مکالمه و مناجات **رخ** می فرمودند
که نزد محققان حق سبحانه است که هیچ وجه منکره و منزه و نزه
و طریق در آن وی مسدود باشد و عقل کا آنکه هیچ وجه از طلب
ادراک وی نیارابد پس برین تعبیر سکون و آرام از مقتضای عقل
نیاست **رخ** دوست دارد دوست این اشق **رخ** گوشش بود
به از حقیقتی **رخ** می فرمودند که ارواح انسانی در جوار قدس
در مشایقه بودند یا بدن مشغول محتاج الیه ابدان شدند
سکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود این مشغول اضطراب
و میل پر سیدن بقراصل خود غالب مدد و تمتعات بهیچین
طبیعی مانع توجه ایشان بقراصل نشد آنکه معلم که مقصود
از وجود انسانی حصول این اضطراب نیست اگر چه مقصود
مردم نوع دیگر بیان کرده اند **رخ** می فرمودند عبادت
عبادت آنست که باو عمل نمایند و از نومی اجتناب کنند و عبادت
عبادت از دوام توجه و اقبال بحق سبحانه و فرمودند که در بعضی
کتابها فرقیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عباد

ادای وظایف بندگی مستوجب شریعت و عبودیت حضورا کامی
برعت تعظیم **رخ** می فرمودند که مقصود از خلقت انسانی عبادت
و خلاصه و زبده عبادت است بحساب حق سبحانه و در همه احوال
باعت تصنع و خضوع **رخ** می فرمودند که شریعت و طریقت
و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت عمل و تکلف
است در جمیع باطن و حقیقت رسوخ است در بر جمیع **رخ**
می فرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی
معنوی نبرد و نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیه
بصفات حمیده و دوم انتقال کردن از مساویات حق سبحانه
می فرمودند که سیر و نوع است سیر و مستطیل و سیر
سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستطیل در قرب در قرب
است سیر مستطیل مقصود از خانج دار خود طلبیدن
است و سیر مستطیل بر خود دل خود گشتن مقصود از خود جستن
رخ می فرمودند که علم دوست علم در کمال و علم لدنی علم در اشیات
له مسبوق بهی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده است من عمل بما علم و ندله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که بهی
نباشد بلکه فی سبایه علم حق سبحانه و اینان از نادانان و نادانان
اجزید دوستی آنهم نمون و اجزید نمون آنکه است که در بعضی
بسیج علی نباشد بلکه نفس مویست بود و اجزید نمون آنکه در بعضی

در اشیاء
مسبوق

علم باشد **می** فرمودند که فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی
 علم بسایل بخوی دارد که از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است
 و مفعول منصوب و بر عالم بعلم بخوی گویند نه عارف اما عارف
 بعلم بخوی آن زمان گویند که هر یکی از آن سایل بی شایسته تکلف و توفیق
 در تحمل خود افعال کند بجهتین عالم بعلم توحید گویند کسی که
 توحید و بی محسوب علم است یعنی اعتقاد کرد است و حذف افعال
 و صفات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله
 این چنین کسی را عالم بعلم توحید می گویند و اگر در چنین
 ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر و غیر خود تحمل و کلفت و
 توقف میداند که فاعل حق است سبحانه او را عارف گویند
 و اگر از **معنی** را تحمل میداند یعنی بقوت ایمان و بر اعتراف گویند
تسمیه روزی بر سبیل پیشانی می فرمودند که صفات اجتماع کردند تا خود را
 بشیخ رسانند هر یکی در میان راه بعد از ایمانند اما در هر کدام از
 شیخ چیزی بود بجمع رسید **شیخ** می فرمودند که مردم تصور
 کرده اند مگر کمال در انانیت گفته است کمال در آنست که انانیت را از
 پیش بردارند و هرگز یاد نمی کنند **شیخ** می فرمودند که اصل کار
 بی پیوند است پس فرمودند که تنش من شیخ شری بهتر ازین
 رباعی نیست که بهلولان محمود پر یار علیه الرحمه گفته است **بت**
 جانم تبار خانداری جندید با مردم که عیار که میوندید رنگ

جندید و کس مدان جندید **بت** بر نشیبه و فدا هر دو عالم خندید
 بعد از آن فرمودند که حقیقت معنی لا اله الا الله و لا اندازین مستحق اند
 که حقیقت بهلولان می گویند که هر چه قبلی بوده است و بتجلی ذاتی
 مشرف بوده **و شیخ** روزی بعضی از خدام اصحاب را مخاطب
 ساخته بختان می فرمودند در آن اشیا فرمودند و گفتند حاصل آنست
 که می باید کرد تا در توجیه ذاتی بتجلی سبحانه حاصل شود بعد از آن
 تواند بود که ویرا ویرا اکا و سازند باین معنی که این توجیه از دست
 بذات او و آن توجیه را در میان شیخ مدخل نموده است **و شیخ**
 می فرمودند که نما و مطلق یا معنی نیست که صاحب قنار با و صاف
 و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی که نفی اسناد اوصاف و
 افعال کند از خود بطریق دوق و اثبات کند مرفاعل حقیقی را
 جل ذکر آنکه صوفیه قدس الله تعالی او را جهم گفته اند نفی و
 اثبات جنک ندارد باین معنی است و فرمودند مثلاً این جامه
 له من پوشیده ام عاری نیست و مراصل نیست با یک این عاری نیست
 و ازین سبب که من افراملت خود میدانم بان بقلوب آدم
 ناکاه مرا علم شد باینکه این جامه عاری نیست فی الحال تعلوق من
 ازان منقطع شد و حال آنکه لباس من بان جامه با انفعال
 واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که سه عاری است
 تادل از مادون حق بشیخ آنکه منقطع شود و پارت و مظهر گردد

۱۹۵
 آنست

می فرمودند و وصل پیش ما آنت که در اینجا حق با
نسبت اگر کسی حاصل شود بر سبیل زوق و از غیر وی ذوقی
دست دهد و چون این نسبت متصل کرد و بدوام وصل نشد
گشته است آنچه حردی باز معتقد ما است این است
می فرمودند و وصل تحقیقت آنت که دل بحق سبحانند جمع شود
بر سبیل ذوق چون این معنی داریم شود آزاد و ام وصل
گویند نهایت اینست و آنکه حضرت خواجدهام الدین
قدس الله تعالی عنده فرمودند که نهایت دادر بهایت درج
میکنم مراد عین است و میسر شده اند تا واسطه وصول پیش
نیستیم از ما منقطع می باید شد و بمقصود پیوست همان
وصلست و فرمودند و فرمودند اگر این نسبت از ما منقطع
شود با وجود وصلست نزد شما قدری بوری باستی که
سکنها را بر سر خود برداشته و فرمودند که شهادت حجت
ما واصل شد این مر از آن جعفر فرمودند بسیار است که مادر
غم خلق و خلق بواسطه مادر شادی اگر چه این شریک
است که گیس خود را چنین کلاک سازد که اگر وی خراب
شود عالم خراب شود لیکن ما چه کنیم کل یوفی هوای شان
ما را در ما چنین کلاک ساخته اند **می فرمودند** که
اگر ذکر بروجی بلکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر می

شما را

حضور ملتد باشد از ابراست و ویرا حاضر مع الله می تواند
گفت اما واصل مع الله نمی توان گفت واصل آنت که است
حضور او می منتفی شود و حاضر حق را می بیند اندک اندک
می فرمودند نهایت کمال ما آن می رسند آنت که مشا
از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غایب شود از
غایب است غرق در مشاهد حقیقی **می فرمودند** که بحال
کشف است و ظهور این معنی برد و گونه تانند می کشف عیانی
و آن مشاهده بمقصود است پنجم سر اراد الجزاد و م که
بتوسط کثرت احضار یا غلبه عجب آنچه غایب است که
کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غایب
کالمحسوس گردانند نیست نهایت اقدام از باب کمال در دنیا **می فرمودند**
می فرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا
و نیستی نماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار
غیر است **می فرمودند** که شهود داد و معنی است یکی شهود ذات
مقدس و غیر از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر آنت که آن
ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بی وصف مکی بلکه
بمعنی یکی و یکی و این شهود اصفیه قدس الله تعالی عنده
شهود احدیست در کثرت می مانند و حضرت صلی الله علیه
و سلم بعد از بعثت درین شهود بودند **می فرمودند** که

شما را

دارم از کسی که گفته است **منگو میگوید** منکر که چه میگوید
 یعنی فاعل و مفعول از پرده مطهر حق است **سبحانه** باستی که بین
 گفتی منکر که چه میگوید منکر که میگوید **میفرمودند**
 که حق سبحانه غایت فرموده چیزی چند از صفات به بند بست
 کرده و در آن منسوب ساخته و وعده و وعید را بآن بران
 متفرع گردانیده و گمان بند جز در این است که غایت معنی بجای
 آوردن یکی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیم کرده خود را
 بجای هر ساند که دانند آنچه او را حق سبحانه بآن منسوب ساخته
 از آن او نیست در ویشی عجز است بگویم آدم از آدم و زود را زود
 اند و زود یکی از اعز در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اگر
 صوفیه قدس الله تعالی را چه می گفته اند وجودی غیر وجود
 حق سبحانه وستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مطهر است
 بنابر تحقیق مخالفت و تناقض اهل اسلام با اهل کفر از برای
 چیست حضرت ایشان باین دو بیت متوسی جواب ایشان
 گفتند که **شعری** جو کبیر ز کبیر ایست که میگوید **موسی** با موسی در
 جنگ شد **چون** به یزیدی دسی بجان قله پیر محمد یعنی
 بعد از علم باین معنی که مجموع معدومند و ظاهر بصورت مجموع
 بیاسودند همچون آبی که در آنهار وجود اولت بعد از آنکه
 دانست که از اینساخته محیط است او را الذی و ذوقی است

ماصل خود محیط است حاصل شد و از این مقدار **چون**
 بدانسته که نعل آستین فادری که میروی و کز یستی پوشیده مانده
 که غرض این کلمات قدسیه و انفس نفیست که گور شد بی حقایق
 و معارف بلند و دقایق و لطایف او حمله از حضرت ایشان
 در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور قوت حافظه
 و ظهور امور آنرا نفع ضبط عبارات و استعارات آنحضرت نیست
 نداد اما چون بعضی ابیات و اشعار که در ایشان معارف
 و لطایف متعدد بر زبان مبارک ایشان می گذشت بر لایح
 ضمیر مرقم و در اینبینه خاطر منقش میگشت و آن اینست
و قی که حضرت خواجہ محمد علی با علیه الرحمہ معلوم است امر
 می فرمودند این مصراع را قوی بیت خوانند که **چون** امکان
 سوی بالا خیز کن **و قی** که بهتر است **و خود پرستی**
 میفرمودند میخوانند که **یک** قدم بر فرق خود نهان و کر
 در کوی دوست **و قی** که بیان سرور معیت می کردند و افزودند
 جهر منع می فرمودند خوانند که **نور** که تر زدن که نزد کیست
و قی که بیان تفاوت قابلیات می کردند خوانند که
 بقدر روزنه افتد بخانه نور **و قی** که در بیان این معنی که
 عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارف است این
 بیت خوانند که بیت **بیت** که عشق نبودی و غم عشق نبودی

چندین سخن خوب که گفتی که شنودی **بیت** دیگر ازین شعر
 مشهور اینست **که باد نبودی سر زلفت نبودی رخسار**
 عاشق به عشق که نمودی **در بیان این معنی که دوام**
 اکامی ترک مالوت و مائوسات وابسته است میفرمودند
 که در یکی از سایل شیخ خاوند طبرستان این بیت که
 ما را بخواسی می حدیث مکن **خوب ما کن ز غیر ما خو و کن**
در شرح وقتی بطریق توجه بوجه ایشاد می کردند این بیت
 خواندند که **بیت** آن دارند آن نگار نیست هر چه هست **از اطلب**
 کنید هر چنان که بخواست **در بیان این معنی که بعد**
 صوری مراد از رابطه و مانع قرب معنوی نیست معنی نهند
 گمان میبرد که بر فقه و مروت اذ دل رفت بخاک پای عزیزیت که
 بختان باقی است **در بیان** غنای ذات حق و بحر خلق
 از ادراک حقیقت او می خواندند که **شعر** دل غش رعیت
 جان با زان دید **زدن و فریاد که جان بجوی** **در بیان**
 این معنی که اهل ایمان از حقیقت حق خبر ندانند **شعر** عشق
 بوحیثه درین نکست **مشافعی و درود وایت نیست** **در شرح**
 در بیان حقیقت ارادت طالبان میخوانند **شعر** مگواد باب
 دل رفتند و شهر عشق شد خالی جهان پر شش تنز است کو می
 جو مولانا **در بیان این معنی که بی کسی از بواسطه**

بیت

انفات از طایفه ذوق حاصل شده بود و باندک ترک ادبی آن دوری
 مانند میخوانند **بیت** بر بودی و داوت آمد بود **چون تو کن با حق**
 کسی چه کند **بیت** و در تعجب بجهت منع از غرابت میخوانند
شعر مگر نه بخور با کل بیامز **که در ترکیب باشد نفع بسیار**
 در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبیع از باب کمال
 و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود انچه مقصود است
 مانع و مزاح نباشد و این قطعه خواندند که **قطعه** مویش اند
 درخت آتش دید **سبز تر شد آن درخت انبار** **شعر**
 و مرصع مرد صاحب دل **انجمن یزدان و بختین انکار** **در بیان**
 نکایت از فتنه بشریت می فرمودند که **بیت** بر در میزاد شیخ ابو بکر
 قتال شامی علیه الرحمة نوشته دیدم **بیت** چه چهره است
 که فرزند از پدر من منت ندارد **داده شد روز شب عطا**
 یعنی در جهان مکه محل حوادث است **در بحث وجود وجود تو**
 آورده مرا **وقتی که بیان طریقه رابطه می خوانند این ابیات**
 از مشنوی خواندند **شعر** آن یکی را روی او شد سوری و ست
 و آن یکی را روی او خود می روی **ووی هر یک می گوید با این**
 بو که کردی تو هر خدمت روشناس **در بیان جان ایشان**
 خاتم کبر **در فالت خاتم کبر که میبرد** **و بیان این معنی**
 که حکم غالب دارد می خواندند **شعر** ای پدر تو همان اندیشه

پاس

باقی توانست خوان و ریخته که کلت اندیشه تو کاشنی و در بود عاری
تو به کلینی در تنبیه بر حالت نظر و نکته فراست می خوانند ندانی
دیده است و باقی نبوت است دید آن باشد دید دوست است
وقتی که بیای سر معیت می کردند خوانند که **بیت** میخواندینا
مهر هوی دست با تو در زیر کلم است آنچه هست یا تو خرمین
قت و کینه است و تو دایمی خرویده است و بیه و زاین قلم
ذات قست وین پرویه ها همه افات قست **بیت** در بیان سر معیت
و ذکر چهر و منع ذکر می خوانند **بیت** کار نادان کوته اندیش است
یاد کرد کسی که در پیش است در بیان کب و له شوق و انتظار
می خوانند **بیت** تا بخوشد آب از بالا و پست هم درین معنی
میخوانند که **بیت** قشنه تحفیت مکراندکی قشنه لجا خواب
کوان از لجا چونکه بختین خواب آید دید بالی بویا که
میسویا **بیت** در بیان غلبات شوق و محبت این لها یفری
خوانند که **بیت** از عطش که در قدح بی خورند در دوان
آب حق را ناظرند **بیت** بعد از بیان این معنی که یک حقیقت
است ظاهر در لباس ظاهر این آیات از شنوی خوانند که
بیت که کشایم تحت این رامن بساز تا جواب و تا سوال آید
زوق نکته عشق و رمن و دود نقش خدمت نقش دیگری شود
بر کم خود دید که از این بیت لاله دور کوم در ده کس است **بیت**

در تنبیه

بیت از قصه و آموخته **بیت** که بطریق خرق عادات انصاف ایشان ظاهر شد
است و قتل فئات و عدول در آن بصحت پیوسته بشکل بر سه فصل فصل
اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلط قوت قاهر نسبت بسلاطین
و حکام و غیر ایشان از اهل زمان که پیش برده اند فصل دوم در ذکر عادات
عادات که بعضی عزیزان و اهل زمان غیر اولاد و کمال اصحاب از حضرت
ایشان مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در هر امر از نقل که شمه از احوال
ناقل بر بیسل الحالند که در خواسته شد فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت
ایشان بتسلط قوت قاهر نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل
زمان پیش برده اند **بیت** حضرت ایشان می فرمودند که من عبادت از
جمع خاطر است بر امر و بعد برو می که خلاف آن بخاطر نکند از چنین
من مراد تحلف محنت نیست امتحان جوید بر جوی باید که کاه ایمان
من کند و معلوم و مایند که ایشان از امت است حضرت ساجده بحج
مرتب رسیده است و من ایشان را چگونه تأثیر است میفرمودند که اول
جوانی که با خفت مولا ناسعد الدین کا شغری بودیم در هر می و با
بکدیگر می کردیم کاهی بکدام که کشتی کمران می میدادیم قوت
و تو جرات خود را امتحان میکردیم و منت جری زان کس می گما
تا غالب می شد باز خاطر برای دیگری گذاشته می شد آن دیگر غالب
می آمد مجتنب چند بار اتفاق می افتاد مقصود آنکه معلوم شود تا
منت بجه مرتبه رسیده است و بآن صفت افاض شود و خدمت علوی

کلاز ولد حضرت مولانا سعد الدین کا شغری قدس سرہ از حضرت
ایشان نقل کردند کہ فرمودند با خفت و لذت مولانا سعد الدین
بسیار سیر می کردیم و کردیم و معرکه های کشیم و قتی که در بازار ملک
و مواضع کثرت و از دجایم خلق بطریق تشییع دست می گرفتیم
فتم نمیکشیم که کبی زوسان کرد روزی بمعرکه کوچکی که ای
رسیدیم و در کشتی می گرفتیم کی بغایت جسم و عظیم میکل و یکروز
بجفت و ضعیف جسته و آن جسم برای بجفت خفت می کرد ما را بر حقه
رج آمدن خدمت مولانا سعد الدین کشیم معنی دارید و خاطری که آید
که از ضعیف مشغول بعد از لحظ کیفیت عظیم در آن ضعیف حال
شد که در آن کرد و آن مرد عظیم میکل از روی زمین بسیار
دستی در بود و بر سر بر آورد و برخاک میدان انداخت و هر دو اتفاق
بغایت مردم هزار صورت خیر و عجب شدند و هیچ کس از اطلاع
نیافت و در وقت مولانا سعد الدین چشم پوشیده بودند من شیر ایشان را
کشیم و گفتم خالها را که بد که کار کفایت شد پس روان شدیم
حضرت ایشان فرمودند که اگر بگفته اند که همچنانکه معارضه با آن
مکن نیست معارضه با حق نیز ممکن نیست عارف خلق است و
از وی متکلف نیست هر که با چنین معنی معارضه کند البته مغلوب
شود تا که گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خوب می دارد و
بیت برجیزی کار دالبته میسر کرد ایمان و عمل صالح در آن

از

نیز

نست بخت آنکه قلوب صافیه را تا شراست نفوس شریره و تا شرا
مولانا ناصر الدین اتراری برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر ایشان
در فصل سیم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت
ایشان در وقت دیده بودند که شریعت بدو ایشان قوت
خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمد که این معنی بی اعانت
سلطان میر نخواهد شد بنا بر آن امر و طرف سمرقند آمدند
تا سلطان وقت ملاقات کنند و در آن وقت میرزا عبداله بن
میرزا ابراهیم بن میرزا شاه رخ و الی ولایت سمرقند بود و من
در آن سفر در ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول به سمرقند
یکی از امرای میرزا عبداله ملازمت حضرت ایشان آمد و بر
گفتند عرض از آمدن بدین ملاقات میفرمای شماست اگر شما
باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن میرزا را بانه گفت
میرزا ما جوان نیستی پروا و ملاقات وی تغذری دارد و
در ویش از خود با مثال از وای حکایت حضرت ایشان
نمودند فرمودند که ما با اختلاف سلطین امر کرده اند
خود نیامده ایم اگر میرزای شما پروا نکنند دیگر نمی دانند که پروا
کنند با جوانی میفرمودند وقت حضرت ایشان نام وی بسیار
برد و بر آن منرا می نوشتند و باب ده مبارک بخو کردند و
فرمودند که مهم ما ازین پادشاه امرای وی کفایت نمی شود و

تا روز متوجه تاشکند شدند و بعد از يك هفته آن بزرگوار
از يك ماه سلطان ابوسعید میرزا از قصای ترکستان ظهور کرد و
بر سر میرزا بعد از آمدن او و بقتل رسانید **فصل غالی شد**
سلطان ابوسعید بر میرزا بعد از باقیات حضرت
بعضی از جمله اصحاب نقل کردند که مادر مبادی حال در ملازمت
حضرت ایشان در وقت بودیم روزی دوات و قلم طلبیدند
و نامهای مردم بر کاغذ نوشتند و نیز ایشان نوشتند که
سلطان ابوسعید و آن نام را در هر دو ستار مبارک نهادند و
در آن زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا
نبود و بعضی از محرمین گستاخی کرده پسندند که چند نام نوشتند
مثلاً ما آن نام را تعظیم فرمودند در هر دو ستار مبارک نهادند
و فرمودند که این نام چیست فرمودند نام کسی که نام شما و ما را بد
تاشکند و میرفتند و خراسان همه رعیت وی خواهم بود بعد از چند
روز آواز سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان آید
و وی خواب دیده بوده است که حضرت ایشان با اشارت خواب
احمد یسوی قدس سر او بر وی فاتحه خوانده اند و وی در
خواب از خواب چرخ نام حضرت ایشان پرسیده و یاد گرفته و
ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده از مردم
خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت ندارد

و می شناسید بعضی که بتدریج شناخته اند گفته اند که من آن را
می شناسم و در ملازمت تاشکند می باشد و می شناسد و می شناسد
تاشکند آورده چون حضرت ایشان پرسیده اند که وی می آید
بجانب فرکت زنده اند که وی که تاشکند آمد حضرت ایشان را
است بعد از آنکه گفته اند که ایشان فرکت زنده اند از آنجا
عزیمت فرکت کرده است چون نزدیک رسید منقلب ایشان شد
و می کرده اند که نظری بر حضرت نهاد معضطر می شده که
والله ایشانند آن عزیز که من در واقع دیده ام پس فرمای
ایشان افتاد و بسیار گریه بسیار کرده و حضرت ایشان با وی
جست و جوی داشته اند و خاطر خود را با وی مجذوب گردانیده
و میرزا در آخران حضرت ایشان التماس فایحه
گرفته و فرموده اند که فایحه کی باشد بعد از آن لشکر سی و جمع
آمد و برادران می فرستادند پیش حضرت آمده که بخوانم
بمیرزا و من و بالتفات خاطر مرا از زمان امید وادم حضرت
ایشان فرموده اند که بجهت نیت میروید که اگر نیت بقوت
شریعت و شفقت رعیت دارید و وقت مبارک است فایحه
جانب شما است وی قبول کرده که در قوت شریعت بجهت
توسعه نام و در شفقت رعیت سه طبع فرمایم حضرت
ایشان فرموده اند که اکنون در پناه شریعت روید که در
حاصل است بعضی از اصحاب نقل کرده اند که حضرت ایشان

گو چون میرزا بابر بکر حصار سمرقند رسید مقدس لشکر وی خلیل
هند بود و کربنده بود در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر انداخت
یعنی آمده خنث آورده اند خلیل گرفتار شده و از ویرانی
تدوینان لشکر میرزا بابر که کسی نبوده میرزا بابر برده حصار سمرقند
فرو آمد مردم وی نه طرف جریمه معاش و گرفته اند اهل
سمرقند ایشان را که گرفتار و کوش و بیند می برید بسیار لشکر میرزا
بابر کوش یعنی برادر داه اند لشکر میرزا بربغایت شک آمده اند بعد از
جبهه دوز با وی عظیم در میان آستان ایشان افتاد است بسیار
ضایع شده است جنگخانه از وی بدو در میان لشکر وی بخان
اند اخراج میرزا بابر با مولانا محمد علی پادشاه حضرت ایشان
فرستاده صلح طلبیده است و در استی زده مولانا محمد علی پادشاه
ایشان آمده اند از هر جا که سخن می گفت است در آن اش گفته
گفتن از بغایت پادشاه مقتور و عالی مرتبت است که متوجه
می شود تا گرفته بر می گردد حضرت ایشان در خواب وی فرمود
اند که اگر حقوق کلان وی میرزا شاه رخ نبودی که در
زمان وی خفقان در هرات بودم بابر که در زمان او فتنه
و جمعیتها یافته ام معلوم شدی که کار میرزا بابر بجا می رسد
حاکمیت بمقام صلح در آمده اند میرزا بابر استاد کرده که
حضرت سید علی که کینه دار اصاد دهند میرزا سلطان ابو سعید گفته
اندن بان در نداده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم را علیه
از آنکه از کجای حضرت ایشان بوده اند بجهت صلح بایرون

آورده اند حضرت ایشان فرموده اند که بعد از آن میرزا سلطان ابو سعید
استقرار کرده شد که بجهت ملایم اجازت نداده که برای صلح میرزا بابر
از شهر برآیم و نزد وی رویم میرزا فرمود که بابر جوانی بغایت کور و
جالبوس و دابنده است ترسیدم ملازمان شما تاگاه بوی می رسد
که کار تمام ضایع شود چه مجموع امور دنیوی و اخروی و موقوف
بغایت و اتفاقات ملازمان شماست حضرت ایشان فرمودند
که چنین استماع افتاد که چون میرزا بابر با جمعی از ملازمانه مثل شیخ
زاده بر قیام و غیره می بدم شهر سمرقند آمده بوده اند بعضی مردم
سمرقند گفته بودم که بابر برای پسران و دختران شما آمده ایم بنا
بر سخن ما را برساند که سمرقند هم آمده چه در میان ایشان
مردم عزیز و صالح بسیار بوده اند ازین جهت دوسه روز داخل
بفتح ان طایفه مستغول بایست کرد ایند میفرمودند که صرف
ظاهر در رفیع و موانع و دفع اعدا و در عیث فی باشد همه اینها مردم
ایسلام با وجود استغراق در محو توحید بمت مصروف این معنی
داشته اند می فرمودند که میرزا بابر دعوی تصوف و دانی میکرد
از مقدمات تصوف در مجلس او خجسته میگذاشته شد شیخ زاده
پیر همام که متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر بایان
طایفه علیه بسی عقیده داشتیم بر پشت حصار قدیم سمرقند
برپا افتاده و با او ایستاد مکرر می گفته عارف است نیست

اگر بر ما بر قند طایفه بگوئیم ما این قدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف
نبوده اند که ما را به امت شایسته ساخته اند **و شد** حضرت ایشان میفرمودند
که میرزا یا بر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف نقاب
مشرف شده که وی و جمله اوصاف وی بعدم آبادی مرقد است
که از و نه نام مانده است و از و نه نشان هر چه از وی صادر می شود
بوی مشک و یاسمین است و از و نه است و لکن الله ری و ما فکرم
و لکن الله فکرم معنی این معنی است و اگر بدین معنی بودی نسبت
با نبی اعظم السلام مشکلی نمی شود که علی بن ابی طالب قوت قاهره
بر همه زندگانی بود و هوو علیه السلام که قوت خود را بآب و باد
هلاک ساخته اند **و شد** میفرمودند که آنچه حضرت شیخ
محمد الدیرین الغری قدس الله تعالی سره در فتوحات فرموده اند
که عارف را صفت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت
و ذات خود هیچ ندارد آنچه اوصاف کمال او را حاصلست مثل علم
و قوت و قدرت و ارادت همه عاریت است و حق واجب سبحانه
بهر عارف خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیست محض است
می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با اوصاف عارفی ظاهر
نمی شود لیکن جمیع از هو احسن و ماوس غسانی و شیطانی بسبب
کمال عنایت و محض مویست الهی باز داشته اند باید که باطن خود
تابع ارادت و مشیت بسبب حق سبحانه کرده اند یعنی در صورتی

که این طایفه ملهم شوند بتسلط امت مصر و وفادارند و حاضر
بنام بر دفع اعدا کارند **قصه آمدن میرزا سلطان محمود و مجاور**
سمرقند و مغلوب و متروک شدن چون خبر تاج سلطان محمود میرزا
بجانبه برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد مجاورت بر سر قند
ایشان رسید است این رفته را میرزا سلطان محمود نوشته
اند که شش بعد از عرض نیاز عرضه داشت این فقیر را زمان حضرت
مخدوم زاد خود آنکه سر قند را بلده محفوظه اکار بر کشته
اند و نوشته اند قصیده سر قند از خدمت شما مناسب نیست
حق سبحانه و تعالی شایسته باین نفرموده است شریعت محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم بخین نیست تیغ بر روی
برادر خود کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت
شماست این فقیر از غایت هوا خواهی بنیت خدمت شما وظیفه
خفگی کاری پدیش برده در خواست بسیار کردم در هر قبول افتاد
و بعضی مردم قصد این ولایت کردن خدمت این فقیر را قبول نکردند
عجب نماید حال آنکه من خدمت شما می کنم و هوای خود پیش
می برند و در هر قدر مردم عزیز بسیارند صلحا بسیارند فقر و
مساکین بسیارند ایشان را پیش ازین بتلک آوردن مناسب
نیت میاد الهی در دکن تادل در روند جر کند صلحا و سنی
که دل تنگ شوند بیاید ترسید ملتقمین این فقیر را که خدمت و فرمود

خا اضا لوجر سبک اند قول کنید بعد بگویند کوان کنید که حق شما
بان راضی باشد بعد بکند و بگوید شده کار بار که در مقام نقص است
تمام کرد ایند حق را سبحانه بندگان بپند که حق پس چنان از کال تمام
که بایشان دارد قصد و محاربه را بایشان قصد و محاربه و بغا
با خود گفته است در حجاج احادیث اینمقرر شده است پیش
به پیش چشم جو خاکسترم میاکنساج که هست هر یک او انش
فیرای حضرت ایشان می فرمودند که ما میر میزید ارضی که اعظم
امری سلطان ابو سعید بود و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا
سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که از طریق سبز و غایت
رجوع کنید تا غایت نداشتند اید که صد هزار کس را یک بافند
خواججه عبدالحق نتوانست معارضه کرد اگر معارضه کند در غلبه
شوند و اوقافه حق جگانه متصرفند هر جگانه شریف ایشان
میخواهد آن شود ایشان تابع کس نمی شوند میرزا سلطان محمود
وامری وی با وجود آن رقععه در پیغام متغافلانه شده شود
محاصره می کردند کشتن در می نمودند و خادمان حضرت ایشان
که بیشتر سباهی کوی می کرده و در آن محاصره می کردند و محاربه
نموده چنین نقل کرده که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار
عرب میرزا سلطان احمد متوجه می شدند تا بلخ بسیار لشکر
جغتای بها و هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را ملاقات

۴۰۰

۳۸۲
وی نبود که خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان آمد که اجازت
خواهد آنحضرت در بندر شده شهر بودند فرمودند که شما می
گویند همه اهل سمرقند با سیر می افتد بیاشید و دل قوی دارید
که من متعین امر شما ام آرد شمن مغلوب نشود شما مرا موافقه
نایبید بین میرزا سلطان احمد را یکی از حجرهای مدرسه که بد
در داشت در آوردند و خود را در آستانه آن حجره نشینند
و فرمودند تا یک مجازة نیز و وجه باز بسته و زنجیر و زنجیر
بروی نهاده و در پیش آن حجره روی میرزا سلطان احمد
خوابیدند و فرمودند که اگر سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از دگر
وازه که جنگ می کند در آید شما برین مجازة نشسته با خصوصان خود
از دروازه دیگر بایید و فرار نمائید این تدبیر میرزا را تسکین دادند
بعد از آن خدمت مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبداللہ
الاول و مولانا جعفر را که از احاطه اصحاب حضرت ایشان بود
و ذکر ایشان در فصل سیم خواهد آمد بلیغند و فرمودند که
زود روید و بسام آن دروازه که میرزا سلطان محمود را بخواست
برایید و تا لشکر و وی بخت نشود و فرار نکند شما نیز
میرزا سید اگر فرضا آن لشکر نکسته بشود هرگز دیگر شما
نزد من راه نداشتید آن بها و میرزا با حضرت ایشان متوکل شده
ببالای ام آن دروازه برآمدند و نشستند و میرزا مشغول

شدند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة فرمودند همین که بر بالایی
آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم که ما نیستیم همه حضرت
ایشانند و در آن شهر دجین شاهد افتاد که همه عالم از وجود
با وجود حضرت ایشان پر است آن عزیز که ناقل این حکایت بود می گفت
که با جمع سپاهیان بر روی بل روان بالکر سلطان محمود میرزا
با عباد و مقامات مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان و من
و زمان از آن عزیزان که با من بالکر بودم از آن مراقبه کرده
بودند خبری می گفتم میدیدم که سرها پیش افکنند و منتظر
نشسته اند این عباد به تاجا داشت بلند برداشت و نزدیک بود
که مخالفان غالب شوند و مردم شهر بدست ویا که کرده بودند
که ناکاه بیکبار از جانب دشت فجاق باری هاصف بغایت عتف
برخواست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود و مجید و
کرد و عباد بمشابه برانیکخت که هیچ کس را بحال جسته گویند
نبود و مردم و مرکب را می انداخت و پیاده و سواره را بر زمین
می کشید و خیمه و مرا پرده و خنکاه و شامیانده را از جای کند
و هوا بالایی برد و بر زمین می افکند طوفانی عظیم برخاست
و قیامت قائم شد و بر حال سلطان محمود میرزا با جمع کثیر
از امر و ترا که در ملک جری وسیع و انبکی بکنند بزرگ و بزرگ
ایستاده بودند که ناکاه و قطعه عظیم زمین شکافته از

کار آن جز بشکست و صدای عیب کرد بغایت هولناک و ترسناک
مرد و مرکب را که در سایه دیوار ایستاده بودند و فرو گرفت و بران
ساخت و از صعوبت آن صدا اسبان ترسیدند و میزدند و سرور
کشیدند و هر چند سواران قوی باز وی زبردست خواستند
که عنان مرکب را باز کنند دست نداد آن لشکر آراسته بیکار
هم افتادند و جوق جوق روی به فرست نهادند و خوف و رعب
تمام در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده بسیار امری
خود خایب و غمناک اسبان را نیکختند و از در شهر میرعت مرتضی
بگریختند و لشکریان سلطان احمد میرزا با بیامروا و باش و عوام
شهر در پی ایشان میرفتند و مردم و مرکب می گرفتند و می بستند
قیب بچ و سگ شرعی مردم از عتف رفتند و پراغ و جها را مجید
گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن عزیزان بالایی برج در آن
بزیار آمدند و بلا از دست حضرت ایشان رفتند و آن حضرت
میرزا سلطان احمد را از من رسد بر آورده بر تخت سلطنت
فرستادند و خود بحاله خواجگشیر شریف بردند و **قصه**
دادن ایشان سه پادشاه در یک عمر که آثار تغییر نفوس سلطانی
از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود و معنی که از فقرات خود
حکایت می کردند و میفرمودند اگر ما شیخی می گوییم در این روز
کار هیچ شیخی میدنم یافت یکن ما را کار دیگر فرموده فرموده اند

مسلمانان از مشرطه نگاه داریم بواسطه پادشاهان بایست خلاء
کردن و نفوس ایشانرا میگردانند و بتوسط این مقصود
و مسلمانان را بر آوردن میفرمودند که حق سبحانه و تعالی
حق کرامتی کرده است که اگر خواهیم بیک رقعده پادشاه
خطای را که دعوی الوهیت می کند چنان سازیم که با
پرهیز از خطای هر خالت و خاشاک و دیده خود را بآستان من
رساند اما باین همه قوت منتظر فرمان خداوندی ام هر وقت
که خواهد و فرمان الهی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را
ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه
سازد نه حق را تابع ارادت خود و بر روی در قیام تا دیده باشد
افتاد که میرزا سلطان احمد پادشاه حضرت ایشان آمده بود
و پیش ایشان از دور بدو ناله میفرمودند که ای پادشاه
مبارک را بر آورده بودند و سخن او می فرمودند و بوی است
می نمودند و از هیبت و دهشت مجلس ایشان کوفت شانه
و می لرزید و قطرت عرق از جبین وی می چکید و آثار تغییر
ازان تاثر بغایت واضح و واضح بود و صدق آن مقال و مصداقین
قبل و قال قصه آتی دادن حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد
و میرزا علی شریع و سلطان محمود خان را که مخانی که معروف با یکدیگر
در یک معرکه و صورت این واقع بر سیل احوال است که حضرت مولانا محمد

خاصی که ذکر ایشان در فصل سیوم خواهد آمد در رساله سلسله
الاعادین نوشته اند که بر سر قند آمد که میرزا علی شریع سلطان
محمود خان را که خالی بوده است از خانان داشت بختی برای جنگ
برادر خود بمدد آورده است در شهر خیه با یکدیگر مجتمع شده
اند میرزا سلطان احمد نیز بر سیاه انسابان محاربه بالشکری عظیم
متوجه شهر خیه شده اند و حضرت ایشانرا استدعا کرده
با خود همراه برد سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشانرا التماس
کرده بجهت صلح می بردند و حضرت ایشان مدتی در جبل و در شهر کرمین
سلطان احمد بودند در آنی قورغان از مضافات شاه خیه است
لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و ادب میرزا آن بود که حضرت
ایشانرا در لشکرگاه نزدیک خود فرود آورد که بجمع بغایت بخت
است تا کافی از سبب اتحادمان و ملازمان آنحضرت نکنند
حضرت ایشان یک روز تشدد شدند و میرزا سلطان احمد گفتند
که مرا بر آورید من مرد جنگ نیستم اگر جنگ می کردید مرا جدا آوریدید
و اگر صلح می کنید تا آخر چیست مرادیکر بحال آن نمائید است که در
میان لشکرها شما ما بستم میرزا سلطان محمود فرمود که ما را چه
اختیار است بجمع امور و مقوض برای ملازمان شماست هر چه
صواب دید ملازمان است ما را امتثال آن جاریست حضرت
ایشان سوار شدند و جمعی موجب اشارت همراه رفتند و میرزا

این در ملتزم بودم و الحضر متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان
محمود خان شدند آنها نیز خبر یافتند که حضرت ایشان متوجه
اند تا نیم راه با استقبال آمدند پس ملحق شده بشاهرخیه رفته
در آن ملاقات حضرت ایشان التفات از حد متجاوز و ملاقات
محمود خان کردند و در اکثر اوقات در محالبات متوجه او بودند
پس امر صلح را مقرر نمودند و کیفیت آن را برین وجه قرار دادند
دادند که هر دو لشکر در مقابل یکدیگر صف کشیده
ایستند و شامیان در میان آن دو صف نصب کنند و
از هر دو طرف مردم شمرده برابر آیند و سلاطین در سائیه
شامیان ایستند و آن حضرت ایشان را بر سر صلح دهند
و پس عهد و شرط کنند و خود و حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار
تصرف ایشان در سلطان محمود شاهد کرده می شد علی الصلاح
لشکر سلطان میرزا تمام سوار شدند مقدور آنکه جبهه بنویسند و دیگر
مجموع سلاجه را برداشتند و در موضع تل قره قیساها را بستند
حضرت ایشان باز شاهرخیه آمدن با سلطان محمود و عمر شیخ
و با هم می خود بسیار و سلطان محمود خان زود برآمد لیکن
عمر شیخ بسیار بتائی می آمد شمانیرو مستعد باشد با اعتماد
کرده چنان میباشید که احتیاط نکرده باشید که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند اعتقاد تو کل ع با تو کل

زافوا شریکند فقیرش میرزا دهم و عرض کردم ایشان بقبضه لشکر خود
برواخته متوجه حضرت ایشان بودند بعد از زمانی آمد لشکرها
تجاری در مقابل یکدیگر صف کشیدند و جبهه دیگر مجموع سلاجه را
بر خود راست کرده بودند و در نصب کردن شامیان گفت و شنود
بسیار واقع شد هر فرقی می گفتند بان طرف نزدیک است این نزاع
بطلویل انجامید که حضرت ایشان وضو نماز پیشین در میان
آن دو لشکر ساختند بعد از آن بفرقی گفت پیش سلطان احمد
میرزا رفته بکوی که من یک کسم وضع پیری مرا در یافت است
این مجموع اوقات رب شمار بر پشت خود برداشته ام که شمایان نمی فریاد
نهایت قوت همین باشد و یک طاقت نمائند اگر بنا اعتمادی دارید
که زارید تا شامیان را هر جا که خواهند بر نند چون پیغام حضرت
ایشان رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که که زارید تا هر جا که
آن مردم خواهند شامیان زنند که مرا اعتماد بر حضرت ایشان نیست
شامیان را در جای معین زود میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود
مقدم می معین آمدند و در یک جادر و شامیان نشستند بعد از آن
حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا را آوردند
ایشان نیز با جمعی معین میان مقدم مردم میرزا سلطان احمد آمدند
چون نزدیک شامیان رسیدند فرود آمدند حضرت ایشان اول
سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا سلطان احمد معانقه فرمود

و بعد از آن حضرت ایشان را آوردند

و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا امیر شیخ را پیش
آورند و میرزا امیر شیخ دست برادر را گرفته در روی محو مالید و
می ریست و سلطان احمد که برادر کلان بود کردن ویرانی پیشید
و هر دو می ریستند و از مشاهده این حال که بریده مستولی شده بود
و در میان آن مجمع شور و شغب برخواست بعد از آن در یک شای
نشستند و چنان مجلس را بیت بود که فقر از غایت و محبت
خواری از گونه انداختم و آن دولتشکر سواره بر بالابرین منظر
بودند که اگر صورتی واقع شود بریم ریزند و هم او نیز در ماحضر
آوریم چون از طعام خوردن فارغ گردیدند و صلح در میان
واقع شد حضرت شاهنشاه در این زمان سلطان احمد به تختخان
سیانیدند و عهد نامه فقیر نوشته فایحه خواندند و برین
ستند و اتم این حروف از بقیع محادیم شنوده که در آن زمان که
حضرت ایشان آن سه پادشاه مخالف را در پلک شامیانه
نشان بود ندیکی از اصحاب آنحضرت در آن معرکه محظ
از خود غایب گشته در آن حیثیت بر روی چنین منکشف شده
که میدانیست و در میان آن میدان سه شتر بخوبی است
باز کوه قصد یکدیگر دارند و میخواهند که بر خیم دندان یکدیگر
از هم بکنند و حضرت ایشان در آن میدان ایستاده اند و میبازان
به شتر است بر خیم بر دست میخیزد و میبازانند که با یکدیگر

میرزا
میرزا
شاه
شاه

نمایا و برزند و خدمت مولانا احمد نوشته اند که در آن روز همه خلق
عالم خاص و عام از تصرف حضرت ایشان متحیر و مدهوش بودند
و یکدل و یک زبان باشند می گفتند که مال تصرف و قوت و لایست
باشد که از آن حضرت بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی بر آن
وجو بودند که اگر یکی بدست دیگری می افتاد هلاک می کردند
منز قدم شریف و نفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه
نزع و خصومت و کدورت بتمامی از لحاظ بیرون رفته بر روی
شد که در هیچ دل اثری از آن صفت نماند شاهان این امر
عظیم سبب یقین شایسته نسبت به حضرت ایشان و بعد از
آنکه این مصالح واقع شد حضرت ایشان به سلطان محمود خان
مقرر کردند که با شکرند و دید که مانع از راه دیگر خوانیم آمدن
و از میان آن سه لشکر با صحت و خدام بیرون رفته متوج
مؤکت شدند و در اثنای راه ناگاه روی فقیر کردند و
فرمودند این کارهای ما را چه میگوی این واقعه را خود می توان
توان نوشت حضرت مولانا محمد الدین علیه الرحمة که عزیزی
بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات را
بجارت میام نموده بایه بسیار کار می فرمود وی حکایت کرد که
یکبار با جمعی کثیر متوجه دیار فرغان بودیم که شهربست بر سر حد
خطای گذر ما بر طایفه قلماق بودند ناگاه گروهی سواران از

و لا و دان ایشان قریب صد هزار مرصعیه پویش و سالج بسته
راه برجا گرفتند مردم کاروان که آن گروه آهوه دیدند دست و
پا کر کرده تن زینت مردادند و دل برکشتن و اسیر کشان نهادند
دیرین محال بر خا طر من افتاد که دست ز محاربه باز داشتند و مایه
جفتن ایشان از اقطاع طریق دوست و کذاشتن از شیوه و اخلاص
و ادا دت و طریق مردانکی و فتوت بغایت دور است به ازان
نیست که بر سر کمال آن حضرت کشته شوم که موجب شرح یو
دنیا و آخرت است بعد ازین اندیشیه توجه نام با آنحضرت
ایشان محرم و تنیع از نیام بیرون آوردم و دیگر خود را ندیدم
دیدم که همه حضرت ایشانند از قد رسیدم که درین واپ
من کیفیت غریب و فوقی عظیم حال شد بخود بر آن طایفه نام
و تنیع و اندازیم و سر و دست محال نداختم کار مجاسی رسید که
آن گروه ترک این کاروان دادند و بجای دوی بگریز نهادند
و مردم کاروان از جرأت و شجاعت من متحیر و متعجب شدند
و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز مثل این صوفی
دست نداده بود و بیج مرتبه حرانی نکرده بودم و معرکه ندیده
یقین داشتم که از تصرف حضرت ایشان بودی و جول و قهرت
از من ظاهر شد چون ازان سفر مراجعت کردم همان زمت حضرت
ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بود که هر شععی که

با دشمن قوی کار افتاد چون بصدق و یقین تمام از جول و
قوت خود بیرون آید هر آینه تحول و تنی از پیشگاه است مؤید
شود که با آن جول و قوت بر اعدای دین و ملت غلبه تواند کرد
خواجیه مصطفای رومی تاجری بود و از کاروان حضرت ایشان
روزی از آنجا بفرقه متوجه شد بود و از راه شهر سمرقند انجلیک
حسن که دیوان میرزا سلطان احمد ملاقات کرده است هرگز گفته
خواجیه مصطفای قوم و ساده لوح و بی تکلفی سخن دارم توانی
که بعضی حضرت خواجیه رسانی وی گفته بلی توانم بلی از آنرا امجد
گفته که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجیه مستطاب
رومی از جناب شهر سمرقند آمد به حضرت ایشان عرض کرد که حرکت
حسن دیوان سخن گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت
خواجیه رسانی حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرزا حسن
میگوید که مرا میرزا سلطان احمد را اندک جای ماند است حضرت
ایشان عنایت فرمایند از یکس ندو ما یا زلخا لمر کردند
بجهد شتو و ندان سخن در حضرت ایشان تغییر عظیم پیدا شد
و غرض متولی کشته جناحه مویرها ساس شربت ایشان را
ایستاد که دست و دست مبارک بردست کشیدند و فرمودند
که آن سگ مرا سلاخی فرماید و از غایت غضبش الحال بر خا
و محرم در آمدند و عنادی که حاضر بودند خواجیه مصطفای آردند

این خبر ملا متعهدند بعد از چهار روز میرک حسن را واقعند و می نمود
که میرزا سلطان احمد بر غضب و نفوذ تا ویرانند پوست کندند
یکبار حضرت ایشان بقرشی رفتند بفرمان احمد نام شتران
حضرت ایشان پیش می بود در راه رسید و نظم بسیار نمود و گوید
کرد که سید احمد سارو که در او ضرب بود و از محبت بسیار پسند
حضرت ایشان را در دل او متاثر و متغیر شد ند اما هیچ
نفرمودند چون نجاب سمرقند برگشتند در کوچه سلطان سید
احمد سارو را جمع دیگران را با استقبال حضرت ایشان آمدند
بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند و حکایت کویان کویان
مند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسان مرا
که کرده اید از ساندی یقین دان که من نیز طریق نت کردن با
بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که مانع از مثبت بتو باین
پیش می و بتندی ایشان را اجازت دادند و وقت نماز دیگر شده
بود نماز گذارند تا یکگاه با هیچ کس سخن نگفتند و هیچ را
بجای آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان محله سید
احمد سارو در میان شد و مرض وی اشتداد یافت کس پیش
میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است ایشان
مرغضب کرده اند بواسطه این که از من نسبت بجای ایشان
صادر شده میرزا کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان در خواست نمایند

طریق
س

چند نوبت بر مردیش امین که از مقر بان میرزا و از مخلصان حضرت
ایشان بود و از پیش میرزا پیغام رسانید و استدعای التفات نسبت
سید احمد کرد و از قبل وی استغفار نمود حضرت ایشان تعاف فرمودند
و اصلا التفات نفرمودند میرزا برآرم و الحاح از حد گذارند که فرمود
که سید احمد کس کار آمدنی نیست تا غایت فرموده از جبهه وی
دور گردند و غصه نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان
فرمود که عجب کار است که میرزا سید احمد روزه را از من خواستی کنند
من عیسای مجنون نیستم که مرده را زنده توانم کرد بعد از آن فرمودند که
چون خاطر من را این چنین ابله ماورای عیادت کنیم و سوار شدند چون
بدر را که رسیدند تا بوقت سید احمد پیش آمد از همان جا برگشتند
نقل کردند که میرزا سلطان احمد با ائمه اس ایشان تعاف می فرمودند
نخستین بود بعد از مدتی باز جمع تعافیان که در ایام سابق از آن
جهت فواید گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع تعاف شده
اند ایشان دو دزد تن بودند که بچیلها و مکر و میناز بازی داده اند
و امر او را بشو با وعده کرده بران آورده اند که بجهت دیدن آن بخت
کنند این خبر حضرت ایشان رسید نند شد فرموده اند که حضرت
خواجهر بها الدین قدس الله تعالی سر مدق جلادی فرموده اند
مانند از شاگردان ایشان ما اینم که حاضر خواهد کرد بعضی محرابان
زمان از مجلس حضرت ایشان این سخن را به سمع حرم میرزا سلطان

احمد ساینده اندر سینه است و آن داعیه را از ظاهر دور کرده
در همان خرمی از آن دوازده تمناجی رسیده مردی زینک بود است
فی الحال ازین بیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و بیتی سبحان و
نموده و در آن شب یازده تن میکرده اند و صاحب یازده توبه
آن تمناجی یان از شهر بیرون برده و به پیش ابوسعید ابرار که
دکروی در فضل از مقتضای اول گذشت نقل کرده است که یکبار
حضرت ایشان در مبادی عنوان جوی فرموده اند بودند و ما
با این همه فرزندان و معصیان حضرت ایشان مشغول بودیم و از
حضرت ایشان آثان چند بات و احوال و کوفه ها می نمودیم و
ملاحظه آن احوال و آثار و معانی را در حقیقت و اشد اتفاقا در آن
برادر کلان من گریان گریان از در هر آمد پس اسد جو سپاس ای پیا
کرد و نیز از جمله دانید درین اثنا و الله ما احط باب تمام و تفرع و
ایمان یحیی از حضرت ایشان در خواست کرد بحضرت فریدم خاطر مشغول
گردانید که این شخصی مردی بغایت فاسق و ظالم است و بی ایمان از
وی خبر داشته چنان معلوم شد که حضرت ایشان را از طریق و خطیب
والله ما استأثر شد و وقت نماز دیکر دیکر بود فی الحال نماز می کردند
و چون نماز ادا کردند و نه بودند که این سنگ نماز را آمد که او
کردیم بعد از آنکه فرصتی آن شخص را کس نداشت کرده ادب بلیغ کردند
از میدان و مختصان حضرت ایشان و ای کرام انحضرت بودیم

در آن وقت

منزل مای آمدند و باریک تشریف آوردند و الله من یعرض حضرت ایشان
و سائیکه بمنیت عالی شاد شمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند
آنچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه ایست آن هنوز در پیش است
بعد از چند روز حکم پادشاه وقت او را بردم اسب بسته ملالت
سلختند و بعد از آن چند پاره پاره او را جمع کرده سوختند عزت
از جمله خلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی یکی از ارباب تروت
که سیاه ما او سابقه بود در آنجا نمود برد و در راه بعینت حضرت
ایشان مشغول شد و در آن مسافت نمود و من بغایت متاثر و ملل
شدم و محال بر کشان نبود که من با تمام تمام کشیده می برد چون در
منزل وی نشستیم طعام آورد بگوشت دستی داز کردم و وی طعام
نخواست خود که همان زمان در کلوی وی و در عارض شده بود و هر چند
می مایند تا کانه جای رسید که مطلقا چیزی بکلوی وی فرو نرفت
و بر همان مرض بعد از هفت هلاک شد زاده ای اس عشق در ابتدا
ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند و مقتضای جمعی بوده است
و در کوه نوم که در فو لاجی حرقند است انگری داشته و ذکر می گفت
وی نیز شیخ خدا قلی است و وی فرزند شیخ ابوالمحسن عیسی که
در زمان حضرت خواججهام الدین قدس سره نقل است و پس حلقه
سلسله خیره به بوده روزی حضرت ایشان در صحرائی
گذشته اند و یک اند که جمعی مرزبانان خرمی جلوس شده که از

دانه جدا می کنند حضرت ایشان از آب پیاده شده اند و پاره ایشان
نیز بچل کردن من مشغولی نموده اند بعد از آن سوار شده و رفته اند و
از خیر شیخ زاده رسید بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که
خبر ما را بسیار داده اند و در آن اشیا از وی بیجا صادر شده و مثل
وی هم شکسته خلعت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که
مولانا شیخ محمد کی شیخ زاده الیاس متعرض بوده بحجرت آنکه شیخ
زاده و کرم هم می گفته و بیان ایشان بحث دو روز از شد جمع از
ترکان ولایت کش که مزید شیخ زاده بوده اند مولانا شیخ محمد در مقام
حضورت شده اند و هم آن بوده اند که مولانا شیخ را ضایع سازند
حضرت ایشان بحجرت آنکه تا کاه ضروری زان ترکان مولانا شیخ
نرسد فی الحال بحجاب مولانا شیخ محمد میل فرموده عرض جزین بنده
که ضرایب ایشان مولانا شیخ محمد بن محمد بن شیخ زاده نوع دیگر
غلو ده اند و چنان فرموده بوده اند که مکروه حضرت ایشان
شیخ زاده متاخر ظاهر است شیخ زاده و تأمل بر این مرد و پیش محمد
ترخان کتابت یافته شده و تعجبات حضرت ایشان کرده و گفته
که دین ملت را چه سستی آمد که شیخ کرم و شری و دد به قاضی و
نه بر کانون شریعت است و در باطن بنمایان او را این معنی و
باشد و محض او را این معنی نفاذ بود از آنجا که عقیده امر و بین
پیش حضرت ایشان آورده و وی این همه فقیر در ملازمت

حضرت ایشان بودند فرمودند کتابت شیخ الیاس را دیدی که
نوشته است بنیت ما و آنچه نوشته بود گفتند و در ایشان گفتند
تند شدند و فرمودند ای شیخ زاده فقیران روزی که من غایب
شدم چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون مورچه سترده شده
اند که حساب از خدا می اندازد این شیخ زاده فقیر و جرمی که بدوی
شرعت میداشت و ما نمیدانستیم باند که وقتی در لنگر شیخ و
با افتاد و بعضی فرزندان و کسان وی در پیش وی مردند و از
عقب همه شیخ وفات یافت خواهر مولانا ی و ولد خواهر حصار
الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پیوسته عیبت حضرت ایشان
می کرد و همیشه در مقام تهمت و ابله حضرت می بوده و روزی هر
خلوئی بخوار می خورد سخنان پریشان می گفته اگر خواهر ولی نیستند
صاحب دولتی خود هستند این همه مبالغه جرمی کنید خواهر
مولانا گفته راست میگوی من نیز میدانم اما چه کنیم نفس می کشد
و تقصیرای طلب جاه و ریاست در امری بی اختیارم خدمت مولانا
محمد قاضی نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه
خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید در دهی خواهر مولانا پیش آمد
دوری بطرف ما را کرده گفت خواهر سلام علیک و مطلقا تو غصه
نکرد و اسب خود را نیز بده و حال آنکه پیش دو روز خبر را بهی پیش
آمده بود مفدا نیم شرعی همراه ما گشت بشویش و در بر گردانم امروز

معلوم شد که در کجاست بعد از آن چند روز ظاهر شد که خواهر
 مولانا با مرا اتفاق کرده اند که دیگر خانه مانده و سخن نماند
 و اعتباری نمیکند و فرموده من نشویم که سه اموال خواهری تو را که
 در این اتفاق میرسد علی ترخان حاضر نبوده و در آن مجلس رسیده
 امیر و در پیش محمد ترخان گفته که ما اتفاق کردیم شما حاضر نبودید می باید
 که شما نیز متفق باشید امیر عبدالحق گفته که در مجموع امور من تابع شما
 شما را در کلانید هر چه شما بفرمایید من نیز بفرمایم بعد از آن گفته که
 شما در این اتفاق کرده اید امیر و در پیش محمد قضیه تدبیر خواهر جان
 و اتفاق امر او بی شرح کرده است امیر عبدالحق در پیش انداخته
 و تأمل کرده بعد از مافی سر برآورده و گفته که شما درین امر غلط
 کرده اید زیرا که این عزیز با غیا و ما و شما معتر نشده است بلکه با غیا
 معتر حققی که حق است سبحانه معتر گشته فردا بهر باب سوار
 است نخواهد ماند دانسته باشید که من باری درین امر با شما
 متفق نیستم و ازین مخالفت هرگز روی که من رسد من قبول دارم شد
 مولانا علی عریان می گفت که بعد از اتفاق خواهر مولانا با مرا اتفاق
 وی رفیق گفت نیک آمدید که من بدیدن آن شیخ را دوستی
 بیند که من امروز با وی بهیام می کنم مولانا علی فرمودند که حضرت
 ایشان عقیده عظیم بود ازین شخص قوی متاثر شدم مرچند
 مع کرم که مرا اجازت ادبند نداد و گفت در حضور شما آنچه که

نیست خواهم کرد از ما حفظ این معنی تو بماند بود که از خود رو درم
 اما از سر امر جان نبود و در آن دو و حضرت خواهر در مارتید بودند
 متوجها ترید شده و در آن وقت همراه شدم و از حق بیخاسته
 و اقبال تمام در پیشو استم که آن را دیدم که نسبت حضرت ایشان در عالم
 دارد نه بینم و نه شوم چون بمارتید رسیدم حضرت خواهر در کنبه ها
 نشسته بودند استقبالی کردند چون نشستیم حضرت خواهر بنفس نفس
 خند بجهت ما حضرت را نگاه رفتند و ما حاضر بیرون آورده بدست
 مبارک خود پیش خواهر مولانا نهادند چون بطعام مشغول شد و
 میخواست که چیزی بنیت حضرت ایشان کوید لب و دهان راست
 کرده بود و تورا داده که دیگر نگاه حضرت خواهر نزو نه شوش
 گشت چون حضرت خواهر با استقبال امیر و امرای بیرون آمدند
 خواهر مولانا و این فقیر را بچاره دای خود را بحد جمع بان روی
 روی و بوار انداخته تا امر او میرزا ما را نبلیند و من در حال خفا
 شکر می گفتم که باری کز افهای ویران شودم دو پیرجا بهای
 خاک آلوده در تنک دیوار شستم تا آسپان ساز از آن طرف و در
 خایب و خایر سوار شد من نیز سوار شدم و هر یکی بجانبی رفتیم
 بعد از آن میرزا و امرای بدست و سابق بلکه بیشتر از پیشتر بلامت
 حضرت ایشان آمدند و دای صایب امیر عبدالحق ترخان را
 حج شده و وی در مجلس خواهر مولانا ذکر حضرت ایشان می گفتند

خواججه مولا بابا دخی کرده گفته باشد گذارید جمعاً از که حکمت است او
مصرف است اینست که دنیا را جمع کنند این سخن را حضرت شایسته
رسانیده اند آنحضرت فرموده اند که بمرشد غیر مولا نامصرف پیش
خواججه محمد جرج گفتن در هرات بودم که خواججه مولا ناما برت آمد و
بیکو بغایت پریشانی و هرزه می گوید بیکو کسی برای وی می کند
در مدینه شریفه امیر خجتماق ساکن شد هر که پیش وی می آمد و می گفت
این بر کشتی که مرا پیش آمده بر کلمات آن شیخ حمل کنید روزی
بگریه و گفته است ای خواججه شیخ الاسلام و حاکم و صاحب اختیار و
موفقند بودید! یا عن جدی جمع و مقتدای خلق و عزیز و مکرر بود
و خاص و عام و لایت ما و راه الهی و تابع و خادم شما بودند و فی
در آخر عمر علی ماک و سلطان کرد شهرهای یکه از بخاری و مداخلت تمام
بر می آید و هیچ خایر بر شما اقبال نمانده است این غیر کلمات آن
بزرگوار چه تواند بود بالاخر او را مرضی عارض شد و در آن مرض مجنون
اختیاری نهی کرد و من کامی و در آن مرض پیش او میرفتم روزی بیکو
در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در
نجاست می کند و بر بینی می دارد و از بوی آن خوش بر می آید و می
گوید ای مولا نامصرف من را چه جنت خوب بوده است و کاه از
نجاست غلیظ خود بکند و نهی ساخت و بان بانی میگردد و در آن مرض
از او هیچ طلبی و هیچ بغایت محترمی بود و درین اثناء من سخن

حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بود ند که چهل بکره می راند و آن سخن نجاست
شد آنرا آن ایتها را مسح انجامید و اما و امشای وی قطعه قطعه
آمد و میان نجاست بردم خدمت مولا ناما عهد نوشته اند که در آن مدتی
که خواججه مولا ناما می فتها ند از دنیا خواججه مولا ناما می می دیدن
وی آمده بوده است چشم کشاده و گفته که خدمت مولا ناما عهد از شما
انفاس آدم که اگر روزی ملازمت حضرت رسید و عدد و تقصیر است
نخواهید که هر چه کردم بقضای نفس و هوا کردم و اکنون از سر برستم
از ما بعضی عشايت و گرم عضو فرمایند و معذورند او آمد و بر میست
نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل نیک بعضی حضرت ایشان
رسانیدم بغایت متأثر شدند و جنای معلوم شد که از جبهه او
تمام گذشتند و عفو کردند بکره **فصل** در ذکر خوارق عاده که
بعضی از عزیزان و اهلای زمان خیر ولاد و کمال احوال حضرت ایشان
نقل کرده اند از بعضی محاذیم چنین استماع افتاد که روزی
حضرت مولا ناما سعدی قدس سره در بهادری حوالی که آنحضرت
ایشان مصایب غیبتا تروزی می داشته اند پیش ایشان اظهار
تخمس و تاسف می کرده اند و وسیع می یابند و خود را بصیحت
ایشان طایفه می یابند ساینده باشد که بچین صحت و برکت ملاقات
ایشان حضور جمیع باطن پیدا شود و اشرا حدای درونی
نفس می تواند آسود و سخن را در این شخص از و مطلبه در دراز

که از آن و بسیار فرموده و حضرت ایشان را فرمود و فرات
آن معلوم شده بود است که حضرت مولانا سعد الدین در پیش
قدشنه با خود می اندیشیدند که هر یک از این کس احتیاج نیست
و طریق روشن است کاری با یکدیگر و خود را تشویش نمی باید
داد و بلا و مشورت مردم نمی باید رفت و دیگر تو و حاجت نیست
حضرت مولانا سعد الدین گفته اند که گویم را به کس احتیاج
نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا که می فرمایید
باری تقضای آن اندیشه امت که شیخ فرمود با حضرت مولانا
سعد الدین از امر حضرت خود را حال دیگر شده است و تحقیق
و اشتباه اند که حضرت ایشان را اطلاع و اثری تمام است دیگر
اکثر اوقات حضرت ایشان می گفتند اندک شایه نوایند که به مجلس
صحبت و ادب که در مجلس شما حاضر شوند با هم می آید و تا آخر
موقوف می نمایند حضرت ایشان می فرمودند که من نمی دانم
مولانا سعد الدین چنان اختلاط می کردیم اکثر مردم را و غرض
بود که مکرر می رسید ایشان را لیکن بحسب ما جز میوه ایشان ازین
مستند بودند تا باین زمان سخن می فرمودند حضرت ایشان می
فرمودند که ازین است تبدیل می شود مرتفع است لیکن مستحاط
واقع است و علامت آنست که صاحب کبریا از کتاب کبریا مال
متالم و متاثر نشود و از غایت ابرار و فاسق و سعاد و مرید و طایف

+

پیدا نشود و اگر وراثتیه نماند تفاوت قلبی بمشاهده بود که
مشبه و متاثر نکرد و خدمت میر عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت
نقابت منقبت سید علی الدین محمد که مالی علیه الرحم نقل
کردند که در آن وقت که حضرت ایشان التفات فرموده
خواستند که مشبه حکم خود را بحال عقد برادر میر عبد
دراوند و الله میر عبد الله دوران وصلت مدافعه کرده داشته اند
از حضرت سید فرموده اند بحال مذکور نیست این عبارت را
غنیست دایم و الله خواسته اند که از برای طاعتشان دل حضرت
ایشان را متعلق کنند چنان بران میزد و غنیمت باوه قوتی تر که
بر از خلایق ترجیح می فرمایان ده دستار خون بصری به بیک رنگ
و لطف نفسی بحد پیش حضرت ایشان فرستادند و از آن خواهرها
یکی را و از آن قوتها دیگر را پنهان از خادمان نشان کرده اند
و در مقام گرفته که حضرت ایشان فلان قوتی را طلبند نه
فکری از خلایق آن میل فرمایند ببل لیا خادمان و آن قوت
خلو از علیین برای فرستادن مالی نان و خلوا در بر جواهر نیست
نمایند چون خواهرها را در مجلس حضرت ایشان نهادند اتفاقا
آن روز حضرت ایشان بر سر عازقی بوده اند و مردم بیکدیگر
اشتغال داشته اند چون نظر مبارک حضرت ایشان بر آن
خانها افتاده و خلوات از آن میان خود خوانده اند و هر دو را

کشاده اند و از آن خوان نشان کرده بیک نان شکسته اند و دو
لقمه خورده و از آن خوان دیگر آن قوی نشان کرده و بر داشته
اند و سر کشاده و قدری حلوا تناول کرده با لای آن خان خلعه
نهاده اند و اشارت نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دو
در دستار خوانی بچیده اند و بدست خادگی که محرم آن جرم بود
برای والدین میرزا عبدالله فرستاده و باقی آنها و حلواها را در حضور
خادمان ایشان حاضران قسمت فرموده چون والدین میرزا
این کمالات مشاهده کرده با نظر تمام فرموده سخن می مانند که میر
نظام الدین عبدالله و از صلب حضرت ایشان پنج پسر و سه دختر
صلبه بود پسران اول خواج عبدالله السميع که میرزا خان و نذر بود و
و در زمان سلطان حسین داماد شاه برهانه در هرات
مشغول شپید شدند و بر تخت سوار حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره مدفونند و دوم خواج عبدالله که بدوست
خان و معروف بود و سیم میرزا عبدالله که خواج شاه معروف
بود و چهارم میرزا محمد بن محمد بن امیر طاهر الدین محمد مولانا
برهان الدین محمد ولد مولانا کلان نیکو کار می علیه الرحمه نشانی
که حضرت ایشان بدیدن مشیخ شاه بزیا از کاه آمدند چون
از خانه مشیخ برفتند مولانا عبدالله الرحمن و مولانا ابو الکلام
برادران بزرگتر من پیش آمده مریدان از حضرت ایشان التماس

کردند که آنحضرت بمن ایشان روینده حضرت ایشان مرا گفتند
تو هیچ نمی گوئی ما را مرد می خانه نمی کنی ختم این آورد در محل آن
بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمی فرمودند
مانه تویی می چون شریف آوردند فرمودند که دو من از نان خلیج
بزنند و زیاده از آن نکنند بپایان امتثال فرمان بجان کریم
علما و صلیحا و فقره ده چون دانستند که حضرت ایشان بمن
فقیر شریف آوردند بیکبار آمدن گرفتند و دو صنف بزرگ از
عزیزان پرتو فرشته را در میان سرانند خیم تا مردم نشستند
و آنچه در هر آنکس در کافیه های ده و بیرون سر جانی که رفت
درین محل بخاطر م افتاد که این همه مردم عزیز می جا میزدند و
ایشان دو من از درواطعام و میوه دادند و تاکید نمودند که زیاده
نکلی کنی چه جاره کنی و در حضرت جویم که دیگر آرد خیر کنی و طعام
بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و انفعال تمام بمن راه می
باید دیر اندوز می باید برین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت
ایشان سر مبارک برآورده و فرمودند که سخن بمانست
آنچه گفتیم ایمان سازید و اندیشه نکنید من زخم و آبی ختم
در طغاری بزنم و بختیم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طعام
بر می گردم و شکر می فرستادم تا تمام هر دو صنف و من من سرای
کاسها و طبقهای تمام شد و از خانه های همایکان و سرایای

محلکها و طبعهای تنجالی بعاریت آوردند و جمع حاضران در
دورون و بیرون سیرطعام خودند و نهانهای صاحبان کانه و طبعی
طعام نیز فرستادند و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم برای مطلع شدن
و هم حسن عقیده بآن حضرت زیاده شد عزیزی از علماء متقیان
عبدین مولانا سیف الدین نام نسبت قرابت همواره نظام الدین شهید
داشتند و در اقام این حقوق و مہرات بمسایه ایشان بود که گاه از
انرا ایشان استفاده علوم می نمود یکبار در ماه رمضان جاری شده
بودند و وضعیت عظیم یافته متناهی که ایشان را ازین برهلو بران
کشیدند و مدد کار میسر نمی شد و الا و احباب بیمار شده و ملا
از اجیان ایشان قطع کرده بودند و در مقام تربیت کفر تابو
شده تار و زدی که ضعف ایشان بنایت و سید بوده است و معیت
مرض ایشان نهایت انجامیده و انضا فله آن روز جمع بوده است
و بعضی اولاد تشجد جامع رفته بوده اند و بعضی با سبنا خجسته
و کفیز قیام نموده و هر کس از متعلکان دینی شغلی بوده ناوقت
استواری ناکاه دیر محل کسی در پیرا بگرفته چون مردی حاضر
نموده کینگی از خادمک به بن در آمده جوانی دیدن است و منج
روی و سرخ موی بلند بالا بصورت سپاهیان اذابت
فر آمده بوده است با سر و روی کمال و گفته است از ده و دو
و در از بیاد خلعت مولانا آمده ام کینک ویرا آورده است

و پیش اسب وی رفته مولانا چشمه باز کرده اند جوانی دیده اند
که آثار سفر از پیشتره وی ظاهر بوده است با اشارت پرسیده اند
که چه کسی و از کجای می آید گفتند است که من از ملا زمان خدمت
خواجہ عبداللہ ام و حضرت ایشان را بیعت شما فرستاده اند
و بشارت صحبت داده و نماز بامداد را در پیرا بگرفتند با حضرت ایشان
گذارده ام مقرر بچنانست که نماز تمام نماز کذا و در ملا نیت
حضرت ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنید
اند و الحال در خود قوی و کیفیتی احساس کرده اند و فرمودند که
برویش خود باز نشسته اند و آن جوان دست فراز کرده و مقدمه
شریت بر لباق بوده و فرود آورده و یک پیاله شربت ساخته
و با ایشان خوردند بعد از آن و دایم کرده بیرون رفتند و آن
خود را سوار شدند و تندرانی است و غایت گشته و در وقت ملاقات
و ملاقات آن جوان سپاهی بخد مت مولوی و والد فرزند آن
در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و کوی را می شنید
چون آن جوان دمه است وی پیش ایشان بر زمین دید و متعجب
و متعجب گشته و صورت حال را پرسیده ایشان قصه را باز گفته
اند و نماز دیگر آنروز را بر پا گذارده و بعد از دو سدر و زعفران
تمام برخواستند و بر سر درمس و افاده رفت معزیزی از اصحاب
حضرت ایشان که در مہرات بود این قصه را از فقیه شنود و چون

شخصی باین نشانی که خدمت مولی میگویند در سر کار داران
حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی
آنحضرت مشغول می باشد و بجای کسی بوی گمان مثل این حالت ندارد
در کثرت اولی که این فقیر مرا فقت خواج کلان ولد بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشفوف است
بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چندگاه مبعادت خدمت
و ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود احیاناً در فلان مجلس
بفقیر خطاب می کردند که چرا بخیر اسان نمی روی و که ما در و
پدر تو را تشویش می دهند و من ازین خطاب در خیالت و انفعال
می بودم تا وقتی که خدمت خواج کلان را اجازت مراجعت بخیر اسان
دادند فقیر را نیز مراجعت و ملازمت والدین امر کرده اند زود
بخیر اسان رو که مادر و پدر تو را بسیار تشویش می دهند و این
مجلس را مکرر فرمودند بنابر امر آنحضرت برافتنی خواب از
سرمه قد متوجه بخارا شدم و ایشان روزی چند انجام گشت
فرمودند و من بجهت امثال فرمان زود متوجه خراسان گشتم
چون نخدمت والدین رسیدم مجلس آنحضرت که بکرات
و مرات فرموده بودند که فلان بخیر اسان رو که مادر و پدر
تو را تشویش می دهند عرض کردم در هم نمیگنجانند و گفتند
نشانی است از آنکه بعد هر نماز فریضه آنحضرت ایشان

متوجه می شدیم و بگریه و رازی ترا آنحضرت می طلبیدیم و می گفتیم
ما حضرت خواج فرزند ما را با ما با ذوق و در کثرت ناسیه که ابرام
آن حکیم اگرام بسته شد بگریه و رازی القاس کردم که دیگر من
از حضرت ایشان مطلبید و بآن حضرت باز گذارید چون باز
بشرف آستان بومی فایز شدم در آن مدت ملازمت هرگز
دیگران عبادت بن زبان مبارک نیاوردند و بر فتن خواست
اشارت نکردند عزیزی و محبان و مخلصان حضرت ایشان
نقل کرده است که جمعا ماه در هر مریض از من خلاصی غایت شده و از دنیا
همان بد غلام داشتم در حوالی و نواحی سر قند جلی مانند که بکرات
و مرات آنجا رفتم و جست و جوی کردم هر چند می نمودم و کوه
و صحرا نمودم از وی هیچ اثری و خبری می یافتم بغایت متعجب و بیچاره
شدم که دست قوی من آن غلام بود و بوی احتیاج غلام غلام
داشتم سر اسله و ادبی گشتم تا گاه در صحرائی حضرت ایشان بودند
ایشان سواره پیش آمدند و جمعی از موالی و اصحاب در مهلازمت
حضرت ایشان بودند من از رغبت اضطراب و اضطراب ایشان
رفتم و عیان آنحضرت گرفته بنیاز مندی هر چه تمامتر و آهسته
سر در هم خود را عرض کرده و گفتم که گره بسته مرا می خواهید گشای
و فرمودند ما مردم در چنانیم ما اینها را چه میدانیم می باید طلبید
تا پیدا شود و من بجهت ابرام و الحاج می کردم و تفرغ و فزادی

می نمود و از غایت بی طاقی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبید
 بواسطه آنکه شنیده بودم که اولیاء الله را مثل این تصرفات و بهانه
 که از غایت می دهند بلکه احضار غایت می کنند هر چند حضرت
 ایشان این معنی را از خود دور داشتند من عنان اسب حضرت
 ایشان را نگذاشتم چون آنحضرت را بجلد ملجأ ساختم جاوه نندیدند
 بحدی سکوت کردند پس فرمودند درین ده می نماید هیچ طلبید
 گفتم باز وقت ام و طلب کرده ام بخروم برگشته ام فرمودند که
 باز طلب خواهی یافت و اسب خود را بیاورند و من رفیق بآن
 رفیق نهادم چون بجا آورده رسیدم غلام را دیدم که سبیل پر آب
 کرده پیش خود نهاده و متکبر بر جای خشت ایستاده چون
 چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم بی غلام درین مدت
 بجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا بر روی داد
 و بخواردم بد و یکی فروخت و من در خدمت می بودم تا امروز آنکس را
 بهمانی رسیده بود مرا گفت سبیل پر آب کن که طعامی سازیم من سبیل
 برداشته بلب آب زخم و پر آب کردم چون از آب برآوردم خود را
 این جا حاضر کردم و از غایت حیرت و دشت بجای خشت فرو مانده
 ام غلام که این صفت به بیداری می بینم یا بخواب می روم انتم که از تصرفات
 که از حضرت ایشان بظهور آمده است آره شاهد این حال و وقت
 من بکشت غلام را فی الفور آزاد کردم و در خدمت حضرت ایشان بودم

و این صورت یافت پیوستگی من شد حضرت ایشان اگر چه حضرت ایشان
 بنا بر مانع شدن طین و فتوی دادن آنکه دین از فتن ضرر
 حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر حرمین و شریف و اهلها
 اهل شهرها و کرامه پیوسته بودند یکدخت میسر عبد الوفا
 شیخ الاسلام عراق بکرات و مرآت نقل میکردند که من هر که
 ملازمت حضرت شیخ عبدالمطعم که بعد از حضرت
 قطب العارفین شیخ عبدالمطعم البکر یعنی قدس سره و مقصد
 اهل حرم بودند و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت می بود
 روزی بقصری از مناقب و شمایل حضرت ایشان شده
 شیخ عبدالمطعم در میان آوردیم فرمودند حاجت تهر
 و توصیف نیست من این آنحضرت ایشان صحبت بسیار
 داشته ام و ملازمت پر کرده ام در ایستادن و فطدان
 از شمایل و خاصیت حضرت ایشان بیان کردند که بانی
 مانت که سالها بانی حضرت و سیاحت کرده اند حضرت
 عدول و عتاق از خدمت مولانا زاده فرستی که من خدمت
 مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده بعد از وفات خدمت
 مولانا ملازمت حضرت ایشان بسیار می کرده ام نقل کردند
 وی فرموده است که روزی در میان زمت حضرت ایشان
 از روی بدی میزیم اتفاقا فصل زمستان بغایت کوفته

سلام

از آنکه می گویند
 و از آنکه می گویند
 و از آنکه می گویند

روزی بود در راه غار عصر گذاریم و روز بغایت بیکاه شد ای
 دوی بزدی نهاده و قاتل هنوز دوش روی ماه ما نماند بود
 صبح بیکاه بود غار گذاریم که روز بغایت بیکاه است
 و راه خوف و هوی سزد و مسافت بسیار در پیش حال چون
 خواهد شد حضرت ایشان تسبیح می خواندند چون این عالم
 تکرار یافت و غلبه کرد روی باز پس کرده و موعود می رسید و در
 خط راه مدهید و در میانید توان بود که هنوز آفتاب
 غام غروب نکرده باشد که مقصدیم این فرمود و باز از خانه
 راسب زدند و تند و اندان و ما نیز در تعجب ایشان شدند
 و اندیم و هر زمان در حرم خوشیدی کریم می دیدم که بیکاه
 بر کنار افق ایستاده است و هیچ غروب و غایت ندارد و باز
 مانند که مکرر بر افق صبح و روز کرده اند تا وقتی که بلیغ
 های آینه رسیدیم درین وقت آفتاب بیکاه و آفتاب خان
 غایت که هیچ اثری از او از حرمت و بیاض شفت که بعد از
 غروب می باشد مانند که عالم بیکاه را در یک شد بمنابه که در
 الوان و اشکال ممکن نبود و حریت هیبت بر من غالب شد و من
 و اسم ان صریح بود که حضرت ایشان نمودند که مطاف
 شد اسب بر انگشتم و نزدیک حضرت ایشان بایتم و گفتم خیر
 حجتی بر میاید که این چه معنی بود که مشاهده نمودیم و نمودند

که این شعبده های طریقت است فصل سیم در ذکر کرامات و معانی
 که اولاد و کمال اصحاب اخلاص مشاهده نموده اند فصل چهارم در
 و در هر غلی شمه از احوال ناقص بر سیل اجمال مذکور خواهد شد
 حضرت خواجہ رحمت الله علیه فرمودند نخستین حضرت ایشان
 بوده اند و از سته با انواع و اقسام علوم ظاهری و باطنی و در
 نشاند می نمودند و در علوم عقلی و نقلی در جله کمال
 شدند و در حقایق علوم و کتب و سنت بر وجه رفیق نظر
 و دید البیر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بر ایشان
 پوشیده نمیگشت و با وجود کسبی در علوم ظاهری ز نسبت باطن
 حضرت ایشان بغایت بهر مند بود و بعضی که بخاطر آنکه بر ملازمت
 ایشان مداومت کرده بوده اند از حضرت فات و خورق عادات
 ایشان حکایت می نمودند حضرت ایشان خدمت خواجہ کلان
 العظم و توقیر بسیاری کرده اند و از آنکه بدین بخورند آن
 بجای آرند و روزی در محله خواجہ کشید و مشاهده افتاب
 که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حرم بودند و در
 شکر بسته و در یکایک بنشیند و بعضی از احوال اصحاب علم
 در ملازمت بودند تا که کسی خبر آورد که خدمت خواجہ
 کا خواجہ می آیند و ایشان در آن اوقات در و زمین
 می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا ایجاد و شرعی
 راه بود و در هر دو سه ماه یکبار ملازمت حضرت ایشان
 می آمدند بنا بر تقاری که میان ایشان و خدمت خواجہ

بر او

محمدی که برادرش بود واقع بود چون حضرت ایشان شدند
خواجگار خواجه می آیند و می رودند که دستار قرچی موزه بیاورید پس
قوطه از سر مبارک برداشتند و دستار بستند و موزه بپوشیدند
و فرجی بر سر کردند و برخاستند و چند قدم استقبال
خواجه کا خواجه پیش آمدند پس خواجه را بخجری در
آوردند و نزد یک انجمن بر منتهی اصحاب مقدم نشاندند
و جمع از علما و بوالمرتب در راه خواجه کا خواجه در رفتند
و بعد از آنکه زمانی سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کا
خواجگار گفتند سخن نید و فایده فرمایید خواجه کا خواجه
تواضع کردند و حضرت ایشان تغییر قاضی را خواجگار خجی
برداشتند و بکشادند و در آتی آغاز گفت و گو کردند و
خواجگار کا خواجه در آن آیت احوال ظاهر و حقایق هر
با هم گفت و جانچه همه دانشمندان از استخفاف و تحقیر ایشان
مختص شدند بعد از آن خوانشهای نان و شربت
در آوردند بعد از آن حضرت خواجگار کا خواجه
برخواستند و حضرت ایشان چند کام بمشایعه
پیش نهادند و بعد از آن نشستند و موزه کشیدند
و قوطه بستند و روی حضرت ایشان
از محله خواجگار گفتند عزیمت پوش خواجگار

کا خواجگار فرموده متوجه جانب و رسیدن شد و فقیر پادشاه و آنها از
عقب روان شد و راه کم کرده و سرگردانها کشیدند آن شب در راه
ماند چون روز دیگر بوسن رسید حضرت ایشان بدو دیگر
فصل برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجگار خواجگار
شد و ایشان پیش از آن نام فقیر شنوده بوده اند و بعضی که
مغنیات والده فقیر را دید چون فقیر را پیش از آن نام فقیر شنوده
بوده اند و بعضی مغنیات شانه نقاشی بسیار کرده از احوال
والدخترها پرسیدند فرمودند که شنیده ام که نفس را تا شرف تمام
است در نفوس خواص و عوام و در در قاریق تفسیر و حقایق تا ویریل
فقه و دلیل است بعد از آن سخنان در میان آمدن بقریبی در آیت که می
قل یا یا کوئی بر او سلاما علی ابراهیم شروع کردند و احوال علما ظاهر
و باطن بسیار گفتند و تا ویریل حکما را که می گویند مراد از نادر انش غیب
نرمند بود و بدان الحقا و نایزه غضب آورد و کردند و هم مقدم
معتقوله ایشان اثبات کردند که آن نادر منعم بود که بیروت
عارض مایه آن شد و در آن اثبات این معنی چندان سخنان و قیق
واقوال بل تحقیق بیان کردند که اگر کسی از ائمه فیه کروی در آن باب
رساله توانستی نوشتن بعد از آن فقیر را سر شبانه روزگاه داشتند
و جز بوقت خواب تنها نداشتن و در آن ایام و لیالی محبت ظاهر
و باطن الطاف می نمودند و عنایات می فرمودند و در خلوت

بشریت و ملازمت و ادب صحبت حضرت ایشان اشارت می کرد
 و از دقایق طریقه این ملافیه علیه نکات بر زبان می آوردند بعد
 از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره محمله خواجگم بفرستادند
 و ایشان در ظهور شاه بخت خان و سیدای ذبک
 بفرستادند و بجا نیکند جان فرار نمودند و اینجا رحلت بذر الهزار
 فرمودند در شهر سمنه و قبر مبارک ایشان انجاست خدمت
 خواجگم علیه الرحمه می فرمودند در آن تاریخ که حضرت
 ایشان بنمود با تمام میرزا سلطان ابو سعید از تاشکند
 بکوچ بفرستادند و بودند یکی از خدام حضرت ایشان بفرستادند
 و بر گفته اند از اینجا بجهت ما چند قوی عیال مصفی می آوردی
 در هر چند قوتها را ترا بشیخ بر عسل کرده است و سخی اند
 بختیان گرفته و مهر کرده برداشته و روان شده اتفاقا در آن
 سقند می میگزیدان بر در دکان بزازی نشسته است و قوتها
 را پیش خود نهاده تا گاه و بگاه در آن کما شنای آن بزازی
 اینجا پیدا شده است و بر کار آن دکان نشسته و با آن بزازی
 کوی کرده و آن خادم دو نفر را بجا می وی انداخته بعد از آن
 صرف نظر کرده و قوتها را از پیش او بر داشته و بتا شکند آورده
 چون بمنازل حضرت ایشان رسیدند آن حضرت بهر او رفت
 بوده اند و قوتها را محض کرده و خواسته که از عقبه روده که

حضرت ایشان رسیده اند و آن قوتها را پیش آورده چون نظر
 مبارک حضرت ایشان بر آن افتاده است در غضب شده
 اند و فرموده اند که از این قوتها بوی شراب می آید و نسبت
 بوی تند شده فرموده اند که ای بی سعادت من از تو عمل
 طلبیده ام که تو از برای من شراب می آری و گفت است من عمل
 آورده ام سر هر توتی را کشاده اند شراب بوده است پوشیده
 نمائند که حضرت خواجگم خواجگم داما حضرت سید تقی
 الدین محمد کرماتی بودند و ایشان را از صلیبه حضرت سید
 محمد پسر دو دو ختم بود پسران خواجگم نظام الدین عبدالهادی
 و خواجگم کاخا و بعد از وفات صلیب حضرت سید نسبت
 دیگر خواجگم محمد نظام که از اولاد صاحب مینا بدو واقع
 شده بود و از صلیبه وی نیز سه پسر دو دو صلیبه داشتند
 پسران خواجگم عبدالعلیم و خواجگم عبدالشیر و خواجگم ابوال
 فیض و نیز حضرت خواجگم از چرم ترکیه خود دیگر یک پسر بود
 خواجگم محمد یوسف نام **خواجگم محمد نجی الله تعالی علیه**
 می بودند و هم حضرت ایشان بودند و بغایت محبوب مقبول
 حضرت خواجه در آن حیات حضرت ایشان خواجگم را
 قائم مقام خود ساخته و نویسه هزار فایض الاغوا خود را
 ایشان تقویض فرمودند هرگاه که خدمت خواجگم مجلس

حضرت ایشان در آمدند و آنحضرت معارف و حقایق بسیار
گفتندی و در آن سخنان مخاطب خدمت خوابه بودند
باینکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر بودند حضرت
مخدومی و مولانا نور الدین جید الرحمن الحامی قدس سره
ایشان خدمت خواجہ محمد یحیی بغایت معتقد بودند و تعریف
می فرمودند و می گفتند که حضرت خوابه محمدی بطریق خواجگان
قدس الله تعالی را و اچم نسبت تمام دارد اما نسبت علمیه برخد
خواجگان غالب است و نسبت جذبه برخواجہ محمدی در تمام که قدر
خواجہ محمدی لایزال تشریف آورده بودند و می فرمودند که بدین
مولانا محمد یحیی و محمد یحیی بن محمد ما باشی مهلا زمت ایشان رفت
و خدمت مولانا مادیب هر چه نامت از منتهی که متصل مسجد جامع
داشتند بیرون آمدند و خواجہ را در می یافتند و منزل در آوردند
و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر مجلس سکوت گذشت
روز دیگر خدمت مولانا زقم فرمودند پس در لطافت و حسن
و استعداد است که خدمت دارند و می دانند که بصحبت
جنان شفیقه نسبت ایشان شده که نزدیک بود که وفات
کند این سخن را از ایشان بخندمت خواجہ عرض کردم خوشد
شدند و فرمودند که من هر چه صحبت مولانا نفی خود و اقبال
ایشان می کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده اند خدمت

خواجہ بعد از وفات حضرت ایشان رسول منزل را از قایض الاله
آنحضرت بطریق خواجگان قدس سره مشغول عظیم
و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می گاشتم و چند سال
وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خضوع بجماعت می گذارند
فوط یا بقی شش در می بر کمر محکم می بچسبند و در مقابلہ
مبارک حضرت ایشان دو زانو می افتادند و می نشستند و می
که خواجہ ایشان از حرکات فضول محفوظ بود و خبر نماز
جمعیت حضرت ایشان باز می یافتند و بغایت متاثر می
شدند یکی از اهالی خراسان که بخواند آن خواجگان ارادت
و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان هر چند
نقیر بود می فرمودند که در محله خواجہ کفشی بر سر میز
حضرت ایشان بلامنت حضرت خواجہ محمد یحیی بسیاری
رسیدم و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی
بدر خانه ایشان در حرم بود و در دزدانان برد کا بچه بستیم
و انتظار ایشان می کردم درین اثنا بطا طرم افتاد و حضرت
ایشان کاه کاه در باطن مستعدان تعریف می کرده اند و ایشان را
بجانب خودی و فی شمعوی می رسانیده آیا خدمت خواجہ قوت
تصرف ندارند یا قابل نیست که خاطر بر جمعیت وی بکارند زیرا
اندیشه افتادم و خاطر من غالبه کرد تا کاه خواجہ بیرون آمدند

تو يك من نشسته و نهانی سكوت كردند و بعد از آن فرمودند كه
ارباب تصرف بر انواع اندمازون و محتارند كه باذن حق سبحا
ماختيار خود هر كاه خواهند در باطن هر كاه خواهند تصرف كنند
و او را بمقام فنا و بنوعی رسانند و بعضی ديگران قبال اند
كه با وجود قوت و تصرف جز با سر غلبی تصرف نکنند و تا
از پیشگاه صفت فعلی برایشان غالب شود كه در غلبه آن
حال وقتی كه مغلوب باشند در باطن هر يك تصرف كنند
و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس كسی كه نه مختار
بود و نه مأذون و نه مأمور و نه مغلوب از وجهش
تصرف نباید داشت و در يك گفتن اتفاقی كردند كه مرا
كیفیتی است داد كه بخود شدم و بی شعور افتادم و از خود
و غیر خود را بپاشیدم و این بنوعی خیلی برداشت بعد از آنكه
بشعور آمدم و چشم كشادم دیدم كه بران دكان چه بريك
بهلوا غلطیده بود خندمت خواجهم پوشیده مرا بخت
اند و الحال باز نشستم و مرا باین حاصل شد كه خدمت
خواجه از ارباب تصرف بوده اند خدمت خواجه محمد محی
بغایت عبود و بندگی بودند و از غایت محبت بر حضرت
ایشان غیرت عظیم داشتند كه او بجلوس آن حضرت
در می آمدند اصحاب از ترس ایشان محبت را بازمی گذاشتند

356
زیرا كه بعضی از خواجه لقا خورده بودند و خواجه سه كرت غیرت سخا
ترك صحبت و ملازمت حضرت كرده و مجلس را باز گذاشته متوجه
سفر حجاز شده اند كرت اول تا بخارا رفته اند و كرت و كرت ثانیه
تا بركت و كرت ثالثه تا بولكن هر بار كه خواجه سفر انبیا كرده
اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه بهم آمده و
دائمه اندر وی خواجه در قوشی بعد از نماز پیشین محضرت
ایشان خلوت ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود میفروید
و آنحضرت التفاتهای فرموده اند و صحبت بغایت گرم میگذشته
و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر در آمد و مؤذن
از بی خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانك نماز و
حضرت ایشان بطهارت بر خواسته اند و بعضی سخنان با مله
نا رسیده نیم كالم آمده است و خواجه مكان برده اند كه مكر اصحاب
غیرت كرده و در شك آورده من بعضی قصید بر آن داشته اند كه
ز فتنه و ترسانك نماز گوید و صحبت را بر هم زنند بغضب هر چه
تماما بر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته اینك رفیق و حضرت
ایشان از شما كمال گذاشتیم تا بی مراحت من بغایت صحبت را بدید
و سماك بخطی كه از حضرت ایشان و حضرت سفر جویند
سوار شده بر عزیمت سفر حجاز روی بخارسان نهاده
اند جناحه بعد از وصی خادمان و متعلقان واقف شده

قائم بقی قاطعاً ای شتر و استوار است سفر تریب و تبحر از عجب
رفته اند و در لب آب آموده بخدمت خواجہ ملکی شده اند و
چون خواجہ از فرقی در آن بیکاه روز و آن شده اند در میان
آنجا شوی و غوغا افتاد و آن قصه را حضرت ایشان عرض
کرده اند آنحضرت از رفتن خواجہ متاثر شده اند و قاصده
را بر سبیل تبحر بخوانان فرستاده اند پیش حضرت عسکری
مولانا نورالدین عبد الرحمن الحجا علی که اگر تو آمدی متوجه خواجہ را بر
کردارند و چون خواجہ بهرات آمدند بر سر من حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره در منزل خواجہ ابوالبرکه نزول
کردند و حضرت عسکری مقدمات بر کشتن بخش بهرات
و لطف استعادت در میان آوردند و خواجہ از روی
ادب و تواضع گفت که عزت این سفر چنان در خاطر بقیه مانده
است که برفع آن قادر نیستم دیگر حضرت عسکری بیچ
نکشتند و قاصد حضرت ایشان برگشت و خواجہ بعد از
پیشنه بخانین متوجه شدند و چون بنزد رسیدند
هر بار که آن عزت می کرده اند و العزیت مقدار فت می کرده
آنرا داشته اند که حضرت ایشان نمیکند از آنکه در آن
انام که در نزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون
بیدار شده اند هم در آن دل شب اضطراب تمام بخود و از آن

انفرایش برجسته اند پای بکفش بر سر طویل درفته اند و اسب
خاصه را چنان برهنه سوار شده اند که محال موزه پوشیدن است
زین کردند نداشتند اند ملازمان و شادمان برجسته پیش
رفته اند خواجہ فرموده اند که موزه و اسب زین کرده و از
عزت من بیارید که حضرت ایشان مرا طلبیدند و محال
مکت نیست پس پاشنه بر اسب برهنه زده اند و تبحر هر چه
تمام و متوجه خراسان شدند و ملازمان و خادمان را بر
و استیصال اجمال و اشغال آخر منزل دیگر خواجہ رسانیده اند
چون بهرات رسیدند محال توقف نداشتند و اقامت این
حرف نیز در همان وقت و مراقبت ایشان متوجه می شدند
شد و آن سفر در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین
و ثمانمائه بود و با آنکه این فقیر و اسب و استرواح و از
بر زود داشت از ایشان در راه می ماند با در خاطر گذشت
که بخدمت خواجہ عرض کنم که آن عزت مصمم حجاب بود
و این مراجعت بسرعت جیت باز ادب بیکاه می داشتیم تا
خود اظهار کنند چون بحبل دختران رسیدند شد فرمودند
که فلان عزت تندی روم و از بهر این من بنشینم
می افقی باید که بمعلقان مال شتر دارند بغراخت این
تادیر می کنند با رسی و شاید بخاطر گذرد که آن عزت

مضمّن حجاز بود و این مراجعت بسرعت جلیست حال نیست
 شب در نزد عزم سفر حجازم کردم بخوابیدم که حضرت
 ایشان آمدند و گفتند شما را بجانب سر بیدار کرد ایندند جوان
 شدم قلعه واضطرابی و شوقی و انجمنی بجانب حضرت از
 خود باز یافتم که مرا بطاقت و بی رام ساخت و مجال مکث
 و توقف نماندم در آن شب را جای بر جستم و پای بکشت
 بر سر طویله رفتم و آن شبی بر منده سوار شدم و تا زان مجتنب
 که مشاهده میکنم روان شده ام و التفات حضرت ایشان
 گنده جلد در گردن جان من افکنده کیشان کیشان بجانب
 خود می دو اند و یقین می دادم که تا بجا نرسد حضرت
 ایشان نیز هم این قلعه واضطراب نسکین نخواهد یافت این
 گفتند و تا ز یانه بر اسب زدند و تند را دهند و فعد
 همراه جمع از ملایمان و شتر داران ایشان بعد از نگاه
 در سر بیدار بجا نرسد و اصل شد خدمت خواجهمی فرمودند
 که بعد از مراجعت از یزد بخندگاه باز مراد اعیه سفر حجاز در
 خاطر افتاد و قوت گرفتن خدمت مولانا سید حسن توسل کردم
 که برای من هر خدمت حاصل کنند خدمت مولانا بوقت فرصت
 عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که عرض وی از
 سفر چیست مولانا از من پرسیدند گفتیم این حدیث را با

می شود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند که من زار
 میت افکام تا زان حیث حضرت ایشان فرمودند که ما را در
 جواب دادن بیه و در مهلت دیند تا بینیم که مصلحت چیست
 در شب سیم بخواب دیدم که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
 ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمودند که والد خود را طلب دارم من دیدم و حضرت
 ایشان را خبر کردم بخیال آمدند و حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
 ایشان را بردست راست خود نشان دادند و من پیش روی ایشان
 نشستم و سر پیش افکندم و چشم پوشیدم بعد از لحظ بر روی
 و نظر کردم حضرت نبی صلی الله علیه و سلم دقت دیدم و حضرت
 ایشان پیدا بودند در چند امعان نظر کردم در میان آنحضرت
 و حضرت ایشان بر این وجه امتیاز میسر شد و معلوم نکند
 که آن حضرت کدامند و ایشان کدام دیر زحمت و دهرت میداد
 شدم وقت بخیر بودی الحال طهارت ساختم و بلا زمت حضرت
 ایشان آمدم دیدم که غار نمیدارند و مرافق
 نشسته آمدم و نشستم سر مبارک بر آوردند و
 فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مراد خود یافتید
 دیگر ما را تشویش ندهید پیر شده ایم و دیدار غایت است
 من سر در قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال آن روانی

داد بر این خود راه ندادم حضرت ایشان در خلوت بخدمت
 محمد بن علی علیه الرحمه ذکر حضرت ایام تمام بیدار شد و عبدالله
 الحسین رضوانه تعالی علیه بسیار می کردند و آنحضرت کلمات
 و اقوال بخار داده می فرمودند که استعداد تراب و رعایت حضرت
 ایام مناسب و ملائمت تمام است و از شرب آنحضرت بخلط او فر
 محفظه خویش می شد بعد از وفات حضرت ایشان چون شأ
 تخت خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت و راه ایلخان مجرم
 سینه ست و شهاب که خلفت خواجه نامو آخذ و مطابقه
 کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف
 نمودند خلفت خواجه در آن اوقات می فرمودند که امید
 می آورم که درین ایام عاشورا اثر مناسبت که حضرت ایشان را
 اجازت سفر حج از خراسان داده است و ایشان با اولاد و ازواج
 و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند در آن
 وقت جمعی از امرای بزرگ مثل ذلک برای و تدبیر ناقص خود که
 خواجه و اولاد ایشان را بخراسان صواب ندیده اند بخان مجرم
 کرده اند که روان گردان خواجه و اولاد ایشان بخراسان
 مناسبت نیست مباد ایجا اجداث فتنه کنند صلاح ملک
 در آن بدینیم که ایجا ایشان را بقتل رسانیم خان مجرم را بر مع
 نکرده خود را باین بختان نیاورده ایشان مبالغه از حد گذاریده

ایشان را در آن زمان بشارت
 میدادند و ظاهر شود در آن
 ایام خان

و ابرام را بنهایت رسانیده جناحه خان بجاده شد و فرمود و مر
 صلاح ملک در آنست چنانکه در در حقیقه اسبی راه و از پرورد
 اسبان خاصه خود بخوبی داده و بداند ایشان حضرت خواجه
 بتجلیل هر چه تمام تر فرستاده که جمیع از امرای قصد تمام دارند و منبع
 ممتنع نیست اسبی راه و از بقوت فرستادیم که ما و ابرام اعتبار
 تمام است و در هر شنبی می فرستاد می دود و مانند کندی ندارد باید
 که فی الحال از میان مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده
 متوجه خراسان شوند و خاطر انجانب و لاد و ازواج و متعلقان
 جمع دارند که ما اینجا جامی و داعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که
 ضرری و آهانی بایشان رسد چون مجرم خون است بخدمت
 خواجه رسانیده آنجا که غیرت و حمیت ایشان بوده تنها
 گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جایز ندانسته اند بآن
 مجرم خان گفته اند که حضرت ایشان مراد در خلوت میباشد
 ایشان می دانند می گردند و من انتظار آن می برم و امید می دارم
 که آنجه خیرت مست یسر من آید بخان را گویند که کرم فرمودند
 و لجان نمود بدین حال که الله عنا خیر و اسب خان را باز فرستادند
 و از ره کرمنه متوجه خراسان تا بقصبتنه تا شکند رسیدند
 که نه فرستاد از سمرقند و راست و در آن ایام بر سبیل بجز و بقی
 می فرمودند که مرا چیزی است بقیین می دانم که اسباب

و این فارسی

و بشا و ساقی است و صفی و اثر از آن بظهور نیامد ایادین
 اینجه حکمت است تا آنکه بقریه کران از مصافات تا شکند
 رسیده اند و آنروز پانزدهم محرم بوده است از سال ملکوت
 ناکاه جمع کثیر لغو مراد بلیت قریب سیصد هزار سواران
 عقب حضرت خواجه در آن صحرای رسیدند و خواجها را با
 دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد ذکریا و خواجه
 عبدالباقی بدرجه شهادت رسانیدند و سایر اولاد
 و متعلقان را صبر کردند و باز گردانیدند و جمع از عجبان و مخلصان
 نعش خواجه و اولاد ایشان را بجله خواجه کفش فرورده اند
 و در آنروز در سمرقند از کثرت و از جود جام خاص و عام نوبه
 جنازه خواجه و اولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است
 و بعد از نماز جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را
 در محوطه ملایان نزد بلیت بقریه بارک حضرت ایشان دفن
 گزیدند و رحمهم الله تعالی رحمت واسعه محقق نماید که حضرت
 ایشان بعد از وفات والده خواجگان خواجه محمد و والده
 اقربای خود بحال اند و اح در آورده بودند و خلعت خوبه
 محمدی از وی در وجود آمده و خدمت خواجه را بعد از
 تا بل سنه ثلث و پیر سعادت از او و مسلبیه فراموش کرده
 بود پیران خواجه محمد ذکریا و خواجه الباقی و خواجه

محمد امین و وجه الله تعالی و واجبه مولانا حسن **بن محمد**
حکیم از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند و از سابقان
 و ملازمان قدیم بعضی بخاندانم چنین گفته اند که در هیات
 حال که خدمت مولانا خرد سال بوده اند والده ایشان را
 در تاشکند مجلس حضرت ایشان آورده اتفاقاً حضرت
 ایشان را در بعضی خوردن بی پر عسل حاضر بوده خدمت مولانا
 متوجه آن عسل شده اند و مشغول آن گشته در زمانه
 حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام
 داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان نام من بسم
 کرده و فرموده که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار
 که کام از عسل شیرین شده این چنین مشغول است
 که نام خود را از یاد عسل که کرده جز نام عسل بر زبان
 نمی آید اگر کام جان او را بخیزی شیرین تر از عسل جاش
 نمیکند و آنرا نه توجع و شغف او باین بغایت قوی خوبه
 شد پس خدمت مولانا از والده ایشان گرفته اند و بخدمت
 تربیت خود در آورده بکتاب فرستاده اند تا قرآن و سواد در آن
 کرده اند بعد از آن ب تحصیل علوم بامر حضرت ایشان مشغول
 شده اند تا دافتمند تحقیر گشته اند و در آن اشنا بصره
 حضرت خواجه ایشان تربیتها یافته اند تا بدرجه کمال

بیش

بلکه بدرجه تکمیل و اکال رسیده اند از بعضی کار استقام افتاد
که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن
مستعدان لیکن بنا بر مرعات ادب نسبت حضرت ایشان
در باطن کسی تصرف نمی کنند و خود را در آن مقام نمیدارند بعض
اعز نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در
محوط ملایان بجا داشته بوده اند حضرت ایشان در آنجا از
خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که مولانا سید حسن را
عیادت کرده اید فرموده اند که فی حضرت ایشان نمیدانم
گفته اند آنچه شما بوی چه گمان کرده اید شما گمان می برید
از آن برتر است زیرا که مولانا قاسم هنوز پنجاه سال دیگر می باید که
ملازم شود گاهی را قرائت و توح و وقتی که حضرت ایشان در محله
خواجه کشید می بوده اند اعیاناً بلالیه خدمت مولانا سید
حسن فرسید و از ایشان التفات می دید روزی حضرت ایشان
از سفر مراجعت کرده بودند و محله خواجه کشید نزول فرموده
بودند و پادشاه و امرا و اعیان سمرقند بلالیه خدمت آنحضرت
آمدند و دوسه روز نظران از صحبت های خاص حضرت مجسم
بودند و در آن ایام بسیار این معنی در خلعت می گفت و اینها
در دل می گفت که کاشکی حضرت ایشان را مالک طین و
حکام اختلاط و امیرش نبودی و در زاویه وطن ساختنی

بگفت

نابه ازین بحال طالبان بود اختدی تا ازین خیال و ملازمت
مولانا دفعه دیدم که ایشان با سه چهار پیر عز از موالی و ابالی
سمرقند نشسته اند و کتاب احیاء العلوم چند عدد پیش نهاده
مقابل و قیص می کنند چون مرادید ندرت مقابله کرده زمان
سکوت نمودند بعد از آن متوجه فقیر شده فرمودند که دانستم
نقل کرد یکبار در ملازمت حضرت میر فتح نظامین افتاد که خدمت
ایشان بجا در کج کوی می نشستند که در میان مردم این معنی
تفرقه می کشند و آمدش سلطان و حکام و ظلمه گرفتار شده
اند و مجال آن ندارند که روی جمیع طالبان آرد و خاطر
مبارک بر جمعیت باطن ایشان گواهند این خاطر مگرد آمد و هم
شد چون پیش حضرت ایشان نشستم فی الحال متوجه
من شده فرموده اند که ما و اسسله مشکل شده است از
شما پرسیم ششخصه است طالعیز و حکام و ظلم سخن و می شنوند
و بدخواست و مسلمانان از ظلم ظالمان و ستم شکاران
نجات می یابند و بیست و هجده و عادات جباران برطرف
می شود ایا او را واهست که مظلومان را در دست ظالمان
گذارد و در کج کوی رود و عیادت و تربیت اهل ازوت
مشغول شود که بهتر بود من بکنم که ترک عزلت و اختلاط
ظلم برین تقدیر فرزند است نزدیک است که دیرین وقت

اختیار عزت و عبادت و گذاشتن مسلم و باطلان موجب وزه
 و وبال باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن تسمی کان فرمودند که چون
 خود فوقی می بود پس اعتراض میکنند خدمت مولانا سید حسن علیه
 الرحمه باین نقل دفع الم فقر کردند و مولانا قاسم علیه الرحمه و الهی
 از اجله اصحاب و سابقان و خادمان قدیم و از اجله مقبولان و
 محبوبان حضرت ایشان بود ندیر زمان ان دیار ایشان را سایه
 حضرت خواجه می کنند از بس که در متابعت و پیروی ایشان بول
 سایه از خود فانی بود و بان حضرت باقی در پیادای احوال حضرت
 ایشان خدمت مولانا را رایج و داری فرموده ایشان هر صباح پیش
 برگردن نهاده متوجع باغ می شده اند و صابحه ایشان یکدو قرقران
 در جهت ایشان می نهاده و ایشان می می مانند و تا شام نیش می
 زده اند چون بخانه می آمده اند شب میان می کشاده اند فرمها
 از حیب ایشان می افتاده از غایت مشغولی بطریق خواجگان غلبه
 نسبت و کیفیت این عزیزان قدس سره و نور اشیا هم فرمودش
 کاری ایشان بواسطه استیلا ی نسبت این نزد کواران بسیار
 منقولست که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت فضیلت
 و کیفیت استغراق و پیخودی بر ایشان غالب بود روزی حضرت
 ایشان بودند در هر کاه نشسته و جمعی از اجله اصحاب و اعز
 و خدام بپیش آنحضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان

عظیم خودش بود و دن و دستان و دستان ایشان بغایت افروخته
 بود و معارف بلند و حقایق از چند می فرمودید خدمت مولانا قاسم
 مجاز شریف هر زمان از خود عایت می شده اند و آنحضرت ایشان را
 حاضر می ساخته اند و آن حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان
 تنه شدند و فرمودند مولانا مکرر نداست هر که در دایر نیست
 است که دایره می باید گشت قدم در دایره دایره مانده اند بطریق
 ادب نیست و حضرت محمد می مولانا عبد الرحمن الحامی قدس سره
 از اصحاب حضرت ایشان بجهت قدم در دایره مولانا قاسم اعتقاد
 نداشته اند و ستایش ایشان می کردند بار عای فرمودند که مولانا
 قاسم درین پیچودنی نیست همچون تان اسکنه کرده است دروغ
 یعنی همه شانات او ازین نسبت مملوست و اقم این جروق در کمره
 اولی که عرکت ملازمت و استان بوسی حضرت ایشان کرده بود
 از حضرت محمد می اجازت خواسته فرموده بود که تو خود سالی
 خواب بغایت کلانند و فیر در آن وقت بیت و دوسال بود فرمود
 که حضرت خواجه حالا بطلان کمر می بردازند مباد که آنجا
 روی وز و دملول شوی و اگر روی باید که خدمت مولانا قاسم
 بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی اگر عتایت فرموده باشند
 دوسال سپارش نویسد باعث انتقام ایشان خواهد بود
 حضرت محمد می مولانا قاسم دفعه نوشتند که بعد از عرض

نیازمند می و شکست کدی معروض آنکه مولوی مولانا فرید الدین
 علی که نسبت بمقرن القنات خاطر بسیار دارد با دوی
 بوسی ملتزمان استان ولایت اشیا نه توجه نموده است
 شک نیست که یقین عنایت ملحوظ و بادرات این امنیت
 محفوظ خواهد شد و السلام والا کرم الفیض عبد الرحمن
 قدس سره چون در مراجعت و ملازمت حواجر کلان حضرت
 مولانا سعد الدین کا شغری قدس سره در قرشی باستان
 بوسی حضرت ایشان مشرف شد این بر قعر را بخدمت مولانا
 قاسم داد بوسیدند و بزبانی خواستند و بر سر نهادند و تائید
 انجام بود بحسب ظاهر و باقر القنات بسیار می نمودند و در کت
 ثابته که باز سعادت ملازمت مستند گشت القنات زیادت
 کردند و سخنان در میان آوردند از میادین احوال خود حکایات
 می گفتند خدمت مولانا محمد قاسمی علیه الرحمه والرضوان در
 مجموعان خود نوشته اند که در برخواستن او که حضرت ایشان
 دل به رایت بطلب طبیب فرستادند خدمت مولانا قاسم در زمان
 صحت بودند این کمینه را ببالعه فرمودند که رود و بر طبیبی
 بیار که ما را حاکم دیدن مرض ایشان نیست و بوسی نسبت
 این فقیر آمدند چون طبیب آوردیم خدمت مولانا و قات بودند
 مجموع زمان مزارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان گشت

تضییع

گفت فوتم مولانا بوسید شد فرمودند که دوی مولانا قاسم
 پیش آمد و گفت من خود را فدای شما می کنم من گفتیم قاسم تو مرد
 فقیری و متعلقان بسیار دین چنین ممکن گفتیم من بفرمایند
 مشورت کردن نیامده ام این کار کردم و حق سبحانه قبول فرمود
 است هر چند بنا لغه کرده شد او در مقابله بر این سخن گشت
 و برین برفتن بوده است و از عالم رفته است و حضرت
 ایشان جهان چهره شده بودند که منتعل شده است و از عالم
 بطیب حاجت نیست از حق بخایم که در همین قوت خدمت مولانا
 قاسم حاضر بوده اند می فرموده اند چون مولانا محضر شد چون
 ایشان بر بالین می آمدند و روی در حال خرم بود و بخصر
 ایشان حاضر بود بعد از مدت مدید جشها و هیاهو که خود
 در گوشه خانه دوخته بود و نیز بیک منکر بیت تا کلاه گوشه
 خانه صرف نظر کرده توجه حضرت شد و در روی بسیار
 آنحضرت متصل می کرد و گفت تا وقتی که نفس می منقطع شد در آن
 و در آن محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت و با هر چه در و
 انجود و قصور بنظر مولانا قاسم در آورند و بر روی غریبه و
 دوی از همه روی بر مات و بنا متوجه شد و روی در با جان تسلیم
 کرد بعضی می فرمودند که چون مولانا قاسم نقل کردند حضرت
 ایشان قبر مولانا در محوطه ملائک پیش دوی مولانا اعلی عزان

مقرر بود و در آن شاکست شاید که بعضی مردم اعتراف کنند
و عیای ایشان روی داشتند و نمیکنند و حال آنست
که گذشته های مولانا قاسم چهل و ناهج و بار بود بعد از آن
فرمان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را در عالم کس
نشانخت قدم کفای وی در آفاق عالم ظاهر شد حضرت عبدالعلی
علیه السلام نزد ستمو عات خود نوشته اند که روز دوشنبه
ششم ذی الحجه سنه احدی و متعین و ثمانه در آن وقت
فاز دیگر خدمت قاسم علیه الرحمة فوت شدند بعد از آن
شام بشرق ملازمت رسیدم حضرت ایشان رفت کردند
و اعمال پسندید و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند
چنانچه بفرمود باطنی مثل نداشت ما را حالا که عادت بخوبی
گرفتند و فرمودند استغفار بکن از توبه اولی و ثانی
غزالی رحمه الله علیه فرموده اند سلوک یعنی به الی ابی الفی
و اقبال میسر نیست کلمه لا اله الا الله ترجمه این است خدمت میور
جاشیه این سخن نوشته اند بخواهند برای تحصیل فنا و توحید باطن
که مولانا قاسم بان متصف است تعالی بکن از توبه اولی است
بعضی اهل در تاریخ و فوات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة
گفته اند این رباعی شمع فقر قاسم افروز وجود متهلکات جمع
در پای شهید میر عبدالاول رحمه الله علیه از کجای احباب حضرت

۸

حضرت ایشان بودند و بشرف صبریت و دماغی انصاف مشرف گشته
بودند در مبادی حال که از نیشابور ملازمت حضرت ایشان
عما و آراء آنها آمدند و طریق و انبط اختیار کرده مدت هفت سال
متصل بود در آن نسبت مشرفیه قیام نموده اند و بشرایط آن
اقدام فرموده و اکثر اوقات از آن قبیل بوده است که چون چشم
مبارک ایشان بر حضرت میر می افتاده ایشان را از مجلس میر
و بعضی در شرف می فرموده بعد از هفت سال ایشان را فرستاده
قبول کرده اند صلیه شریف خود را بحاله عقد ایشان در
آورده اند و آن شریف را از خدمت میور سه پسر و دو صلیه
بود برین بامیور کلان و بامیور میانه و امیر خرم معروف و مشهور
بودند خدمت میور می فرمودند که در آن مبادی کاملی حضرت
ایشان بمرز عیال و قریب های وقت ندان نیز پیاده در عقب رفتم چنان
می شد که شب در میان بان موضع رسیدم چون چشم مبارک
ایشان بر من افتادی فرمودند که عجب سید زاده دوزخ است و
چیز که بر آن طعام خوردن پیش من می آید و با فعل سوار می شدند
و بجای دیگر می رفتند و گویان در ثقی ایشان و او ان می شدم
از معانی ناهفت سال کشید که به مقتضای بیشتر صفا و قدرد
واقع می شد باز بنوعی زندگانی می کردند که در کمال کرم تری شدم
می فرمودند که یکبار در حجر خود در آن کشیدم و غوطه برد روی خود

پوشیدم باخو کتم که ای عبدالاوله بسیار کسانند که از دین و کلام
 مروی و توفیق از آن جلد با شریعت بخت بختین باشد که کشیده
 دیگر میسر شود غلط گذشت از قدیمی در حجره خود احساس دهم
 با وجود آن ملتفت نشدم و بختان خسیلیدم با که هشتیدم که
 حضرت ایشان می نمایند عبدالاوله بفرغت می خست که همه کارها
 بکلیت شدن است با اضطراب از جای خستم حضرت ایشان که از حجره
 من برون رفتند بدستور سابق بختان در سوز و گداز و تعلق و
 اضطراب افتادم می نمودند که روزی حضرت ایشان در میان
 کتابها از زیر پت خوانده **بیت** *مهر از خست ای سر کو شیه ما کو شیه*
 همچون طبع از گشت شد تو خوش شد ما خوش شد و هم از ایشان
 استماع افتاده و در مسموع خود نیز توشه اند که فقری بپای
 رابطه مشغول بود و بسبب و ام اشتغال بسیار متاثر و
 از لوازم آن طریق بسیار و مشوش و مسلم بشرف نظر و خطاب
 مشرف گردانیده فرمودید که **بیت** *چون من خراب شد*
 در خانه خود بهر می خردی ندانی این قدر دین استکم آن
 بکنم و الدائم این حرف علیه الرحمه با خدمت میر عبدالاوله
 و جماعه در میادی حال در نیشابور هم حجره و هم بیق بوده اند
 و الا در سمرقند خاص برای تحصیل علوم نبی شایسته آمده بوده
 اند و پیش از این عزالدین ظاهر ظاهر نیشابور و قدس سره که خد

تمام

بزکوار خدمت امیر بوده اند و بکمال زهد و تقوی و علم و تقا
 و باطنی راسته بوده و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث
 می گزینانند چون این فقیر در هر وقت در شرف آستان بوسی
 حضرت ایشان مشرف شد خدمت میر عبدالاوله بنابر سابقه
 که بود بوالد فقیر داشته و ملاحظه رعایت حقوق که در میان
 واقع بود بجال این نظیر بسیار می ریاختند و با انواع الطاف می
 تواخشد و در تالیف ملازمت و ادب صحبت حضرت ایشان که
 می ساختند که گاه که از میادی جلال خود حکایت می کردند می فرمودند
 که چون بر سر قدم آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و بگو
 آن حضرت را دیدم بهای یکدیگر گرفت و حضرت ایشان شنیدم
 و بجزش طریق رابطه مشغول گشتم و هفت سال متصل حضرت
 ایشان شدم با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بود فدا گشتم
 او کلمات با نادر و قریب می شدند و در شریک می نمودند و مرا بندگان
 سوختند و کلاه ختن که با خاک راه برابر ساختند اکنون در
 خود می بگویم خود را چون دندان کرم زده می بینم که بر هیچ کاری
 ایم و هیچ چیز را شاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت
 ایشان تو سان باشی که در میان قهر و یکر پوشیده است و زجر
 و سیاست ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطف و عنایت
 پنهان است این سخن عبد الاول علیه السلام و الله و الله

نیاید بر دل

مخفی داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق را سبحانه
با ویای خود قهری ظاهر است و لطفی در آن مخفی لطف مخفی است که
نیخواهد که بآن قهری ظاهر حقیقت ایشان را از خود و لوازم بشری
پاک و مطهر گرداند و با حق را سبحانه با عذر خود لطف ظاهر است
و قهری در آن مخفی قهر مخفی است که نیخواهد که بآن لطف ظاهر علانی
باطن ایشان را به عالم اجسام و اشیا کام و مدتها بواسطه که گرفتاری
نیست از عالم از مشهود عالم الحلاق و لذات روحانی و معنوی مجرم
نمایند و آن حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوایل مبارک
ذی الحجه سنه خمس و شصت هجری بود عجل و در کتب پیش از شهادت
حضرت خواجه محمدی و اولاد بزرگوار ایشان رحمهم الله مولانا
الغیر صاحب حضرت ایشان بودند و عالم و عامل و عارف کامل
و کیفیت بخودی و استغراق برایشان غالب بود چون نماز قیام
نمودند و اوقات دور و درازی کردند و در رکوع و سجود مکث بسیار
میکردند و سر از سجده بدشوازی برهن آوردند و از جثمان معلوم
ایشان آثار غیبات جذبات بغایت ظاهر بود هر چند حضرت ایشان
خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشغل از
اشتغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه
و استیلائی نسبت استغراق و کیفیت بخودی هرگز میسر
نشد و وقتی که این فقیر بجزله خواجه کشید در مهلا از مت

ایشان می آمد ایضا تا در محوطه ملایان خدمت مولانا میر
نسبت سکوت و دفعتی برایشان غالب کم سخن می کردند و وقت
فرمودند که در میادای جلال تحصیل علوم رسوم دلم گرفت
و متجرب شد بطریق اولیا شب در خواب دیدم که بملازمت رفت
رسیدم که بنزدی بخدا رسد فرمودند وقتی از خود فانی شود و
چون بیدار شدم از خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح
از حجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان کردم
و پیش از آن حضرت ایشان را از در و درم بودم اما با سعادت
صحبت نرسیدم بودم چون بملازمت آنحضرت مشرف شدم
فرمودند که مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بخدا می رسد
وقتی که در بندگی و از خود فانی گردد بعد از آن این بیت مولانا
جلال الدین قایمی روی بقدر سر خواندند که **بیت**
چون تو نبودی که بود جمله خدا بود و بین چو تو نمائی که ماند
جمله خدا ای کدا در مرض موت رفته بودند مولانا جعفر
حضرت ایشان در محله خواجه کفیر نبودند و بعضی از نزد آنها
رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا بحضرت ایشان
رسید بجهل تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت
مولانا تا نقل کرده بودند بعد از تکفین بجهیز ایشان آنحضرت
باسایر اصحاب و مولای و اهالی و خلوص و عوام شهر و رومه در

محوطه ملایان برایشان نماز گذاردند و آن دوزخ هوا بغایت گرم
بود حضرت ایشان بمرام جنازه بگنازه قبر آمدند و حاضر هنو و نایاب
نشده بود ساخته بر گنازه قبر نشستند و این فقره فرجی خود را اتفاق
خادم دیگوالای سر حضرت ایشان سایه بان ساخته و در سایه
بودند تا وقتی که از دهن مولانا فارغ شدند و چون حنا را از قبر
برآمد حضرت ایشان بدست مبارک خود بستند کفن مولانا را در نظر
گرفتند و بنده اصحاب که در قبر ایستاده بودند از ناتوانت برادر
بفرمودند و بعضی اصحاب ایشان را در کعبه نهادند و حضرت
ایشان آنکاره قبر خواستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه
در شهر دوسه تکت و سبعین و ثمانمائنه واقع شد باریست دوز بعد
از وفات مولانا برهان الدین خلیفای حضرت ایشان درین تقریر
بعذر نه دوازده سال دو دین چنانچه هشتاد و کوفتند بجهت بریان تنها
گشته بودند **مولانا بریان الدین خلیفای حماد نقی** از کبار اصحاب
حضرت ایشان بودند و دانشمند متبحر و در سفرین تحصیل علوم متداوله
کرده بودند اهالی سمرقند و کس را دانشمند ماهر فراد می گفتند یکی
مولانا زاده مولانا عثمان را دیگری مولانا بریان خلیفای ناو
خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت
ایشان را در ریافتن بودند و در سفر و حضر در خدمت میام
نمودند می فرمودند که یکبار و سلطان احمد میرزا در فضل تیر ماه که

پس او جنگ شده بود عزت سفر ترکستان فرمود او حضرت
 ایشان مراقت التماس نمود آنحضرت فی فوق التماس ودا
 اقبال نمودند و همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من
 یکی از ایشان در آن رحمت بسیار بان حضرت و سایر ملازمان
 می رسید که سوابقات جنگ بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که
 اگر حضرت ایشان اختیار این سفر نمی کردند میرزا بجا می ماند
 نبود اکنون این همه فتویش بنفس فیلس ایشان می رسد و خدا را
 و ملازمان نیز سخت و مشقت افتادند و در سفر حضرت
 ایشان هیچ فایده و منفعت ظاهر نیست هر چند فی اشانت این
 خاطر می کردم منع نمی شد و بیاطن میرزا در جنگ بودم که حضرت
 که ایشان را بی فایده و بی جهتی در محنت انداخته و جمع کثرت این
 جهت مشوش ساخته بعد از نزول بنا هر خیه بدو سه روز
 ناکاه غوغا در شهر افتاد که چهار هزار مغول و چهار هزار
 او در یک مجموع کاف و بیهوش و قصد شاهرخیه کرده اند و
 باین نواحی تاخت آورده و چندین قصه را تاخته اند و در
 و نیز بر ساخته و خواص و عوام آن ولایت بیکار و روی
 حضرت ایشان آورده اند و آغاز تضرع و زاری کرده اند
 و گفتند میرزا سلطان احمد لشکر مستعد مرام میا آورده
 اند که باین کافران مقاومت تواند کرد و دفع آن بلا بماند

حضرت بشا مکر نیست و میرزا سلطان احمد نیز با اضطراب و انتظار
تمام نزد حضرت ایشان آمد و بیدل عنایت و حمایت ایشان
منتش شد و حضرت ایشان با جندی زموالی بیرون آمدند
و بمیان ایشان رفتند و باخان و اعیان صحبت گوم داشتند
و همه را تخریر کرده قوی متاثر گردانیدند و اهل آن مجلس
تمام تنها از گردن بایرون کرده بصر افکندند و بدست
حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام
دلالت کردند و مجموع آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد
بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دویست و هشتاد و سه
و پسر و زن و مرد و بنده و آزاد و ده پسر و ده واکا و
و در آن کوش و کوشفتند که در آن حوالی و نواحی غارت کرده
بودند همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آنحضرت امیران
با حیات باو طمان ایشان فرستادند و دو کس از حتام خود را
همراه آن لشکر کردند یکی ساعده که ایشان کلام الله امواتند
و یکی فتنه که ایشان را علم دین تعلیم کند و بعد از آن حضرت
ایشان بشا هرچیز مرایجت کردند و از سیرت الباقی فرستاده
متوجه سمرقند شدند و حضرت مولانا برهان الدین می گفتند که
چون حضرت ایشان یک منزل از شاهچراغیه برآمدند و در راه
بقای خطاب کرده و فرمودند که مولانا برهان الدین ما بخت بسفر

از برای مثال این صود که مشاهده کردی قبول کرده ایم در همین
موت مولانا برهان الدین رفتی حضرت ایشان در محل خواب
کفشی در محوطه ملایان بعبادت ایشان آمدند و در آن وقت
باد و خادام دیگر که حضرت ایشان را برداشته بودند در میان
بود چون بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که بهلوان محمود
دیور یا گفته است **بیت** جلای مبارک از خدا دیگر هر چه
پیش آیدم شایدم بعد از آن فرمودند که جد و ایمانگر بگوید
لا اله الا الله واقع است بعد از ایمان هر باری که این کلمه را گوید
آن تواند بود که همه نمایند که هر باری که چون در کار این کلمه را
این معنی کنند بضمون امر جد و عمل کرده باشند و فرمودند بخواب
حمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که از مضمون جمله
ایمان کس چنان مفهوم می شود که مگر ایمان کهنه می گردد و فرمودند
انکه که کهنی ایمان است که کسی را بپایین به خود انجذاب و شوق
و دل نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال بنکر از این کلمه
که مورد و له و شوق و انجذاب است کسب کند خدمت مولانا
بعد از آن صحبت سه روز وفات کرده اند و آنحضرت با سایر اصحاب
و اعیان و خواص و عوام سمرقند بزیشای نماز گذارند و در
محوطه ملایان دفن کردند و بعد از آن هشتاد و دو خدایت
مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طیب خراسانی که در

معاذ الله مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خطها
زده در آن ایام که تعزیه مولانا جعفر در میان بود و روزی مجلس حضرت
ایشان در آمد و بر اعصاب که زدند و تشدد شدند و سخنان در پشت کمر
که تو کس را کشته که در همه روی زمین سیم خود ندانستند اگر چه
مقت طبعه آسمان و زمین و در سرخ بریزی قیمت ایشان از آن
زیاده است **مولانا طاعت الله خطاها** ایشان خواهر زاد و مولانا برهان
الدین بودند و از کجا و اینجا و مقبولان حضرت ایشان و عالم معلوم
شریعت و طریقت و همیشه وصف بسط بر ایشان غالب بود و اگر
او را بستم بودند و ایام حضرت ایشان را بنحیثان شیرین به بسم
می آوردند و این حضرت نیز با حضرت مولانا احیا ناطقیت و مزاج
می کردند و روزی از خدمت مولانا بر میسب طبعیت پرسیدند که و مگر
که که خدا شوی چگونه خواهی خواست گفت سبزی شیرین حضرت
ایشان فرمودند غلط کردی ندانسته که بعد از چندگاه شیرین
می رود و سبزی می ماند و بعد از این سخن فرمودند که طالبان
طریق را بدایا بستنی است که خلای بعد از آن این بدیت خوانند
که خلاییت مایه مومن است که در ها کن تر اخدای پس است
خلفت مولانا لطف الله چنین فرموده اند که من در ایام حضرت
که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن صورت

318
همیشه حاضر دل من بود چون بلال زهت حضرت ایشان رسیدم
روزی در انشای سخن تقریر می نمودند که مردم کامی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بصورت های نیکو می بینند و ناگاه
در نزد محل بسوی من می گریستند و بهمان صورت زیبا که من در آن
وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بودم ظاهر شدند
و الحق می شناسند این صورت موجب گرفتاری من شد این حضرت
حضرت ایشان و هم خدمت مولانا فرمودند که در سجده خواب
گفتی در همان زهت حضرت ایشان بودم که مگر روزی بود
که بنده بر این اثر چرم بطرف حجره میروم آمدند و در حجره نشاند
جبه مبارک حضرت ایشان در نظر من بسیار خیره کننده ظاهر
گذاشتند این همه آثار و تصرف در ممالک از حضرت ایشان
ظاهر است باین جسته محض عنایت و قدرت حق است سبحانه
تجرب خطور این خاطر ناگاه نسبت این فقیر در مقام عنایت
و التفات شدند و سخن در آمدند و روی مبارک حضرت
ایشان بزرگ شده تا بجای رسید که هم حجره از روی مبارک
حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفته و تنگ شدم
و حسن حرکت از من ذایل شد و آوازی من می شنیدم لیکن فهم
سخنی که در این حال بطویل انجامید و من بخود شده بودم
چون بخود باز آمدم دیدم روی مبارک حضرت ایشان اعمال

اصطلاح آمده است و هم حضرت مولانا فرمودند که در سباده ای
یکبار در سباده است حضرت ایشان بجانب ده کان کران می روم لب
اسبین بقایات کابل و بدیده بود ازین جهت من پیش حضرت ایشان
بنشویش و عنت بسیار می راندم که سباده از سباده ای حضرت باز
مانم ناکاه حضرت ایشان از عقب در آمدند و تازیانه بر اسب من
زادند فرموده اند اسب شما راه وار بوده است فی الحال اسب
من و جری ناه شد که شد هر چند حضرت ایشان شدند رانند
اسب من بر سواری ایشان بر بردفت و یک کام باز نمانده
در پشت وی اسوده شدم و اصحاب همراه بودند و بر حقیقت
چال کاه بودند متحیر و منعج مانده بودند و بعد از آن تا اسب
زنده بود بهمین طریق را سوار بود و هرگز کابل از و ظاهر نشد
و مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد **مولانا شیخ**
ادم الله تعالی علیه از کبار اصحاب حضرت ایشانند و ساها جل
و عقد نمود دیوی انحضرت مغوش برای ایشان بود و بعضی
اعتراف می داد که چون شب خدمت مولانا منزل خود میر و بند نهاده
با اهل بیت خود می نشینند و طعام تناول می کنند و چون
مردم ایشان سر بیالین می نشستند خدمت مولانا تحفه بستر
تادم صیغ روی بقیله می نشینند و با تمام تمام نسبتی را که
از حضرت ایشان فرا گرفته اند می و درند از جنان خدمت

مولانا شیخ

نفس

مولانا شیخ مدخله جنان معلوم شد که بحسب نفس و اشیات ما
و مؤید این معنی است آنکه روزی در خلوتی بتقریب فرمودند که در
یک نفس پنجاه و یک ذکر گفته می شود با ملاحظه نفس و اشیات مقصود
حقیقه و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی آنکه
نفس که کوتاهی کند باید دل مخفقتان آید یا اثری بر بشره ظاهر شود
روزی در محله خواجگ کشید در محوطه ملایان در حجره یکی از طلب
یا جمیع از خلص اصحاب نشسته بودند و منتظر از تصرفات عجیب و
کرامات عریبه حضرت ایشان می گذشت و هر کس نقل میکرد و خند
مولانا خاصش بودند تا خاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز
در باب محقق گویند بعد از لحظ فرمودند که شما همه از تصرفات
آقای ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسه ایشان ذکر نکردیم
اصحاب گفتند مثلاً کرم و می آید و از آن باب حکایتی گویند می بود
که در سباده ای حال که ببال زمت ایشان رسیدم و بتعلیلی فایز
شدم جان بسیاری کردم و ریاضت عظیم می کشیدم تا آنکه
اندک آنار و نتایج مشغولی ظاهر شدن کوفت بالفتات حضرت
ایشان روز بروز فوت می یافت تا بعد از چند کاه بقدر جمیع
خاطری دست داد و فی الحال انجمله شبت اکا می حاصل شد
ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهمات ذراعت و غیر آن
امر فرمودند و بسبب شغل با امور دنیا و قوت در عمل باطل آن

علوم اشتغال داشت و سعی و اهتمام بر مطالعه می گذاشتم نگاه
 بی چهره می را از مطالعه و تحصیل کمال و ملال دست داد و در
 عینه درویشی و صیحت و خدایت درویشان در خاطر افتاد
 انجمن مدرسه بیرون آمدم طالب علی پیش آمد گفت بجای یوئی
 و کجا میروی و جبال داری گفت در کوه تو م بودم پیش شیخ
 الباس عشق و حالا از ملازمت ایشان می آم و جندک تعریف
 می کرد که مرا بصحبه وی بی عظیم شد بر شیه که محرم باز گشتم
 و بر همان قلم روی بگو تو م آوردم اتفاقا لکدن بر در مدرسه
 حضرت ایشان افتاد دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند
 و بر در مدرسه فرو آمدند با خود گفتیم هرگز ملازمت حضرت
 ایشان نکرده ام اول با حضرت ایشان صحبت می دارم بعد از آن
 که با جمعی از اصحاب در محفیه مدرسه نشستند و من نیز آمدم
 و در بر وی حضرت ایشان در محفیه ضعیفان نشستم لحظه
 سکوت کردند بعد از آن سر مبارک بر آوردند و مرا محال
 ساخته اند این بیت خوانند **بیت** در کوه صبح می خفت
 من با من امروز معاذ در جبل نیست از استماع این بیت
 حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را
 برای من خوانند باز حضرت ایشان روی من کرده و فرمودند
 مولانا ابوسعید این بیت اشعار شیخ کمال بخندید است

در کوه چه می روی من با من امروز معاذ در جبل نیست این گفتند و بر
 خواستند و از مدرسه بیرون آمدند سوار شدند و وقت گذشت باطن
 می بخند و مخدب گردانیدند و من چنین و مضطرب ماندم و با خود
 اندیشیدم که حضرت ایشان مرکز نام من نشید بودند جدا افتاده اند
 این چه بیت بود که بر من خواندند مد موش بشدم و از مدرسه بیرون
 آمدم و بطلبه مدرسه میرزا الف بیلک پیغام فرستادم که مرید من
 هست از کتب و اجزا و غیره حقوق طلبه است در آن تعریف کنند بعد از آن
 زقم و ملازمت ایشان را حضرت لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت
 و در نزد من مطلقا آنحضرت بحسب ظاهر هیچ گونه التفاتی نکردند
 و آنحضرت و امتیازی من بحسب باطنی دور بود آنحضرت ایشان را
 تمایز بود و در آن بته یکلبای آژده که می گفت ایندم که در نزد آن
 نه پیرایش بود و نه ایزان با بعد از یکسال اندک التفات بحسب
 ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت سم خدمت مولوی می گفتند که در
 آنحضرت ایشان با عظیم بر من افتاد و آن موهبتی که زمان
 بحسب باطنی از حضرت ایشان از من می رسیده منقطع شد و بر شیه صفت
 قبضه مستولی گشت که نیمه بم بلاک بود و آن بار و قبضه تا مدت بیت
 شبان روز برداشت تری بطاقت شدم از بعضی بزرگان شنیده بودم
 که چون در نماز قنجد یا سنین خواند بعد از آن دعا کند مستجاب
 شود شوی در آن بیطاقتی بعد از نماز قنجد دعا کردم که خدا یا اگر

در نهاد من جزیت که مکروه حضرت ایشانست بر از میان برداد
یا ازین آستان و در افکن نشان این سخنان در مناجات خود گفتند
و توبه بسیار کردند چون صباح بسلامت حضرت ایشان آمدند
اول سخن که فرمودند این بود ما پیدا شدیم که کاری نمیکنیم اکنون
شمار ناخوش میاید و حرکت و دوی خود بخوبیند که بر طرف باشد ازین
سخن حضرت ایشان معلوم شد که آن بار و قضا که جوار بقیر کرده
بود نه تریقی بوده است بعد از آن هم در مجلس تکسیر و انشایی
تمام دست و پا در دل پیدا شد و از فواید اخلاص خدمت مولوی
این شیخ را برادری گفتند که حاصل این کار و بار و زود
یافت و الزما یافت است بلید که طالبان آنچه یافتند از وادرات
فادرات و مواجید و قیمن و ما از آن ذوق نمیگشتند برای آنچه
یافتند و باقی مانده است متالم شوند چه مقصود فی نهایت
است آنچه از وی میرایند نسبت با آنچه در نیافتند اندک هم نظر دارد
نسبت پندری بیخطا پس اگر آنچه در پائین مروود دارند و با آن از ام
آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و با آن ذوق از عالم بیرون روند
ابد لا بدین در آن محسوس باشند و افاق مواجید فی نهایت مجرم
اگر چه از بدی دیرین یافت و نا یافت سر بکنند منور میگردانند
و هیچ راه نرفته **شیخ** روزی در معنی آیات سوره الاخلاص میگفتند
اول سوره که با بحار حق سبحانه فی واسطه شریفی که موجود است

رازی

صادر اول بود و چون از مبدأ فیاض انوار صادر اول مشابه بود نزد
لاحق حق سبحانه درین سوره بآیه لیریدنی آن مشابه فرمود چون
سخنان بعد از این محاورات و اظهار تقیاس در مظاهر انوار
کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود این چنین
تجربوی از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین
سوره بآیه که لیریدنی آن مشابه فرمود و چون بعد
از اتحاد موجودات نوع ایشانرا بحکم خلق الله علی صورته الرحمن
شکله جامعه و مظهر جمع اسماء گردانید و ویرا آینه ذات و صفات
و افعال انوار یافت خود ساخت از حیثیت جامعیت ویرا شما باقی
و مما بدلی باقی ذات یگانه مقدس که آیه هو الله احد الله الصمد
صمد است و است پیدا شد که در آن و هم تصور کنی بود لاجرم حق
سبحانه بآیه کریمه و لیریدنی که کفو احد نفی آن مشابهت و مما
ثبت فرمود **شیخ** می گفتند روزی همراه پیر خود مجلس عقد
خواجہ شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس
از خواجہ خرق عادی دیدم و تقسیم ایاتی شنیدم که هر دو عجیب
و غریب بود حق عادت آن بود که خواجہ در معارف الهی
و لطایف نامتناهی سخن خامض و نکتات **شیخ** می فرمودند
که بعضی از اهل مجلس بواسطه غرض آن سخن و عدم دریافت
آن لغایب عارض شده بوده و بعضی میزدند حضرت خواجہ

غیرت آمد و میبویند که شما پندگی می زنید و حال آنکه اگر من این سخن
 را بستم این میبویم که می شود و از هر جا می آید چون خواج
 اشارت بستم میبویم که ندانم در سق افتاد و آن سق
 جوی پوش بود و طاقا از جویها آمدن گرفت چنانچه ابل
 میبویم که میبویم که نزدیک بودند و بیرون میبویم که میبویم که
 نزدیک میبویم که دیدند و در پای میبویم که میبویم که
 خود سال را از حاضران بودم و خود تر و بدیدم و بر پای میبویم که
 و خواجه ملکی میبویم که بالای میبویم که سکوت کردند بعد از آن باز
 سخن در آمدند و مردم بیک حاضر و متوجه شدند و گفتند
 آن بود که فرمودند حق سبحانه و تعالی می فرماید احسن کائنات
 الله انک نیکویی کن چنانکه نیکویی کرده است خدای تعالی تو
 نیکویی خدای برینده آن بود که در از آن خدای تعالی ظاهر بود
 و بند منان بسیده این نیکویی کن چنانکه خدای تعالی
 منبت بنو نیکویی کرده است یعنی تو نیز خود را بنی وجود خود
 نهان کن تا خدای تعالی ظاهر گردد و عیضا می فرماید الله تعالی بک
 از اجله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و منقابت و شمایل و صفات
 بصر و صفات بل آنحضرت کبابی تألیف کرده اند مسمی بسلسله العالی
 و تذکرة الصدیقین در آن ده که در تاریخ شده سخن ثنائیت
 و ثنائیت بود در بلا زمت حضرت ایشان رسیده شد و مکتب

در

قریب بد و از ده سال در میان زمت آنحضرت بود الحمد لله علی ذلک
 چون خدمت مولانا در طایف در درگاه و معارف صوفیه قد
 الله تعالی از واجهم طبع بلند و ذمی هر چند داشتند از هر پیا
 حضرت ایشان در وقت ادای حقایق و وقایع این طایفه
 مولوی و اسباب و مخاطب می ساختند می گفتند که روزی حضرت
 ایشان از من بسیار پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما می
 شنوی هیچ نقصانی در آن عتابی که از پدر و مادر و استاد خود
 در خود رسلی فر گرفته بازمی بای گفتی می فرمودند پس با تو ادین
 ذلک سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در
 سلسله العالی و غین نوشته اند که ابتدای ملازمت من حضرت
 ایشان از آن بود که طالب علم کرمای مولانا نعم الله نام از من فرستاد
 بعزمت هرات بایون آمد و چون بد شامان رسیدیم تو
 کمی هو اوقتی کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان میبویم
 ملازمت رفتیم پرسیدند که از جای گفتی که از سمرقند بعد
 از آن بحکایت مشغول شدی و آنچه در خاطر بودی
 اظهار فرمودی و از آنجمله سخن بود که فقر و اسیر دان شای
 ازین ولایت می برد آنرا بروجهی اظهار کردی که خاطر فتنه جوی
 بجانب حضرت ایشان منجبت شد و در انشای سخن فرمودند
 آنرا مقصود تحصیل علم است اینجا نیز میسر است و در آن وقت

محقق شد که از عنقیات این فقیر هیچ حیثیت نیست که آنحضرت
 بر مجموع آن مطلعند و یقین گشت که حضرت ایشان را بولایت
 خلق اشرفی عظیم است با وجود علم باین معانی میل سفر کم نشد
 که قوی سیر هرات مایل بودم قصاص قرضی کردم منع فرمودند
 و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح اندم تا اجازت خواهم
 که گفت یکتاب مشغولند توقف کردم لحظه گذشت و بدیم
 که حضرت ایشان اذان موضع که نشسته بودند برخاستند
 و متوجه این جانب شدند و فرمودند که دست کوی برای درو
 بترامی وی یا برای تحصیل علم فقرا از غایت و بهشت خاموش
 بودم مولانا حضرت الله گفت در ویشها پیشوایان تحصیل دین
 پوش ساختند است تبسم کردند و فرمودند که اگر چنین باشد
 نیک است و دست فقر گرفته متوجه باین باغ شدند آن
 قدر رفتند که از مردم دور شوند ایستادند بگردانند دست
 دست مبارک ایشان بدست فقر رسید از خود غایت شدم و زمانی
 برین غیبت گذشت چون حاضر شدم بعضی مشغول شدند فرمودند
 که شاید که خط ما نتوانی خواندن و از جیب مبارک خطی برد
 آورده خواندند و در هم پیچیدند و بنفشه بردادند و فرمودند
 کتابت ما را نیک نگه داری و آن کتابت ایست حقیقت عبارت
 حقنوع و خشوع و شکستگی و نیازست اگر از شر بود عظمت حق

۳۳۳

کتاب ایشان مولانا
 محمد تقی علی راجه

سبحانه برد ظاهر شود انجمن سعادت موقوف بر محبت است
 محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوة
 آنها و مثل الخیانت اینها و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت
 پس ضرورت ملازمت علماء که و آثار علوم دینی اند برای این غرض باید
 کرد و از ملازمت علماء که علم را وسیله معاش دنیوی و رسیدن حصول
 جاه گردانید اند و در باید بود و از صحبت درویشان که در قس
 و سماع کنند و هر چه باین بدی تحاشی گیرند و خوردند پرهیز باید
 کرد و از شنیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در
 مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای
 ظهور معارف حقیقه که باز بسته و متابعت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم باید کرد و السلام بعد از آن باز پیش مردم
 آمدند و فقر را اجازت دادند بسفر هرات و فایحه خواندند
 و سوار شدند ما موجب ایشان حضرت ایشان متوجه بخارا
 شدیم مقداری راه رفتیم فته بودیم که از عقب پیاده دید آمد
 و کتابت کرد آورد که برای خدمت خواجگان و لایزال کرامت
 مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره نوشته اند که از اجزای
 کتابت رفته نیاز صاحب و قوف باشند او را نگذاشتند که بکاری
 کند و هر جا که خود میخواست کتب این خط تا ثیری عظیم کرد گویند
 تیری بود که بسته مجروح آمد یکی دل مشغول ملازمت آنحضرت

سید محمد

شد غایتش قالب توجه بخارا بود و طاقت فی ارام شدن در راه
منزل چیزی واقع شد که می بایست برکشت اما از جای این بود که غایت
سفر از خاطر بی رفت تا رسید بخارا شش مرکب کوفته شد و
در هر مرکب صوتی واقع شد که آن مرکب را شش سوار شد
چون بخارا رسید شش در چشم قوی روی نمود و چند روز
بواسطه آن سفر موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا
قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد که مانع سفر شد
بعد از آن بالاخر تب لرزه شد خود گفتیم اگر پیش ازین بسفر
می گفتم بیم بلاء است بالکل و غدا سفر را بطریق دیگر کردیم
نیز بر طرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت ایشان
کردیم چون بتاکنند رسید شد خاطر آمد که بتاکنه شیخ زلفه
ایا من دوم چون در بقعه ارباب ایشانم آخر ایشان را دیدیم با شش
و بابت نوعی اجازت خواسته شد چه صحبت حضرت ایشان
غالب شده فی ارام ساختن مرکب خود را تا هر چند که تا بهر بابی از
ایشان یاد مردم و بسیار اماندم که یکی از درویشان شیخ کسی
پیدا کنم که بهر می و بیکر دوم کسی پیدا شد و گفت اولاد خود
بسیار دیدن توجه نکرد شویم فقیر اماندم که اولاد خود را گرفت
دوم یکی می گوید که اولاد بویا جیحان کنایه نام شده است و
تجسین آن مشغولند من بگویم نشستم و سر تکیه نکردم و

بروم دیرین اشنا بخاطر م افتاد که طبقه خواجگان قلندر الله در
بغایت مردم غیور اند این مثل انفعات نمودند متوجه نوشته اند
توفیق برایت دیگری می کنی نیک است زیاده ازین ضروری تو رسید
در باب خود ازین عزیمت برکشتم و استغفار نمودم تا کاه آوازی
بگویم آمده که مرکب تو را یافتند هیچ قصوری بر او دردم دیدم
مرکب مرا حاضر کرده اند آن اشامی گوید که امر عجیبی واقع شد
مرکب ترا پیش خود بسته بودم بیکبار چشم انداختم می بینم
که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوارست که کسی در باب این
تاکنند چیزی می کند و آنرا باز یا بدیاری نکه بغایت از دحام عظیم
می شود این بسیار غریبست که هیچ نقصانی این چنین پیدا شود
و از شاهانه این امر در فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار شدم
و متوجه سمرقند گشتم و بیکر شیخ رفتم چون بعضی حضرت
ایشان مشرف شدند تبسم فرموده گفتند خوش آمدی این فقیر
معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه
این همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است بعضی
از اهله اصحاب می فرمودند که حضرت ایشان وقتی که محقر
بودند و جمع از اولاد و احفاد و خواص اصحاب در مکان
کران سمرقند بالین حضرت ایشان حاضر بودند و در غایت
فرمودند هر که هر کسی از مردم ملجونی اختیار کند از فقر و فاقه

نخست متوجه خدمت مولانا می شدند که اول تولد ایشان که خدمت
 مولانا گفتن من آن اختیار کردم که مختار حضرت شما است
 حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از آن یکی از
 سرکارداران اشارت کردند که چهار هزار شاه رخ مولانا می
 بده فقر اختیار کرد تا انرا مایه سازد از برای و اعانت فقیری که
 در کردوی خواهند بود و خدمت مولانا تا بنا بر ایشال امر آن
 وجه را گرفتند و سرمایه معیشت خود و اصحاب خود کردند
 مولانا خواجده علی قاشکندی رحمه الله علیه از قدام اصحاب
 و از اجله و کلاهی حضرت ایشان بوده اند و در مبادی احوال
 در تاشکند بشرف قبول مشرف شده اند بعضی عزیزان از خدمت
 مولانا نقل کردند که گفتند در آن مبادی اوقات که حضرت
 ایشان از خراسان بوطن اصل مراجعت فرمودند و با مردان
 مشغولی نمودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی که ملتزم
 حضرت ایشان می کردم و آنحضرت بمن انقضاء تمام داشتند
 و در آن انتاج از صاحبان که داعیه تحصیل علوم پنداشتند
 و متوجه بسم قند بودند مرا و سوسه بلیغ کردند که در آن وقت
 اوقات ضایع می کنی و عای و ناملا می مانی چندان گفتند که
 طبع من نیز مایل رفتن شد با خوراندی می بینم که اگر از خدمت
 ایشان اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع می شوند

میسر به از آن نیست که قصیده و ذوق تحصیل و رفتن میسر می شود
 نویسیم و وقتی حضرت ایشان غایب باشند در آن موضع که می
 نشینند بنام و زود متوجه شوم چون بر مضمون رقعہ مطلع
 شوند و من حاضر نباشم مانع نخواهند شد و در صورت
 اجازت نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعہ را نوشتم و بجای
 نهادم و زعم و اتقا تا آن روز حضرت ایشان بان خانه
 در نیامده اند نماز شام که پرسیده اند آن رقعہ را دیده
 اند چون خوانده اند از آن صورت متغیر شده اند و فرموده
 اند که او بزمان قلم با ما سخن می کند و بخجله از ما اجازت
 می خواهد بکنیم که چون خواهند رفت و در تمام ساعت که حضرت
 ایشان متغیر شده اند و این عبادت فرموده من بسیار آن ناکند
 در منزل او نزول کرده بودم میان شام و خفتن بود که
 صدای بغایت شدید و بی محرق عظیم عارض شد بمشابه
 که در بیطاق و بی راه ساخت فریاد و ناله در گرفتیم تا وقت
 شب که شد و مردم بسیار کردن مرکبان مشغول شدند یکی
 از یاران که باعث کلی بر سفر او بود بزین کردن مرکب من قیام
 نمود خواست که خرچین برافکند و مرا سوار کند در آن محل
 صدام و حرارت مضاعف شد بر تشنه که پیدا شدم که سرم
 شکافند شد و بامیان آتش سوزان در آمدم و مشرف می شدم

شدیم فریاد کردم ای یاران مرا گذارید و دید که امکان حرکت
 و سواری نماند هر چند یاران بسیارند که کردند برای رفتن ناچار
 منع کردم که یاران من کفایت نداشتند چون یاران نا امید
 شدند و رفتند من با خود اندیشیدم که غالباً این عارضه
 از امر حضرت ایشان است که بر فتنه راضی نبیند درین نیت
 مراجعت کردم فی الفور در صداع و حرارت که شدن گرفت
 متنبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم و مرکب فلند
 و سوار شدم و روی براه تا گفتم او ددم هر گاه که مرکب می نهد
 و تخفیفی در آن عارضه ظاهر می شود تا وقتی که بسواد تا شکند
 رسیدیم اصلاً و قطعاً از آن صداع و حرارت اثری باقی نمانده بود
 فی الحال بمنزل خود رفتم و مرکب را بستم و بلاذمت حضرت ایشان
 آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کرده فرمودند چرا بترسید
 نرفتی کوبه بر من مستولی شد زمین بوسیدم و از آن بی ادبی
 عفو طلبیدم عنایت کرده فرمودند برو خدمت را باش که من
 بعد تو کار بداریم و امور را کلیه در پیش است چون حضرت
 ایشان یا القاسم میرزا سلطان ابوسعید از تا شکند بکوچ
 بمقصد آمدند نامهای دنیوی بردند اتمام مولانا خواج
 علی نهادند و زمام امور ریخته گفایت او دادند و تصرف مولانا در
 مهات بر تپه رسید که روزی بود که از قبل حضرت ایشان

بیست رفته بر تپه رسید که روزی بودی سپاد شاه زمان و
 امر و دیوان و ادب و باب نوشتی و بیخ احدی یارای آن نبود که
 از مضمون رفته مولانا بخا و ز نمودی و در امتثال امر نکاسل
 فرمودی شیخ نجیب تا شکندی رحمة الله علیه از قدام اصحاب
 و مقبولان بوده است حضرت ایشان تربیت سفره اصحاب
 تا شکندی بوی تفویض کرده بوده اند و می کاتب کرده است
 یکبار حضرت ایشان در تا شکندی از بعضی یاران و نجیب بودند
 متوجه حرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان بنیاز
 متذکر و مسکنت تمام جهت مغذرت رفتند چون انجار رسیدند
 معلوم کردند که حضرت ایشان درده سار بر سر قبر مولانا سیف
 الدین سناری ند در حجره مولانا اسماعیل فرقی که ولد در بیرون
 سیف الدین بوده اند یاران متوجه سار و حجره مولانا اسماعیل
 شدند و در آن محل حضرت ایشان بصفه هیبت و جلالت
 متصف بودند هر که از یاران قدم در آن حجره نهاد و جنبی بر
 حضرت ایشان افتادیم هوش گردید و بسیر غلطید و مولانا
 اسماعیل با جمع دیگران مخلصان آن دیار برخاستند و سرهای
 و برخو استند و حضرت ایشان یا القاسم مخلصان کما
 و اثر عفو کردند و با ناز لطف و رحمت ظاهر شدند بعد از آن
 يك از یاران بشعور می آمدند و بری خواستند تا بعد از انجار

بخاری

اصلا باز آمدند مولانا نورالدین تا شکندی و چهار الله علیه
از جمله مقبولان و منظورین بوده است روزی حضرت ایشان
در محبت ذاتی سخن می گفتند فرمودند که با صلاح صوفیه قدس
سره محبت ذاتی عبارت از اذیت و لعنتی است حضرت شیخ
سبحانه بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجب شناسند بلکه میل و اجتهاد
است که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند که از دو پسر که
در نواحی تا شکندی این منصب را یافتی که دایم بگو و حلقه می
تخت و از دو می نشست و کردن کوی می کرد و یکروز از جهت طهارت
برخواستیم بیایم بر طبق طهارت مبارک نموده چون طهارت
ساختیم از او پرسیدیم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا کرد
این حلقه می کردی می بیند نام که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود
گشتی و میل اینجا به حضرت خواستیم که می آیم و خود را از مسخر
یا بترها خالی می بینم و از آن لذت عظیم بدلی من برسد و چون برسد
می روم از آن نسبت توبه می شوم و آن پسر که دیگر بغایت خوب
صورت بود و با احتیاط مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار
بودند متعلق خاطر داشتند و احتیاطا و اغیران مریه و مقبول
ساختند گفتیم او را عدد خواهم تا رود هر چند مبلغه کردند
و رفتند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد
و گفت شما را در این چه مانده که من اینجا می روم و در پیون مردم

تشویش دهند و دل من در کشاکش با سیتها افتد ازین حضور
و جمعیت باطنی که در بر حلقه در خود می آیم دو راقم یارک را
نذاشتند و معتقد و داشتند کار او بجای رسید که بغیر
این نسبت شد بر وجهی که با رها راه خانه کم می کرد و هرگاه
که مرا بوی هم بودی و چون خواستی که ویرا کاری فرمایم آن
کار کرده بودی یا در آن کار بودی و این پسر صاحب جمال
که حضرت ایشان از وی می گفتند مولانا نورالدین تا شکندی
بوده است روزی مولانا زاده خرکی که در این فضل و م این
مقصد ذکر می گذشته است بطریق مشغولی باطنی مولانا نور
الدین الطالع یافته است با وی از وی حشونت گفته که اگر در
وقت نماز یا این طریق مشغول باشی مؤذی نمی شود نه زیان که
در وقت نماز بعد از تکبیر احرام تا حین بیرون آمدن از غنای
بسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را نگاه داری و
در جواب مولانا زاده این بیت میر حسین را در حلقه خواندند
بیت زانروی که چشم تست احوال معبود تو بیرشت اوان
خبر عرض مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را عرض حضرت
ایشان رسانیده اند حضرت ایشان مولانا زاده گفته اند که
شخصی را در نماز دل با سباب و املاک و عبید و مویشی و ایناد
و سایر اسباب خبیثه می رود که فریست اگر مؤمنی را در پیون

مرتبط باشد بر امودی بکفر شود از بعضی خادیم چنین استماع افتاد
 که مولانا نورالدین از آن خود را فدای حضرت ایشان کرده است و
 آن آن جناب بوده است که حضرت ایشان را مرض طاعون
 پیدا شده است و دانه بزده که بود در نهان از پهلوی چپ آن شد
 صعب است و خطر آن عظیم تر بود بقلب جنوبی که معدن روح
 و منبع حارثی عزیز است اقریبست بر بدن وی بلازمیت حضرت
 ایشان رفته و بنیاد نمندی بسیار درخواست کرده و گفته که
 اجازت فرمایید تا این مرض را بردارم زیرا که در جیبی هیچ امری
 بوجود من باز بسته نیست و در خود میبارک حضرت شمع صدف
 حکمت و مصلحت و حق را سبحانه با حضرت شما کارها و باز را
 است ایشان فرموده اند و جوانی نور سیده عالم ندیده و بخود رسید
 و در دل آذوقه خادری وی بریان شده است و گفته مرا هیچ مید
 و آذوقه خیر ازین نیست که خود را فدای حضرت شما کنم و این اجازه
 داده اند و وی مشغول شده و زبان باز در آمده و بر و گنجد
 کرده و برداشته و آن دانه کبود از پهلوی چپ حضرت ایشان
 بر پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصورتی تمام
 از بهتر مرض برخاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین پهلوی
 زاده و بعد از سه روز خواب رحمت حق سبحانه پیوسته بعضی
 اصحاب بکشف قبور بعد از آن از کشف حقیق بودند و گفتند که

اند که روزی در آن مبادی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در
 ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی کورستان تا شدند می گذشتم
 دیدم مولانا نورالدین را که در محجود گردید و روی بجانب حضرت
 ایشان آورد و حضرت فرمودند که می مولانا نورالدین است
 خب وی باز برگشت و روی بطرف قبله کرد و وفات وی در شهر
 سنه از بعین و ثمانمانه بوده است تا در پنج و نای اول است **مولانا**
زاده الزاری رحمة الله علیه و از اجله مقبولان حضرت
 ایشان بوده اند نام ایشان عبد الله است و مولانا زاده از روی
 شریف یافته است خدمت مولانا زاده گفته اند که چون بشود
 قبول حضرت ایشان مراست و در تعلیم نور و نورند این خاطر تجلید
 کند تاگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار و مناسبه است هر کس
 نیست که مردم دیگر و مناسبه است ذکر مردم دیگر و مناسبه است
 استعداد و شمایطیف است شما را احتیاج بآن نیست و معنی
 مولانا زاده فرموده اند که یکبار حضرت ایشان در حجره
 قنبر آمده طبعی فرمودند و گفتند استباج از مولانا خود
 علی بگریه و در آن وقت کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق مولانا
 خواج علی بود ندیون طعام حاضر شد حضرت ایشان گفتند
 که میل نموده اند و لیکن یاران تشا و را بودند بعد از خوردن
 طعام حضرت ایشان گفتند که در این طعام احتیاجی رفته است

مردم روزی در مجلس
 کاظم که شوق جوید معنویت
 هر کار و مناسبه است
 نیست

است تحقیق کنند و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق مبلغ جهان من
شد که در میزوم قصوری بوده است بغایت غضب فرموده اند و
کار بر غذا است و در آن احتیاط عظیم واجبست و آنچه بر بدن
می شود اثر خود را بر سالک ظاهر می گردانند این همه بی وقار و پریشانی
ها که شناسایی می کنند اکثر از خوردن لغت های پریشان است بعضی
مخادیم نقل کردند که نوری حضرت ایشان را جمع درویشان
در حجره مخلصی از اصحاب بیعتی کرم داشتند و از تصرف حضرت
ایشان در مجموع ظاهر بود تا غایبی که هر که بآن مجلس روی آمد
و می نشست و بر آن بیعتی در می یافت که نمی توانست برخاست و بر آن میان
طعام آوردند خدمت مولانا را و ما را است خرق عظیم بود و
بود بر جوی که از خود غایب شده بودند که هر چند ایشان را
بخشید می نمودند حاضر می شدند تا که حضرت ایشان را نظر
بآن جانب افتاد دیدند که کسی مولانا را در میخواند که حاضر
سازد بوی شده و می نمودند جراتی از می می کنند که آن
ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ می کنند در پیش
مولانا زاده از ما بحالی مشرف است که جز از گوشت نداد و
اگر قودی که او جرات دارد از رشتن آن لذت طعام خوردن
از نور و این بیت خوانند مستکبر شوی بحالت رنده
دلان فی هر چه ترا نیست کسی را نبود خدمت مولانا زاده می در

حال حیات حضرت ایشان اجازه سفر حجاز یافته اند و بعد از
زیارت همین شریفین بولایت شام آمده اند و در دمشق قیامت
نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند و آنجا از دارینا
رحلت نموده اند و اقامت حریفان خط مبارک محمدی مولانا نور
الدین عبدالرحمن الجاهی قدس سره الهی می دیده است که بر طبرکاتی
این کلمات نوشته بوده اند که خدمت خواجه عبداللہ اوم الله
بقیاده مولانا زاده از ادبی مولانا محمد عبداللہ در دمشق نوشته بود
که بعد از عرض نیاز مندی التماس آنکه سمع بر آن دارند که در
در تحریکات از لایستی که تعبیر از آن بالایش موجب صیقل باشد
باشد بخاطر حاصل شود **مولانا محمد الدین بن علی بن علی بن علی**
از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر
خرد مولانا زاده از ادب است وی گفته است که در اوایل حال
که منور اهل سمرقند حضرت ایشان را شناخت بودند جمیع از
طرف تا شکسته آمده بودند و بعضی از شمایل و صفات مخلوق
عادات حضرت نقل می کردند و امور عجیبه و غریبه می گفتند
از استماع آن حکایات که جزعالات ارباب ولایت نتوانند بود
و خاطر مرا بجانب حضرت ایشان واقع شد بواسطه آنکه در
بیت از مطهر جمله متعلق بود و وقتی روی نمود چون از اخبار
متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بآن صورت

خادم و با جمع از طلبان این طریق بتاشکند آدم و در آن محل حضرت
ایشان در باغستان بودند که از کوه پاهای تاشکند است چون
بغلان رفت و سیده آنچه می شنیدند بآنها برآورد و بعد
از چند روز که فصل بهار آمد و از آن روز که بود خاطر مرا حجت
غالب گفت و خادم را دعوت آن جوان در لایق ام ساخت
و بخواب است که در سیر و تماشا پشت کوه که جنانچه رسم و
عادات می نمود است روزی روزی حاضر باشد و ملاقات آن
جوان دست دهد بخدمت اجازت خواست بگلزار رفت آمد
و خدمت مرا حجت کردم اجازت ندادند و چون صبح
روز شد بآنها جوان و سیر پشت کوه را مرا ملول ساخت
و بر عظیم فرو گرفت و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار
شدند و بدین منوجه گشتند و مرا در رکاب نمایان نمود
همراه بردند و در آن صحرای وسیع دل من اضمحلت می نمود که بجانب آن
جوان و سیر لب آب کویت میل داشت و من نیز از صحرای بقاء
بخل و شغل بودم ناگاه در آن صحرای بلا زاری رسیدند
و از پشت اسب دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند
و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین بشیر
نداری که در چنین صحرای و لاله زار بآید جوان و سیر لب کویت
میکنی چون حضرت ایشان اظهار این معنی کرده اند از طریق

تا قدم صرق عرف انفعال و نشوون گشتم و عظیم بخل و شرمسار
شدم حضرت ایشان چون از من این معنی شنیدند که در اندک
الغیر المتعلق فرمودند که علاقه محبت آن جوان از دل من بکلی منقطع
گشت و بجای آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و من وی گفته
است که در آن مبادی که از سمرقند بگلزار رفت حضرت ایشان بتاشکند
رفته بودم انجام دادند شادی بود در فن منقطع متفرق در سایر علوم
و باطنی بجز مولان میرزا نام در کسوت قلندری به می زیست و
چندین می پوشید و نماز نمی کرد و در رکاب عجمات بغایت
دلیر و بی جا بود و منکر طریق مشایخ و طایفه اولیا و دایم الاوقات
غیبت و خدمت حضرت ایشان می کرد و سخنان بی ادبانه نا
شایسته می گفت روزی در جمعی افتادم که وی آنجا بوده است
و نسبت بحضرت ایشان سفاهتی کرد و خجالت می نمود چون
دید و می گفت که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تفرقه
گرد و گفت شما معتقد کسی شده اید که نه علم دارد و نه جان
نه فکر و نه خلوت و من از روز مجلس و می نیم و پنهان از و در
و مجلس نشستم و بروی چشم می گفتم که فلان طعام و حلوا
برای من ترتیب نماید تا شام آیند که او را هیچ باطنی و حلی نیست
و کار او بی ادبانه و معنی ندارد و من از هرزه و هنر بیان او عظیمی
وقت شد لیکن در مقابل او هیچ جز سکوت مصلح ندیدم و لایق

برخواستم و از آن جمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان
 شدم و وی متعاقب من باید طالب علم که ایشان نیز در مقام منزل
 و ظرفیت و تعرض و سفایت بودند در رسید و با مصافح مجلس
 حضرت ایشان در آمدیم و من بغایت دربار بودم که مبادا
 آن معینه یحیائی و بی ادبی کند چون بنشست پیش از آنکه
 سخن گوید مقدار وی بنک از آستین کینک برهان از حضرت
 ایشان بیرون آورد و در دهان نهاد و خواست که فرو برد
 در گلوئی وی بچشم شد و راه نفس گشت هر چند سعی کرد که بگلوئی وی فرو
 رود و بسیر شد احوال بروی تن گشت حضرت ایشان فرمودند تا
 بشتر بکردن وی زدند و آن بنک از گلوئی وی در میان مجلس
 افتاد و هم حاضران بروی خندیدند و او بشانه خجل و متعطل شد
 که صفت نتوان کرد و در آن خجالت و انفعال با شاکه آن از
 مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت میگذشت
 شهرت کرد او در آن دیار فصاحت شد و دیگران نتوانست بود
 از آن دیار فرار نمود و کسی دیگر از و نشان نداد **بند خواجسته**
رحمۃ الله تعالی علیه از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان
 بوده است سیاهی از پیشانی زاده های رگستان که حضرت ایشان
 بوی انتفات نموده اند و بشعلی از اشتغال باطنی امر فرموده
 و از وی احوال غریبه و آثار عجیب ظاهر می شده است تا آنکه

۳۲۸

دوزی حضرت ایشان و برادر صحرایی دیده اند که چون من
 بلند پرواز در روی هوا طواف می کرده است حضرت ایشان
 از وی پسندیده نیامده است در غضب شده اند و آن کیفیت
 را انویسب کرده اند و وی از هوا جان بز زمین افتاده است که علقه
 وی کوفته شده و بغایتی منبت و لجنی گشته است پس برخوایسته
 و در مقام معذرت و نیاید مندی شده و سر بر پای میباید حضرت
 ایشان نهاده هر چند زاری و تضرع کرده بیخ شود نداشته و تو
 یکسان از فی الثانی از حضرت ایشان منبت بوی واقع بوده
 آخر الامر سند خواجسته مطاقت شده و آغاز خشونت و فساد
 کرده و حضرت ایشان را گفته که منبت و حالت مرا که غایت
 و تاراج کرده ای که من میدیدم و الا حضرت شما را و ای
 و اگر بر حضرت شما دست نیابم خود را می کشم انتقام نکرده اند
 وی دایم در کین حضرت ایشان می بوده است و حتی از اوقات
 آنحضرت را در کوچه باغ پیاده و تنهایافته است کارد بر خنجر
 ایشان کشیده و حمله آورده در موضعی که مقری و پناهی نبوده
 است حضرت ایشان بطریق خلع و لباس متشکل بصورت شبانی
 جوی شده اند طافه بزه میباید بروی بر سر داشته اند و قبای
 پشمین سفید در بر و عصای سبزه خدائی در دست چون وی
 مروی انجمن پوزید دست و کار زنگاه داشته و متعجب

از طوطی

گشته و بجای خود خشک فرموده و حرکت تمام از دست و پا
وی تمام رفته حضرت ایشان کار را از دست وی گرفتند
و بصورت اصل معاودت فرموده تبسم کرده اند و گفته اگر من
ترا باین کار دکشم چه می گویی وی پیش حضرت ایشان روی
بر خاک مالیده و زار زار گریسته و بغایت بدم دل نالیده آخر
حضرت ایشان بروی دم کرده اند و باز بر سر کار آورده و
وی بر دست حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال این حرکت
نکند و کرامات و معجزات را بپوشد و در اخلاقیات حسب
المعتمد و بکوشد و تمام این جزوف در هر وقت از یاد عزیزانی باشد که
از بی تمام حضرت ایشان بود این حکایت شنیدند و عزیزی فرمود
که من در جوانی هند خواجہ دادیده بودم و با وی صحبت داشتم
جوانی و جیه و با هیبت بود و آثار جدایات از او ظاهر و این هر باج
از وی یاد دارم که می خواند **هر لحظه بصورتی روشن و دست به بین**
در آینه و بتو همان روست به بین - تو دیده نداری که به بین
و در هر مرت تا قدمت اوست به بین **مولا نا ابراهیم عجل فرمایند**
الله تعالی از جمله سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان
بوده است و وی فرزندان خدمت مولا ناسیف الدین مشاربست
که از اکابر حضرت ایشان قدس سره بوده اند و ذکر ایشان در
مقابلہ این رسالہ گذشت است و خدمت مولا ناسیف الدین

۱۳۱

و فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزندان
بزرگوار ایشان مولا ناسلمان فرمائی است که از تلامذہ حضرت
ایشان خواجہ محمد یار ساقدس سره بوده است و اجازتی که
خواجہ برای وی و بر جز و حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف
رسیده و آن اینست که از خط مبارک حضرت خواجہ نقل
افتاده **يَتَمَنَّا يَا لَهِ سُبْحَانَهُ** و تعالی صاحب هذه الخ و منقوت
الاقران مولا ناسلمان بن مولا ناسیف الدین رند توفیق و
رحم الله والدة في مجلس سمعوا عن هذه الفقيه من الاجاديت النبوية
والموارث المصطفوية صلى الله عليه وسلم فطلبوا الاجازة
العامية فامشد هذه النقرات **يَا مَسْلُومَ هَذِهِ الْاَبْيَاتُ**
الاربعة مقتبس من كلام احد الاكابر السلف رحمهم الله ورضي
عنهم اجمعين **شعر** اخلاقي اجرت لک سماعی - **وَمَا مَنَعَتْ مِنْ كِتَابٍ**
عَلَى شَرْطِ الْاجَازَةِ فَاحْفَظُوهُ - **مَنْ التَّحْيِيفِ وَالْمَلَطِ الْحَدِيثِ** - **وَأَيُّ**
بَقْوَى لَه كَيْمًا تَسَالُو الْبَرَّ مَنْ وَبِ مَعِيَتْ كِتَابُ الْعَبْدِ مُحَمَّدِ بْنِ
مُحَمَّدٍ الْحَافِظِ الْخَارِئِ يَوْمَ السَّبْتِ الثَّانِي مِنْ رَجَبِ الْآخِرِ سَنَةِ
عَشْرٍ وَثَمَانٍ هَاجِمًا وَصَلِيًّا وَمُسْلِمًا أَوَّلًا وَآخِرًا طَابَ وَظَاهِرًا
وَفَرَزْدًا دُومَ مَوْلَا نَاسِيفِ الدِّينِ مَوْلَا نَاسِمِ الْعِجْلِ است که از قدما
حضرت ایشان بوده است نوشته نماید که همچنانکه در میان
اصحاب حضرت خواجہ بزرگ قدس سره چهارم مولا ناسیف

الذی بوده اند که شنه از احوال هر یک در ذکر مولانا اسماعیل فرزند
مولانا سیف الدین مناری و وی در مبادی ظهور حضرت ایشان
در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته و وی فرموده است
که در مبادی احوال بنیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بنا
شکند آمدم و حضرت ایشان بنا بر ملا حظ نسبت از ادب پدرم
حضرت خواجه بزرگ قدس سره با خان خاطر شریف بنجامین
فقیر صیغ مصروف داشتند و در مقام تفقد و غایت شدند
و هم در آن مجلس همین التفات حضرت ایشان نسبتی بود که
و جمیع قوی حاصل شد و موجب بروز انبساط باطن گشت
چون شب خواب کردم در خواب جان دیدم که بازی سفید بر
داشتم و مزایان بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من
پریه چون از خواب در آمدم قبض و ملال غالب گشت و از آن شب
و جمیع خاطر اثری نماند در وقت بیکر که محل انقضای مجلس بود
ملال حضرت ایشان آمدم و بغایت ملول بودم حضرت ایشان
ملال مرا در یافتند پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب
خود را عرض کردم فرمودند که تغییر این خواب آنست که شمارا در محبت
نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن
نسبت سبب آنکه جز نیست که با کسب معارفی و صید خیا
می توان کرد در صورت باز که اسباب سید است دیده شده

۳۴۰

نگین میباشید که باز بدست آید و مقارن این سخن المتقانی
فرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی حاصل شد و آن بمن
و ملال با انبساط و انشراح باطن مبدل شد و سرور و عظیم حاصل
گشت بعد از مشاهده این احوال از ملازمت حضرت ایشان جدا
نخواستم شد و سبب وصول و پیوستگی من حضرت ایشان از روی
که حضرت ایشان فرمودند که مولانا اسماعیل فرکی ازین جهت که
فرزند مولانا سیف الدین مناری بود خاطر راست مصروف یافت
تا او را نسبتی و جمیع قوی حاصل شد بعد از آن این جای میباشید که
و دیگران را مبادی نتوانست شد و جمع دیگری نیز پیدا شد و جمیع
منعقد گشتا بحجت کفایت ما یحتاج این جماعت بحسب ضرورت
با حذر داعت و سرانجام آن مشغولی میبایست کردن تا جمعی شوند
که بفرایند مشغولی کنند و حاضر ایشان بسبب ما یحتاج ضرورت
متفرق نشود بسبب اشتغالی بدنی و تحصیل آن این بود چون
بقدر دنیا را بخوبی کردیم بیکبار روی آورد و تمام فرکت
آنها را از آن محل خلایکا خانه اولاد راه یافت خدمت مولانا
اسماعیل فرکی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت
ایشان در فرکت در منزل این فقیر بودند و جمیع بغایت
خوشی می کنند و درین محل در خاطر همه افتاد که چه شده
بودی که حضرت ایشان درین منزل تشریف داشتندی

مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند در رسیدند و با
 این مجلس در آمدند و آثار کفایت عظیم از پیش مبارک حضرت
 ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت ایشان بر ایشان افتاده
 و همه را با جمعیت خاطر دیدن این بیت خواندند **بیت** بر شو
 غلطی سودایان از برای کوئی صفرایان **جانی قوی**
 در باطن اصحاب حال شد که نمیدانید که غلطیدند و مدتی
 مدعوش افتاده بودند بعد از آن یک یک بالتفات حضرت
 ایشان بشعور می آمدند تا همه برخواستند و هر یکی را بقی
 عظم در یافته بود و اثر او در باطن بعضی تا سه روز باقی بود
 و در بعضی تا یک هفته و در بعضی تا ده روز و زیاد بحسب
 استعداد و قابلیت و امداد و مولانا اسماعیل فریبست و دا
 شتند متقی بود از ترکه تیر که از هر آن می رفتند آمده بود
 و ملازم حضرت ایشان اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت
 ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجلس که گاه باقی
 مذکور می کردند بعضی از اصحاب چنین می گفتند چنان می ماند
 که نسبت علیه مولانا بر ما غالب است و از نسبت باطنی از عزیزان
 تا بی چندان ندارد روزی حضرت ایشان در قریه شادمان
 در حجر نشسته بودند و مولانا اسماعیل قری با جمعی از اصحاب
 مخدوم حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عزیزی پیش سعد الدین

فرغانی که بر قصیده تائیبیه فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت
 خواجہ محمد یار ساقدس سره بدست داشتند فرمودند این کتاب
 بخط شیخ نویسانم که در سفرها دایم با من باشد هر کدام از اهل مجلس
 خط نیکو دارند چیزی نویسد که من به بیم خط هر کس مرا خوش آید
 این کتاب بوی همایم من فرمودند کاغذ و دوات و قلم آوردند
 چون خط شیخ فیکر را تم این حرف بقدر صوتی داشت خودم
 که یک حسب و حال خود نویسم و باین بهانه در دلی عرض کنم دست
 فراز کردم قلم و کاغذ بردارم مولانا اسماعیل قری با آنکه خط وی
 سوئی نداشت مبارکت نمود و قلم و کاغذ را بضعف از فقر در
 ر بود حضرت ایشان قصد فقیر و مبارکت و عفت مولانا را
 دیدن و وی بخط شکسته نامطبوع این حدیث ضوع را نوشت
ترجمه از روایت ابن خوات و بدست مبارک حضرت ایشان
 داد چون حضرت ایشان آن خط را درست و آن حدیث غری
 صحیح را دیدند بیکبار تشنه شدند و فرمودند مولانا اسماعیل
 شما از صحبت هر روز به تشنه میشوید که آرزوی عجب
 کردند اکنون برخیزید و در مده رسه شهر بسازید پس نشینند
 تا از ملازمت هر روز محارص باشند و از میان مجلس مولانا اسماعیل را
 همراه مولانا الطبع الله و مولانا سلطان و جمعی از موالی شهر فرستادند
 تا ویرا در مده رسه که حضرت ایشان ساخته بودند ابعاد می

۱۲۴
صحیح را

کردند و وی ز د و ام حجت ملازمت محروم شد **اما سیم** مولانا
 اسماعیل شمس بود و وی مولوت و املیت تمام داشت
 و از حضرت ایشان تعلیمی مشرف شده بود و آثار مشغولی
 از طایفه می نمود و وی نیز از ترانه تیر بود چون از خراسان
 مولانا اسماعیل رفته بود و میان ایشان اشتراک اسمی بود
 لذا اصحاب ویرا در مقابل قری شمس گفتند و بان شریک
 گشت و حضرت ایشان ویرا بعد از چند روز سال که در خدمت
 و ملازمت بود بناشکنند فرستادند تا در مدینه که آنجا
 بودند با مرتدین قیام نمود و بقیه الی اینجا اقامت فرمود
اما چهارم مولانا اسماعیل ثالث بود و وی طالب العلم خوش طبع
 بود و متداولات و رزیه بود و اکثر کتب مشهور دیده از
 هرات علی جدا بلا زمت حضرت ایشان بمرقد آمده و چون
 در آن اوقات مولانا اسماعیل شمس و قری هر دو در مدینه
 بودند و لهذا اسمین را ثالث گویند و باین لقب شهرت یافت بعضی
 اصحاب گفتند که بحدود و ز پیش از آمدن وی بمرقد روزی
 حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید در میان
 ایام مولانا اسماعیل ثالث از بهرات دیر رسید و حضرت ایشان
 بوی طفت بسیار کردند و اتفاقا در آن مجلس باریکشی انگور
 پیش حضرت ایشان بود یک خوشه داشتند و بدست وی

شمس
 می

و مقارن آن حال در وی تصرف کرده اند که حال بروی بکشت و
 بجای خود نشست کیفیت خبیث و بخوردی برداشت بنایه بروی
 غالب شد که خوشه انگور دست او در افتاد و مدتی آن خبیث
 و بخوردی برداشت بعد از آنکه بشعور آمد که خلعت برپاست
 و لحظه بغایت نه نشست و وی مردی تن آورد و قوی هیکل بود
 و در همان زمت حضرت ایشان خدمات می نمود و با حضرت
 ایشان در قید حیات بود و در سفر حضرت حاضر بود و بعد از
 حضرت ایشان بحاجت چهار عزت کرده و در محرم مکه بنیت حجا
 اقامت نمودند و در آن ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمودند **و**
کتابت شد که در اوقات حضرت ایشان و کیفیت انتقال ایشان
آنحضرت در کربت ثانیه که در آن حروف مشرف آستان بوسی مشرف
 بود و روز دوشنبه بیست و چهارم ربیع الاول الاخر سنه ثلث و
 تسعین و ثمانیانه در پیش شریف خود سخن آن فرمودند که مرا
 اشنا گفتند که سه سال و چهار ماه دیگر می شود تمام می شود و
 ابتدا مرض حضرت ایشان عرق محرم الحرام سنه خمس و سبعین فغانا
 بود و انتقال بدو از آنرا در شب بیست و نهم سلح ربیع الاول این سال
 واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بود
 باشد و پیش از انتقال بدو از دوازده فرموده اند که اگر حیاتی باقی
 باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل می شود و سال عمر بود

در میان بعضی عزیزان فرمودند که سر در آنکه مدت مرض حضرت
ایشان هشتاد و نه روز بود و موافق سال عمره آنحضرت کویا الله
که تحقیق معنی آن حدیث که حتی يوم کفارة مسنة لوده اندک است
مولانا ابو سعید او هرگز در مدت مرض و نقل حضرت ایشان شب
و روز حاضر بوده اند و برخد مت و ملازم مت مداومت می نمودند
فرمودند که شب چهارشنبه بیستم ربيع الاول شش چس و پیرمیان
و ثمانه تا تحویل جوت بود و در چهارشنبه حضرت ایشان از
محل خوابگاه کفیش بر می تده کمانکوان روان شدند و بتایغ محله
قرچان نزول فرموده شب پنجشنبه آنجا بودند و صبح پنجشنبه
خواستند که از راه مصر متوجه کمانکوان شوند مسببت شد
مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صبح
جمعه بجانب کمانکوان روان شدند و در راه زمان و مکان توقف
می نمودند و لحظ لحظه مکث می فرمودند نماز خفتن شب شنبه
بود که بکمانکوان رسیدند و بهفت روز تمام آنجا بودند و از صبح
جمعه تا آخر روز ساعت ضعف آنحضرت زیاده می شود شد و در
مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلوات مکتوبه
مبالغه عظیم داشتند و همیشه اتمام غام می نمودند که نماز در اول
وقت گذارده شود خصوصاً در ایام غلبه ضعف و اشتداد مرض و
چون ضعف بغایت رسید و آن نماز شام شنبه سلخ ربيع الاول بود

فرمود

بفرمود

فرمودند که نماز شام شده باشد می آیند که شده است نماز
نما را با شاد کذا کردند و از وقت نماز خفتن اندک گذشته
بود که نفس مبارک ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق
سبحانه پیوستند چون حضرت ایشان را تغیر شده است و
وقت پیش از روز جمعه بوده است زمین لرزید در شهر
سمرقند زلزله عظیم شده است و عباد بر خواسته و ویران
و قهر مردم در مسجد جامع بوده اند اکثر خلق از صعوبت مرض آن
حضرت خبر داشته اند چون آن زلزله عظیم و علامت عظمی
دیدند چاره جازم شده اند بآنکه حضرت ایشان را صوتی واقع
شده است بعد از نماز جمعه خواص و عوام مجموع از شهر بریدند
در محله متوجه کمانکوان شده اند و وقت نماز خفتن در حین
انقطاع نفس مبارک ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است
و زلزله سخته در شهر سمرقند باز واقع شد و میرزا سلطان
احمد بانته اوکان دولت و اعیان مملکت وقت خرواب از شهر
کمانکوان رسیدند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را
در باقه و یکاه روز شنبه میر محمد در ویش قرخان بپنجیل
تمام از پیش میرزا آمد و نقش مبارک ایشان را در محله نهاد
متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را بحله خواجگ کشید
آورده فی الحال مفصل و تکفین مشغول گشته اند مجموع غرض

و عوام شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان
 فدا کرده اند و هم در آن محوطه دفن کرده اند و اولاد بزرگوار
 حضرت آنجا اوقات عالیله طرح انداخته اند و میباران
 حضرت را برترین وضع ساخته و پرداخته اند و بعضی از
 اعزها میگویند که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان
 بوده اند و بعضی میگویند که آن حضرت خواججه محمد میخنده بودند
 چنین نقل کردند که چون نفس مبارک آنحضرت را منقطع رسید
 و آن میان شام و غایت بود و در آن خانه شمع بسیار فرو
 بودند و خانه بغایت روشن بود درین حال ناله مشامیده
 افتاد که اوسیان دو بار روی مبارک حضرت ایشان نوری
 چون برق لامع بدرخشید چنانچه شمعاع وی نور آن همه
 شمعها را که در آن خانه می سوخت مغلوب و مستور گردانید
 و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود بعد از
 درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع
 شد علی الله در جبهه فی علیین من الدین انعم الله علیه من النبیین
 و الصلوة یقین و الشهداء و الصالحین روح الله روح اسلانه
 و طول الله عمر خلافة و حضرت محمد و می مولانا نور الدین
 الحق الجامی قدس سره المشایخ و ابی حضرت ایشان را
 فرموده اند و در تاریخ وفات آنحضرت غزل و قطعه نظم کرده اند

در تاریخ وفات آنحضرت غزل و قطعه نظم کرده اند

مجموع آن در دیوان سیم سطور است و آن غزل و قطعه اینست
 بیوتان ولایت کهن در هفت بلند که عمرها بر اهل فقر سایه کشید
 خوشاخ سدر نه در هر بلندیش هستا جو باغ در و صنه نه
 در میوه بخشیش مانند فرخ ان بیخوض کرم کران ماهیه
 اصول آن بصفات قدیم قوی میوتند به بیدل میوه عنای میزاد
 روزی خواه به بسط ماهیه پیاد هزار حاجت مند ستوده
 خواججه عید الله انکه در همه عمر خراش بود حقیقت دلش
 نشد نرسد بهر شصت و نود و پنج مصرع اجلش نگرده
 زحیم باهل جهان بزین بکند که شسته باسی و آخرین آن ماهی
 که شمع جمع در سلاد در رسید کردند بنوع و رفیق او میگویند
 جامی زود هر جا شده زای جو جذب معنی و جود
 بفارغ آوردی نه ملکات که نه همانند بقید صورت بند
 بهشت صد و نود و پنج در شب مشبه که بود سلح نه فوت
 احمد سل کشید خواججه دنیا و دین عبید الله شراب
 صافی عیش بلذجام لعل قارگاه و لشمار و در هدایح
 معایج درجات مشاهد **قاینقصیه** نشینند به عجب
 قافیه برکارند که چون پرکار درین دایره سر و کار دارند
 همه کرده اند بر مرکب کرب و دایره اند همه واقف شده اند
 کوشش بر کار دارند نشینند ولی بند بر نقش نهند

در تاریخ وفات آنحضرت غزل و قطعه نظم کرده اند

بازمانده از تاریخ وفات آنحضرت غزل و قطعه نظم کرده اند

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

هر دم از بوالعجبی نقش دیگر پیش آرند. هر زمان بوقلمون وار
برنگی گردند. وین عجب تو که ز رنگی و جهان یز آرند. کوچ
در ظاهر عجبند بیاطل خواهند. گنجی در صورتی حضرت
معنی یارند. آب بنیدن لب قسطی خواهند. روح محضند
ولی عیسی یارند. کرجه مرآت صفیند جشی اوتان اند
و در خیلند خطی ندارند. در قبا اذ و شال عبا یاد دینند
نه جو رزاق و شان خرقه ازرق دارند. ستر قلیس بود شیخ
عیان. ملقب قشما ملان ستیازند. سترین کشتی مومون
و حدت حرف. چشم دارند از آن بر سر استغفارند. نکند
کثرت آثار در ایشان تا بشیر. خویش را دوخته بر مبدل این فلک
پاس انصاف بود خصلت این شاه و شان. پامانند ولی باشد
اغیارند. دم نکه داشته چون نافه مشک و تر. لب کشاید
روان پرو و صد عطا رند. فاشانند ولی وقت سخن جلوی وار
همه شیرین چو کاند و شکو گفتارند. نجم اسامی خلوت در لجم است
شمع را بچن و درون هر باز دارند. چون مه هاله نشین شان سفر
اندر وطن است. بن استاد بدل در کشتن و فتانند دوسه
زندند که هشیار دل و سرمستند. که فلت را یکی عرب در
جوخ آرند. صوفی اند ولی دشمن صورتها اند. در جهانند
از دهر جهان یز آرند. یار آن صورت عجبند که جان طالع است.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

مجوی چشم خشن و خین کش و میارند. سر زهاند که تا شری
سوزند مندا قیاسند که انکور نخی فشانند. کرکیت خال بگیرند
ز سرخ شود. روز گذارم در و ندر ارجه پشت جو کارند. فردی
کرم و از صحتشان مردم شو. زانکه این مردم دیگر همه مردم دارند
ای صغی مردم آموز از ایشان کایشان. مردم دیده بنیای و لو
الابصارند. نور این دیده مردم بیتکه بود. آن کز و انظر
چشم عنایت دارند. قطب آفاق شد کون و مکان خواج عیسی
کرم و غم او همه روزی خوانند. نیز عالم توحید که از مشکافش
همه زوات جهان مقبل خوانند. خواج زمره احرار که شان جهان
بر در حشمت بنده خلعت کارند. دین یارها قوی ای مبتلا جان
که خلق بخود از هر جهتی روی بوی دارند. همه با طوق وفا
خلق بکوشان تواند. کرم عیسی اند دیرین راه و کرم احرارند.
جاهلان نیک سر از ریفه اهری بجدند. در هر کاه بلا بیت خشن
افسانند. که سر اسمیه فناد به تیه ضلال. کاه حیرت زده
در بادیه ادا دارند. ناکانیک از جبان حرم زینند. بول
بچرخ کشتیه جو یو میارند. آن حریفان که می از سفر عشقت
نوشند. کرجه بی بخود و مستند عجب هشیارند. بخود
از انجانب تو دما دم گشتی است. بیدلان در دم قلاب تو
و اند. مای خیر توام و در صفت و مدح تو بر. چون صدقه الهه بیا

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

در شهرها و اند ... هر که شد غرق بخیر تو فرود آب رختی اهل علم
 جو صدق را لوقی مقدارند ... جاودان غرقه درین بحر صفا با دینی
 هرگز ش یازب ازین بحیر برون نکرارند ... آن کرم روان که افضل
 غلشان ... برود سفر تا ازین مرحله شان ... بجاره صفی چون
 سالک سوخته پای ... افتان خیزان از عقب قافله شان ...
 قافله عرشه فی باربعه اتمامها و شحات عین حیات و صلت الی روض
 المساء فتب اوله الله اعطى الوزی برکاتها ... لما وایت تمام با شریعت
 فی باربعه ... ماکت عطش افاله قد و اض من شحاتها فقطه قاریه
 در باربعه کتاب آمد شحات ما کثیر البرکات ... چون آب بخور شحات عین
 حیات ... یابند عجا بمان سفید صفا ... تاریخ تمامش از حروف و شحات
 رتبه ... کتاب برکات الملک الوهاب علی بن اصفی القلی
 الخیر محمد الملک الکبادی محمد بن یوسف ابن مبارک شاه
 غفر الله له و لوالدیه و لا سئل ذیه و لا جنا به
 و نزله دعا با خیر و جمع المؤمنین و المؤمنات
 و المسلمین و المسلمات الایمانه
 و الامور انک صیبت القاصد
 و دافع الدعوات و ترک
 عار هم التیغیث



از این کتاب ... در شهرها و اند ... هر که شد غرق بخیر تو فرود آب رختی اهل علم
 جو صدق را لوقی مقدارند ... جاودان غرقه درین بحر صفا با دینی
 هرگز ش یازب ازین بحیر برون نکرارند ... آن کرم روان که افضل
 غلشان ... برود سفر تا ازین مرحله شان ... بجاره صفی چون
 سالک سوخته پای ... افتان خیزان از عقب قافله شان ...
 قافله عرشه فی باربعه اتمامها و شحات عین حیات و صلت الی روض
 المساء فتب اوله الله اعطى الوزی برکاتها ... لما وایت تمام با شریعت
 فی باربعه ... ماکت عطش افاله قد و اض من شحاتها فقطه قاریه
 در باربعه کتاب آمد شحات ما کثیر البرکات ... چون آب بخور شحات عین
 حیات ... یابند عجا بمان سفید صفا ... تاریخ تمامش از حروف و شحات
 رتبه ... کتاب برکات الملک الوهاب علی بن اصفی القلی
 الخیر محمد الملک الکبادی محمد بن یوسف ابن مبارک شاه
 غفر الله له و لوالدیه و لا سئل ذیه و لا جنا به
 و نزله دعا با خیر و جمع المؤمنین و المؤمنات
 و المسلمین و المسلمات الایمانه
 و الامور انک صیبت القاصد
 و دافع الدعوات و ترک
 عار هم التیغیث